زن روز

از گروه انتشارات کیهان

پیکان جوانان ۵۶٪
ペイカン ジャワナン
www.javanan56.com

تاهفته‌آینده این سؤال بر سر زبان همه است : کدامیك از اینها لقب پ

پیکان اولین اتومبیل ساخت ایران
هدیه برگزیده زن روز
به دختر شایسته ایران

مدل در بند ـ مدل میترا

کفشهای تابستانی کفش ملی برای خانمها

MELLI SHOE

کاغذ دیواری

دسوتو

DeSoto WALLPAPER

دسوتو معروفترین
کاغذ دیواری
در سراسر جهان

نماینده انحصاری
در ایران

سایه روشن

خیابان قدیم شمیران
تلفن ۷۵۵۰۰۰
۷۵۵۱۱۱

خانم‌ها شانس را هم مجذوب خود کردند!

سال ۴۹ خانمها رکوردشانس‌را دربانک‌عمران بدست آوردند، وقتی‌شانس به در خانه کسی روی آورد مرد و زن‌نمی‌شناسد. اما:

سال گذشته گرایش شانس‌بسوی خانمها بیش از آقایان بود در مورد سه جایزه مادام‌العمر حساب تشکیل سرمایه بانک عمران شانس بطور کلی‌بسوی خانمها روی آورد (چه میتوان گفت شاید شانس هم‌دل زیبا پسندی دارد).

درمورد شانس عقاید بسیاراست عده‌ای بر این عقیده‌اند که وقتی شانس آمد بروبخواب‌و وقتی هم شانس نیامد باز هم برو بخواب که اصولا این‌عقیده درست نیست. بمصداق « لیس الانسان الا ماسعی »انسان فقط با سعی و کوشش بجائی میرسد.

حال اگر در مورد شانس هرکسی کوشش نکند نمیتواند از شانس برخوردار گردد، چون‌اگر این‌برندگان همتی‌نمیکردند و در بانک عمران پس‌انـدازنمینمودند بطور قطع و یقین از این جوایز برخوردار نمیشدند.

پس اینکه میگویند: چو آمدبمونی توانی کشید. واقعـاً (موی) در مورد آمدن شانس‌همان همت برای بدست‌آوردن شانس است.

خانم معصومه بهرامی باتفاق‌همسر و فرزندانشان

بطوریکه خوانندگان عزیزاطلاع دارند سال گذشته بانك عمران به جایزه مادام‌العمر ماهی سه هزار تومان برای دارندگان‌حساب‌تشکیل سرمایه اختصاص دادکه این سه جایزه بسه‌برنده‌خوشبخت تعلق گرفت و همانطور که چندبـار اعلام شده بود اگر موجودی حساب ـ های پس‌انداز کنندگان بین یکهـزار ریال تا دوهزار ریال باشد مادام‌العمر ماهی ۲۰۰۰ تومان بحکم قرعه به برنده جایزه تعلق میگیرد. واگر بین دوهزار تاسه‌هزار ریال بود مادام‌العمر ماهی ۲۵۰۰ تومان و اگر سه‌هزار و یا بیشتر بود دارنده خوشبخـت مادام‌العمر ماهی سه هزار تومان برنده خواهد شد.

اولیـن جایزه از مادام‌العمرماهی سه‌هزار تومان در آبان ماه ۱۳۴۹ در تلویزیون ملی ایران قرعه کشی شدودر نتیجه خانم پوراندخت ادریس پور از شعبه بهشهر دارنده حساب تشکیل‌سرمایه شماره ۱ـ۱۰۷۰۶۱ برنده این جایزه شناخته شد که البته چون مقدارموجودی حساب او بین یکهزار ریال تا دو هزاریال بود مادام‌العمر ماهی ۲۰۰۰ تومان به ایشان تعلق گرفت، زیراوی نسبت به تکمیل موجودی خود تا۳۰۰۰ ریال اقدام نکرده بود، وگواینکه این بار جایزه‌ای بزرگ نصیبش‌شد، اما هربار که برای دریافت جایزه ببانك مراجعه میکند در دل افسوس میخورد که چرا موجودی حساب خود را بـه سه‌هزار ریال افزایش نداد که از مادام‌العمر ماهی‌سه‌هزارتومان‌برخوردار شود. این شانس بزرگ باو روی‌آورد ولی نتوانست از حداکثر آن بهره‌مند شود.

خانم ادریس‌پور خانه‌دار است وبا این مستمری ارزنده قصد دارد بـه تحصیل فرزندانش هرچه بیشتررسیدگی کرده و این شانس را لبخند زندگی برای‌خانواده خود میداند.

خانم ادریس‌پور اولین برنده جایزه مادام‌العمر بود و دوجایزه دیگر بانك عمران باقیمانده بود که در قرعه‌کشی اخیر برندگان آن بشرح زیرتعیین شدند:

دومین برنده سال ۴۹

در تاریخ ۲۵ فروردین ماه ۱۳۵۰ دومین جایزه از مادام‌العمر ماهی سه

دوشیزه نومیك بابومیان برنده مادام‌العمر ماهی‌سه‌هزارتومان

هزارتومان قرعه کشی شد. عده کثیری از علاقه‌مندان حساب تشکیل سرمایه و نمایندگان دارائی و دادستانی در این مراسم پرشور حضور داشتند.

قرعه‌کشی آغاز شد و در نتیجـه دوشیزه «نومیك بابومیان» دانشجوی سال چهارم موسسه عالی حسابداری‌ساکن تهران دارنده حساب تشکیل سرمایـه شماره ۷ـ۱۰۸۳۲۱ ـ ۰۴۰ از شعبـه نادری برنده شد. دوشیزه بابومیان چون میزان پس‌اندازش از سه هزار ریال بیشتر بود برنده جایزه‌مادام‌العمر ماهی سه‌هزارتومان شد وی در نظردارد حال که یك عمر مستمری ماهانه سه‌هزار تومان دارد در آسایش زندگی کـرده به تحصیلاتش هرچه بیشتر ادامه دهدو با بدست آوردن امکانات وسیعتر برای سربلندی جامعه تلاشی مثبت‌تر انجـام دهد.

برای دوشیزه نومیك بابومیان‌عمر نوح آرزو میشود.

تلاش برای بدست آوردن شانس

برای تعیین برنده سوم قرعه‌کشی بعمل آمد گردونه‌ها باز چرخید وبحکم قرعه شماره‌ای تعیین شد، دفاتـر بانك در حضور نمایندگان دارائی و دادستانی ورق خورد و در نتیجـه شماره دفترچه‌ای از شعبه کندی برنده شناخته شد اما متاسفانه چون‌موجودی دارنده حساب کمتراز یکهزارریال‌بود جایزه باو تعلق نمیگرفت واین لحظه لحظه‌ای بود که برای بدست آوردن شانس تلاش شد. اما تلاشی بیهوده و عبث. اینجاست که دارنده حساب فوق افسوس میخورد که چرا از فرصت استفاده نکرده تا موجودی خود را بحداقل نصاب برساند تا امـروزبتواند ازاین شانس‌بزرگ که باو روی آورده برخوردار شود. (شانس درب منزلش رادق‌الباب کرد و او در رانگشود) او میبایست بازهم بدنبال شانس‌باشد، کسی چه میداند شاید در دفعات بعد موفق‌شود. بااین‌حال چون‌بانك عمران میبایست برنده سومی هم داشته باشد، برای تعیین برنده مجددا قرعه کشی بعمل آمد. زیرا همانطوری که می‌دانید بانك عمران سه‌جایزه مادام‌العمر ماهی سه‌هزار تومان برای دارنـدگان حساب تشکیل سرمایه اختصاص داده بود و تاکنون دوبرنده آن تعیین شده‌بود ولی برنده اخیر نتوانست از جایزه برخوردار شود لذا قرعه‌کشی مجددا تکرارشد.

برنده سوم

شادی و هیجان محیط استودیو را بلرزه درآورده بود عده‌ای متاسف ودر عین حال‌امیدوار بودند، تاسف برای محروم شدن برنده قبلی و امیدوار برای تجدید قرعه‌کشی. همه، در انتظار برنده سوم بودند و صمیمانـه بخاطر دوستی‌که در این قرعه‌کشی نتوانسته بود، جایزه‌ای بدست آورد ناراحت بودند، اما گردونه ها بازبه گردش درآمد و در نتیجه خانم‌معصومه بهرامی. خانه‌دار دارنده حساب تشکیل سرمایه شماره ۹ر۱۰۲۲۸۵ـ۷۳۰ از شعبه آباده برنده شناخته شد و چون‌موجودی او بین یکهزار تا دوهزار ریال بوداز حداقل جایزه برخوردار شدومادام‌العمر ماهی دوهزار تومان برنده گردید.

این‌بانوی خانه‌دار کـه دارای دو فرزند میباشد بنا به ماموریـت همسرش آقای غلامحسین بهرامـی که درجه‌دار ژاندارمری‌کل کشور میباشد ساکن اهواز است این شانس‌راغیرمترقبه و دلنشین خواند و امید بسیار داردکه با این مستمری ارزنده بتواند فرزندان خودرا با تربیتی صحیح تحویل جامعه مترقی خود دهد وازاین راه چه ازنظر معنوی و چه مادی دین خودرا نسبت به میهن ادا نماید.

چه بهتربوداگر:

سه جایزه مادام‌العمر امسال بانك عمران هم قرعه‌کشی شد و سه‌خانواده به خوشبختی واقعی رسیدند. خانم پوراندخت ادریس‌پور از شهرستان‌بهشهر دوشیزه نومیك بابومیان ازتهران و خانم معصومه بهرامی از آباده، در این میان فقط دوشیزه نومیك بابومیان باداشتن موجودی کافی موفق شـد مادام‌العمر ماهی سه‌هزارتومان برنده شوند.

ولی چه بهتر بود خانم پوراندخت ادریس‌پور و خانم معصومه بهرامی که هریك مادام‌العمر ماهی دو هزارتومان برنده شدند قبلا با یك اقدام سودبخش در راه‌تکمیل موجودی خود دربانك عمران از حداکثر جایزه بهره‌مند می‌شدند.

بانك عمران بارها اعلام نموده است که با تکمیل موجودی خود از حداکثر جایزه بهره‌مند شوید. اما برای بدست آوردن شانس هیچ لحظه‌ای‌دیر نیـست وحال باین نتیجه میرسیم که باید با استفاده از فرصت مناسب‌درتعقیب شانس بود و در یك لحظه آنرا آنطور که دلخواهمان است بدست آوریم.

این ضبط صوت جدید سونی راحتما ببینید

CF-200

ضبط صوت CF_200 کاست سونی مجهز به رادیواست ـ یك رادیوی قوی با صدائی بسیار صاف ورسا با دو موج متوسط و FM

فرض کنیم نشسته‌اید و برادیوگوش میدهید. آهنگی شما را جلب میکند فوراً با فشار دو انگشت آنرا ضبط کنید . آنهم مستقیم وبدون صداهای اضافی، که اگر میخواستید از رادیوی دیگری ضبط کنید نوار واقعاً صافی تحویل شما نمیداد

حالا فرض کنیم میخواهید هم برادیوگوش دهید وهم صدارا ضبط کنید. باز هم مطابق میل شما رفتار میشود چون با ضبط صوت CF_200 سونی هم میتوانید برادیوگوش کنید هم صدا را ضبط نمائید

ضبط صوت CF_200 سونی در پیك‌نیك با باطری ـ در منزل با برق و دراتومبیل با باطری اتومبیل کار میکند

با تمام مزایائی که ضبط صوت کاست CF_200 سونی دارد قیمتش ارزان است ولی اگر پول بیشتری میخواهید خرج کنید میتوانید ضبط صوتهای مجهزتری انتخاب کنید مثلا ضبط صوتهای کاست CF_500 , CF_300 یا رادیو ضبط صوتهای بی‌نظیر کاست استریوفونیك CF_620 , CF_610

خلاصه هر انتظاری که ازیك ضبط صوت خوب دارید یکی ازمدلهای سونی آنرا همراه با مزایای بیشتری تقدیم میکند .

SONY®

یعنی کمال در ضبط صوت

TOSHIBA

نمایندگان فروش لوازم آرایش ژان داوز در تهران : داروخانه نلسون خیابان بلوار الیزابت ـ دراگ استور امیرآباد امیرآباد شمالی ـ فروشگاه آرمان قلهک ـ چین چین خیابان سازمان آب ـ فروشگاه شیرازی لاله زار جنب مهران
دراگ استور تخت طاووس ـ دراگ استور سلطنت آباد ـ دراگ استور شانزه اول بلوار کریمخان زند ـ فروشگاه بزرگ ایران ـ شعبه دراگ استور تخت جمشید در فروشگاه بزرگ ایران - جاده پهلوی

آخرین خبر از «لیسبون»

رقبای سرسختی ، انتظار دختر شایسته ایران را می کشند !

آخرین گزارش های تلگرافی و نامه هائی که از دفتر مرکزی مسابقه «اینترنشنال تین پرنس» در شیکاگو و نیز از «لیسبون» پایتخت پرتغال ــ که امسال میزبان دختران شایسته چهار قاره جهانست ــ بدست ما رسیده ، حاکی است که دختر شایسته برخی از کشور های شرکت کننده در این مسابقه بزرگ بین‌المللی از هم اکنون تعیین شده‌اند ، و خود را آماده سفر به لیسبون ، این شهر زیبای ساحلی میسازند . آقای دکتر «آنتونیو ــ روئلا ــ راموس» (Dr. Antonio Ruella Ramous) سردبیر مجله «دارییو ــ لیسبوآ» که میزبان و اجرا کننده مسابقه انتخاب دختر شایسته جهان در سال ۱۹۷۱ است ، در آخرین نامه خود به دبیرخانه ایرانی مسابقه اینترنشنال تین پرنس نوشته است:

«بطوریکه گزارش های مقدماتی از چند کشور شرکت کننده در مسابقه انتخاب دختر شایسته جهان نشان میدهد ، امسال در بسیاری از کشورها، و از جمله فرانسه و سویس و لوگزامبورگ و فیلیپین ... رقابت بسیار فشرده‌ای میان دختران شایسته بومی در گرفته است. تعداد شرکت ــ کنندگان در این مسابقه ، در تمام کشورها هرسال روبه‌افزایش میگذارد، و بهمین جهت طبیعی است که دختران شایسته هر کشوری ، هر سال باجذابیت و شارم و معلومات و شخصیت برتر و بیشتری انتخاب میشوند . از هم‌اکنون در کشورهائی که بر شمردم ، مسابقات محلی پایان یافته و دختران شایسته این کشورها انتخاب شده‌اند . باشاهده عکس‌ها و خواندن بیوگرافی این دختران ، از همین حالا میتوان گفت که امسال در لیسبون ، رقابت بسیار سرسختانه‌ای میان دختران شایسته اروپا و آمریکای شمالی و جنوبی و آسیا و استرالیا در خواهد گرفت.

اما صادقانه میتوانم بگویم که دختران همه کشورها ، از دختران‌ایران حساب میبرند، چون‌آنها خوب میدانند که نمایندگان‌دختران شایسته شما، بارها دراین مسابقه صلح ودوستی به مفاهیمای ارزشمند رسیده‌اند ، و حتی یکبار یکی از دختران شما توانسته است تاج‌افتخار تین پرنس جهان را بر سر گذارد. در هر حال از همین حالا میشود گفت که رقبای سرسختی در انتظار دختر شایسته ایران است ، و ما امیدواریم که بزودی نماینده دختران کشور پیشرفته و باستانی ایران را درلیسبون ملاقات کنیم ، و او را به دوستان و رقبای دیگرش معرفی نمائیم.»

و ما هم امیدواریم روز پنجشنبه این هفته ، شایسته‌ترین دختر ایران با رای هیات ژوری انتخاب شود ، تا بتواند کشور پیشرفته ما را در لیسبون چنانکه باید و شاید، به جهانیان بشناساند.

IRAN TEEN Princess Election

با همکاری سازمان بین‌المللی :

International Teen Princess Pageant

آخرین خبر ــ اوج هیجان

مراسم باشکوه

انتخاب دختر شایسته ایران

پنجشنبه ۲۰ خرداد در باغ زیبای هتل هیلتون

در این مراسم مجلل وپرهیجان دختر شایسته سال ۱۳۵۰ ایران از میان ۳۰ نفر فینالیست با رای ژوری انتخاب خواهد شد.

امسال تهران با شوق و انتظار بیشتربه‌مراسم فرهنگی و اجتماعی انتخاب دختر شایسته ایران می‌نگردوبرای تصاحب این عنوان با شکوه و افتخار آمیز بین ۲۰ دختر جذاب و دانا رقابتی پر شور درگرفته است . همه میپرسند بالاخره‌کدامیك ازفینالیستها شئل افتخار را خواهدربود؟ برای دریافت‌جواب‌تاپنجشنبه ۲۰ خرداد باید صبر کرد .

لباس : خانمها کوکتیل
آقایان : تیره

رزرواسیون :
ــ مجله زن روز

جوایز :

* یك اتومبیل زیبای‌آخرین‌سیستم پیکان مدل ۵۰
* یك سفر دل‌انگیز و پرشور به لیسبون‌پایتخت‌پرتغال با هواپیمای راحت وسرویس‌عالی سوئیس‌ار.

پیکان اختصاصی

پیکان اولین اتومبیل ساخت ایران
هدیه‌برگزیده‌زن‌روز
به‌دخترشایسته‌ایران

کارخانجات ایران ناسیونال یك پیکان با رنگ اختصاصی‌ووسایل استثنائی برای دخترشایسته‌سال ۵۰ آماده کرده است. این جایزه برگزیده ، هدیه ایران ناسیونال ، پیشرو صنعت ملی اتومبیلسازی ایران ، به محبوب ترین دختر ایران است.

سوئیس‌ار

در طول ۱۲ هزار میل سفر هوائی‌از دختر شایسته سال ۱۳۵۰ ایران پذیرائی شایان توجهی‌خواهد کرد. این‌شرکت هواپیمائی همه ساله موجبات یك سفر دلپذیر را برای سفیر نسل جوان ایران فراهم میسازد.

سرویس‌های راحت‌و سریع سوئیس‌ار سفر شما را لذت بخش میکند.

سوئیس ایر

آلبوم رنگی دختران فینالیست

در این شماره آلبوم رنگی و بسیار زیبائی از دختران فینالیست در ده صفحه چاپ شده است.

(از صفحه ۵۸ ببعد)

بمناسبت تشکیل سمینار بهداشت و تنظیم خانواده،

و پاسخ بیک شایعه:

عوارض برای خانواده‌های پراولاد؟

یا جایزه برای خانوادهٔ کم اولاد؟

بعداز ظهر روز شنبه گذشته ،سمینار «بهداشت وتنظیم‌خانواده» که‌از طرف سازمان زنان ایران وباهمکاری وزارت بهداری‌بنیان گذاشته شده ، درآموزشگاه مددکاری روستائی «قلعه‌نو»وارامین‌افتتاح یافت. دراین سمینار که‌شش‌روز ادامه‌داشت ،مهمترین مسائل مربوط به‌بهداشت خانواده های ایرانی ،و مخصوصا مساله بچه اضافی‌و افزایش غیر معقول جمعیت وکنترل موالید مورد بحث‌استادان‌پزشکی ومامائی‌و کارشناسان مسائل‌اجتماعی‌قرار گرفت ،وبکبار دیگر- واین بارجدی‌تر از دفعات گذشته -به خانواده‌هاو پدران ومادران ایرانی اعلام‌خطرشدکه اگرباتلاشی وسیع‌ازافزایش غیر معقول وبیش‌ازحد تولد کودکان جلوگیری نکنند ،وهمچنان کورکورانه هشت‌هشت‌وحتی درموارد بسیاری ده فرزند بوجود آورند، درسالهای آینده افزایش جمعیت چنان مشکلاتی رابیار خواهد آوردکه زندگی‌خود فرزندان آنان نیزدشوارخواهدبود .

زن روز که‌از نخستین روز انتشار ،مساله ضرورت کنترل‌موالید رابامجی‌وکوشش بسیار پیگیری کرده‌است ،بنابه‌اهمیت سمینار اخیر، یکباردیگر دررپرتاژ و مصاحبه زیر،توجه‌مادران ایرانی رابه نقش درجا اول‌شان درکنترل جمعیت‌کشور- که‌سبب سعادت نسل فعلی و نسل‌های آینده خواهد بود - جلب میکند.

گفت و گوئی با معاون وزیر بهداری دربارهٔ:

سیاست دولت در مورد جلوگیری از افزایش جمعیت

والاحضرت اشرف پهلوی:

کثرت جمعیت جهان ، منظره حیرت‌آور و وحشتناکی از آینده را مجسم میسازد .

وزیر بهداری:

افزایش جمعیت ، عامل ترمز کننده پیشرفت است.

معاون وزیر بهداری:

همه درآمد خانواده ها، نباید فقط صرف سیر کردن شکم بچه ها بشود .

هدف سمینار «بهداشت و تنظیم خانواده» را ،خانم «سیمین رجالی» دبیر کل‌سازمان زنان ایران ، چنین توصیف کرد : «چون حسب‌الامر والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی قرار است که سازمان زنان ایران در آینده ، فعالیتهای خود را در زمینه بهداشت وتنظیم خانواده، بابرنامه های تازه وبه مقیاسی وسیع‌تراز گذشته ادامه دهد ، لذا به تشکیل این سمینار مبادرت شد تا علاوه بر تحکیم و توسعه همکاریهای صمیمانه موجودبین وزارت بهداری وسازمان زنان ایران ، و اطلاع از بهترین روش های ابداعی مورد عمل و آخرین نتایج تحقیقات وتجربیاتی که در زمینه تنظیم خانواده به عمل آمده است ، برنامه‌های لازم برای ایجادهماهنگی مطلوب بین فعالیتهای مختلفی که دراین مورد در سراسر کشور جریان دارد ،تنظیم شود ...»

آنگاه پیام والاحضرت اشرف پهلوی خطاب به شرکت‌کنندگان در سمینار قرائت شد . والاحضرت در پیام خود اشاره‌فرموده بودند که :

« مراکز و اندرزگاه‌های بهداشت و تنظیم خانواده هم از طرف وزارت بهداری در بسیاری از شهرها و روستاهای‌کشور تشکیل شده و هم شعب سازمان زنان در ۱۷۶ شهر ایران برای اجرای این برنامه مهم اجتماعی آمادگی دارد و بعلاوه ساختمان های جدیدی که بنام خانه زن در ۵۵نقطه در شهرستان ها ساخته شده و یادر دست‌ساختمان است و به تدریج درتمام‌کشور ایجاد خواهد شد بیشتر بمنظور تمرکز امور مربوط به رفاه خانواده‌ها باید مورد استفاده قرار گیرد.

دراینجا است که سازمان زنان باید نقش مهم خود را در همکاری باوزارت بهداری اینا نماید و باتفهیم محاسن کار به خانواده ها انگیزه مراجعه باین مراکز رادر آنها بوجود آورد و این امر مهم‌را سرلوحه برنامه‌های خود قرار دهد .

یکی از نتایج تمدن ماشینی دنیای امروزماازدیاد روزافزون جمعیت درسراسر جهان‌است تاآنجا که باتوجه به‌مطالعات متخصصان و گزارش های جامعه شناسان تصور دور نمای اجتماع انسان در آینده از لحاظ کثرت جمعیت منظره حیرت‌آور ووحشتناکی را مجسم میسازد و اگر بهمین منوال پیش رود در سال ۲۰۰۰ میلادی یعنی در مدتی کمتراز ۳۰ سال جمعیت دنیا دوبرابرتعدادفعلی‌خواهد شد و بامحدودیت امکانات تامین آذوقه - مسکن وآموزش وبهداشت و درمان معلوم نیست زندگانی نسل‌های آینده چه وضعی پیدا خواهدکرد. بدیهی است علل عمده این روزافزونی جمعیت در درجه اول پیشرفت علم پزشکی و بهبود وضع بهداشتی مردم و عامل دیگر بالا رفتن سطح اقتصادی آنهاست .بهرحال علت هرچه باشد نتیجه آن حیرت‌آور و در خور اندیشه است . بدین لحاظ متفکرین عالم در پی چاره جوئی‌هائی هستند که دنیای آینده را از خطر این کثرت فوق‌العاده جمعیت نجات دهند .

در کشور ما نیز براثر پیشرفت‌های بهداشتی واقتصادی اخیر آهنگ‌رشدجمعیت بسیار سریع شده واگر بهمین نحو ادامه یابد در مدتی کمتراز ربع قرن جمعیت ایران دوبرابر خواهد شد .

مقایسه نتیجه سرشماری سال های ۳۵ و۴۵نشان‌میدهد که در فاصله این دهسال در کشورما ۸۰درصد بر جمعیت شهرنشین اضافه شده و باآنکه شهرها جمعیت زیادی را از روستاها جذب کرده‌اند معهذاجمعیت روستاها نیز ۱۸ درصد افزونی نشان می‌دهد .

بدیهی است این آهنگ سریع‌افزایش جمعیت مشکلاتی رابوجود خواهد آورد که ازهم‌اکنون باید آنها را پیش بینی‌وچاره‌اندیشی کرد .

این مشکلات در زمینه های مختلف کشاورزی و تامین خوراك و مایحتاج زندگی ، بهداشتی و آموزشی است.

امروز ایجاب میکند که تعداد اولاد هر خانواده براساس وضع اقتصادی و اجتماعی آن محدود و متعادل گردد و هرخانواده باید آنقدر فرزند پیداکند که بتواند آنهارا سالم و تحصیل کرده به اجتماع تحویل بدهد .

همه میدانیم که در سال های‌اخیر براثر اجرای برنامه های عمرانی ،کشور ما باچه سرعتی روبتوسعه اقتصادی میرود و تمام سعی براین است که از ثروت مملکت همه افراد ملت بهره‌مند گردند و همه‌طبقات زندگی بهتر و مرفه‌تری داشته باشند ولی مسلما اگر با همه این تلاشها ، افزونی جمعیت متعادل نشود و از هم اکنون همه خانواده ها در فکر چاره جوئی نباشند راه مابسوی موفقیت زودرسی که‌درانتظار آن هستیم بسیار طولانی خواهد شد . »

بعداز قرائت پیام مهم والاحضرت اشرف پهلوی ، وزیر بهداری درباره بحران جمعیت وتنظیم خانواده و ضرورت کنترل زاد وولد و جلوگیری از تکثیر غیر معقول جمعیت ایران گفت :

« رشد سریع جمعیت نه‌تنها توسعه اقتصادی واجتماعی کشورهای در حال پیشرفت را به تاخیر انداخته و حتی‌متوقف نموده و رفاه خانواده هارا غیر عملی میسازد بلکه این مسئله درکشورهای‌پیشرفته صنعتی نیز مشکلات متعددی مانند بحران‌های بیکاری ، آلودگی هوای محیط زیست انسانها ،از بین رفتن منابع طبیعی وغیره رابوجود آورده است و بالاخره کشورهای پیشرفته از مسائل ومشکلات ناشی ازازدیاد جمعیت کشورهای در حال توسعه نمی‌توانند مصون وبرکنار بمانند . رشدجمعیت ایران در نتیجه‌پیشرفتهای وسیع‌بهداشتی و اقتصادی واجتماعی در حدود ۳٫۲درصد یعنی یکی از آهنگ‌های‌سریع رشد جمعیت در جهان است .

دراین میان مسئله اساسی آنست که رشد سریع جمعیت به عنوان عامل ترمز کننده پیشرفت عمل میکند و ترمز پیشرفت نیز خود به افزایش سریع‌جمعیت دامن میزند و بدین ترتیب دایره بسته‌ای ایجادمیگردد که‌رهائی ازآن‌باجرای یك برنامه وسیع با طبیعت انقلابی‌وابسته‌است.»

گفت‌وگو با معاون وزیر بهداری

پس از نطق وزیر بهداری ، آقای دکتر «امیر منصور سرداری» معاون وزارت بهداری وسرپرست کمیته بهداشت‌و رفاه خانواده سازمان زنان ایران ، ضمن نطق مستدلی ضرورت فوری کنترل موالید درایران را با دلایل وارقام ثابت کرد، واشاره نمود که سرنوشت سعادت نسل‌آینده تاحدود زیادی باین مساله وابسته است که مادران امروزی با آگاهی به حقایق،تعداد کودکان خود را در حد متعادلی محدود سازند . به مناسبت مسؤولیت‌مستقیم آقای دکتر «امیر منصور سرداری» در امر بهداشت و تنظیم خانواده ، خبرنگار زن روز گفت وگوی جداگانه‌ای با ایشان به عمل آورده‌است که‌اینك میخوانید .

س - آقای‌دکتر ! ما احساس میکنیم که‌دریکسال اخیر ، دولت‌ووزارت‌بهداری، مساله بهداشت و تنظیم خانواده ، یا

گروهی از شرکت‌کنندگان در سمینار

باصطلاح کنترل موالید رابسیار جدی‌تر و باتاکید بیشتری دنبال میکند . آیا دراین مورد سیاست جدیدی اتخاذ شده است، واز این پس ،در مورد محدودیت منطقی و معقول‌زاد وولد در کشور ، حدیت‌بیشتری به خرج داده خواهد شد ؟

ج ــ سیاست دولت ووزارت بهداری دراین مورد بسیار روشن است . شاهنشاه آریامهر در سال گذشته ، چندین بار واز جمله در نطق تاریخی‌شان در سازمان برنامه ، اهمیت موضوع کنترل موالید را در سرنوشت آینده ایران تاکید و تایید فرمودند و این وظیفه رادر برابر همه‌ما، مادران کشور و مقامات مسؤول قراردادند که تاییست سال دیگر نسبت رشد جمعیت ایران رابه‌یك درصد در سال برسانیم که بسیار ایده‌آل ومتعادل‌است .

س ــ فعلا این نسبت در چه حدودی است ؟

ج ــ در حدود ۳٫۲ درصد . یعنی کشورما یکی از سریعترین رشدها را ازنظر افزایش جمعیت دارد . جمعیت ایران در سال ۱۳۳۵ ، ۱۸٫۹ میلیون بوده است، وتا سال ۱۳۴۵ ،یعنی فقط درعرض دهسال۶٫۹ میلیون نفر براین جمعیت افزوده شده‌است. هر سال تقریبا ۱٫۲۵۰٫۰۰۰ کودك‌درایران متولد میشوند ، در حالیکه هرسال در اثر رواج بهداشت ، از تعداد مرگ‌ومیر کاسته میشود ،ودر برابر ۱٫۲۵۰٫۰۰۰ ایرانی متولد شده ، نیم میلیون نفر می‌میرند . رشد جمعیت ماازیك نظر ، نتیجه پیشرفت های اجتماعی ، مخصوصا درزمینه بهداشت و مبارزه بابیماریهاست . رشد جمعیت در هند ۲٫۶ درصد است . امانه‌از این جهت که تعداد زاد وولد در آنجا از ایران کمتراست ، بلکه ازاین جهت که در هند ، هنوزهم بیماری وفقر عدمزیادی رامیکشد ، واز میزان افزایش جمعیت میکاهد ، ولی درایران وقتی شما مثلاهمه بچه‌ها را دربرابر سرخك واکسینه‌میکنید در حقیقت یك رقم هرسال ۷۰٫۰۰۰ نفراز تعدادمرگ‌ومیرها میکاهید ، یعنی کودکانی که سابقا از سرخك میمردند ، حـــالا خوشبختانه زنده میمانند . پیشرفت علم پزشکی و ترویج بهداشت ، امید زندگی، با سن‌متوسط مرگ‌را نیزبسیاربالابرده‌است وطول‌عمرمتوسط‌درایران‌به۶۰سال‌رسیده‌است. بعبارت دیگر نوزادها و جوانترها کمتر میمیرند ، وپیرترها عمر طولانی‌تری پیدا کرده‌اند . باین ترتیب ــ البته اگر هیچ مبارزه‌ای باتولید مثل غیر منطقی نشود ــ جمعیت ایران تاسال ۱۳۷۰ ، دوبرابرمی‌شود ، یعنی‌به ۶۰ میلیون نفرمیرسد ،زیرا ازدیاد جمعیت سالانه از ۸۰۰ هزار تایك میلیون نفراست ، ورشد جمعیت حداقل از ۳٫۲ درصدتا ۳٫۵درصد .

س ــ بنظر شما آیا این وضع غیر معقول است ؟ چرا ؟ مگرازدیاد جمعیت کشور چه نتایج منفی دارد ؟

ج ــ قبلا باین مساله اشاره میکنم که ماگرفتارمساله جوانی جمعیت‌هم‌هستیم،باین معنی کـه ۴۵درصد جمعیت کشور ما،کمتر از ۱۵سال دارند ، ۵۰درصد کمتراز ده سال دارند ، وفقط ۴درصد از شصت سال ببالا سن دارند . یا مطابق آمار دیگری، ۴۵٫۵درصد جمعیت را کودکان وجوانان کمتراز ۲۰سال تشکیل میدهند که فعالیت تولیدی ندارند ، واز ثمره تولید وکـار دیگران میخورند و به‌اصطلاح مصـرف کننده‌اند. ۲۲درصد جمعیت از ۵۰ سال‌ببالا دارند ، و فقط ۲۳٫۵ درصد جمعیت ایران نیروی فعال و مولد ثروت هستند ، یعنی یکی کـار میکنـد و۴نفر میخـورند ! واین وضع‌البته از نظر اقتصادی واجتماعی و فرهنگی و خانوادگی و پیشرفت کلی کشور خطرات بسیاردربر دارد .درسیاری از خانواده ها ، درآمد خانواده فقط صرف سیر کردن شکم بچه های قدونیم قـد میشود ، و دیگر پولی برای خرج تحصیل بچه ها وتامین آینده آنها باقی نمی ماند، چه رسد به‌پس انداز که برای پیشرفت اقتصادی‌مملکت بسیار ضروری است .توجه کنید که منظور من از بهداشت خانواده، چهار عامل اصلـی بهداشت است ، یعنی: بهداشت جسی ــ بهداشت روحی ــ بهداشت اجتماعی ــ وبهداشت اقتصادی . ممکن است در خانواده‌ای مثلا ده‌بچه سالم و نیرومند وجود داشته باشند ، امااگر این بچه‌ها نتوانند بمدرسه بروند ، سلامت جسمی‌شان به چه‌دردآینده‌مملکت‌میخورد ؟ امروز دیگر ، انسان فقط به‌نیروی بازوی خود نمیتواند تکیه کند ،وباید مغـز خود را تربیت کند .امروز جامعه ،به‌عمله نیاز کمی دارد،و درآینده کمتر نیازخواهد داشت ، چونکه ماشین های غول پیکرجای نیروی بازوی خام انسان را بخوبی پـر میکنند ، وانسان باید مغز خود راتربیت کند ،ولی تربیت مغـز خرج لازم دارد، و هیچ دولتی نمیتواند مثلا خرج تحصیل همه بچه های مملکت را ازبودجه عمومی کشور تامین کند ، وبهمین جهت تعداد کودکان یك خانواده باید آنقدر باشد کـه بهداشت خانواده از هر نظر تامین گردد، یعنی بجـای ده‌بچه ، سه‌بچه‌داشته‌باشیم‌اماسه بچه‌ایکه بتوانند به دانشگاه‌راه‌یابند،وبجای عمله یاکارگرساده، مهندس‌ودکتروتکنیسین بشوند .

س ــ آقای دکتر ! عده‌ای میگویند برای مملکت وسیعی مثل ایران کـــه ۱٫۶۴۸٫۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد، سی میلیون یاچهل میلیون جمعیت بسیار کم‌است . نسبت تراکم جمعیت در کشورما، در حال حاضر ۲۵نفر دریك کیلومتر مربع است کـه به عقیده عده‌ای رقم کمی‌است. این عده میگویند : جمعیت زیاد ، اگراز جهتی‌مزاحم پیشرفت اقتصادی مملکت باشد، از جهت دیگر یك‌عامل برای قدرت ملـی است ،و ازاینرو سیاست تقلیل موالیدرست نیست . دراین مورد چه میگوئید ؟

ج ــ درست است که مساحت مملکت مانسبت به جمعیت فعلی کشور زیاداست، ولی فراموش نکنید که کشور ما یك‌کشور کوهستانی است و کویر هم کم‌نداریم ،و بنابراین سطح کشت قابل استفاده را نباید بامساحت کلی مملکت قیاس کرد . ازطرف دیگر منابع تغذیه هیچ مملکتی واز جمله کشور ما ،آنقدرنامحدود نیست‌که‌پاسخگوی افزایش نامحدود جمعیت باشد . قدرت‌ملی کشورها هم ، هرچه به قرن بیست و یکـم نزدیك میشویم ، بیشتربه علم‌ودانـش و تکنولوژی وابسته میشود ونه به‌تعداد انبوه وبیش‌ازحدجمعیت‌ها. همچنانکه خانواده‌ای بادوسه بچه سالم و نیرومند و تحصیل ــ کرده بیشتر خوشبخت است تا ده بچـه ضعیف و بیسواد ، همانطور هم کشوری مثلا با سی میلیون جمعیت سیر و سالـم وباسواد و مجهز به تکنولوژی و دانش، خوشبخت‌است تا باهفتاد میلیون آدم‌بیسواد وضعیف . خوشبختانه ایران نسبت بـه برخی از کشورها منابع طبیعی بـــرای تغذیه کم ندارد ، ولی بهرحال همچنانکه گفتم این منابع نامحدود نیستنـد ، و تکنولوژی هم در مورد مسائل آب‌و غذاو امور تغذیه بایش لنگه است . بش ممکن است به‌کره مریخ هم برسد، ولی درروی زمین ، هنوز هم مساله گندم وبرنج وآب آشامیدنی آنقدرها هم مسائل حل شده‌ای نیستند .بنابراین بنظر من عقیده کسانی‌که میگویند چون جمعیت ایران نسبت بـــه ساحتش کم‌است ، نباید درفکر تقلیـل موالید بود ، درست نیست ،وبا حقایق دنیای‌امروز و پیش‌بینی های دقیقی کـه در مورد سالهای آینده میتوان کرد ،جور در نمیآید ، وماباید همچنان برنامه کنترل موالید راباایمان واعتقاد و پیگیری‌کامل دنبال کنیم .

س ــ آقای دکتر ! شایع است که دولت چون در مدت چهار سال بابرنامه آموزشی نسبتا وسیع ، خانواده‌هارا متوجه اهمیت محدودیت تعداد کودکان بـــرای سعادت و پیشرفت مملکت کرده ، و چـون همه‌جور وسائل رایگان دراختیار کسانی کـه‌میخواهند از تولید بچه اضافی‌جلوگیری کنند ، گذاشته‌است ،حالا قصد دارد کـه یك سیاست تشویق و تنبیه هم در پیـش بگیرد ، ومثلا امتیازاتی برای خانواده‌هائی کـه داوطلبانه از تکثیر غیر معقـــول کودکان جلوگیری میکنند ، قائل بشود، و در عوض محدودیت های سبکی‌هم برای خانواده‌هائی که باوجود رایگان بـــودن وسائل جلوگیری از آبستنی ،باز به تعداد کثیر کودك بدنیا میآورند ، قائل شود. حتی برخی ها از عوارض جدیدی برای خانواده‌های پراولاد ، و جوایزی بـــرای خانواده‌های کم‌اولاد حرف میزنند .ممکن است بگوئید که این شایعات تاچه حدحقیت دارد ؟

ج ــ این شایعات را کم و بیش‌خود منهم شنیده‌ام ، و آنچه میتوانم‌بشمابگویم اینستکه بهیچوجه محدودیت‌های‌اجباری برای خانواده‌های پراولاد درنظر گرفته نشده‌است . امر کنترل جمعیت مملکت، یك‌امر داوطلبانه‌است ، وایجاد محدودیت‌های قانونی ، مشکلات دیگری بوجود میآورد . البته مملکت از هر مادر و پدری انتظار دارد که علاوه بر زندگی شخصی خود ، به مصالح آینده کشور، و یا بهتر است بگویم به سعادت آینده فرزندان خودشان نیز بیندیشند، و هر ایرانی که باین مسائل عمیقا بیندیشد ، نمیتواند بخود اجازه دهد که کورکورانه بیك کارخانه تولید کودك تبدیل بشود. اما درمورد خانواده‌هائی که با فهم و درایت عمیق ، و با علاقه‌مندی به سعادت کلی مملکت داوطلبانه و با کمك‌رایگان دولت ، از تولید بچه اضافی جلوگیری می‌کنند ، ایجاد و تامین امتیازاتی‌بعنوان تشویق تحت مطالعه است. این نکته را هم تذکر میدهم که متاسفانه اتخاذیك‌سیاست جمعیتی درخیلی از کشورها ، و از جمله درکشورماامری بسیار تازه است. درگذشته، قوانین استخدامی یا مثلا مقررات مربوط به‌بیمه‌های اجتماعی ما ، نه‌تنها افراد و مادران و پدران‌را به تشکیل‌خانواده‌های سالم و محدود یا کودکانی محدودتشویق نمیکردند ، بلکه با وضع مقرراتی مثل حق اولاد و غیره ، حتی تولید بچـه اضافی را تشویق میکردند . شاید بجاست که امروز دراین قوانین تجدیدنظری بشود . اصولا زن ایرانی دوستدار بچه زیاد است ، و حد متوسط بچه‌ای کـــه میخواهد ۳٫۶ است ، و حال‌آنکه در کشورهای پیشرفته صنعتی تعداد معقول بچه ، ۲ تا ۳ است . بنظر من برای هر خانواده ایرانی هم ، دو تا سه‌تا بچه‌کافی است .

س ــ آقای دکتر ! اطلاع داریدکه متخصصان امور تنظیم خانواده ، وقتی‌در مورد عواملی که سبب تکثیر نامعقول جمعیت میشود ، مطالعه می‌کنند ، ازدواج زودرس بسیاری از دختران را هم یکی‌از این عوامل میشمارند . آیا بنظر شمانباید سن قانونی ازدواج را بالابرد ؟

ج ــ چرا ، من عمیقا به‌این‌ضرورت ایمان دارم . درحال‌حاضر سن قانونـی ازدواج دختران کشور ما ، ۱۵ سال‌است که خود سن و سال کمی است. اما اگر این سن را هم بنابه‌دلایلی ، سن‌قانونی ازدواج بشماریم ، دست‌کم درمورددخترانی که در سیزده‌سالگی ، و حتی ۱۲ سالگی بخانه شوهر میروند ، یا در حقیقت‌آنها را بزور بخانه شوهر میفرستند ، جزتاسف نباید احساسی داشته باشیم . من معتقدم هیچ پزشکی حق ندارد فقط با یك نگاه دختر سیزده‌ساله‌ای را شایسته ازدواج بداند ، چون همه میدانیم که دختـر سیزده‌ساله حتی اگر از نظر جسمی هم استثنائاً آماده ازدواج باشد ، از نظـر روحی بهیچوجه آماده نیست . بنظر من حداقل ازدواج دختران کمتر از ۱۵ ساله را به دلایل مختلف ، و از جمله به دلیل کنترل موالید باید بطورکلی ممنوع‌سازیم. دراین‌مورد مطالعات ضروری به‌عمل آمده و بزودی اقدامات لازم قانونی نیز انجام خواهدشد .

زنروز ــ آقای دکتر ! سؤالات ما درمورد بهداشت خانواده بسیار زیاد است و وقت شما کم . با تشکر ازجنابعالی ، دنباله‌این‌بحث را به‌فرصتی‌دیگر میگذاریم.

■

عکس و خبر از چهارگوشه جهان

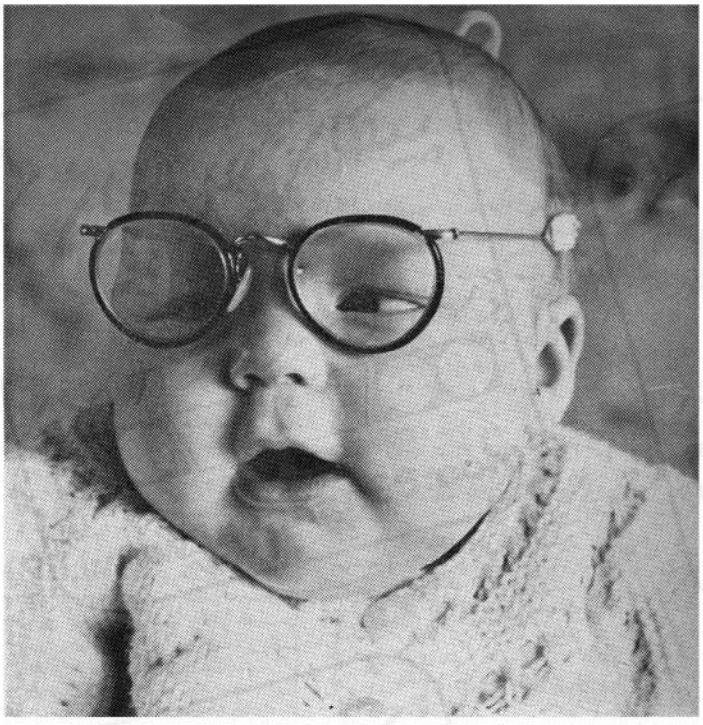

شش ماهۀ عینکی !

«ملانی ــ جانسون» بیشك در جهان‌عینکی ها صاحب یك رکورد است : او کوچکترین فرد جهانست که عینك به‌چشم‌هایش میزند ، چون بیش از شش ماه سن و سال ندارد . ملانی هفت‌ماهه به دنیا آمد ، واز همان نخستین روزهای تولدش دکترها تشخیص دادند که چشم‌هایش حالت‌عادی ندارد ، وحتما باید از عینك استفاده کند ، اما پیدا کردن عینك برای یك‌دخترك شش ماهه خیلی مشکل بود . بالاخره یك عینك‌ساز حاضر شد عینك‌مخصوصی برای او بسازد ، منتها چون گوش‌های «ملانی» آنقدر کوچك و ضعیف‌است که نمیتواند دسته عینك را نگهدارد ، لاجرم عینك را به پشت سر دخترك‌می‌بندند.

دعوای ارث و میراث جنس دوپا و چهارپا

اخیرا دعوای ارث و میراث جالبی در آلمان خاتمه یافت ، و بموجب حکم دادگاه ، یك‌گله سگ و گربه از ارث محروم شدند ووصیت‌نامه زنی حیوان‌دوست باطل گردید . زنی که بر طبق وصیت‌نامه تمام ثروتش را به سگ‌ها و گربه‌ها بخشید، «کارولین‌کنوت» نام داشت ودرهامبورگ زندگی میکرد . کارولین به حیوانات مخصوصا سگ و گربه علاقه شدیدی داشت و عمر ۹۰ساله‌اش را وقف رفاه متجاوز از ۱۵۰ سگ و گربه کرد . تا وقتی زنده بود ، طبعا ۲۸ وارثش جرئت‌نمیکردند حرفی بزنند ، و تمام امیدشان را به‌مردن او و بالاکشیدن ثروت هنگفتش بسته بودند. ولی وقتی انتظارشان به سر رسیدوکارولین مرد ، ووصیت‌نامه‌اش را گشودند ، آه از نهادشان برآمد ، زیرا دیدند که (عمه کارولین) ثروت ده میلیون تومانی‌اش را به سگ‌ها و گربه‌هایش بخشیده ووصیت کرده که با این ثروت یك خانه حیوانات بسازند و تمام سگ و گربه های ولگرد را در آن نگهداری کنند .

قوم وخویش‌های بیست‌وهشت‌گانه با قیافه‌های دمغ شده یکسره بدادگاه رفتند و شکایت کردند که عقل کارولین کنوت پارسنگ برداشته و هنگام تنظیم وصیت‌نامه درسال ۱۹۵۸ وی عقل درستی نداشته و بهمین دلیل وصیت‌نامه غیرقانونی است . دادگاه بدوی بنفع سگ و گربه‌ها رای داد و در رای قید کرد :

«وصیت‌نامه معتبر است و سگ و گربه‌ها باید به حقشان برسند» .

دراین اثنا مجری وصیت‌نامه برای وراث چهارپا تشکیلات مفصلی ترتیب داد . برایشان آشپز ، سلمانی ، نوکر ، کلفت و راننده استخدام کرد . بهترین غذاهارا بخوردشان داد و آن ها را با اتومبیل به گردش فرستاد . اما وراث‌دوبا بیکار ننشستند و بحکم صادره اعتراض کردند ودر نتیجه پرونده به دادگاه عالیتر ارجاع شد . دراین دادگاه چند گواه ، از جمله پروفسور «لانگ لوده» شهادت دادند که در سال ۱۹۵۸ کارولین کنوت عقلش آنقدر سرجا نبود که بتواند وصیت‌نامه قانونی تنظیم کند . او همیشه پرت‌وپلا میگفت ، کثیف زندگی میکرد و دستش کج بود و بیماری‌دزدی داشت . با توجه به‌این‌اظهارات دادگاه وصیت‌نامه را باطل کرد و رای داد که : « آدم‌ها واجب‌تراز حیوانات هستند».

گرفتاریهای سگ‌داری !

زن اروپائی و امریکائی بدون سگ نمیتواند زندگی کند ، اما باسگ زندگی کردن هم اخیرا دشوار شده است ، زیرا سگ‌دارها نه‌تنها مجبورند هر سال بابت سگشان مبلغ گزافی مالیات بپردازند ، بلکه پلیس نیز ادرار بزرگ وکوچك‌سگها را در ملاء عام و اماکن عمومی قدغن کرده است . مثلا پلیس شهر کلن آلمان به دوربین‌های مخصوصی مجهز است و بمحض آنکه ببیند سگی دارد در محلی قضای حاجت میکند به عنوان تهیه مدرك، فوری از (مجرم) حین (ارتکاب جرم) عکس برمیدارد و بعد دادگاه پلیس‌صاحب سگ را به صد تومان جریمه محکوم‌میکند.

مبارزه برضد فضولات سگ تقریبا در تمام اروپا و امریکا شروع شده است، زیرا پزشکان و دانشمندان به این نتیجه رسیده‌اند که پخش فضولات سگ دراماکن عمومی هم از نظافت شهرها میکاهد و هم بیماریهای مسری فراوانی را باعث‌میشود.

دانشمندان آلمان مبارزه با فضولات سگ را تایید کرده‌اند . آنها میگویند فضله سگ محتوی میکروب‌ها و مولد بیماریهای زیادی است . مثلا:

ــ نطفه توکسوپلاسمو در خود دارد و این نطفه در انسان تب شدید وغده‌های خطرناك بوجود میآورد و خطر ابتلاء به این غده‌ها برای زنان حامله و فرزندی که در شکم دارند زیاد است .

ــ در فضله سگ تخم نوعی‌کرم‌وجود دارد که اگر به انسان سرایت کند ،وارد ریه ، قلب ورودە میشود و تولید غده‌های خطرناك میکند .

ــ در فضله سگ کرم دیگری وجود دارد که در امریکا یکی از بزرگترین عوامل مرگ ومیر کودکان شناخته شده است .

مبارزه با فضولات سگ در شهر کوچك (نوتلی) امریکا بمرحله اجرائی رسیده و پلیس به ۱۸۰۰ تن از اهالی‌شهر که سگ دارند اخطار کرده هر وقت‌سگ خود را بگردش میبرند یك پاکت نایلون و یك انبرك هم باخود بردارند تا هروقت سگشان دست‌ازپاخطاکرد . مدفوع‌راباانبرك بردارند و در پاکت نایلون بیندازند وتا اولین سطل زباله حمل کنند ! در جزیره ایسلند سگ‌داری از مدتها پیش قدغن‌شده است . زیرا سگ‌ها اپیدمی خطرناکی در جزیره شیوع داده بودند که صدها نفر را قربانی کرد .

مقامات پلیس نیویورك میگویند : وقتی سگ‌دارها آنقدر پول دارند که برای به‌گردش بردن سگهایشان دختران دانشجو را اجیر میکنند ، پس باید پول خرید چند پاکت نایلون و یك انبرك ناقابل را هم داشته باشند

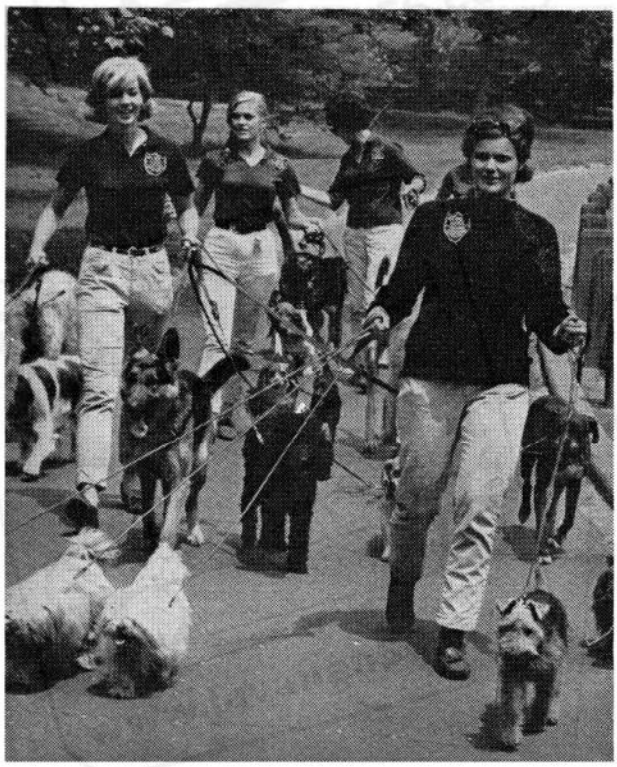

نانسی نعلبند

از وقتی در شهرها ، اتومبیل و تراکتور ، جای درشکه و گاری را گرفته است ، نه فقط اسب حکم کیمیا را پیدا کرده ، بلکه شغل نعلبندی نیز که درسابق هزاران نفر را نان میداد کم‌کم از مرده و از بین رفته است . ولی تعجب‌آور اینست که یك خانم ناگهان به نعلبندی علاقه‌پیدا کرده ودکان نعلبندی خودرا در شهر دترویت امریکا ، یا پایتخت اتومبیل‌سازی جهان دایر کرده است .

(نانسی ساستاموی‌نن) فنلاندی‌الاصل، مبارزه بخاطر تساوی بین زن و مرد را نه از حالا ، بلکه از موقعی شروع کرد که به عنوان یکی از اولین زنها رفت و پلیس شد وامروز نیز پای ۵۰ راس اسب پلیس سوار شهر و پای اسبهای مخصوص مسابقه را نعلبندی مینماید .

بدنیست اضافه کنیم که نانسی ۳۰ ساله در واقع متصدی ماشین مغزالکترونیك یکی از کارخانه های اتومبیل سازی‌است و شغل نعلبندی را به عنوان شغل فرعی خود برگزیده است .

او میگوید : «من به اسب علاقه دارم، وبهمین سبب نعلبندی در نظر من مفهومی خیلی بالاتر از نعل‌کوبیدن به سم اسب‌ها دارد واز اینکه در سراسر شهر به‌نانسی نعلبند مشهور شده‌ام هیچ بدم نمیآید !»

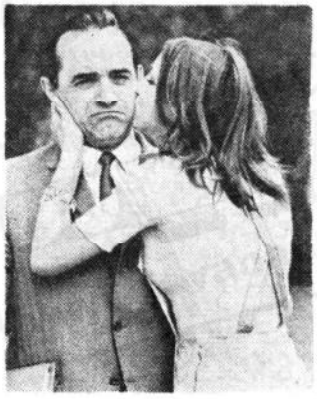

دختری که گل و بوسه پخش میکند !

(ایلونالینك) دختر ۱۸ ساله ، خوشقلب و صاف و ساده‌ای که در شهر (آهلن) از ایالت وستفالن آلمان زندگی می‌کند ، وقتی صبح‌ها سرکار میرفت بی‌اختیار غمش میگرفت ، چون میدید مردم چنان قیافه‌ای دارند که گوئی دنیا برایشان تنگ شده . صورتشان پراز اخم است ، هرگز نمی‌خندند ، باهم حرف نمیزنند و خلاصه طوری قیافه می‌گیرند که انگار دارند جنازه خودشان را تشییع می‌کنند . ایلونا که از این وضع هیچ سردرنمی‌آورد تصمیم گرفت با سلاح‌هیپی‌ها یعنی گل و بوسه به جنگ این بداخمی برود . بهمین دلیل یك‌روز صبح‌بایکدسته گل نرگس در ایستگاه اتوبوس حاضرشد، به تمام کسانی که در صف ایستاده بودند یك شاخه گل داد ، بروی زنها تبسم‌کرد و مردها را بدون استثناء بوسید .درعرض یکی دو روز در شهر ۵۱۰۰۰ نفری آهلن شایع شد دختری پیدا شده که مردها را در ایستگاه‌اتوبوس میبوسد. بزودی‌ازدحام بیسابقه‌ای در ایستگاه بوجود آمد.ایلونا نیز احدی را از گل و بوسه بی نصیب نگذاشت . از طرف دیگر برای آنکه به‌همه برسد مجبور شد روزهای بعد یکساعت زودتر از خواب بیدار شود . طبیعی‌است که دخترك خوش قلب بمقصود خودرسید و از آن پس بین راه فقط قیافه‌های شاد و خندان دید . اما وقتی خبر این ماجرا به رئیس کارخانه کفش‌سازی که ایلونا در آن کار میکرد رسید ، وی چنان عصبانی شد که فوری حکم اخراج او را صادر کرد . دختران همکارایلونا که توقع این بیعدالتی را نداشتند از فردا صبح همگی از او تبعیت کردند و در راه کارخانه گل و بوسه پخش کردند . از طرف دیگر سندیکای کارگران نیز به حمایت از ایلونا برخاست و اعلام داشت :

«هیچ کارخانه‌ای حق (اخراج فوری) ندارد مگر آنکه کارگر اخراجی در داخل کارخانه خرابکاری کرده باشد. عمل صلحجویانه و نوعدوستانه ایلونالینك هیچ ربطی به کارخانه ندارد»

وظاهرا قرار است رئیس کارخانه از خر شیطان پیاده شود و ایلونا را بسر کار برگرداند .

خرس مخصوص اطفال کر و لال

این (تدی‌بر) یا خرس پارچه‌ای را در هیچیك از مغازه‌های اسباب بازی فروشی دنیا نمیتوان خرید ، زیرا که (چارلز هال) استاد رشته الکترونیك مدرسه نیروی دریائی (فارهام)انگلیس آن را فقط برای بچه های کرولال‌ساخته است . برای بچه کرولالی که صدای‌خود و دیگران را هنگام حرف زدن نمیشنود، تقلید صداها فوق‌العاده دشواراست .بهمین دلیل است که آن ها حرف زدن باحرکات

لبها را یاد میگیرند و ازاین راه میتوانند بطور متوسط معنی ۲۵۰ حرکت دهان را بخوانند . ولی اشکال کار دراین جاست که‌بچه کرولال نمیتواند بفهمد آنچه ادا کرده صحیح و قابل فهم بوده یانه . خرسی که آقای «هال» ساخته ، این‌اشکال رارفع میکند زیرا درشکم آن یك‌میکروفن کار گذاشته شده ، واین میکروفن بکمك یك سیستم ترانزیستوری به چشمهای‌حیوان اتصال دارد . بچه‌اگر درست حرف بزند، میکروفن فوری حساسیت نشان میدهدودر نتیجه سیستم ترانزیستوری چشم های‌خرس را که به‌صورت دو چراغ است روشن‌می‌کند واگر حرف زدن غلط و نامفهوم‌باشد طبعا چراغ چشمها خاموش میمانند وبدین ترتیب این خرس چشم چراغی وسیله‌ترین فوق‌العاده موثری برای حرف زدن‌بچه‌های کرولال‌است.

دیوار گوش دارد!

ــ من شنیده‌ام که خانم سارا ، هیچ صدائی را نمیشنود و کلمه‌ای هم حرف نمیزند ، و حتی چیزی را نمی‌بیند . راستی همین‌طور است؟»

جرترود ، بالحن تمسخرآمیزی گفت :

ــ بلی ، تقریبا همین‌طور است . اما من و این پیرزن بیچارم ، یکدیگر را می‌فهمیم !.. او میتواند روشنائی را از تاریکی و شب، تشخیص دهد ... و اگر چراغی را به چشمانش نزدیك کنید ، چشمانش را می‌بندد...»

خانم آبلون گفت :

ــ اگر چنین است ، پس چرا سعی نمی‌کنید با علامت و اشاره باخانم سارا صحبت کنید ؟ و مثلا از او بخواهید که بجای جوابهای بلی و نه ، پلك‌هایش را برهم بزند ؟»

جرترود بالحن تمسخرآلودی گفت :

ــ خیال می‌کنید که اینکارها را نکرده‌ایم ؟ چرا ... اما بی‌نتیجه بوده است ... »

سارا دلش میخواست بازهم فریاد بکشد و اعتراض کند و بگوید : « اما شماها ، حتی تو جرترود ، هیچوقت سعی نکردید با من حرف بزنید ! هیچوقت حوصله و دقت کافی بخرج ندادید . آخر فقط یك‌هفته است که من میتوانم پلك‌هایم را برهم زنم. چقدر دلم میخواست باشما حرف بزنم ! خیلی هم سعی میکنم ، اما نمیتوانم ، چونکه شما هرگز بیش از چندلحظه درکنار بستر من نمی‌نشینید ! کاش یکی پیدا میشد که کمی بیشتر از شما و دختر برادرم سیمون بمن توجه و محبت‌میکرد... »

بلی ، سارا دلش میخواست صدا داشت و فریاد می‌کشید و این حرفها را میزد ، اما چندان ضعیف بود که حتی فکر کردن او را خسته‌میکرد... حالا هم خیلی خسته بود ، و چشمانش خودبخود بسته شد...

■

فردای آنروز ، مستاجران دیگری آمدند : یك زن و یك‌مرد !...

سارا ازهمان لحظه‌ای که چشمش به‌مرد افتاد ، حس تنفر وبیزاری در دلش پیدا شد. چرا ؟ خودش هم نمیدانست ، اما دراین چهره‌ناشناس، چیزی بود که او را حتی به‌وحشت میافکند . و مرد مستاجر ، داشت با جرترود صحبت میکرد :

ــ خانم جرترود ! اسم من «مارسل» است . من و همسرم الیزابت ، دوماه بیشتر دراین خانه نخواهیم ماند . من کرایه دوماه را هم قبلا به خانم سیمون پرداخته‌ام . مطمئنم که مزاحم شما و بیمارتان خانم سارا نخواهیم شد . من مرد شرافتمندی هستم ، و پدرزنی هم دارم که خیلی مشهور است . شاید شما هم اسم او را شنیده‌اید . بلی اسم آقای « پالمر » پدر زن مرا همه شنیده‌اند ، اما شما جوانتر از آن هستید که او را بیاد آورید . وقتی شما دخترچه کوچکی بودید ، آقای پالمر مشهورترین وبزرگترین خواننده کشورما بود . البته حالا دیگر پدرزن من آواز نمیخواند ، و شاید تا یك هفته دیگر برای یك توقف کوتاه نزدمابیاید!»

سارا هم این سخنان را می‌شنید ، و در دل خود به جرترود میگفت: « گول این مرد را مخور جرترود ! او ترا مسخره میکند ! تو آنقدرها هم جوان نیستی و پنجاه سال بیشترداری ، و بیست سال پیش وقتی آقای پالمر در اوج شهرت بود ، البته تو هم صدای او را از رادیو میشنیدی... راستی حالا آقای پالمر چه سن‌وسالی دارد ؟ شاید کمی پیرتر از من باشد. منهم از صدای او خیلی خوشم میآمد... او هم مثل من یکروز در بستر بیماری افتاد و بزودی فراموش شد ... اما راستی ، تا آنجا که من بیادم میآید ، آقای پالمر هرگز دختری نداشت که داماد هم داشته باشد !.. بلی ، بلی ... مطمئنم که او هرگز دختری نداشت !»

جرترود هم به‌همین مساله میاندیشید و خطاب به آقای «مارسل» مستاجر جدید گفت :

ــ برخلاف تصور شما ، من آقای پالمر ، خواننده معروف را خیلی خوب بخاطر میآورم ، و میدانم که او فقط یك پسر داشت ، و دختری نداشت ! »

مارسل از رو نرفت و فریاد کشید:

ــ آفرین ! آفرین ! پس شما هم یکی از دوستداران قدیمی آقای‌پالمر هستید . باید وقتی نزد ما آمد ، اینرا به‌خودش بگویم . و البته حق

دیوار گوش دارد!

باشماست ، و آقای پالمر دختری نداشت. اما او بعداز مرگ همسر اولش، سه‌سال پیش با مادرزن من ، یعنی مادر الیزابت ازدواج کرد ، وبهمین جهت ناپدری الیزابت ، و پدرزن من محسوب میشود . مادر الیزابت هم سال گذشته مرد ، وحالا آقای پالمر خیلی تنها شده است... خیلی! و جز الیزابت ومن ، کسی را دراین دنیای بزرگ ندارد.

■

چند روز بعد بود که سارا متوجه حادثه عجیبی شد : او صداهائی را می‌شنید ، و باآنکه نمیتوانست سرش را تکان دهد ، اما کاملا می‌فهمید که این صداها ، از اطراف او نمیآید . وانگهی احساس‌میکرد که وقتی هم دراتاقش کسی نیست ، باز صداها را میشنود . کم‌کم دریافت‌که صداها را از دیوار میشنود ! بلی ، صداها از پشت دیوار، و از آپارتمان طبقه پائین میآمد : آپارتمانی که درست در زیر اتاق او قرارداشت . و این صداها ، نه صدای جرترود بود ، و نه صدای آشنای دیگری ، پس فقط صدای مارسل و الیزابت ، مستاجرین جدید خانه میتوانست باشد . درحقیقت سارا بربالین خود ، درست همانجا که سرش را بیحرکت روی بالش گذاشته بود ، یك جعبه انعکاس صوت داشت ، و این جعبه انعکاس صوت عبارت بود از قسمتی از دیوار که سوراخ بخاری دیواری درآنجا قرارداشت . آپارتمان طبقه پائین هم درست درهمان نقطه ، یك بخاری دیواری داشت ، و بدین ترتیب ، صداهای طبقه پائین به‌گوش سارا میرسید ! و چه صداهائی !.. نخستین صدائی که سارا شنید ، صدای مارسل بود که به زنش الیزابت میگفت :

ــ مطمئنم که این خانه ، همان چیزی است که برای اجرای نقشه‌هایمان لازم داریم !!

و بعد صدای الیزابت را شنید که میگفت :

ــ پرستار چه‌میشود مارسل ؟

ــ پرستارها برخی روزها مرخصی دارند عزیزم! من‌فکرهمه‌چیزراکرده‌ام! سعی خواهم‌کرد دل این پرستار پیر را به‌دست‌آورم . این پیردخترها ، فقط بایکی دوکلمه محبت‌آمیز مثل ماده‌گربه‌ها به خرخر میافتند ! یکروز باو خواهم گفت که حاضرم او را به گردش ببرم ، و زن عزیزم هم حاضر است که بجای او ، از سارا مواظبت کند !

ــ اوه ! مارسل ! من نمیتوانم این کار را انجام بدهم. این پیرزن بیمار ، مثل جسد یك مرده است !

ــ عزیزم ! بهتر است که از همین حالا به دیدن جسد عادت‌کنی ! برای اینکه پالمر را هم بزودی بیك‌جسد تبدیل خواهیم کرد !!»

سارا از شنیدن این‌جملات آخر برخود لرزید . تعجب و حیرت، حالا جای خود را به وحشت‌داده بود . سعی میکرد معنی این جمله را بفهمد: «توباید به‌دیدن جسد عادت‌کنی ، چون پالمر را هم بزودی بیك جسدتبدیل خواهیم کرد !»

و آنگاه دوباره صدای الیزابت را شنید که به شوهرش مارسل میگفت :

ــ مارسل ! تو نباید اینطور حرف بزنی ! شاید کسی صدای‌مارا بشنود!

ــ فکرش را هم نکن عزیزم ! من و تو و ناپدری محترم تو و پدرزن محترم بنده ، دراین آپارتمان ، کاملا تنها خواهیم بود.دیوارهائی که این آپارتمان را از سایر قسمت‌های خانه جدا میکند ، خیلی کلفت و ضخیم است . می‌بینی که ما یك کلمه از حرفهای دیگران را نمی‌شنویم ، و آنها هم حرفهای ما را نخواهند شنید .

ــ اما ، بچه‌ها کنجکاوند مارسل ! و در این خانه یك‌دخترچه‌هست!

ــ اما این دخترچه کنجکاو نخواهد بود ، مگر نشنیدی‌که مادرش میگفت او از مردها وحشت‌دارد ؟ مطمئنم که او از من و ناپدری تو پالمر هم وحشت خواهد داشت ، و دوروبر آپارتمان ما پیدایش نخواهد شد . بطور خلاصه ، ما در این خانه با یك دخترچه طرف هستیم که به‌آپارتمان ما نزدیك نخواهد شد ، و خانم سیمون که در آپارتمان طبقه بالا ، برای خودش زندگی ازدواجویانه‌ای دارد ، و خیلی کم پائین میآید ، و

لطفاً ورق بزنید

دیوار گوش دارد!

نوشتهٔ : پاتریسیا ـ کارلون

آنروز صبح ، هنگامیکه «سارا» بالاخره به‌هوش آمد ، «جرترود» دست چاق‌وچله‌اش را برروی شانه او گذاشت و گفت :

ـ « خوب عزیزم ، خیلی خوب شد که بالاخره به‌هوش آمدید ... من پرستار مخصوص شما «جرترود» هستم. »

از سارا پاسخی برنیامد ، و آنگاه جرترود به‌سوی دکتر برگشت و زمزمه کرد :

ـ دکتر ! سارا حتی مژگانش را بهم نمیزند . خیال می‌کنید که دست‌کم صدای ما را میشنود ؟ بیچاره پیرزن ! مثل یك ماهی که از دریا دور شده باشد ، خاموش و بیحرکت و بیجان روی بسترش افتاده ، و چندان فرقی با یك جسد ندارد!..»

سارا از این خاطره تلخ بیزار و متنفر بود . این خاطره ، او را بیاد نخستین لحظاتی میانداخت که بعداز مدتها بیهوشی، به‌هوش آمده بود . بلی ، به‌هوش آمده بود ، لیکن ناگهان باوحشت بسیار کشف کرده بود که نمیتواند حرف بزند ، و حتی نمیتواند کوچکترین حرکتی به‌دست‌وپای خودش بدهد . کشف کرده بود که ازاین‌پس روح او ، زندانی قفسی تاریك خواهد بود . و میدانست که بعدازآن، جسم او ، چیزی بیفایده خواهد بود ، و دیگران گاهگاهی خواهند آمد و این جسم بیحرکت را با ترحم تماشا خواهند کرد . و حتی میدانست‌که جسم او ، بعداز این برای دیگران چیز مزاحمی خواهد بود ، و شاید که آنان انتظار خواهند کشید که او هرچه زودتر بمیرد !.. شاید هم «سیمون» دختر برادرش ، بیش از همه انتظار مرگ اورا داشت. سیمون تنها بازمانده خانواده او و تنها وارثش بود ، اما باآنکه دریکی از اتاقهای طبقه بالای عمارت زندگی میکرد ، خیلی کم به‌عیادت او میآمد، و وقتی‌هم میآمد ، درحقیقت قصدش این بود که سارا و پرستار او «جرترود» را مخفیانه بپاید ، و بیشتر از سارا ، مواظب اسباب و اثاث خانه بود . یکروز که پرستار سارا ، یك گلدان کریستال را به‌اتاق دیگری‌برده بود ، سیمون برسر او فریاد کشید :

ـ جرترود ! گلدان کریستال عمه مرا چه‌کردید ؟

جرترودبا لحن سرزنش آمیزی‌گفت:

ـ خانم سیمون ! امیدوارم مرا بدزدیدن گلدان متهم نکنید ! من پرستار شرافتمندی هستم !

و سیمون پاسخ‌داد :

ـ شما زن خنده‌آوری هستید جرترود ! مقصود من متهم‌کردن شما به دزدی نبود ، اما باید بدانید که همه اموال عمه من ...»

وجرترود با لحن تمسخرآمیزی جمله سیمون را تکمیل کرده‌بود :

ـ بلی ، بلی ... میدانم که همه اموال عمه شما ، روزی‌به‌شما خواهد رسید ، و شما خیلی مواظب این اموال هستید ... »

ـ بلی ، البته که مواظبم ... خانم جرترود ! من با دکتر صحبت کرده‌ام ، و به عقیده او معلوم نیست که عمه پیرمن ، بعداز این حمله ، چندتی زنده خواهد ماند . میدانید که شش‌هفته پیش دچار این حمله قلبی شده ، و با آنکه اکنون به هوش آمده ، ولی حتی‌پلکهایش را نمیتواند بهم‌بزند ... اینرا هم میدانید که بیماری او برای من خرج و مخارج زیادی تراشیده است ، و عمه من زن ثروتمندی هم نیست ... این‌خانه و مبل و اثاث آن ، تنها دارائی اوست، و بهمین جهت من تصمیم گرفته‌ام ازهمین خانه پولی دربیاورم...»

جرترود ، پرستار سارا ، به ناراحتی‌گفت:

ـ خانم سیمون ! نکند میخواهید این خانه را بفروشید ؟ آنوقت این پیرزن بیچاره و نیمه‌جان کجا خواهد رفت ؟

ـ احمق نباشید جرترود ! من هنوز حق فروش این خانه را ندارم، ولی میتوانم برای تامین مخارج معالجه عمه‌ام ، اتاقهای خانه را اجاره بدهم ، و تصمیم گرفته‌ام که پیش ازهمه ، آن آپارتمان طبقه اول‌را اجاره بدهم ...»

سارا دلش میخواست فریاد بکشد وبگوید : «نه ! من هنوزنمرده‌ام، ونمیخواهم که خانه‌ام را به یك کاروانسرا تبدیل کنید ! نمیخواهم که مشتی بیگانه به گلهائی که باآنهمه عشق کاشته‌ام ، و به گلدانهای‌من دست بزنند!..» بلی ، سارا خیلی دلش میخواست که فریاد بکشد و به دختر برادرش اعتراض کند ، ولی خودش هم خوب میدانست که هرگز صدائی از گلویش بیرون نخواهد آمد ! ..

■

بزودی سر و کله مساجر پیدا شد ... یکروز سیمون وارد اتاق سارا شد ، و بدنبال او هم دخترکی و مادر او ظاهر شدند . سیمون به جرترود گفت:

ـ خانم جرترود ! همچنانکه گفته بودم‌من تصمیم گرفته‌ام که آپارتمان عقبی را اجاره بدهم . خانم «آبلون» و دخترش «رزیتا» مستاجرهای جدید خانه ما خواهند بود . امیدوارم رفتارخوبی با آنها داشته‌باشید.»

وقتی سیمون از اتاق بیرون رفت ، خانم «آبلون» مستاجر جدید به تختخواب سارا نزدیك شد تا او را تماشا کند . سارا زنی را دید لاغراندام و رنگ‌پریده که چهل‌ساله به‌نظر میرسید و مثل دخترش رزیتا چشمانی آبی داشت . خانم آبلون باصدائی ضعیف به‌سارا گفت :

ـ شاید شما صدای مرا میشنوید خانم سارا ... و امیدوارم‌که‌بشنوید... من آبلون هستم ، و دلم میخواهد بدانید که من و دخترم مزاحم شما نخواهیم شد . خیلی خوشحالم که دختر برادرتان این آپارتمان را در اختیار ما گذاشتند . شوهر من مرده است ، ومن مجبورم روزها کارکنم و برای رزیتا که تنها میماند ، خیلی نگرانم. درآپارتمان قبلی‌مان ، دربان خانه مدام درکمین دختر صغیر و بیچاره من بود . میدانید ، او هنوز یازده سال بیشتر ندارد ، و خیلی چیزها را نمی‌فهمد . بهرحال حالا میتواند صبح‌ها به مدرسه برود ، و بعدازظهرها به شما و پرستارتان کمك کند ... »

آنگاه خانم آبلون به‌سوی جرترود برگشت و پرسید :

ـ آیا خانم سارا ، غیراز خانم سیمون قوم‌وخویش دیگری دارد ؟

ـ نه ! و بهمین جهت است که دختربرادرش خانه اورا به‌شما اجاره میدهد ، اما اینرا هم بدانید که ممکن است خانم سارا ، امروز یا فردا ، صدایش را دوباره بازیابد ، و بتواند حرف بزند ، وآنوقت‌میتواند شما را هم ازاین خانه بیرون بیندازد !»

در این‌لحظه ، وقتی سارا ، دختر کوچك خانم آبلون ، یعنی رزیتا را دید ، با خود گفت : « من هرگز این موجود معصوم و وحشت‌زده را ازخانه‌ام بیرون نخواهم انداخت ... » و دخترك براستی وحشت زده بود . از آن دخترانی بود که داغ یتیمی و فقر را روی‌پیشانی‌شان میتوان دید ...

خانم «آبلون» سارا را یکبار دیگر نگاه کرد و به‌پرستارش گفت:

دیوار گوش دارد!

بالاخره سارا ، پیرزنی که تقریبا مرده است ، و پرستار او خانم جرترود!.. درباره این پرستار هم ، نقشه‌ام را برایت توضیح دادم عزیزم : یك گردش دوستانه در یك‌بعدازظهر ، او را ازمحیط خانه دورخواهدکرد !..»

سارا از خود میپرسید که‌این زن وشوهر میخواهند چه‌بلائی برسر پالمر بیاورند ؟ و آن اشاره وحشتناك مارسل به جسد مرده برای چیست؟.. وحشت بر جسم نیمه‌جانش مستولی شده بود . آرزو میکرد که جرترود زودتر نزد او برگردد ، و متاسفانه پرستارش دیر کرده بود . و بالاخره وقتی که جرترود نزد او برگشت ، سعی کرد با نگاهش باو بفهماند که درخانه خبرهای وحشتناکی هست، اما نتوانست . نگاه یك‌بیمار، کی میتواند جای حرف و سخن را بگیرد ؟ سارا نومیدانه سعی میکرد که‌راهی برای ارتباط با جرترود و رازدل گفتن با او پیدا کند ، اما جرترود مثل همیشه بی‌اعتنابود . وانگهی سارای بیصدا و خاموش و بیحرکت، چگونه میتوانست به جرترود بفهماند که دیوار با او حرف‌زده‌است ؟!

■

آنروز روزیتا دختر خانم آبلون مستاجر اول خانه ، برای‌نخستین‌بار جرات کرده بود از روی کنجکاوی وارد اتاق خواب سارا بشود، ووقتی درسایه پرتو ضعیفی که از پنجره میتابید ، جسم بیحرکت و گونه‌های استخوانی و رنگ پریده سارا را دید کم‌مانده بود که از وحشت فریاد بکشد . روزیتا ، در اوج وحشت باخود اندیشید: « این‌پیرزن بیچاره مرده است ! بلی براستی مرده است ! و پرستارش خانم جرترود ، مرگ اورا مخفی میکند تا بیکار نشود ، وبازهم بتواند صبح تا شام ، بهانه مراقبت مریض ، قهوه بخورد !!» آنگاه روزیتا جراتی به خود داد و روی نوك پاهایش به‌بستر سارا نزدیك شد . درچهره سارا محبتی بود که از وحشت روزیتا میکاست . ناگهان فکری به مخیله روزیتا راه یافت و خطاب به‌سارا گفت :

ــ خانم سارا ! اگر شما صدای مرا میشنوید و حرفهایم را می‌فهمید، سعی کنید که پلك‌هایتان را برهم بزنید ! خواهش میکنم سعی‌کنید ! یکبار بجای بلی ، ودوبار بجای نه ! خواهش مرا قبول‌می‌کنید ؟»

شاید دراثر وحشت از مرگ بود که روزیتا نیاز داشت یك نشانه زندگی از این جسد نیمه‌جان ببیند ، و همچنان تکرار میکرد :

ــ خانم سارا ! خواهش میکنم ! تمنا میکنم ! سعی‌کنید! یکبار بجای بلی و دوبار بجای نه ! حرفهای مرا می‌فهمید ؟ اگر می‌فهمید سعی‌کنید یکبار پلك‌هایتان را بهم بزنید ! خواهش میکنم !»

روزیتا دقایق درازی بربالین سارا نشست و درحالیکه قلبش به شدت می‌تپید ، سخنان خودرا تکرار کرد ، اما تلاش معصومانه دخترك ، هیچ سودی نبخشید . سارا همچنان خاموش بود ، و قدرت بهم زدن پلك‌هایش را نداشت . ناگهان سارا با خود اندیشید : «من این کودك را به وحشت انداخته‌ام ! او ازمن میترسد ! » و سعی‌کرد که همه نیروی خودرا جمع کند تا بتواند صدای کوچکی از گلو خارج سازد . با خود میگفت : «دخترك معصوم من ! صبر کن ! فقط کمی صبرکن ! فرصتی بمن بده ، بلکه بتوانم بتو جواب بدهم ! خواهش میکنم از پیش من نرو ! فقط چند لحظه دیگرهم صبر کن!» اما میدید که روزیتا از تلاش خود نومید شده است ، و از وحشت میخواهد گریه کند . روزیتا برخاست که برود ، وسارا ــ که باوجود همه تلاش خودش برای ارتباط با یك انسان دیگر نتوانسته بود حتی پلك هایش را یکبار بهم بزند ــ نومیدتراز روزیتا بود ... اما روزیتا ناگهان از آستانه در اتاق برگشت و شادمانه گفت :

ــ شما بمن جواب دادید خانم سارا ! اینطور نیست ؟ بلی ، حتما اینطور است ! من داشتم میرفتم ، ولی در آینه دیواری ، دیدم‌که پلك چشم‌تان را یکبار بهم زدید !»

روزیتا با دستهای کوچك خود ، مدام لحاف بستر سارا چنگ میزد و با خوشحالی میگفت :

ــ خواهش میکنم بازهم سعی‌کنید ! هرقدرکه بخواهید درکنارتان می‌نشینم و منتظر پاسخ شما میمانم ... مثل اینکه برای جواب دادن فرصت بیشتری میخواهید ، اینطور نیست ؟ بسیار خوب ، من اینجا نشسته‌ام و خسته‌هم نمیشوم . اول باید یکبار پلك‌هایتان را بهم بزنید تا من بفهمم و

دیوار گوش دارد!

مطمئن بشوم‌که راستی بمن جواب دادید . بعد هم یکبار دیگر باید پلك‌هایتان را بهم بزنید تا بفهمم که به فرصت بیشتری برای جواب دادن احتیاج دارید. حالا شروع کنید ! خواهش میکنم !»

سارا خیلی هیجان زده و خسته بود ، وباخود میگفت که همین هیجان، مانع پاسخگوئی او به روزیتا خواهد شد ، اما بیاد آورد که دخترك قول داده است هرقدرکه لازم باشد ، درکنار او بنشیند و منتظر بماند . بالاخره سارا توانست پلك‌های چشم راستش را بهم بزند . یکبار !.. و برای چند لحظه ، یکبار دیگر !... بالاخره او توانسته بود به سؤالات یك انسان جواب بدهد ! روزیتا برخاسته بود و دستهایش را بهم میزد و با خوشحالی میگفت:

ــ پس شما نمرده‌اید خانم سارا ! و همه چیزرا می‌فهمید ، و مراهم میشناسید . اینطور نیست ؟»

پلك های چشم راست سارا ، یکبار دیگر بهم خوردند ، اما احساس میکردکه دیگر ته مانده نیرویش نیز تمام شده است . بسیار بسیار خسته بود و میترسیدکه روزیتا در تلاش خود نومید شود ، و اتاق را ترك کند . اما روزیتا صبور و بردبار در کنار سارا نشسته بود ، و ازخوشحالی ، قطرات اشك از چشمانش سرازیر بود . او تنهائی سارارا حس‌میکرد، چون‌خودش‌هم با وجود ازده سالگی ، مزه تنهائی ووحشت از انسانها وترس‌از سکوت را چشیده بود ... و تنهایان سخن یکدیگر را خوب می‌فهمند و بردباری و شکیبائی لازم برای گفت‌وگو را دارند ...

■

فردای آنروز ، دیوار باز به صدا درآمد ! ... سارا صدای الیزابت را شناخت که به شوهرش مارسل میگفت :

ــ خوب ، بالاخره چه میخواهی بکنی ؟ نقشه تو چیست ؟ بازهم مثل همیشه بمن نگوکه : «خواهی دید !» من باید بدانم ، وهمین حالا هم میخواهم بدانم ! پس خودت هم هنوز چیزی نمیدانی ؟ پس همه حرفهات باد هوا بود ؟ و دیوار صدای مارسل‌را به‌گوش سارا رسانید که به‌الیزابت میگفت :

ــ عزیزم ! تو هیجوقت دیده‌ای که من خلف وعده کنم ؟ یا دراجرای یکی از نقشه هایم ، تردید به خرج دهم ؟»

وآنگاه خنده تمسخرآلودمارسل‌به‌گوش سارا رسیدکه به زنش میگفت :

ــ فکرهای توهم مثل قیافه‌ات ، شبیه فکر گاوهاست ! یعنی اینقدر حیوانی که نمی‌فهمی قبل از اجرای نقشه‌ام ، باید خانه را خوب بشناسم ؟ مثلا آیا میتوانم ادعاکنم که ناپدری‌ات از پله سقوط کرده است ، در حالیکه درخانه پله ماریپچی وجود نداشته باشد ؟ یا میتوانم‌ادعاکنم که پدر زن عزیزم، دراثر خرابی دستگاه گاز کشته شده ، درحالیکه دستگاه گازرا هنوزنمی‌شناسم؟

ــ البته که نمیتوانی !

ــ خوب ، حالا اطراف خودت را خوب نگاه کن ! آیا فکرو نقشه جالبی به نظرت میرسد ؟

ــ نه !

ــ حتی متوجه نیستی‌که بتازگی یك اجاق گاز دراین اتاق کار گذاشته‌اند ؟ متوجه نیستی‌که اگراین اجاق گاز ، تصادفا ! خوب کار نکند، پالمر پیر ما ، جان سلامت بدر نخواهد برد ، چونکه او دیگر بوها و از جمله بوی گاز را تشخیص نمیدهد ؟»

الیزابت پاسخی نداد ، و صدای مارسل ، از پشت دیوار دوباره بگوش سارا رسیدکه به زنش میگفت :

ــ بیرون از اتاق هم ، یك پلکان خوشگل هست ... آیا کاملا طبیعی نخواهد بودکه پدرخوانده‌ات پالمر ، یکروز همراه تو از اتاق بیرون برود، و بعد مثلا برای برداشتن کیفش به اتاق برگردد ، و دربازگشت بطورکاملا تصادفی ! از پلکان سقوط کند ؟!»

نفس در سینه سارا حبس شده بود ... عرق وحشت از پیشانی‌اش جاری بود . با خود میگفت : «نه ، نه خدایا ! آنچه میشنوم ، فقط یك رویاست، یك کابوس است ! مگر یك آدم میتواند با اینهمه خونسردی ، از نقشه‌هائی اینهمه شیطانی ، حرف بزند ؟ نه ، ممکن نیست !»

اما دیوار باردیگر صدای مارسل را به گوش او رسانید که به الیزابت میگفت :

www.javanan56.com

دیوار گوش دارد!

ــ یك پیانو هم هست ... ما میتوانیم یکشب از پالمر پیر دعوت کنیم که برایمان پیانو بزند ، و آنوقت پیانو بطور کاملا تصادفی ! خراب میشود، و پالمر در سنگین آنرا بلند میکند تا علت خرابی را پیداکند . راستی پیانو را خوب نگاه کرده‌ای ؟ حداقل یك تن وزن دارد ! همینکه پالمر سرش را در داخل پیانو خم کرد ، در پیانو ، بطور کاملا تصادفی ! روی کله او میافتد ، و شکستگی استخوان جمجمه کمترین نتیجه آنست ! .. خوب ، می‌بینم که تو خیلی ساکت هستی عزیزم ! امیدوارم حرفهایم را شنیده باشی عشق من ! می‌بینی‌که خانه‌ها ، پراز خطرهای پیش‌بینی نشده‌ای هستند !!»

سارا در اوج وحشت خود ، صدای الیزابت را شنید :

ــ مارسل ! دیگر هیچوقت اینطور با من حرف نزن !

ــ چرا ؟ مگر نمیخواستی از نقشه من خبردار بشوی ؟ مگر خودت با اصل نقشه موافقت نکرده‌ای ؟ حالا بلند شو و به پالمر پیر تلفن کن و دعوتش کن که نزد ما بیاید . هرچه هم زودتر بیاید بهتراست ، چونکه من دلم میخواهد ماجرا را هرچه زودتر تمام کنم . راستی تو دلت میخواهد نوئل را در قله‌های پربرف اروپا بگذرانی ؟

ــ البته ، اما بشرطی‌که درکنار تو نباشم !

ــ منهم همین طور ! اما میترسم مجبورشوی‌که چند ماهی را هم در کنار من بگذرانی . من وتو نمیتوانیم بلافاصله بعداز مرگ پیرمرد ازیکدیگر جدا بشویم !

ــ و توهم میخواهی مطمئن بشوی‌که سهم تو از ارث ناپدری‌ام ، حتما به دست خواهد رسید ؟

ــ البته ! مگر آن ماده وصیت‌نامه ناپدری‌ات را بیاد نمیآوری که میگوید : «نادختری من الیزابت و شوهرش مارسل بشرطی وارث من هستند که بهنگام مرگ من ، همچنان به زندگی مشترك خود ادامه بدهند ...» و من میترسم که تو نتوانی مدت زیادی نقش یك زن خوشبخت را بازی‌کنی ، و ناپدری‌ات باین فکر بیفتد که در وصیت‌نامه خودش تغییری بدهد ! می‌بینی که در هرصورت باید عجله کنیم !»

■

سارا ، سارای خاموش و بیحرکت ، شب و روز از خود میپرسید که چه باید بکند ؟ اکنون دیگر مطمئن شده بود که مارسل و الیزابت ، درخانه او ، نقشه قتلی را تدارك می‌بینند ... شب پیش آنقدر از خود سؤال‌کرده بود که از خستگی خوابش برده بود ، و وقتی چشمانش رادوباره گشود احساس کردکه دست لطیفی ، دستهای بیحرکت اورانوازش میدهد. روزیتا در کنار او بود و میگفت :

ــ خانم سارا ! برایتان گل سرخ آورده‌ام ! ... شما عطر آنهارا حس می‌کنید ؟»

چشم راست سارا یکبار بسته و بازشد . روزیتا شادمانه گفت :

ــ خوبست ! خیلی خوبست که هنوز عطرگلهارا حس می‌کنید ...»

ناگهان صدای خشن زنی دراتاق طنین انداخت :

ــ روزیتا ! شما در اتاق سارا چه می‌کنید ؟

صدا از الیزابت بود که در آستانه در ایستاده بود و بانگاه محاکمه‌کننده‌ای روزیتای کوچك را مینگریست . روزیتا برخود لرزید و گفت :

ــ اوه ! خانم الیزابت ! شما مرا ترساندید !

ــ چرا ؟ مگر کار بدی میکردی‌که ترسیدی ؟

ــ البته که نه ... فقط داشتم میگفتم که ...

ــ میگفتی ؟ چی میگفتی ؟ خانم سارا که صدای‌ترا نمیشنود ... ببینم ! نکند او صدای ترا میشنود ؟

ــ نه ، البته‌که نمیشنود . اما میدانیدکه پرستارش خانم جرترود ،گاهی همینطوری با او حرف میزند ...

ــ آره شنیده‌ام ...

و روزیتا پیش‌از آنکه فرصت تفکربه الیزابت بدهد ، موضوع صحبت را ماهرانه عوض‌کرد و گفت :

ــ خانم الیزابت ! مامان بمن گفت که پدر خوانده شما بزودی باینجا میآید ... گویا او خواننده بزرگی است و مادرم میگوید که مادربزرگ من خیلی از صدای او خوشش میآمده .

دیوار گوش دارد!

ــ فقط او نبودکه از صدای پدرخوانده من خوشش میآمد ...

ــ بلی ، من هم همینطور فکر میکنم ... مثلا فکرمیکنم که شاید خانم سارا‌هم از دوستداران صدای پدرخوانده شما بوده ، واگر پدرخوانده‌تان را ببیند شاید از دیدن او خوشحال بشود .»

صدای خنده تمسخرآلود الیزابت بلند شدکه میگفت :

ــ تو عجب دخترك خنده‌آوری هستی ! بسیار خوب ، وقتی پدرخوانده‌ام نزد ما آمد ...»

اما ناگهان لحن صدای الیزابت از تمسخر به خشونت تردیدآمیزی گرائید و باهمان لحن محاکمه کننده از روزیتا پرسید :

ــ او کی بتو گفته‌که از دیدن پدر خوانده من خوشحال خواهد شد ؟

سارا که در تمام این مدت ، بشدت قلبش می‌تپید ، احساس کردکه روزیتا حبابی در دام افتاده است ، اما روزیتا ، با ساده‌لوحی عمدی و ماهرانه‌ای گفت :

ــ خانم الیزابت ! نکند خیال می‌کنیدکه خانم جرترود از من خواسته بشما بگویم که ...»

و الیزابت باردیگر شك و تردیدش از بین رفت ،و باخود گفت : «دروغگوی کوچولو ! البته‌که اینطور فکر میکنم ! این جرترود پیر دختر، خیال میکندکه برایش شوهر ثروتمندی پیدا شده است ... اما حساب اوراهم کرده‌ایم !»

وقتی الیزابت ازاتاق بیرون رفت ، سارا نفسی به راحت کشید ، اما بنظرمیآمدکه روزیتا ، با وجود یازده‌سالگی‌اش ، خونسردتراز همه‌است، چونکه به سارا نزدیك شد و گفت :

ــ چرا خانم الیزابت غافلگیر به اتاق شما میآید ؟ ... نکند جاسوسی مارا میکند ؟ سارا پلك‌های خودرا به علامت تایید بهم زد . روزیتا باز پرسید :

ــ شما از او خوشتان نمیآید ؟

سارا دوباره پلك‌هایش را برهم زد . روزیتاشانه‌های خود را بالا انداخت و گفت :

ــ منهم از اوخوشم نمیآید ، و خیال میکنم شوهرش آقای مارسل هم اورا دوست ندارد ، آخر خیلی میخندد !

■

سرانجام آقای پالمر ، خواننده پیر و معروف ، پدر خوانده الیزابت و پدر زن مارسل ، وارد خانه شد !.. اورا به‌اتاق خواب سارا بردند، ودر نخستین فرصتی‌که اتاق از اغیار خالی شد ، روزیتای کوچك راز خودرا با پالمر پیر و دوست‌داشتنی درمیان گذاشت :

ــ آقای پالمر ! خانم سارا ، صدای من و شمارا میشنود ، ولی این یك راز است و نباید آنرا باکسی درمیان بگذارید . خانم سارا نمیخواهد کسانی‌که دوستشان ندارد ، با سؤال های خود مزاحم او بشوند ، اما حقیقت اینستکه صدا هارا میشنود ، واگر خسته نباشد ، حتی میتواند با تکان دادن پلك‌هایش به شما پاسخ دهد !»

و از آنروز صحبت روزانه سارا و آقای پالمر آغاز شد ... نخستین پرسش های آقای پالمر از سارا چنین بود :

ــ خیال میکنم‌که شما از وضع موجود خانه‌تان خوشتان نمیآید . درست فکرمیکنم یا نه ؟

سارا با یکبار تکان دادن پلك‌هایش پاسخ مثبت داد.

و پالمر پیر ادامه داد :

ــ شاید هم میترسیدکه دختر برادرتان ، همچنانکه خانه شمارا اجاره داده ، به اموالتان هم صدمه‌ای برساند ، اما دراین مورد نگران نباشید . الیزابت دختر خوانده من ، کدبانوی خوبی است و مواظب اسباب واثاث خانه‌تان خواهد بود ... راستی شما الیزابت را دوست دارید ؟»

سارا در پاسخگوئی دچار تردید شد . چگونه میتوانست حقیقت وحشتناك را به پیرمرد بفهماند ؟ پالمر تردید اورا دریافت و گفت :

ــ خانم سارا ! بامن رك و راست باشید . بیادتان میآورم که الیزابت دختر خودم نیست ، بلکه دختر دومین زنم است‌که یکسال پیش مرد . حالا

لطفاً ورق بزنید

www.javanan56.com

دیوار گوش دارد!

بمن بگوئید که آیا از الیزابت خوشتان میآید یا نه ؟»

سارا با دوبار باز و بسته‌کردن چشمانش پاسخ منفی داد . پالمر گفت :

ــ مارسل را چطور ؟

چشمان سارا بازهم دوبار باز و بسته شد .

پالمر گفت : «دراین مورد باهم موافقیم . مارسل به ظاهر شوهر خوبی برای الیزابت است ، اما نمیدانم چرا با خنده‌های همیشگی ، اعصاب مرا خرد میکند ... حالا بمن بگوئید که آیا دراین خانه ، شما از چیزی یا کسی وحشت دارید ؟ من پیر مرد دنیا دیده‌ای هستم و دربرخی لحظات، وحشت را در پشت نگاهتان احساس میکنم . آیا ازچیزی میترسید ؟»

سؤال عجیبی بود و سارا به هوشیاری پیرمرد آفرین گفت و به سؤال او پاسخ مثبت داد . پالمر ادامه داد :

ــ چه چیزی شمارا به وحشت میاندازد ؟ آیا توی این اتاق چیزی هست‌که از آن میترسید ؟»

سارا از خود پرسید : «چه پاسخی باید بدهم ؟ اگر جواب مثبت‌بدهم، آنوقت پالمر یکایك چیزهایی راکه دراتاق وجود دارد ، خواهد شمرد ، و بالاخره به «دیوار» خواهد رسید ، واگر بداندکه من از همین دیوار میترسم، آنوقت چه خواهد کرد ؟ مطمئنا آنقدر سؤال خواهد کرد تا از راز من سر دربیاورد . اما نباید چنین بشود . پیرمرد نباید بداندکه دراتاق پائین ، در باره او چه حرفهائی میزنند ، چون درآن صورت ، مارسل و الیزابت البته حقیقت را باو نخواهند گفت ، ولی خودشان خواهند فهمید‌که‌من‌گفت و گوهای شیطانی شان را شنیده‌ام ...» سارا سعی‌کرد راه حلی پیدا کند ، ولی ازخستگی خواب چشمانش را دربربود ...

■

وقتی سارا چشمانش را گشود ، نتوانست چهره روزیتا را در کنار خود ببیند ، اما تنها دست کوچك اورا دید ، و احساس کردکه روزیتاگوش برروی دیوار خوابانده است ! پس اوهم ، از راز سارا آگاه شده بود ! ... چند لحظه بعد ، روزیتا از کنار دیوار برخاست و به سارا گفت :

ــ خانم سارا ! پس شماهم میدانستید که این دیوار حرف میزند ؟ و برای همین است‌که این گوشه از اتاق را خیلی دوست دارید ؟! اما راستی چطور شده‌که دیگران متوجه این دیوار نشده‌اند ؟! آه ، فهمیدم ! قبلا در اتاق پائین کسی زندگی نمیکرد ... اما حالا چطور ؟ حالا آقای مارسل و خانم الیزابت در آنجا هستند ، و شب و روز حرف میزنند ، و دریکی از همین روزها ، بالاخره پرستار شما خانم جرترودهم صدای آنهارا خواهد شنید .... اما نه ! جرترود صدای آنهارا نخواهد شنید ، چونکه چند روزپیش خودم شنیدم که خانم الیزابت به جرترود میگفت : «شوهر من با پدر خوانده‌ام ، چند روزی باهم بیرون خواهند رفت ، و آنوقت من با کمال میل حاضرم بجای شما از خانم سارا مواظبت کنم ، تا شما چند روزی استراحت کنید !» پس باین ترتیب خانم جرترود صدائی از این دیوار نخواهد شنید . منهم دراین‌باره حرفی به کسی نخواهم زد ، چون درآنصورت همه نزد شما خواهند آمد و با سؤال‌هایشان شمارا خسته خواهندکرد ...»

سارا خدا را شکرگفت که تا وقتی جرترود از راز دیوار باخبر شود ، چند روزی وقت دارد ، و روزیتاهم چیزی به‌کسی نخواهد گفت ، اما از خود پرسید : «فایده این رازداری چیست ؟ تا چند روز دیگر ، پالمر کشته خواهد شد و آنوقت تنها شاهد مرگ او من خواهم بودکه لال و گنگ هستم ، و حرفی نمیتوانم بزنم !..»

■

و وقتی دیوار یکبار دیگر به صدا درآمد ، این‌بار سارا صدای روزیتارا از پشت دیوار شنیدکه با پالمر پیر صحبت میکرد :

ــ بلی آقای پالمر !... سارا صداهای این اتاق را در اتاق خودش میشنود ، اما اینهم یك راز است که‌نباید به کسی بگوئید ، چونکه خوب نیست یك پیرزن به حرفهای دیگران گوش‌کند . مخصوصا باید سعی‌کنید که پرستار خانم سارا ، ازاین بابت چیزی نفهمد . شما باید کاری‌کنیدکه وقتی جرترود در اتاق بالاست ، توی این اتاق کسی حرف نزند ، چون آنوقت جرترود هم مثل من وشما از راز خانم‌سارا آگاه میشود.»

دیوار گوش دارد!

■

آنروز صبح ، وقتی سارا چشمانش را گشود ، صدای الیزابت‌را شنید که در اتاق او بود و به پرستارش جرترود میگفت :

ــ خانم جرترود ! همچنانکه گفته بودم ، امروز من کاری ندارم ، و میتوانم از خانم سارا مراقبت کنم و شماهم میتوانیدکمی درخیابان قدم‌بزنید و از هوای تازه استفاده کنید !»

و سارا با خود اندیشید : «و توشاگرد شیطان آمده‌ای‌که از کارمن سر در بیاوری !» وقتی جرترود از اتاق بیرون رفت ، سارا دقایق درازی ، جز صدای تیك وتیك میل های کاموابافی‌الیزابت ، صدای دیگری را نشنید، اما ناگهان صدای خشك الیزابت ، مثل پتك برسر او فرود آمد :

ــ خانم سارا ! من وشوهرم خوب میدانیم که شما از نقشه‌های ما خبر دارید ! من و شوهرم حرفهائی راکه آن دخترك فضول به پدر خوانده‌ام میزد، شنیدیم ، و حالا میدانیم که شماهم حرفهای مارا دراین مدت شنیده‌اید ، واز نقشه‌های ما خبردارید ! البته این عجیب نیست‌که شما مساله دیوار و راز شنوائی‌تان را از ما مخفی میکردید ، اما عجیب اینستکه وقتی از نقشه‌های ما خبردار شدید ، چطور سکته نکردید تا زحمت مارا کم کنید ! اگر شما آنقدر زن سمجی هستید که میتوانید چنین خبرهائی را مخفیانه بشنوید و زنده بمانید ، پس لابداین احتمال هم هست‌که روزی بهبودیابید ومن‌و مارسل را لو بدهید . اما چنین روزی را نخواهید دید ، چونکه به حساب شماهم خواهیم رسید.

خیال نکنید که من همین حالا یکی از این میل‌هارا توی مغز شما فرو میکنم ، نه ! مارسل میگوید که دوجسد ، دریك موقع ودریك خانه ، خوب نیست ، مگرآنکه مرگ هردوتایشان ، خیلی طبیعی بنظر برسد . حالا می‌فهمید که با فضولی خودتان ، چه مشکلات تازه‌ای برای ما بوجودآورده‌اید ؟!»

صدای الیزابت ، مثل صدای جادوگرها ، مرموز وانتقام آمیز بود، و پیش‌از آنکه اتاق سارا را ترك‌کند ، باو گفت :

ــ میدانید که امروز مارسل بمن چه گفت ؟ او گفت امشب وقتی پالمر توی اتاق‌مان نباشد ، میکویم‌که برای سارا چه نقشه‌ای کشیده‌ام. و بگذار این دفعه‌هم او صدای مرا بشنود ، چون مطمئنم‌که وقتی نقشه تازه را بشنود ، از وحشت سکته میکند وزحمت ما کم میشود !!»

■

هنوز شب نشده بود که پالمر به خانه برگشت ویکسر نزد سارا رفت و باو گفت :

ــ روزیتا ، در مورد مساله دیوار ، حرفهائی بمن زد . از قرار معلوم شما دراین مدت توانسته‌اید مذاکرات مارسل و الیزابت را بشنوید . آیا حرفهای آندو جالب بود ؟»

سارا چشم خودرا بست و بازکرد . پالمر گفت :

ــ اگر گفتنش برایتان مانعی نداشته باشد ، خیلی دلم میخواهد بدانم که این حرفهای جالب از چه قراربوده ؟» وناگهان بالحن‌جدی‌تری پرسید :

ــ آیا حرفهایشان درباره من بود ؟

یك حرکت مثبت پلك‌های سارا .

ــ حرفهای خوبی بود ؟

سارا جوابی نداد.

ــ پس حرفهای بدی بود ؟ جالب است ! نکند در مورد پول و ثروت‌من حرف میزدند ؟

یك حرکت تند و مثبت پلك های سارا .

ــ جالب است ! خیلی جالب است ! البته من همه ثروتم را مطابق وصیت‌نامه به الیزابت بخشیده‌ام ، چونکه جز او کسی را ندارم . اوه ، فهمیدم ! بخشی از ثروتم را هم به موسسات خیریه واگذار کرده‌ام ! شاید همین مساله ناراحت‌شان‌کرده است ؟! نه . شایدهم مساله دیگری در میان‌باشد. درست است‌که من ثروتم را به الیزابت و مارسل بخشیده‌ام ، اما شرایط کوچکی‌هم در میان گذاشته‌ام‌که الیزابت نتواند در عرض چند سال همه پولهای مرا خرج کند ، و بعد سماق بمکد . وانگهی در فکر مارسل هم‌بوده‌ام، و دلم میخواست‌که او یك شوهر همیشگی برای نادختری‌ام باشد ، متاسفانه مارسل در مورد مسائل مادی ، مردی جدی نیست ، و ممکن است همه ثروت

دیوار گوش دارد!

مرا بالا بکشد ، و بهمین جهت در وصیت‌نامه‌ام شرط کرده‌ام که الیزابت و مارسل فقط وقتی میتوانند از ثروت من استفاده کنند که همچنان زن وشوهر باشند ...»

پالمر پیر نفسی تازه کرد و گفت :

ــ راستی ناراحت نمیشوید که پیانورا کوک کنم و کمی پیانو بزنم ؟

سارا فورا دوبار پلک‌های خودرا تکان داد . پالمر از جواب منفی سارا حیرت کرد وگفت : «بسیار خوب ، فهمیدم ... شاید فکر می‌کنید که پیانوی شمارا خراب میکنم !»

و سارا خوشحال بود که بدین ترتیب پیرمردرا از نزدیك شدن بیکی از اشیاء خطرناك خانه ــ که میتوانست وسیله مرگ او باشد ــ دور کرده است. اما چه فایده ؟ مارسل ــ آنطور که خود گفته بود ــ از هرشیء خانه، میتوانست وسیله‌ای برای یك مرگ تصادفی !! بسازد .

■

آنشب دیوار دوباره به صدا درآمد . سارا صدای مارسل را می‌شنید که میگفت :

ــ این پیرزن راستی راستی یك جادوگر است ، حالا او درباره نقشه‌های ما بیش‌از حد لازم چیز میداند ، وزنده ماندنش برای ما خطرناك است .

راستی الیزابت ، بنظر تو چنین پیرزنی در چه شرائطی میتواند بمیرد ؟ او نمیتواند مثلا دستش را ظاهرا بطور اشتباهی به سیم برق بزند، چونکه اصلا از جای خودش تکان نمیخورد . همچنین نمیتواند از پلکان سقوط کند ، یا نوی وان حمامش بیهوش گردد ، یا اشتباها سم بخورد ، ویا دریك تصادف اتومبیل بمیرد ...»

الیزابت گفت :

ــ پیرزن میتواند اشتباها دوای بیشتری بخورد . خیال میکنم هرروز دواهائی باو میدهند ، و ما میتوانیم ...»

مارسل حرف اورا قطع کرد و گفت :

ــ و آنوقت پرستارش جرترود را به جرم قتل او یا دست کم قتل غیر عمد و اشتباهی محاکمه می‌کنند ، وتو فکر میکنی او بادکی حاضر میشود که سرش را بالای دار بفرستند ؟ وانگهی فراموش نکن که یك قتل دیگرهم خواهد بود ، و دوجسد دریك خانه . همیشه ایجاد شك و سوء ظن میکند ، مگرانیکه سارا و پالمر باهم و دریك حادثه بمیرند ... بلی ، بلی ... باید چنین بشود .

■

وسارا آنشب تا صبح بیدار ماند ، چونکه یك سؤال‌وحشتناك: خواب‌از چشمانش میربود : «چگونه ؟ راستی چگونه میخواهند من و پالمررا یکجا بکشند ؟»

هنگام صبح ، وقتی پرستارش جرترود نزد او آمد ، سارا سعی کرد از وحشت و اضطراب خودش ، چیزی بروز ندهد ، اما جرترود در چشمان خوابزده سارا متوجه اضطراب او شد ، و درحالیکه پیراهن اورا عوض میکرد ، چنانکه گوئی با خود حرف میزند ، گفت :

ــ عجیب است ! دیشب منهم خوابهم نمیبرد ... مثل اینکه صدا هائی می‌شنیدم ... درخانه ما ازپرندگان شب خبری نیست ... نمیدانم ، شاید هم صدای باد بود ... یا صدای گربه‌ها بود ... گاهی وقتها ، وقتی گربه‌ای در شب میومیو میکند ، مثل اینستکه درجائی قتلی اتفاق افتاده است ...»

کلمه قتل ، مثل پتکی برقلب سارا فرودآمد . بی‌اختیار پلکهایش را بهم زد . امیدوار بودکه شاید این کلمه قتل بتواند رابطه‌ای میان او و جرترود بوجود آورد ، اما به شرطی‌که‌جرترود متوجه میشد که سارا صداها را میشنود ، و متوجه حرکت پلک‌های او نیز میشد ، وظاهرا جرترود متوجه هیچ چیز نشده بود . اما همچنان با خود حرف میزد :

ــ بعضی شبها بیخوابی به سرم میزند ... بیخوابی درد بدی است ...»

سارا با وجود نومیدی‌اش ، بازهم پلکهایش را بهم زد ، و آنگاه جرترود با خوشحالی گفت :

ــ پس خانم سارا ، شما صدای مرا میشنوید و حتی جواب هم میدهید؟! بیهوده نبودکه با خودم حرف میزدم ، و متوجه حرکت پلک‌های شماهم شدم، و حالا که صدای مرا میشنوید ، صادقانه بگوئید که آیا از چیزی میترسید ؟

دیوار گوش دارد!

شما قبلا اینهمه اضطراب نداشتید خانم سارا . آیا ازمرگ میترسید ؟ میترسید که در شب تاریکی که من دراینجا نیستم ، و در تنهائی مطلق بمیرید ؟»

سارا پلکهایش را بهم زد . و جرترود ادامه داد :

ــ منهم همین را فکرمیکردم . بسیار خوب ، ازاین پس سعی خواهم کرد دیگرشمارا تنها نگذارم ...

اگر دختر برادر شما کمی بردستمزد من اضافه‌کند ، حاضرم شبهاراهم نزد شما بخوابم ، ولی خودتان بهتر میدانیدکه خانم سیمون چقدر خسیس است . با اینهمه سعی خواهم‌کرد بعدازاین شمارا زیاد تنها نگذارم ...»

و سارا نومیدانه با خود اندیشید : «از حمایت تو خیلی ممنونم ، اما دیگر خیلی دیر شده است ، و میدانم که فردا شب با مارسل به تآتر خواهی رفت ، و آنوقت الیزابت درخانه خواهد بود ، و شایدکه نقشه قتل را اجرا خواهدکرد ، درحالیکه پالمر پیر دراتاق پائین چرت میزند ...

■

بعداز ظهر آنروز در اتاق سارا ، یك جلسه خانوادگی تشکیل شده‌بود. دکتر خانوادگی سارا ، کشیش ، خانم سیمون ، مارگریت دوست قدیمی سارا، و جرترود دراین جلسه شرکت داشتند.دکتر خطاب به سارا میگفت:

ــ حالا دیگر همه ما میدانیم‌که شما صدای مارا میشنوید . پرستارتان خانم جرترود میگوید که شما شبها میترسید . شاید میترسیدکه وقتی جرترود نزد شما نیست ، کسی دوای اشتباهی به شما بدهد ،و شماهم نتوانید اورا از اشتباه درآورید . بسیار خوب ، ما به شما حق میدهیم ، و خانم مارگریت دوست قدیمی‌تان آماده است که شبها جای پرستار شما را بگیرد . آیا بااین پیشنهاد موافقید ؟»

سارا پلک‌های خودش را به نشانه موافقت بهم زد ، ودردل خود خوشحال بودکه فردا شب ، وقتی جرترود با مارسل به سینما برود ، تنها نخواهد بودو مارگریت درکنار تختخواب او خواهد نشست . ورود مارگریت دراین ماجرا، نقشه قتل را بازهم به تعویق انداخت ، و سارا باخود گفت : «هنوزهم فرصت دارم که آقای پالمر و خودم را از مرگ نجات دهم !»

■

و آقای پالمر، صبح روز بعد به‌دیدار سارا آمد و گفت:

ــ خانم سارا ! ما هردو پیرواز یك نسل هستیم و میتوانیم مصاحب خوبی برای یکدیگر باشیم ، ولی متاسفانه شما نمیتوانید حرف بزنید ، و منهم نمیدانم چطور و از چه موضوعی با شما حرف بزنم ، بدین جهت فکر تازه‌ای کرده‌ام . می‌بینیدکه همراه خودم یك کتاب لغت آورده‌ام . شما موضوعی را برای صحبت انتخاب کنید ، وآنوقت من حروف الفباء را از «الف» تا «ی» میشمرم . همینکه به حرف اول موضوع و کلمه‌ای‌که درذهن خود انتخاب کرده‌اید ، رسیدید ، پلک‌هایتان را یکباربهم بزنید . موافقید ؟»

سارا پلک‌هایش را بهم زد و دردل خود به بازی تازه پالمر آفرین گفت. و بلافاصله بیاد کلمه «قتل» افتاد : .. شاید حالا دیگر میتوانست پالمررا از نقشه‌ای‌که برایش کشیده بودند ، آگاه سازد . آقای پالمر حروف الفباء را شمرده شمرده و با صدای بلند تکرار میکرد تا به حرف «ق» رسید . سارا بلافاصله پلک‌هایش را بهم زد .

پالمر گفت :

ــ پس موضوعی‌که برای صحبت ما انتخاب کرده‌اید ، با حرف «ق» شروع میشود . خوب ، این موضوع ، چه چیزی میتواند باشد . بگذارید لغت هارا نگاه کنم ... شاید میخواهید از قمرهای مصنوعی صحبت کنیم ؟»

سارا به علامت نفی دوبار پلک‌هایش را برهم زد .

ــ از قناری و قفس چطور ؟ میدانیدکه من یك قناری با یك قفس خوشگل به الیزابت هدیه داده‌ام .»

سارا به علامت نفی ، دوبار پلک‌هایش را برهم زد .

ــ آه ! من دربیداکردن پاسخ معماها و چیستان‌ها ، تخصص ندارم ... بهتر است لغت‌هارا یکی یکی بخوانم ...»

پالمر لغات کتاب لغت را یکایك میخواند وفقط چهار کلمه به کلمه «قتل» مانده بودکه ناگهان صدای وحشتناکی از کربدور برخاست . این صدای یك سقوط بود ...

بقیه در صفحه ۱۱۴

خودکشی

یك تجزیه و تحلیل علمی و روانی از یك مسئله مهم بشری در جهان

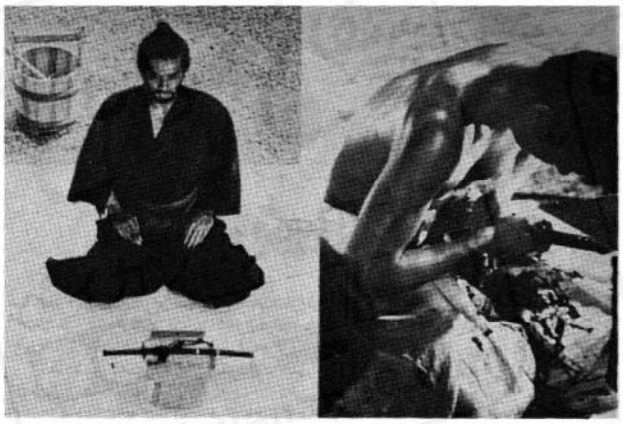

↑ خودکشی به سبك‌ژاپنی (که گریزی است‌از بی‌آبروئی و حقارت)

* چرا انسانها، داوطلبانه به‌استقبال مرگ میروند؟

* چه‌عواملی باعث افزایش خودکشی در جوامع مدرن شده است؟

* چگونه میتوان از خودکشی اشخاص جلوگیری کرد؟

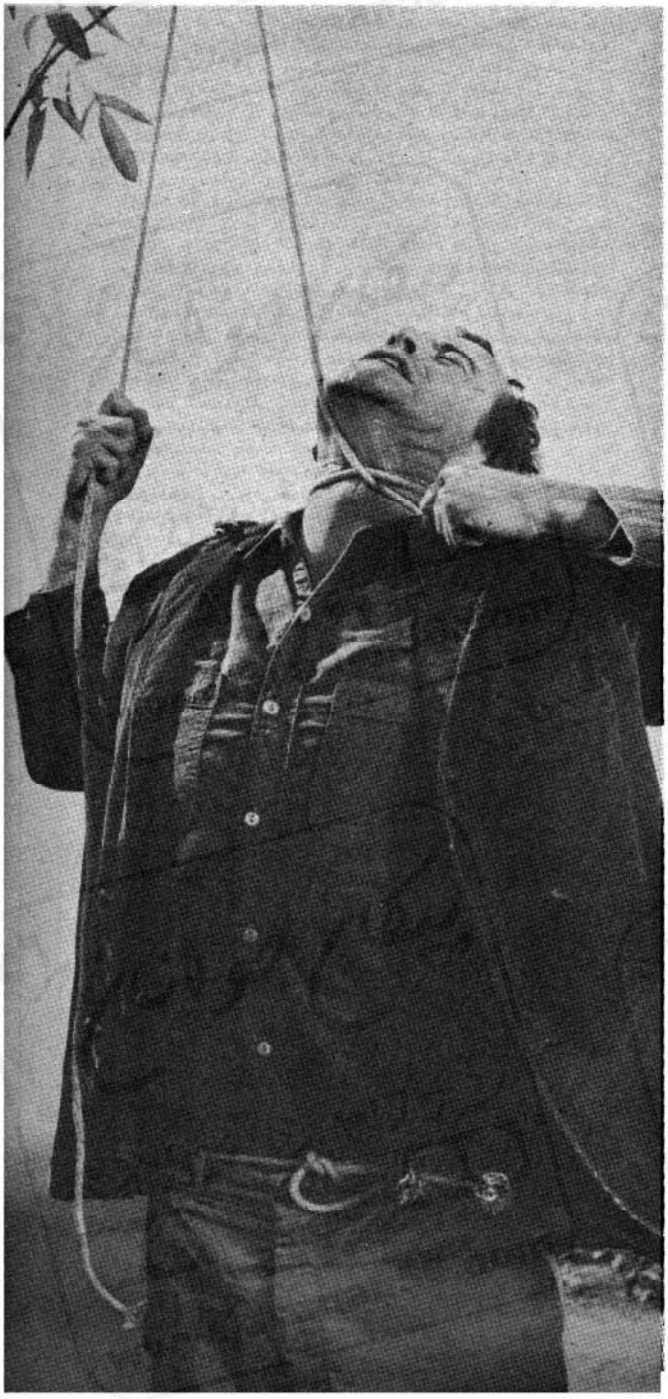

خودکشی، یکی از آفت‌های اجتماعی دوران ما است: افتی که گروهی آنرا داوطلبانه به جان میخرند، و چون انتخاب‌مرگ یازندگی، تاحدود زیادی امری شخصی است،جامعه در برابر کسانیکه دست به خودکشی میزنند،دست بسته است، مگر آنکه در آخرین لحظات مرگ‌شخص، بیاری او بشتابد، و یا بهتر از آن، عوامل‌اجتماعی خودکشی را از میان بردارد. اما حتی در این صورت نیز، عوامل شخصی وفردی خودکشی،بر سر جای خود باقی است، و در برابر کالبدبیجان هر کسی که خود را میکشد، همیشه این سؤال بر لبان ما جاری خواهد بود که: «چرا؟ آخر چرا خودش را کشت؟»

« پل گیمار » نویسنده و محقق مشهور فرانسوی در کتاب‌خودمینویسد: « من کسانی را میشناسم که دست به خودکشی زده‌اند، ولی مرگ دست رد برسینه آنها زده است. دلم میخواست که یکی از اینان، چگونگی اندیشه و روحیه خود را درلحظه‌ای که تصمیم قطعی برای خودکشی گرفت، برایم‌شرح میداد. آیا خودکشی، « انتخاب‌آزادانه مرگ» است، یا نتیجه و ثمره یك نوع خستگی غیرقابل درمان است؟ آیا کسی که دست بخودکشی میزند، براستی

خودکشی

این مرگ داوطلبانه، و آخرین فریاد کمک!!

فرناندل دربارهٔ صحنه خودکشی ازیک فیلم

وبسیارند کسانی‌که قطار راه‌آهن رابرای خودکشی انتخاب می‌کنند.

آزادانه‌تصمیم میگیرد ، یااینکه نیروهائی مرموز او را به سوی مرگ می‌کشانند ؟ بیشك هنگامی که روح آدمی، گرفتار وسوسه فنا و عدم و مرگ میشود، کمترین ضربه‌ای کافی‌است که‌این اندیشه وسوسه‌آلود را به صورت عمل درآورد، ولی آیا دراین لحظه ــ و درست درهمین لحظه‌ــ شخصی‌که میخواهد خود رابکشد، روح خویش را در آینه‌ای تماشا میکند ؟ آیا قدمی بسوی عقب برمیدارد تا دست‌کم باخودش خداحافظی کند ؟»

پرسش‌های این نویسنده فرانسوی ، هنوز هم پاسخ دقیقی ندارند . و زیباترین پرسش چنین است : « آیا چند لحظه‌پیش ازخودکشی ، شخص یك قدم به عقب برمیدارد تا دست‌کم با خویشتن خویش، با زندگی خود خداحافظی کند ؟»

شکی نیست‌که در درون هرکس ، همچنانکه یك حس نیرومند برای صیانت نفس و بقاوجود دارد ، یك حس‌نیرومند دیگر نیز برای « خود ویرانگری » وجود دارد . این هر دو حس را باید دوغریزه ذاتی متضاد بنامیم .

روانشناسان حتی میگویند که : « نه‌تنها افراد ، بلکه جوامع بشری نیز گاهی دچار این احساس میشوند که خود را به سوی نابودی بکشانند . غریزه‌خود ویرانگری، گاهی افراد را به خودکشی‌های فردی میکشاند ، و گاهی اجتماعات را . »

دردوران ما مساله خودکشی درمیان همه جوامع بشری ، به مساله حاد روز تبدیل شده است ، چرا که فشار های زندگی ماشینی ، اختلافات خانوادگی ، بن‌بست‌های زندگی عاطفی ، فشارهای اجتماعی و فرهنگی‌و اقتصادی، غریزه خود ویرانگری را در درون‌آدمها، تشدید و تحریك میکند . شکی نیست که در دوران ما ، عده بیشتری ازانسانها ، سعی می‌کنند خود را از میان بردارند . راستی چرا ؟ اینان وقتی بهزندگی‌خود خاتمه میدهند ، چه امیدهائی در سر میپرورانند ؟

مطبوعات جهان، معمولاازخودکشی‌ها کمترسخن بمیان‌میآورند .انسان در برابر مرگ داوطلبانه انسانهای دیگر، احساس زبونی و ناراحتی میکند . شاید هم ناراحتی ما از اینستکه درخودکشی دیگران ، تااندازه‌ای خود را مسؤول میدانیم ... خودکشی هم مثل مرگ‌های طبیعی ، یك جنبه هراس‌انگیز دارد، و مردم دوست دارند که مرگ‌ها را خیلی زود فراموش سازند .

مطابق یك سنت قدیمی ، بیشتر مردم فکر می‌کنند که کسانی که مدام از خودکشی حرف میزنند ، هرگز خود را نخواهند کشت . ولی درحقیقت از هر صد نفری که یکبار از خودکشی حرف میزنند ، دست‌کم بیست نفرشان بالاخره روزی به حرف خود عمل‌می‌کنند.

خودکشی ، درحقیقت آخرین‌فریاد کمك انسان است ... خودکشی‌فریادکمکی است خطاب به جامعه ، یا خطاب به‌فرد معینی (مثلامعشوقه بیوفا) . وچون‌هرکسی که کمك میخواهد ، درحقیقت میخواهد زنده بماند ، پس خودکشی هم یك‌جنبه زندگی است ، و نباید گفت کسی که خود را میکشد ، از زندگی سیر شده‌است، یا زندگی را دوست ندارد .

در درون هرکسی یك وسوسه خودکشی‌هست.

دو نیاز متضاد

دکتر «مرلو» درکتاب مشهور خود بنام «خودکشی» مینویسد :

« هر انسانی ، دست‌کم یکبار در زندگی خود ، به فکر خودکشی‌میافتد، پس مساله خودکشی را بدون تعارف و مجامله ، و صادقانه باید مورد بررسی قرارداد . انسانی که به دلایل متعدد احساس میکند که از خانواده خود،ــیا خانواده بزرگترش ، یعنی جامعه بشری ــ طرد شده است ، همیشه میل دارد که خود را از میان بردارد . هرکس از خانواده ، جامعه ، یا وطن خود دور میافتد ، خویشتن را موجودی بیگانه میبیابد ، و بیگانگی همیشه به‌نومیدی میانجامد ، و نومیدی به مرگ. بااینهمه برای اینکه شخصیت روحی افراد بشر ، به‌رشد و بلوغ کامل برسد ، لازمست‌که آنها مدتی از محیط خانوادگی واجتماعی خود ، دور بیفتند . ساده‌تر بگوئیم : انسان درمیان دو حس و دو نیازمتضاد گرفتار شده است : «میل به اجتماع و میل به استقلال و خودمختاری . » هرکسی میخواهد درساعاتی از روز تنها باشد ، و با خودش خلوت کند. هرکسی

بقیه در صفحه ۱۰۹

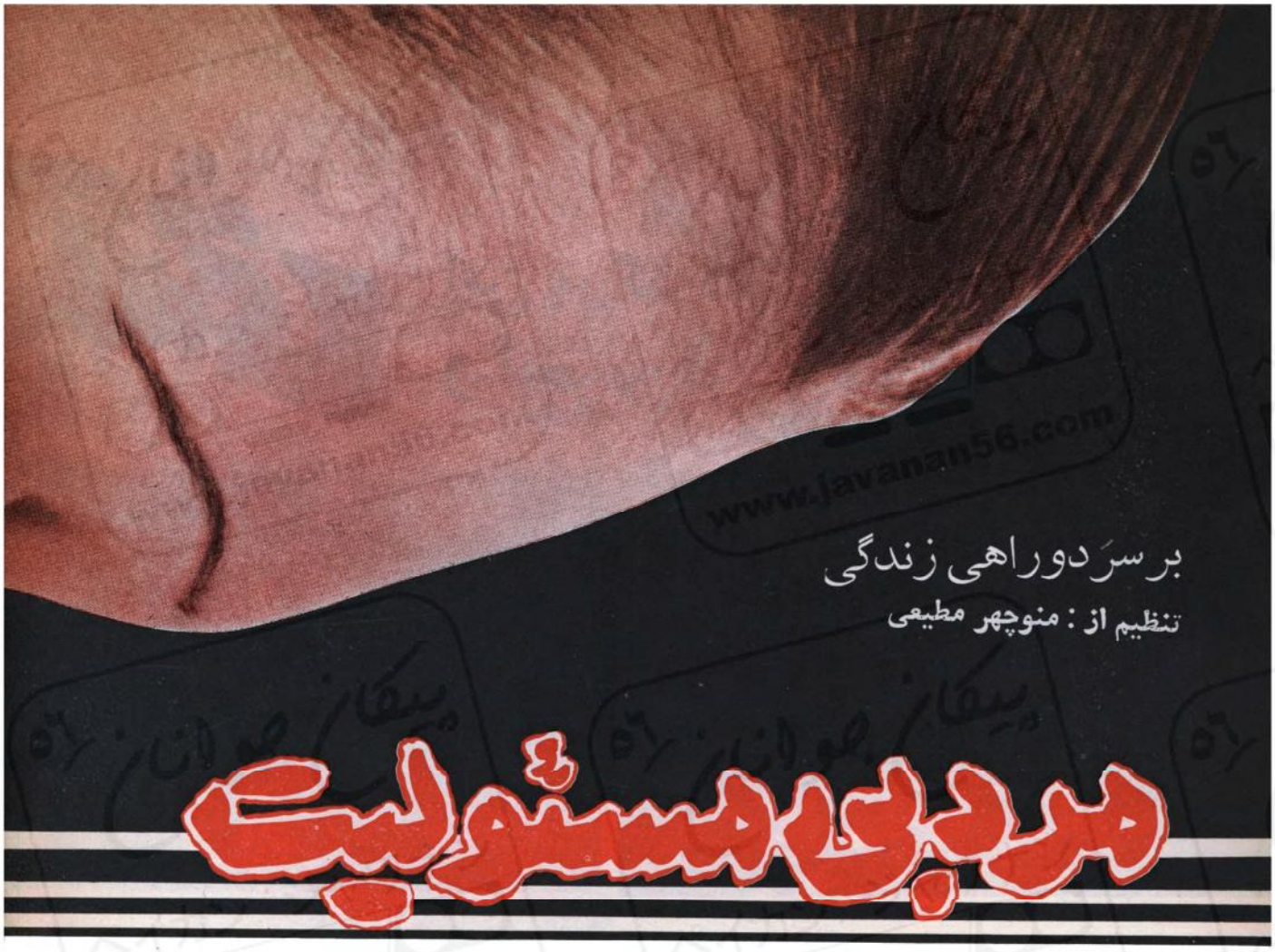

بر سرِ دوراهی زندگی

تنظیم از : منوچهر مطیعی

مرد بی مسئولیت

او بهاری فرح بخش بود که از اقلیم ما سفر کرد و رفت و امروز زمستانی سرد و غم‌انگیز شده و باز گشته است . چرا وقتی جوجه‌های خرد و ناتوان من میتوانستند در آفتاب گرم و حیات بخش او بال و پر بگشایند و در سایه محبتش بیارامند سایه و آفتابش رأ از ما گرفت و با خود برای دیگری بارمغان برد. حالا با اینهمه‌سردی و ناتوانی برای چه باز گشته واز این جوجه‌های کوچك که اینك شاهین های بلند پروازی شده‌اند چه میخواهد ؟ او برای ما چه ره آورد همراه دارد که ما با هدیه مهر و تقدیم جان خیر مقدمش بگوئیم ؟

آقای مطیعی عزیز :

همانطوری که تلفنی توصیه کردید من سرگذشت خودم را نوشته‌ام و بضمیمه تقدیم میکنم . فراموش نکنید که بمن وعده دادید خارج از نوبت چاپ‌کنیدچون دفعه قبل هم عرض کردم من زیاد مهلت و فرصت ندارم و در موقعیتی گیرکرده‌ام که راستی‌درمانده و بیچاره شده‌ام . معمولا قهرمانان ماجراهای برسر دوراهی شما جوان هستند اما این‌بار یك زن سالخورده که بمرزهای ناتوانی رسیده باشما رازدل میگوید و چاره جوئی میکند . کسانی که سنی‌ازایشان‌گذشته میتوانند باتکاءتجربیاتی که دارند دستگیر و راهنمای دیگران باشند ولی‌من مستثنی هستم و نه تنهانمی‌توانم برای دیگری مفید باشم بلکه درکار خویش نیز درمانده‌ام و دست نیاز بسوی شما که بیشك خیلی جوانتر از من‌هستید دراز میکنم .

گفتم که من وقت زیاد ندارم. او نیز حرف سرش نمیشود کما اینکه درگذشته نیز حرف حساب را نمیفهمید و منطق درست رادرك نمیکرد . در اینصورت خواهشمندم‌خیلی‌زود سرگذشت مرابخوانید وبصورت دل پسندی تنظیم کنید وبعد بامشورت خوانندگان بمن بگوئید چه کنم ؟ دقت کنید که خیلی کلاسیك و در چهارچوب اخلاق و معلم‌وار بامن حرف نزنید . اگرچه خیلی سخت است که‌یك مرد خودش راجای یك مادر بگذارد اما شما یکبار هم شده‌اینکاررا بکنید وخودتان رابجای من بگذارید، ووقتی خوب‌احساسات مرا دریافتید واهمیت موضوع را درك کردید (کد) رحم و انصاف و مروت را بدست بگیرید و آنگاه بمن جواب بدهید. اگر چنین باشد براهنمائی وتوصیه شما چه خوب وچه‌بد عمل میکنم در غیر اینصورت نه تنها مورد اجرا قرار نمیدهم بلکه اعتقادم بشما نیزازبین میرود . لااقل سعی کنید این حسن نیت را ازمن نگیرید. حسن نیتی که سبب شده شش هفت سال بطور مداوم همه هفته نوشته های شمارا بخوانم . منتظر محبت شما هستم.دوستدار:

عزت‌السادات ـ ف

من دختر حاجی بودم . از آن دختر حاجی ها که گوشه ابرویشان را آفتاب مهتاب نمی بیند و تاوقتی شوهر میکنند جز بامحارم باهیچ مرد بیگانه‌ای طرف صحبت نمیشوند . این مقدمه را نوشتم که بدانید بعدها همین دختر حرمسرائی وقتی مجبور شد دست به چه‌کارهای بزرگ قهرمانانه‌ای زد . بله . من یك دخترحاجی بودم و پدرم سه زن دریك خانه داشت و بقول خودش چون عدالت رادر مورد همسرانش رعایت میکرد محق بود که حتی چند زن صیغه و عقدی دیگر نیز بگیرد. او فکر میکرد که شوهر عادلی است اما در واقع اینطور نبود واگر پای کتك بمیان کشیده نمیشد آن وقت آشکار می‌گردید که زنها چقدر راضی و خشنود هستند وتاچه‌میزان احساس‌خوشبختی‌میکنند.

از سه همسر پدرم فقط مادر من‌صاحب فرزند شده بود و آن من بودم. منحصرا یك دختر وبعد هم بیك علت طبی‌مادرم‌نازا گردید اما قدیمی ها میگفتند هووهایش‌او را چیز خور کرده و سم قاطر در غذایش ریخته‌اند . چون قاطرزاد وولد نمی کند گذشتگان ما فکر میکردند اگر پودر سم قاطر را به‌مردیا زنی بخورانند او هم مثل قاطر عقیم میشود . حالا که ما میفهمیم هرچیز باید یك علت علمی داشته باشد به سخنان واعتقادات آنها میخندیم .

ازاین‌بگذریم . من تنها فرزندخانواده بودم و طبعابسیارعزیز و نورچشم‌وگرامی. پدرم چون مردمك دیده‌اش از من مراقبت میکرد ومادرم بکمك خواهرانش میکوشید آب دردل من تکان نخورد .باین نحومن بزرگ و بزرگتر شدم تا اینکه به هجده سالگی رسیدم .

حیف . زندگی چه زود عوض‌میشود. زنهای پدرم یك‌یك میدان را خالی‌کردند و رفتند و در نتیجه مادرم تنهاماند اما حاجی هم دیگر آن دم ودستگاه سابق را نداشت . آن وقت‌ها بیمه کردن کارهای تجارتی مرسوم نبود و یااگر بودبازرگانان ایرانی باینکار اعتقادی نداشتند . بخاطر دارم پدرم هربار که میخواستند اجناش را از بندر بوشهر به‌تهران حمل کنند نزد دعانویس میرفت و دعا وطلسم میگرفت‌و این کیمیای گرانبها را بوسیله فرستاده‌ای به بوشهر میفرستاد که‌روی اولین محموله الصاق کند . فکر می‌کرد دعائی که دعانویس بنویسد بیشتر وبهتر از یك موسسه نیرومند بیمه‌میتواند حافظ سرمایه و دارائی او باشد .این جناب رمال زرنگ و حقه بازی بود که خلق‌الله را میفریفت و جیب آنها را خالی میکرد و عجیب مردم اعتقادی‌باو داشتند که اگر شرح بدهم شاید مردم این دوره و زمانه‌باورنکنند . بله . پدر بیچاره منهم برای آخرین‌بار مبلغی به دعانویس رند داد ولی دعای او نتوانست کاری انجام دهد و در نتیجه محموله شیشه پدرم که تمام ثروتش را روی آن گذاشته بوددر

شما بگوئید چکنم ؟

راه دچار آسیب شد وبطور کلی از بین رفت و بیك چشم برهم زدن دفتر ودستك حاجی از ارقام خالی ماند و پدرورشکسته شد .

وای چه مصیبتی ! ناگاه خانه از دوستان خالی شد و همه رفتند و جزمن ومادرم‌کسی باقی نماند کـه غمخوارحاجی باشد . درست در همین موقع بود کـه (یونس) بخواستگاری من آمد و چـون جوان برتحرك وزرنگی بود از طرفی‌پدرم میخواست دست وبالش را جمع‌کند و از تعهداتش بکاهد و به کربلا برود ومجاور شود مرا باوشوهر داد و خودش دست‌مادرم راگرفت و رفت . رفت که چند سال باقی عمرش را به عبادت بگذراند و توشه‌ای برای آخرت خود فراهم آورد .

یونس مردبدی نبود . برای من یك پدر دوم بود ویك خانه حاجی دیگر ایجاد کرد . اوبمن همانقدر محبت داشت کـه پدرم از محبت سیرابم میکرد و خانه‌اش همانقدر آرامش و آسایش بمن می‌بخشیدکه در قلمرو خانه پدری داشتم . چند سالی گذشت . سال سوم بود که من پسری‌بدنیا آوردم کـه نامش را (علی) گذاشتیم و سال ششم دختری متولد گردید که او را نیز (فاطی) نامیدیم . تااین تاریخ در زندگی ما کوچکترین ناراحتی وجـود نداشت و آسمان خانه مارا هیچ ابری تاریك‌و سیاه نمیکرد اما ناگاه همه چیز تغییر یافت و (یونس) نماز خوان‌ومتدین به مردی ولگار و مشروبخوار و عربده‌جو مبدل‌گردید .

راستی‌خیلی عجیب بود . چه چیز او را ناگهان دستخوش تغییر و تحول کرد؟ هیچ نمیدانستم و نمیخواستم بدانم . فقط میدیدم که او مشروب مینوشد و شبهادیر بخانه میآید و بااشخاصی معاشرت میکندکه تاچند ماه پیش‌از آن‌ها بد میگفت ومعتقد بود که کثیفترین و پلیدترین مـــردان روزگار هستند . حالا کار وباریونس‌خیلی خوب شده بود . درآمد فراوان اورامست کرده بود ودیگر بآنچه که قبلا اعتقاد داشت معتقد نبود . او که میگفت‌خدائی هست و آخرتی و روز قیامت بدکاران مجازات میشوند و کیفر گناهان خود را می‌بینند حالا میگفت انسان خلق شده که خوش بگذراند و کیف کند و چند سالی را که زنده است بخوشی و شادکامـــی بگذراند .شبها دیربخانه میآمدواکســـر هـم مـی آمـد مـست بود و پس از اینکه چندیـن دشنام نثـــار مـــن میکرد برختخواب میرفت و میخوابید . از همه اینها گذشته او بیش از ایـن به (علی) و (فاطی) علاقه ودلبستگی بسیار داشت ولی دراین‌شرایط نه تنهاآنها را در آغوش نمیگرفت ونمی بوسید بلکه هرگاه یکی از بچه ها باونزدیك میشدند لگدی میزد و طفل بیگناه را بگوشه‌ای پرتاب میکرد و ناسراگویان از خانه‌خارج میشد .

خداوندا چه شده ؟ چه پیش آمده؟ آیا بقول قدیمی ها کسی برای من جـادو کرده ویابنابعقیده متجددین من زن خوبی نبوده‌ام و نیستم که نمیتوانم شوهرم را در خانه نگهدارم راستی دلیل این همـه تغییر چیست ؟

بارها گریه کردم و بدست وپایش افتادم و حتی جورابهای عرق کرده و کثیفش را بوسیدم و بسروروی خودمالیدم که یونس بیاودست ازاین اعمال زشت‌بکش و دوباره برای من شوهر خوب و مهربان وبرای فرزندانمان پدری شایسته باش امـا اوبابك لگد و چند دشنام مرا ازخودراند وبی‌اعتنا بگریه و ناله من از خانه بیرون رفت .

تربیت خانوادگی من طوری بود که باهیچکس معاشرت‌نمیکردم . دوست‌نداشتم. آشنا و ندیم و همصحبتی در زندگی من نبود کـه غم خود را بااو درمیان بگذارم وکمك‌فکری‌بخواهم واز تجربه‌وآزمودگی دوست خود استفاده کنم . تنها بودم و تنهائی را دوست داشتم و تمام وقت شبانه روز خودرا صرف نگهداری بچه هاوتربیت خانه میکردم . خانه‌ای کهاکنون‌بماتکده مبدل شده‌بود و هر روز بخشی از اشیاء و اثاثه آن کسر میشد وبه یغما میرفت. آخر یونس . توکه پول داری . چـرا لوازم خانه را میبری ؟ به کجا میبری ؟آیا میفروشی ؟ جواب نمیدادووقتی خیلی‌گریه وزاری میکردم‌میگفت خانه مال خودمن است و بتو مربوط نیست .

اومردی بود بذال،بخشنده ، بلند نظر که هرشب بابغل پربخانه میآمد و در هر فصل بهترین میوه های نوبرانه را برای من و بچه ها میخرید و بخانه میفرستاد اما حالا کارش بجائی رسیده بود که بـرای گرفتن چند تومان پول حمام مجبور بودم ساعتها التماس کنم و در پایان نیز آب گرم کنم و بچه‌ها را در آشپزخانه بشویم. کم‌کم لباسهائی که داشتیم از بین رفت. پس‌اندازی که من طی‌هشت سال گردآورده بودم بمصرف رسید وتمام شد . خانه‌غمزده و تاریك واتاقها از اسباب واثاثه‌خالی شده بود و در این میان (یونس) میرفت و هرهفته یاده روز یکبار میآمد . چه‌آمدنی. یا فقطیکشب میماند و بایك بعداز ظهر میخوابید و باز بخیابان میزد و ناپدید میشد . لباسهای خودش را نیزاز خانه‌برده بود و من نمیدانستم او کجا زندگی‌میکند که هربار او رامی‌بینم لباسش تمیـز و پیراهنش اطوکرده و کفشهایش واکس‌زده وبراق است . کدام زنی باو میرسد وکدام دستی دگمه پیراهن اورا میدوزد ؟

قریب یکسال باین منوال گذشت .من صبور وبردبار بودم . اینطور تربیـت‌شده وبمن آموخته بودند که ستم شوهر راتحمل کنم و دم‌برنیاورم . مادرم نمونه زندگی من‌بود و هووهای مادرم . آن سه‌زن‌بدبخت که در خانه مایکجا زندگی میکردند و شوهر مشترك داشتند عادلانه وبتساوی‌کتك میخوردند و فحش میشنیدند و حقارت میدیدند و جرات و جسارت اعتـراض نداشتند.خوب . خون من از آنها رنگین‌تر نبود . من تافته جدابافته نبودم. منهم زن بودم و یونس شوهر من بود . مردی‌ستمگر و جابر مثل پدرم اما پدرم لااقل شکـم

بقیه درصفحه ۱۰۳

ION IRAN
مرکز راهنمای زناشوئی

بولتن از : یون ایران
مرکز راهنمای زناشوئی

در اظهار مشخصات خود صدیق باشید

هدف یون ایران ایجاد محیط سالم زناشوئی است

ION INTERNATIONAL

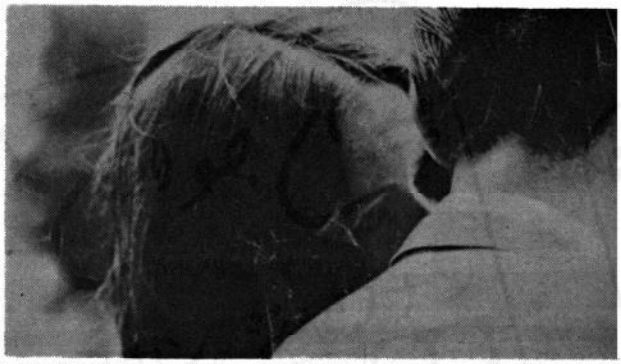

- **ION-FRANCE (C124) 94, rue Saint-Lazare-Paris-9e-Tél.744.70.85 et 56 Cours Berriat GRENOBLE (38) - Tél. 44.19.61**
- **ION-BELGIQUE (CB124) 105, rue du Marché aux Herbes - 1000 BRUXELLES - Tél. 11.74.30**
- **ION-SUISSE (CS 124) 8, rue de Candolle- GENEVE- Tél. 002.25.03.07**
- **ION - CANADA (CC124) 45, rue Saint - Jacques - Suite 101-MONT-REAL 126 PQ**
- **ION-ASIE (CA124) Zan e Ruz - Ferdowsi Ave - TEHERAN (Iran) - Tél. 310246 - 310265**

بشما وسایلی میدهدکه بکمك آن میتوانید جفت خودرا در همه شهرهای ایران پیدا کنید ، منتها استفاده از این تکنیك‌ها و شرایط موکول بآنست که شما نیز مثل دختر امروزی ، مثل نسل جدید واقع‌بین و رآلیست باشید . بدانید چه میخواهید و در جست‌وجوی چه شخصی هستید . اگربه عام اعتقاد دارید و تست خودشناسی انجام داده‌اید درحدود همان توصیه‌های یون بین‌المللی عمل‌کنیدو اگر مرحله‌خودشناسی را نپذیرفته‌اید دست‌کم بهمان صفاتی که در پرسشنامه نوشته‌اید معتقد باشید . در غیر اینصورت یون ایران‌بزحمت خواهد توانست برای شما مفید باشد . خواهید پرسید چرا؟

همانطورکه میدانید در مرحله اول نام نویسی و مبادله و نشر پیام ، پرسش نامه‌ای را پرمیکنید که از دو قسمت تشکیل شده . یك قسمت مشخصات خود شماست و یك قسمت مشخصات همسر مورد نظرتان .

اولین مطلب آنست‌که‌مشخصات‌مربوط بخود را صحیح و دقیق پرکنید ، فی‌المثل اگر سن خودرا زیاد یا کم بکنید ، درآمد خودرا واقعی ننویسید ، در تعیین میزان تحصیل خویش بلند نظر باشید . کسی به شماایرادی‌نخواهدگرفت، ولی خواستگاری که شمارا ، شمای نادیده را ، شمائی راکه برای او یك عدد هستید با آن مشخصات پسندیده هنگام مواجهه با شما درخواهد یافت که متاسفانه اطلاعاتی‌که داده‌اید‌منطبق با حقیقت نیست ، دراینصورت شما را نمی‌پذیرد و این موردیست که درباب یك خانم با شرایط بسیار عالی هفته پیش رخ داد .

خانمی‌که به خیال خود زرنگی‌کرده و با نام مستعار با یون‌ایران تماس گرفته بود وقتی خواستگاری به منزلش رفت و دریافت ایشان نام خود را صحیح نگفته، حاضر نشد با تمام شرایط قابل قبول..ایشان را بپذیرد و به یون ایران نوشت : «شخصی که در نخستین برخورد بدروغ توسل جوید و ریا بکار برد و شهامت آنرا نداشته‌باشد که راست بگوید ، به دردهمسری با من نمیخورد ، زیرا من تمام شرایط خودم را درست و مطابق با واقع نوشته‌ام و توقع ندارم در اولین گام های زندگی مشترك با شخص دوروئی مواجه شوم .»

مورد دیگر شخصی بود که منزل شوهرخواهرش راکه در وضع و شرایط بهتری بود به عنوان محل سکونت معرفی کرده بود و خواستگار وقتی دانست آن منزل تعلق به دختر و پدر و مادرش ندارد

بقیه درصفحه ۱۰۸

*** تجربه نشان داد واقع‌بین ها زودتر ازدواج میکنند**

*** هرهفته بطور متوسط پنجاه دید و بازدید انجام میگیرد .**

دومین ازدواج سرگرفت

هفته پیش یك زن و شوهر خوشبخت دیگر یون ایران از ماه عسل بازگشتند

آقای دکتر ۰۹۰۳۰۰۱ + دوشیزه۲۳۲۹۰۰۱ازدواجتان را صمیمانه تبریك می گوئیم

توضیحات بیشتر درباره این زناشوئی موفقیت‌آمیزرا درشماره بعد خواهید خواند .

یادآوریهای لازم

- امروزکه نزدیك به شش ماه ازفعالیت یون ایران میگذرد و قریب یکهزار وپانصد نفر از هموطنان ما درخواست استفاده از تکنیك‌های یون ایران راکرده‌اند و بعضی مراحل نام نویسی را انجام داده و بعضی حتی خود شناسی را نیز گذرانده‌اند وتوسط یون بین‌المللی خصوصیات روحی و جسمی آنها ترجمه و ابلاغ شده و بآنان یادآور گردیده است با چه مرد و چه زنی سازگار خواهند بود ، معهذا پرونده برخی از داوطلبان خالی مانده و روی کارت‌آمادگی ازدواج آنها حتی یك مورد مبادله فیش دیده نمیشود .
- همانطورکه بارها تذکارداده‌ایم یون ایران معجزه نمیکند ، اما امکانات شمارا برای یافتن همسر مناسب و جور زیادمیکند.

پیام‌های خواستگاری

در صورتیکه شرایط هریك از داوطلبان را مناسب خودتشخیص دادید کتباً با ذکر شماره مرقوم فرمائید .
اعضای‌یون به‌شماره خوداشاره‌کنند وسایر خوانندگان‌باید نام و مشخصات ونشانی‌صحیح خودرا بنویسند تا پیام آنها مبادله شود.

بانو ۳۵۲۸۰۰۱

بیست و پنج ساله + طلاق گرفته + قد ۱۶۰ وزن ۴۸ + چشم قهوه‌ای + مو مشکی+ مسلمان + سال آخر دانشکده+ فعلا آموزگار + حقوق ۶۱۶۰ ریال+ وضع مزاجی خوب بدون آلرژی+ آماده است بهمسری مردی ۲۸ تا ۳۹ ساله+ قد ۱۶۰ سانتیمتر به‌بالا+ مسلمان + لیسانس + بیست هزار ریال حقوق درآید .

دوشیزه ۳۵۲۱۰۰۱

۲۵ ساله + قد ۱۵۴ + وزن ۵۰ + چشم و مو مشکی +

بقیه درصفحه ۱۰۸

جیر و تریکو

ترکیب جیر و تریکو کشف جدید مدسازان است که بخصوص مورد توجه و پسند دختران جوان قرارگرفته است. مدلی که دراینجا ملاحظه میکنید ازیك پولوور سه رنگ تریکو و یك دامن جیر تشکیل شده که کمربند ابتکاری ونقش پروانه روی سینه پولور بر زیبائی آن میافزاید.

TEEN دخترامروز

آداب معاشرت امروز

فردا زادروز من است

از چه کسانی دعوت کنم ؟ چه کنم که به مهمانانم خوش بگذرد ؟

جشن تولد یا بزبان جالبتر و خوش‌آهنگتر «زادروز» ، برخلاف آنچه تصور میرود ـ یك سوغات فرنگ نیست که مثل بسیاری دیگر از این ره‌آوردهای جدید طی سالهای‌اخیر به ایران راه‌یافته و مرسوم شده باشد . این جشن ازدیرباز در سرزمین کهن ما معمول بوده و در دوره ساسانی و تا مدتها پس‌ازآن«زادسوران»نامیده‌میشده است که کلمه «زاد» از مصدر«زادن» بمعنی تولد و «سور» و «سوران» بمعنی جشن است .

اما حالا که ما این جشن‌کهن و رسم قدیمی خودمانرا زنده‌کرده‌ایم جای آن دارد که چگونگی برگذاری آنرا بامقتضیات و شرایط زندگی‌امروز هماهنگ کنیم تا زادروزی خوش ، شاد ، برخاطره و موفق داشته‌باشیم.

● چه کسانی را دعوت کنم و چطور ؟

فرض میکنیم شما دختر یا پسر جوانی هستید و میخواهید زاد روز خودتان را برگذار کنید . این یك فکر غلط است که عده‌ای میگویندجشن تولد فقط‌مال بچه‌هاست . هرکس در هر سن و سالی میتواند هرگاه‌امکانات برایش‌فراهم‌باشدبرای‌خود جشن‌زادروز ترتیب بدهد .

اما اولین نکته‌ای که دراینمورد باید درنظر داشت اینستکه جشن زادروز متعلق به همسالان است و در انتخاب مهمانان باید باین نکته مهم و حساس توجه داشت . متاسفانه در بسیاری از خانواده‌ها باین مسئله توجه نمیشود و بزرگترها غالبا جشن تولد بچه‌های‌خود را بنوعی مهمانی خانوادگی یادوستانه مبدل میکنند که تا ساعات دیروقت شب ادامه مییابد و اگر هم بچه‌ها دعوت شده باشند ناراحت و معذب میشوند .

بنابراین اگر شما تصمیم به برگذاری زادروز خودتان گرفتید در انتخاب مهمانان توجه داشته باشید که ازنظر سنی و خصوصیات روحی و اخلاقی با یکدیگر تناسب و تجانس داشته باشند . البته پدر و مادر و

بقیه درصفحه ۹۹

پسرها ، این مخلوقات ناشناخته !

پسر جدی

کیست ؟ چطور باید او را شناخت ؟ چگونه و با چه رفتاری میتوان به قلبش راه یافت ؟

اگر نامزد شما از این گروه است توقع عشقبازی سینمائی ازاو نداشته‌باشید،اماروی یك آینده روشن و یك زندگی مطمئن میتوانید حساب کنید

در سلسله مقالات جدیدی که از دو هفته پیش آغاز کرده‌ایم میکوشیم با بهره‌جوئی از تجربیات روانشناسان چهره‌ای واقعی تر از آنچه تاکنون شناخته‌اید ، از پسرها برایتان ترسیم کنیم

تنها نیست که شما تاکنون پسرها را تا اندازه‌ای شناخته‌اید ، یا آنها در موقعیت های مختلف برخورد و تماس داشته‌اید . نشست و برخاست کرده‌اید . گاهی پیش خودتان گفته‌اید : « چه مخلوقات مرموز و جالبی ! » و گاهی اظهار نظر کرده‌اید : « اگر قلب و زبانشان یکی بود خیلی خوب بود . اما حیف که چنان چیزی نیست دارد ! ... »

بله ! یعنی پسرها واقعا همینطورند (و بعضی دخترهایم ! و خوشبختانه از این سلسله مقالات کمك بشناسی تا بتوانید ناچیزتر و اندازه روشن‌تر پسرها را بشناسید واز میان آنها برای آینده خود شوهر وفادار ، صمیمی ، لایق و دوست داشتنی انتخاب کنید.

در شماره‌های پیش این سلسله مقالات اشاره کردیم که پسرها انواع مختلف دارند و بهمین‌جهت روانشناسان آنهارا گروه‌بندی کرده و هر پسری را بر حسب اخلاق و روحیات ومحیط زندگی و حرفه انتخابی‌اش در یکی از گروهها جا داده‌اند . کافی است شما شخصی بدهند که پسر مورد‌نظر تان درکدام گروه قرار دارد تا با تخصص در مشخصات آن گروه بتوانید بهتر و کاملتر اورا بشناسید و به رفتاری که

بقیه درصفحه ۹۹

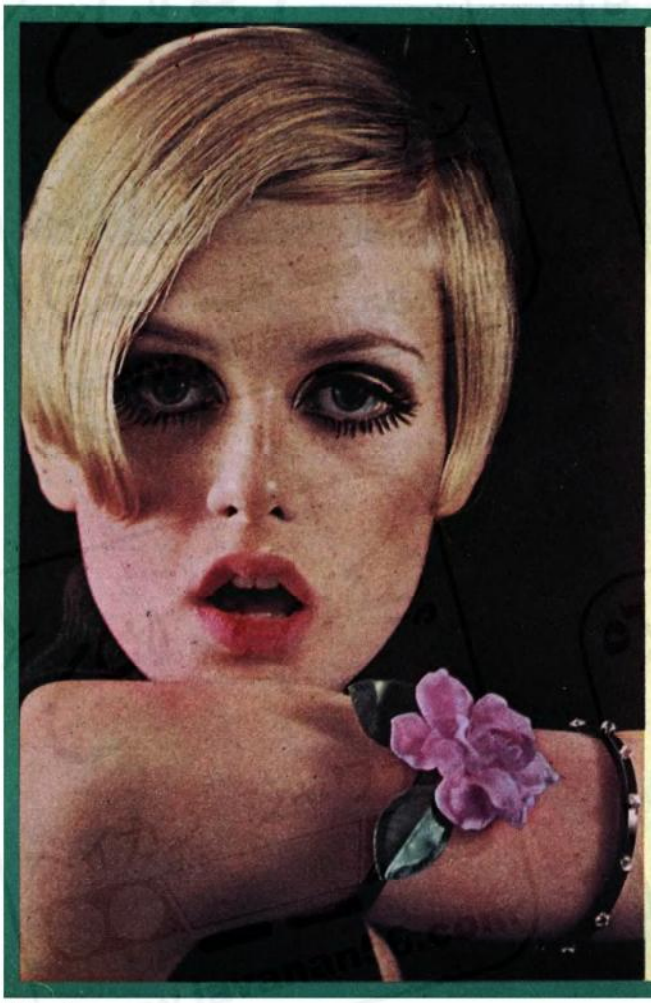

دختری که میلیونها تن گوشت‌و چربی اضافی از بدن زنان و دختران کم کرد ، خودش‌رژیم چاقی گرفته است !

توئیگی

دیگر کار نمیکند،پولهایش برایش کار میکنند!...

«توئیگی» دختری که پنج سال پیش شاگرد مدرسه ساده و گمنامی بود و ناگهان مانکن معروفی شد و معیار های زیبائی و تناسب اندام زن در سراسر جهان را زیر و روکرد، اکنون یك میلیونر ۲۱ ساله خوشبخت است . او دیگر لباس های آخرین مد عرضه نمیکند ، با ژست های مختلف جلو دوربین عکاس خم وراست نمیشود ، چهره بچگانه و هیکل قلمی‌اش روی جلد مجلات بچشم نمیخورد . اما در عوض ، لیره‌هائی که طی دو سه سال فعالیت اندوخته کرده است ، برایش کار میکنند . او یکی از جوان ترین سرمایه داران دنیای آشفته ماست که آنچه دارد شخصا بدست آورده است ، البته نه با زحمت زیاد بلکه با شانس بلند و معجزه‌ای که در دنیای مد کمتر اتفاق میافتد.

سال ۱۹۶۷ سال او بود . در آن زمان مینی ژوپ تازه مد شده بود و پوشیدن آن احتیاج به شهامت و هیکلی کشیده و باریك داشت. بهمین جهت «لسلی هورنبی» دختر مدرسه ۱۷ ساله ۴۳ کیلوئی با تیپ تازه‌ای که آرایشگر و مدساز و عکاس از او آفریدند ، مظهر زیبائی جدید معرفی شد و همراه لقب‌توئیگی (ترکه) عنوان پولسازترین مانکن عصر مینی ژوپ را بدست آورد.

البته چنین موقعیت های مناسبی برای دختران و زنان دیگری نیز پیش آمده است . قبل از توئیگی یك مانکن دیگر انگلیسی بنام «جین ـ شریمیتون» مظهر زیبائی بشمار میآمد و برای هر ساعت کار مانکنی مبلغ قابل ملاحظه‌ای در حدود ۲۰۰ لیره (۳۶۰۰ تومان)دریافت می‌کرد . اما فرق توئیگی با مانکن های دیگر این بود که وی با وجود سن کم ، از عقل معاش فوق‌العاده‌ای برخوردار بود و آنچه را که بدست میآورد بباد نمیداد . مخارجش عبارت بود از مبالغ ناچیزی در روز که برای خرید شکلات بستنی، نان خامه‌ای و تنقلات دیگری از این قبیل صرف میکرد . او در موقعی طعم شهرت را چشید که هنوز خلق و خوی بچگی را از دست نداده بود و توقع زیادی از پول هنگفتی که عایدش میشد نداشت . بهمین‌جهت در طی سه سال سرمایه هنگفتی بهم زد و بعد هم قبل از اینکه از مد بیفتد و کنار گذاشته شود از صحنه کنار کشید.

درحال‌حاضر«توئیگی» براهنمائی و نظارت پدرش سرمایه خود را در

بقیه درصفحه ۹۹

TEEN
دختر امروز

از کوچکترها گوش کنیم

* اگر به رویاهایم کمتر پروبال میدادم، حتما شاگرد اول میشدم!
مینا ـ ۱۸ ساله

* اگر برحسب اتفاق یکی از کارنامه‌های دوران تحصیل عمه‌ام را نمیدیدم، کم‌کم یقین میکردم که نابغه است!
فریماه ۱۸ ساله

* اگر میخواهید در هرکاری موفق باشید، یك پارتی کاربر پیدا کنید!
سهیلا ۱۹ ساله

* درس خواندن یك حسن خیلی بزرگ دارد که کمتر معلمی به آن اشاره میکند و آن اینکه نمیگذارد افکار ما دخترها در اطراف «مطالب غیر منطقی» دور بزند!
گلبرگ ۱۷ ساله

* چه خوبست که به فکر آینده‌های گذشته باشیم یعنی حال!
هما ۳۰ ساله

* اگر هرکس به اندازه حماقتش عقل داشت، دنیا پراز فیلسوف میشد و ... آماده انفجار!
شهلا ۳۱ ساله

زیباتر شویم

راهنمائیها و تمرینهای مؤثر برای:

زیبائی دستها

شما دختران جوان: در هرمقام و موقعیتی که باشید، چه یك منشی، چه یك خانه‌دار، و چه پرستار یا دانشجو، در هر صورت زیبائی دستها برای شما و شخصیت شما رکنی اساسی و عمده بشمار میرود.

داشتن دستهای سفید و صاف و زیبا، باناخنهائی خوش فورم، آرزوی هردختر و زن جوانی است. اما نکته مهم دراینجاست که امروزه اکثریت قابل ملاحظه‌ای از دختران و زنان کار میکنند و اغلب درتمام مدت روز، به فعالیتهای مختلف اشتغال دارند وطبعا فرصت کمتری برای توجه بدستهای خود پیدا میکنند غافل ازاینکه دست هم مانند سایر اعضاء بدن احتیاج به مراقبت کامل دارد و این مراقبت باید حتما هرروز و بطور منظم جزئی از برنامه روزانه را تشکیل دهد وهیچگاه فراموش نشود.

واما نکاتی که شما برای حفظ زیبائی و لطافت دستها باید به‌آنها توجه کامل داشته باشید، فراوان هستند از جمله اینکه شما باید سعی کنید در حین رانندگی یاانجام برخی وظایف دیگر دستکش نرم و نازکی به دست داشته باشید و بخصوص اگر خانه‌دار هستید و یااصولا بیشتر به کارهای منزل میپردازید. استفاده از دستکشهای مخصوص برای شما الزامی است.

البته عده زیادی ادعا میکنند که بادستکش نمیتوان به راحتی و آسانی فعالیت کرد و حال آنکه این امر فقط به عادت بستگی دارد وشما پس‌از مدتی کار با دستکش کاملا به آن‌عادت میکنید.

توجه دیگراینکه هربار قبل از انجام‌کارهای مربوط به نظافت وشستو شو دستهای خود را باکرم محافظ‌پوست چرب کنید. این یك لایه کرم مانند یك دستکش از دست شما محافظت خواهد کرد و از ورود هرگونه مواد زائد به منافذ پوست جلوگیری بعمل خواهد آورد.

اما دراینجا لازم است بچر کرم محافظ، کرمهای دیگری را نیز برای شما یادآوری کنیم، مانند انواع کرمهای معطر و شفاف کننده که باید بوی آنها مانند بوی هر عطری با پوست دست شما تناسب داشته باشد وبه اصطلاح «به‌آن بخورد». اما درهرحال آنچه که در مورد تمام این کرمها صدق میکند استفاده منظم از آنهاست. مثلا استفاده سه‌بار در روز از کرم نوع دوم‌برای پوست ضروری است (پس از هربار شست‌وشو). البته در صورتی‌که واقعا علاقه‌مند به داشتن دستی زیبا و لطیف و زنانه باشید.

اما باز هم باید یادآور شد که فقط استفاده از کرمهای گوناگون کافی نیست!

مثلی است معروف که میگوید:

بقیه درصفحه ۹۸

مشکلی که شاید مشکل شماست

برای تناسب اندام و غلبه بر چاقی

چه باید خورد؟

هر هفته ده‌ها نامه به دفتر مجله میرسد که در همه آنها این سؤال مطرح شده است: «آیا وزن من برای سن و اندازه قدم متناسب است یا نه؟ و اگر نیست، چگونه میتوانم بکمك رژیم غذائی آنرا به اندازه ایده‌آل برسانم؟»

برای جوابگوئی به این سؤال کهمشکلی‌است‌تقریبا‌باجنبه‌عمومی، یك میزگرد پزشکی و بهداشتی ترتیب دادیم و از چند پزشك متخصص کمك گرفتیم. نتیجه این بحث اینستکه:

تغذیه سالم یکی از عوامل مهم رشد است. یك دختر یا پسر جوان احتیاج به یك‌رژیم صحیح غذائی‌دارد. بارها به دختران جوانی برخورده‌ایم که با ندانم کاریها و رژیم غلط، رشدشان متوقف شده است. آنها بخاطر اینکه چاق نشوند از خوردن همه‌چیز حتی مواد لازم و ضروری هم پرهیز کرده‌اند. درحالیکه اگر کسی چاق است باید از زیاده‌روی در خوردن نانهای شیرینی، شکلات، مواد چربی و نشاسته‌ای خودداری‌کند.

هر دختر و پسر جوان باید تا حدامکان این مواد را در برنامه‌غذائی روزانه‌اش بگنجاند: مقداری کره، یك تخم‌مرغ، نان و غلات بقدر کافی، دو لیوان شیر یا ماست(اگر چاق است بدون چربی)، مقداری میوه تازه، سبزی بخصوص هویج یا کلم، مقداری گوشت یا ماهی و یا گوشت پرندگان و پنیر.

نکاتی که ذکرشان لازم بنظر میرسد اینستکه: ۱ـ سبزیها ومیوه‌ها باید بمدت کمی پخته شوند.

۲ـ خوردن‌انواع‌گوشتها بصورت آب‌پز یا کباب شده بهتر از سرخ‌شده در روغن است.

۳ـ غذا باید در بهترین شرایط، یعنی درآرامش کامل، اعصاب‌راحت ووقت‌کافی خورده شود، پس درموقع صرف غذا باید همه ناراحتیها و افکار مربوط به‌کار و درس را کنارگذاشت.

۴ـ بهتر است غذایتان را بایك سالاد یا مقداری سبزی و یا میومشروع کنید. برای اینکه مطبوع و اشتهاانگیز باشد، میتوانیددورهای متنوع و جالبی تهیه ببینید.

۵ـ قهوه و چای کمتربنوشید. اگر به قهوه، شیر بیفزایید خیلی بهتر است.

۶ـ شکم خود را با مواد پرحجم پرنکنید.

طرح‌های جالب برای لباسهای تابستانی

تونیک وشلوار وتونیک وشورت ــ ژیله‌وشلوار میدی ــ و دو طرح جالب برای پیراهن‌های تابستانی ، مدل هـای زیبا و جالبی است که میتوان برای تهیه آنها از انواع پارچه هـای مناسب استفاده کرد.

سیمای نامووران

گالیله

مردی کـه مجبور شد درحضور پاپ و مردم ازخدا طلب بخشش کند ، زیـرا میگفت که زمین میگردد !

گالیله یکی از ستارهشناسان و فیزیکدانان بزرگ جهان است. او درسال ۱۵٤٦ در ایتالیا بدنیا آمد و دوره نوجوانیش را بفراگرفتن ادبیات گذراند ، اما بعدها بخاطر نوسانی که در چلچراغ بالای سرش مشاهده کرد ، در پی کشف علت سقوط اجسام برآمد و ادبیات را کنار گذاشت و بمطالعه ریاضیات پرداخت.

او با بسیاری از نظریات ارسطو مخالف بود و هنگامیکه در بیست و پنج‌سالگی به تدریس ریاضیات در دانشگاه «پیزا» پرداخت، برآن شد تا از نفوذ افکار ارسطو در مردم و بسط و توسعه آن بکاهد ، اما چون مردم با او بمخالفت پرداختند مجبور شد دانشگاه را ترك گوید ، منتها بنا به

خواست اشراف و ثروتمندان که دوستدار نحوه تدریس او بودند ، دگرباره به کار پرداخت .

پس‌از چندی گالیله توانست دوربینی بسازد که بکمك عدسیهای قوی آن ، کوهها و پستی‌وبلندیهای ماه دیده میشد .

او بطور مداوم کار میکرد و درتکمیل اختراعش میکوشید تا آنکه موفق شد لکه‌های خورشید و همینطور چهار قمری را که بدور مشتری میگردیدند ببیند .

او پس از سالها کار و کوشش، درسال ۱٦۱۰ نظریه‌های نجومی خودرا درکتابی تحت عنوان « پیام آسمان » منتشر کرد .

مردم‌به‌علت عقاید خرافی و دانش کم ، به او اعتراض کردند و او را بی‌دین خواندند ، زیرا او میگفت که زمین بدور خود میچرخد. در اینمورد واتیکان هم او را محکوم‌کرد و از او خواست که توبه کند ، شاید خدا او را ببخشد و از کفری که گفته است درگذرد!

گالیله مجبور شد منکرگفته‌هایش شود و استغفارکند. اما از آن پس‌دیگر علاقه‌ای به مطالعـــه‌نجوم در خـود نمیدید ، بنابراین‌به مطالعه‌علم‌مکانیك پرداخت و پس‌از سالها کوشش‌درهفتاد سالگی دینامیت را ساخت. وی پس‌از چندی بینائیش را از دست دادو در سال ۱٦٤۲ درگذشت.

دختر امروز به دختران امروز پاسخ میدهد

هر سؤالی و هر مشکلی داری، از نازی بپرس

● خصوصی، بی‌خصوصی!

* خوانندگان خوب و عزیز مجله سلام. امروز بالاخره نوبت به نامه خودم رسید! میخواهم مشکلی را با شما درمیان بگذارم و دراینمورد ازحضورتان خواهشی بکنم وآن‌اینکه: هر هفته ده‌ها نامه به‌دفتر مجله میرسد که جواب خصوصی میخواهند، درحالیکه غالبا مساله سری و خاصی هم دربین نیست. متاسفانه ارسال جواب خصوصی بهیچوجه امکان‌ندارد. پس‌خواهش میکنم نامه‌هایتان را بدون ذکر: «خصوصی بمن جواب بده!» بنویسید.

نازی

● ادیب و ... معمار!

* نازی عزیزم سلام. من در کلاس سوم دبیرستان درس میخوانم و مشکلم تعیین رشته تحصیلی در سال آینده است چون از طرفی به رشته ادبی علاقه‌مندم و از طرف دیگر میخواهم درآینده در رشته معماری تحصیل کنم. میگویند اگر دررشته ادبی نام‌نویسی کنم، نمیتوانم بعدها در رشته معماری به‌تحصیلاتم ادامه دهم. لطفا دراینمورد راهنمائیم‌کن.

مهوش ــ م (بندرعباس)

*** برای تحصیل در رشته‌معماری باید دیپلم ریاضی داشته باشی. اگر به ادبیات علاقه‌مند هستی میتوانی مطالعه کنی و کتابهای ادبی‌بخوانی چون این رشته خیلی گسترده است و هرکس میتواند خودش تا آنجا که دلش میخواهد پیش برودوبه‌معلوماتش اضافه کند.**

● عاشق دبیر ...

* نازی عزیزم سلام. دختری هستم هجده‌ساله و نسبتا زیبا که درسال ششم یکی از معروفترین دبیرستانهای تهران تحصیل میکنم. ازنظر خانوادگی ومادی کاملا در رفاه‌هستم. وضع تحصیلیم خیلی امیدبخش وشاید بشود گفت عالیست. قرار بود بعد از گرفتن دیپلم برای ادامه تحصیلات بسویس بروم. اما ... این اما همان مشکلی است که دارد بیچاره‌ام‌میکند و هیچ راهی برای آن نمیتوانم پیدا کنم. برطبق‌معمول مساله عشق است، البته‌نه‌به‌آن صورت که برای دیگران مطرح است. من دلباخته یکی از دبیرهایم شده‌ام و ببداست که او هم بمن بی‌توجه نیست، ولی مشکل اینجاست‌که او زن دارد و من ازتوجه گاه‌بگاه او احساس گناه میکنم. نگو که این عشق زودگذر است چون فکر میکنم بالاخره در راهش میمیرم. لطفا راهنمائیم کن.

طناز ــ ص

*** اول بگذار خیالت را راحت کنم که هیچکس تابحال از عشق‌نمرده است، بلکه هربلائی بسرش آمده از ساده‌دلی و ناآزمودگی بوده‌است... و اما درباره آنچه اسمش را مشکل گذاشته‌ای، شاید بشود گفت که تو از آن دسته دخترانی هستی‌که بدنبال عشقهای پردردسر میگردند. یعنی سعی میکنی، البته بطور ناخودآگاه، کسی را بیابی که دست‌یافتن به او مشکل و یاغیرممکن است. البته عشق شاگرد ومعلم یك ریشه روانی دارد و برای بسیاری از دخترها پیش میآید. درهرحال تنها راهش اینستکه اورا فراموش کنی. مطمئن‌باش‌باامکاناتی که داری خیلی زودتر از آنچه‌تصور میکنی، او را فراموش خواهی‌کرد. دورشدن ازمحیط کلاس و ندیدن او کمك موثری خواهد بود. آنطور که از نامه‌ات پیداست دختر خیلی خوب و مهربانی هستی و به‌یقین دلسوز نمیخواهد خانواده‌ای را نابود کنی. پس سعی‌کن‌هرچه‌زودتر او را فراموش کنی.**

● پاسخها و پیام‌های کوتاه

* رامینی (قم): درکمتر‌ازچهار خط بیشتر از چهل سؤال مطرح کرده‌ای! جواب بعضی از آنها اینست که: برای تمیز کردن زانو و آرنج و پاشنه‌پا لوسیونهای خاصی وجوددارد. وزن متناسب باقد ۱٫۵۹، ۵۳٫۵ کیلو است و برای باسن وشکم ورزش‌کن.

* ش‌ــ م: خوشحالم که اورا فراموش کرده‌ای. در مورد قدت علاوه‌بر ورزش از مواد پروتیدی استفاده‌کن.

* پویا ــ الف: نوشته‌ای که‌از همه افراد خانواده کوچکتر هستی. پس چرا بزرگترها دراینمورد فکری نمیکنند؟ سعی کن با او کمتربرخورد داشته‌باشی. اگر اختلافی بین آنها پیش‌آمد مداخله نکن تا خودشان در این‌باره چاره‌جوئی کنند. بهیقین اگر مادر و یا خواهرت حس‌کردند که غیرقابل‌تحمل است اورابزودروانپزشك میبرند.

* شیلا ــ د: ۱ــ دقیقا ۵کیلو اضافه‌وزن داری ۲ــ باچتری بهتر است. ۳ــ موهای کوتاه ویابصورت جمع.

* نسرین ــ الف: باید به‌یك جراح پلاستیك مراجعه‌کنی. اگر خالهایت را بشود برداشت، جایش نمیماند.

* نغمه ــ ن: کم‌پشت‌بودن مژه‌که اینهمه آه و فغان ندارد. چند سال دیگر با استفاده از ریمل و مژه مصنوعی میتوانی چند برابر آنچه میخواهی مژه‌داشته‌باشی!

* میترا ــ ع: به‌پزشك‌متخصص پوست مراجعه‌کن.

* معصومه: عینك را ازچشمت بردار! همان عینك سیاه‌و دودزده بدبینی را. مطمئن‌باش تنها عیب‌تو همینست.

* ش ــ ز (دزفول): ۱ــ دقیقا ۱۴ کیلو اضافه‌وزن داری! ۲ــ حتما اینکار را بکن!

* زهره زعفرانی: ۱ــ وزن ۵۴ کیلو، دور سینه۸۴، دور کمر ۶۲ و دور باسن ۸۹. ۲ــ تنهاراهش اینستکه سانتیمترهای اضافه را با ورزش و رژیم کم‌کنی!

* ابراهیم‌مرادی: حتماخجالتی است! به اوفرصت بده، چون‌آنطور که پیداست درطول این یکسال‌بیش از پنج پاشش‌بار یکدیگر را ندیده‌اید. بزودی کمروئیش را کنار خواهد گذاشت!

* اکرم افشار: ۱ــ وزن ۴۷ کیلو، دور سینه ۸۰، دورکمر ۶۰ و دور باسن ۸۲، ۲ــ بجای‌عمل جراحی ورزش کن و کمتر مواد چاق‌کننده بخور.

* پروین داداشی: ۱ــ موهایت را کوتاه‌کن. ۲ــ از شامپو مخصوص رفع‌شوره سر استفاده‌کن. ۳ــ لباس عصر و شب! ۴ــ رنگهای روشن! ۵ــ خیلی عالیست!

* ش ــ و (قصرشیرین): ۱ــ اگر کمی چاقتر بشوی بهمان‌نسبت صورتت چاقترخواهدشد. ۲ــ جوش‌های صورت‌دراثر چربی بیش‌ازاندازه پوست است.

* زهره ــ الف: سعی‌کن‌خودت را بیشتر کنترل‌کنی. خونسرد باش و سخت‌نگیر! ازغذاهائی که انواع ویتامین B بخصوص 812 دارند استفاده کن. اگر بعداز چندی نتیجه نگرفتی به پزشك متخصص اعصاب مراجعه‌کن.

* طاهره و نادره (یزد): این مشکل را بایدباقلبتان درمیان‌بگذارید، نه‌بامن!

* روشنك ــ ل: اگر موهایت را کوتاه کنی بهتر است.

* ع ــ ج (زنجان): ۱۵۰۰ تا ۵۰۰۰ تومان.

* سیما انوری: ۱ــ ورزش کن. ۲ــ خیر!

* نازی!: به‌پزشك متخصص پوست مراجعه‌کن.

* ناهید ــ ن: لطفا مختصر و مفید بنویس‌تابتوانم جوابت را بنویسم.

یك مسابقه نو

افتخار، ثمرهٔ ابتکار است

نوآوران جوان

تازه‌جوئی و نوگرائی عامل اصلی پیشرفت و تحول و تکامل یك جامعه است و این خصلت سازنده در نسل جوان بیشتر دیده میشود.

این جوانها هستند که با سهولت و حرارت بیشتر هر طرح و ایده نو و هر کار تازه‌ای را پذیرا میشوند وبطور کلی این جوانها هستند که با ابتکار و خلاقیت و ارائه ابتکارات جالب میکوشند سیمای کهنه و فرسودهٔ زندگی را دگرگون سازند.

شما دختر خانم یا آقاپسر جوان، تاچه حد مبتکر و تازه‌جو هستید؟ آیا توانسته‌اید در زمینه‌ای از زمینه‌های زندگی ابتکاری نشان بدهید و کار تازه‌ای عرضه کنید؟

اگر جواب این سؤال مثبت است، زن روز قدم پیش میگذارد و دستتان را صمیمانه میفشارد و با مسابقه تازه و جالبی که ترتیب داده است میخواهد معرف و مشوق شما باشد. عنوان این مسابقه که بزودی آغاز میشود «نوآوران جوان» است. این عنوان را بخاطر بسپارید ومنتظر توضیحات بیشتر درشماره‌های آینده باشید.

داستان دنباله‌دار

نوشته: «پرند»

خلاصه شماره‌های پیش :

(فتنه) دختر زیبای نوزده‌ساله (حاجی‌مباشر) بعلت یك‌عصیان شدید روحی که لازمه سن و محیط نامساعد زندگی اوست بقصد فرار از خانه خارج میشود . سوار یك‌تاکسی میشود که به گاراژ برود و از آنجا رهسپار آبادان یا اصفهان بشود . راننده تاکسی که جوان خوش‌صورت سبزه‌روئی است‌بنام (نادر) درمی‌یابد که او قصد فرار از خانه را دارد . تحت‌تاثیر احساس نوعدوستی و غیرت و جوانمردی مشکلات این نوع فرارها را برای او میشمارد . و درنتیجه (فتنه) از فرار منصرف میگردد وبخانه (نادر) میرود. (نادر) بخانه (حاجی‌مباشر) میرود ولی حاجی بجای قدردانی او راهمراه ثریاخانم و آقاحسین‌ومژگان‌به‌کلانتری میبرد و بدزدیدن دخترش متهم میکند. افسرپلیس نادر را موقتا بازداشت‌میکند و (فتنه) را به‌پزشکی قانونی میفرستد. گواهی میرسد که (فتنه) کاملا سالم است . فردا همه به‌بازپرسی دادسر میروند ولی بازپرس نادر را بیگناه تشخیص میدهد و مرخص میکند اما همین برخورد محبت و علاقه‌ای بین آنها ایجاد مینماید . دو روز بعد فتنه سوار یك تاکسی میشود و نزد نادر میرود . وقتی بطرف‌خانه برمیگردند (نادر) مرد موقر میان‌سالی را سوار میکند که آن مرد به سخنان فتنه و نادر گوش میدهد و میفهمد که نادر میخواهد یك جفت چکمه زرد برای فتنه بخرد و نزد آغلامرضا میوه فروش بفرستد . فردای همان روز خانمی با یك اتومبیل شورلت‌ارغوانی رنگ آخرین سیستم همراه اسمعیل راننده اونیفورمه به آغلامرضا مراجعه میکند یك جفت چکمه زرد و سیصد تومان پول و یك نامه برای فتنه میگذارد در این نامه جعلی همان مرد موقر بنام نادر برای فتنه پول فرستاده و از او دعوت کرده که ساعت شش بعدازظهر باهمان سواری که انتظارش را میکشد بخانه او برود. فتنه چکمه و پول را از آغلامرضا میگیرد. فتنه و مژگان به خانه‌ای درشمیران رفتند پس از ورود با خوردن چند شکلات به خواب رفتند . شجاع دستورداد که اتاق خواب را آماده کند . دو ساعت بعد مژگان و فتنه خود را در جاده نیاوران‌یافتند . دومردقوی‌هیکل آنها را جاگذاشتند و رفتند درحالیکه آقاشجاع دامن هردو را لکه‌دار کرده بود . باحال بدی بطرف شهر راه میافتند و (فتنه) قسم میخورد که انتقام بگیرد . سوار یك‌اتومبیل شخصی میشوند و مرد و زنی که از قرارمعلوم معشوق یکدیگربودند آن‌دورامیرسانند. آغلامرضا که هنوز بیدار بود آنها را بداخل دکان میکشد که ماجرای آمدن (نادر) و آوردن چکمه‌های زرد اصلی را تعریف کند . اینك بقیه داستان...

فتنه چشم پوش

(اختر خانم) که از خندیدن بی‌مورد و بی‌دلیل (فتنه) متعجب شده بود گفت:

— نفهمیدم چی گفتی . اوایل اینطور نبود حالا اینجوری شده یعنی چی ؟

— ای مادر . میگم اوایل این‌دوست من آدم خوشبینی بود . حرف دوستهای خودشو باور میکرد، اما حالا نمیدونم چی شده که نسبت بهمه سوءظن داره. شما گفتین تربیت خونوادگیش خوب نیست یادم افتاد که مادرش مثل فرشته‌ها میمونه. پیرزنه اما اونقدر مامانیه که آدم میخواد صدتا ماچش بکنه چطور ممکنه اولادچنین مادری بد بشه و باید تربیت شده باشه ؟

بازهم در آئینه ماشین نگاه (فتنه) و نادر تلاقی کرد . نادر با این نگاه تمام احساسات و اندیشه خویش را بیان کرد و آنچه را دردل داشت گفت . نگاه او شماتت‌بار بود ، نگاهش گله‌آمیز بود، با این نگاه میخواست از او پرسد که‌چه حادثه‌ای برای او اتفاق افتاده و با همان نگاه التماس میکرد که فتنه حقیقت را بگوید و خیالش را راحت کند . عجیب بود که بایك نگاه همه این مقاصد را که گاه باهم متفاوت نیز بودند بیان میکرد و عجیب‌تر آنکه (فتنه) میفهمیدومنظور شائی نادر را درمی‌یافت . بازهم مقداری رفتند . فتنه حرف میزد و میخواست‌باین حرفها خودش را نزد نادر تبرئه کند و این فکر را که شب قبل آنها با اتومبیل شورلت ارغوانی‌رنگ رفته‌اند از مغزش دور سازد ولی موفق نمیشد و جوان‌رانده هنوز هم در این عقیده ثابت بود که مژگان و فتنه با ماشین ناشناسی بجائی ناشناس رفته‌اند . این فکر داشت نادر را میجوید ، گاز میگرفت ، قلقلك میداد و مانع بود که حتی ده دقیقه آرام باقی بماند .

پشت یك چراغ قرمز که توقف‌کردند باز (نادر) رشته کلام (فتنه) را برید و باصدائی که غم داشت و گرفته بود پرسید:

— خانم . نگفتین کجا باید برم ؟.

(فتنه) خود را روی لبه صندلی‌جلوی انداخت و دستهایش را صلیب‌وار آنجا تکیه داد ، چانه‌اش را پشت دست چپش نهاد و گفت :

— آقا . بعقیده شما برای خرید کجا بریم بهتره ؟

— من چه میدونم . تا خرید برای کی باشه ؟ اگه واسه عروسیتون ایشالا میخواین خرید بکنین باید جای مخصوصی برین . اگر بسلامتی بچه‌ای توراه دارین و میخواین سیسمونی تهیه کنین جای دیگه‌ای هست که لباس و وسائل بچه میفروشن . اگه ...

این جمله خیلی نیش و زهر داشت.

اگر بسلامتی بچه‌ای‌در راه دارید هزارمعنی و مفهوم را میرسانید و نادر با زرنگی فکر و اندیشه خود را ظاهر ساخته بود. نادر بابیان این جمله باو فهمانید که من میدانم تو شب قبل خودت را از دست‌داده و باردار شده‌ای . (فتنه) با شنیدن این مطلب لرزید . تکان‌شدیدی‌خوردوبی‌اختیار سنگینی‌اش را از روی پشتی صندلی جلو برداشت و تکیه داد و قیافه‌ای درهم و ملول بخود گرفت و گفت :

— یعنی چه ..؟ اگه بچه‌ای توراه دارین ؟ منظورتون چیه؟ مگه نمی‌بینین‌که من دختر هستم و شوهر نکردم ، مامانم‌هم دیگه به سنی رسیده که مصلحت نیست بچه کوچك داشته باشد . پس لابد شما هدفی داشتین که این حرفو زدین ؟

(اخترخانم) که ساکت نشسته بود و از پنجره به خیابان می‌نگریست و فکر میکرد تکانی خورد و با دست روی پای فتنه زد و ابروانش را درهم کشید وبه اشاره لب گفت :

— اوا ، چرا بامردیکه جرو بحث میکنی ؟

نادر متوجه اشاره اخترخانم شد . حتی منظور او را دریافت ، اما دنباله سخن را گرفت و گفت :

— اختیار دارین خانم . من چه‌هدفی میتونم داشته باشم . فکر کردم لابد برای دوستون میخواین سیسمونی تهیه کنین. بازهم نادر نیش دیگری زد وگوشه جدیدی از فکر خود را در لفافیك جمله زهرآگین نشان داد . او با این جمله‌گفت که اگر خودت حامله نشده‌ای پس بی‌شك «مژگان» جنینی در رحم گرفته است . (فتنه) باتندی به دفاع از مژگان پرداخت و گفت :

— نه خیر . دوستم هم شوهر نکرده.

— معذرت میخوام خانم . بهرحال بفرمائین کجا برم.

— فروشگاه بزرگ .

— روی چشم . اتفاقا منم داشتم بهمون‌طرف میرفتم .

یکدقیقه بیشتر سکوت برقرار شد تااینکه (نادر) آهی کشید و گفت :

— بیچاره پدرها . چقدر باید خرج بکنن . مخصوصا اگه دست ودل‌باز باشن. مخصوصا اگه دختر بزرگ و رسیده داشته باشن . پدرهائی که دختر بزرگ دارن بدبختیشون دوبرابره ،، چون هم‌خانمشون هرروز یه‌جور لباس میخواد هم دخترشون. دلم واسه اینجور پدرهای بی‌دست و پای بی‌سروزبون پول‌خرج‌کن میسوزه .

(نادر) یکبار دیگر با سخن نیشدار

بقیه درصفحه ۷۳

رازهای سلامت و طول عمر

از : دکتر طهمورث فروزین

زیبائی ساقهای پا

ساق‌پای هرخانم یکی ازقسمت‌هائی است که مورد توجه بسیاری از مردها در برخورد اول قرار میگیرد.

اصولا بعضی از مردها دیدن پاك خانم را ابتدا از ساق پا شروع میکنند. بنا براین شما همیشه باید این نکته را در نظر داشته باشید و راجع بساق پای خود توجه کافی مبذول دارید.

اولا هرگاه ساق‌پای زیبا و خوش تراشی دارید از ورزش و راه رفتن غافل نشوید، زیرا بسیاری از ساق‌های زیبا و خوش تراش وقتی خوب حفظ و نگاهداری نشوند یا در رژیم غذائی که خانمی دارد رعایت زیبائی نشود بتدریج زیبائی وتناسب خود را ازدست داده بشکل استوانه‌ای درمیآیند که بالا و پائین آن با هم برابر است، ویا برعکس در وسط کلفت میشوند و بهمین جهت صلاح است که ساق‌های زیبا راهمیشه حفظ کرد و همانطوریکه انسان دندانهای خود را مرتب مسواك میکند و یا صورت خود را هرروز با صابون شسته و آرایش‌میکند، راجع به ساق ها نیز چنین برنامه‌ای‌داشته باشد.

خوردن غذاهای چرب و قندی و نشاسته‌ای زیاد به چاق شدن کلی‌بدن و در نتیجه چاقی مفرط پاها میانجامد وبرعکس رژیم غذائی و خودداری از خوردن هرنوع مواد قندی‌ونشاسته‌ای باعث میشود که پاها فوق العاده لاغر شوند و تناسب خود را از دست بدهند.

برای حفظ زیبائی‌پاهای‌خودگاهی مجبورید آنهارا ماساژ دهید بخصوص‌در مواقعی که قسمتی از پا شروع به‌چاق شدن کند واین ماساژهای موضعی به لاغر شدن همان قسمت می‌انجامد. گاهی پاها دارای موهای فراوان

بقیه درصفحه ۷۸

اهمیت مهره‌های ستون فقرات

مهره‌های ستون فقرات مادارای اهمیت بسیار زیادی هستند و درزندگی روزمره مانقش بسیار موثری بازی میکنند. برای آنکه شما بهتر این مطلب را دریابید لازم است بگویم که بین هردومهره که بشکل مکعب مستطیل است‌یك واشرغضروفی وجود دارد که باعث سهولت حرکات این مهره‌ها روی هم میشود. هرچه مهره‌ها مثل مهره های ستون فقرات‌گردنی کوچکتر باشند این غضروف‌ها نیز کوچکتر خواهند بود.

کنار هریك از مهره ها صاف است، ولی در بعضی از مهره ها یك زائده کوچك بوجود میآید که روی اعصاب دو طرف ستون فقرات‌گردن فشار میآورد وباعث درد شدید دست ها میشود.

باید بگویم اعصابی که از بین هردو مهره گردنی بیرون میآیند دردو طرف‌گردن باهم یکی شده و یك شبکه عصبی بنام شبکه گردنی ایجاد میکند. بنابراین در طرف راست و چپ گردن هرکدام یك‌شبکه عصبی وجود داردکه کارش ایجاد حس و حرکت درسراسر دست و قسمت بالای قفسه سینه‌است و وقتی این اعصاب شبکه گردنی به علت پیدا شدن زوائد استخوانی در طرفین مهره ها تحت فشار قرار گیرند انسان در گردن خود احساس سنگینی شدید کرده و در دستها ایجاد درد میشود واما یك بیماری ناراحت کننده‌و کم‌خطر که تعدادی از مردم به‌آن‌دچار بوده وبی‌جهت از آن ناراحت هستند بیماری دنده گردنی‌است.

آخرین مهره گردن، یعنی پائین‌ترین مهره‌که بعدازآن مهره‌های پشتی شروع میشود دارای دو زائده طرفی است. البته هریك از مهره‌های بدن دارای این دو زائده طرفی هستند که در سطح افقی به طرفین امتداد پیدا کرده‌اند و اعصابی که از طرفین مهره ها خارج میشوند از کنار این زائده های طرفی میگذرند.

متاسفانه اغلب اتفاق میافتد که زائده طرفی آخرین مهره‌گردن‌ازمیزان معمولی رشد بیشتری کرده و خیلی شبیه به یك دنده قفسه سینه درآمده است وبهمین جهت در چنین مواردی به این زوائد دنده های گردنی نام نهاده‌اند. اما عیب این کار اینستکه این دنده‌ها وقتی بلندتر از معمول شدند روی اعصاب طرفی خود فشار میآورند وبیمار دردستهای خوداحساس دردمیکند و حتی گاهی این درد در مسیر دست چپ بیشتراست. ناحیه جلو قلب نیز درد میگیرد و علائمی خیلی شبیه به علائم «آنژین دوپوآترین» یعنی تنگ‌شدن شریان های خود قلب‌که مقدمه سکته قلبی است ظاهر میشود.

چه بسیار بیمارانی که مدتهای مدید بخاطر ناراحتی قلبی معالجه میکرده‌اند و بعدا معلوم شده که اصلا قلبشان بیماری نداشته و عیب ازوجود دنده گردنی بوده‌است.

درمان این بیماری فوق‌العاده آسان‌است وبراحتی میتوان با عمل جراحی زائده عرض دنده آخر گردن‌را که همان دنده گردنی باشد برداشت‌و بااین عمل کوچك تمام ناراحتی ودرد های بیمار را مرتفع‌ساخت.

همه به شیر احتیاج دارند

بعضی‌ها تصور میکنند که شیر فقط غذای نوزادان‌است و تنها بهنگام‌شیر خوارکی باید آنرا مصرف کرد، در حالی‌که شیر غذای همیشگی انسان است و همه‌باید شیر بنوشند و هیچگاه این ماده غذائی مقوی را فراموش نکنند.

شیر اصولا از دو قسمت‌ساخته شده است. یك قسمت آب و بقیه‌املاح و ویتامین‌ها ومواد آلی، یعنی چربی، قند ومواد پروتئینی. بنابراین ملاحظه میکنید که شیر همه نوع مواد غذائی مورد نظر را در بر دارد.

برای خانمهائیکه به نوزادان‌خود شیر میدهند نوشیدن شیر فوق‌العاده مفید است. این خانمها بیشتر از همه افراد به شیر احتیاج دارند وحتی‌المقدور باید یك یا دولیتر شیرمصرف کنند.

شیر برای کسانیکه به زخم‌معده وزخم اثنی عشر نیزدچارند فوق‌العاده مفید است، زیرا در معده این افراد همیشه مقداری اسید کلرئیدریك‌آزاد وجود دارد وهمین اسید آزاد است‌که باعث ایجاد درد معده و روده میشود و باید بوسیله‌ای این اسید آزاد را خنثی کرد و نوشیدن‌شیر آنهم بفواصل معین و چندین بار در روز باعث میشود که این اسید آزاد در معده خنثی شده و در نتیجه انسان‌احساس درد نکند.

شیر برای آنهائیکه معده‌شان خونریزی کرده است نیز مفید است و بالاخره چون غذائی است‌که خیلی زود هضم میشود میتوان آنرا بتمام کسانیکه تب دارند، بیمار هستند یا دستگاه هاضمه تنبلی دارند تجویز کرد.

شیر خستگی را رفع میکند، زیرا دارای مقادیرزیادی فسفر وکلسیم است و بهمین خاطر یکی از غذا هائی که باعث افزایش نیروی حافظه میشود باز همین شیر است.

شیر در رشد دندانها نیزفوق‌العاده موثر است زیرا علاوه بر آنکه دارای کلسیم وفسفر است دارای ویتامین(د) کامل نیز هست.

بقیه درصفحه ۷۴

خیار مضر است!

خیاریکی از انواع نره‌باری است که ماههای متمادی بوسیله مردم مصرف میشود و طرفداران زیادی دارد. ما، درسال گذشته راجع به خواص خیار مطالبی برای خوانندگان عزیز نگاشتیم، و امسال میخواهیم درباره مضار آن بحث‌کنیم!

خیار دارای آب فراوان است بنابراین خوردن آن برای کسانیکه باید غذای خشك بخورند صلاح نیست، زیرا باعث افزایش آب درمعده ورقیق شدن شیره معده میشود.

خیار دارای سلولز فراوان است وهمانطوریکه بارها نوشته‌ایم سلولز یکی از فراوانترین مواد گیاهی روی زمین است و اگر روزی بشر بتواند سلولز بخورد، یعنی امکان این‌برایش وجود داشته باشد که آنرا هضم کند آنوقت دیگر هیچگاه دچار گرسنگی نخواهد بود، زیرا درهیچ گیاه و میوه‌ای نیست که سلولز وجود نداشته باشد. البته معده چهارپایانی مثل گاو و گوسفند و بز، دارای ماده‌ای بنام سلولاز است که میتواند سلولز راهضم کند وازآن مواد موردنیاز بدن خودرا تامین کند. متاسفانه در بدن ماسلولاز یافت نمیشود و بهمین مناسبت چیزهائی مثل خیارکه سلولز فراوان دارند برای دستگاه هاضمه ما بطور کامل قابل‌هضم نیست.

خیار برای کسانی که مبتلا به اسهال هستند فوق‌العاده بد است، زیرا سلولز از جمله عناصر و موادی است که حرکات روده‌ها را زیاد میکند و در اسهال معمولا این حرکات‌زیادتر از طبیعی است و اگر خیار هم خورده شود که کار فوق‌العاده شدت گرفته و انسان مبتلا به‌اسهال سخت میشود.

خیار برای کسانیکه مبتلا به‌ورم مزمن روده یعنی کولیت هستند نیز

بقیه درصفحه ۷۸

از زندگی بیشتر بدانیم

یك مقاله تازه و جالب در باره : زن و شوهرها و مشکل تختخواب

آیا تختخوابهای یکنفره بین زن و شوهرها فاصله میاندازد ؟

هفته گذشته مجله «ال» چاپ فرانسه که یکی از پرتیراژ ترین مجلات این کشور است در یك مقاله جدی بقلم یکی از مشاوران معروف مسائل خانوادگی ، مشکل تازه‌ای را مطرح کرد که از نظر روابط زن و شوهرها دارای اهمیت زیاد و قابل توجهی است ــ مشکل تختخواب و موضوع تختخوابهای یك نفره و دو نفره:

چنانکه آمار نشان داده است ، کشور فرانسه بعدازکشورهای بلژیك ، آلمان ، سوئیس ، اسپانیا و ایتالیا ، بسرعت آمریکایی مآب میشود و آداب و سنن قدیم خود را دارد کنار میگذارد وبسوی ره‌آوردهای آمریکائی میشتابد.

یکی از این ره آورد ها که بنظر روانشناسان و مشاوران مسائل خانوادگی از نظر تاثیرات بعدی حائز اهمیت زیادیست ، تختخوابهای جداگانه یك نفره برای زن و شوهرهاست . باز هم با توجه به آمار متوجه میشویم که از دو سال پیش تا بحال فروش تختخوابهای یك نفره برای زن و شوهر ها به مقدار سی در صد افزایش یافته است و این رقمی است که نمیتوان با نظر اجمالی یا بی توجهی از آن گذشت.

معمولا گروهی که با چنین‌سرعتی در کشور های اروپائی به طرف سنن امریکائی پیش میروند زن و شوهر ــ های جوان و طبقه متوسط و اداری هستند . این زن و شوهرها یکدیگر را دوست دارند و از عشق و علاقه زیادی که میانشان وجود دارد لذت میبرند . با وجود این، هر شب، پس از تماشای تلویزیون یا بازگشت از سینما ، یك مرز عمیق و مشخص بین آنها جدائی میافکند.

تختخوابهای بزرگ دو نفره که طی چهار نسل متوالی از افتخارات بزرگ کشور های اروپائی بخصوص

بقیه درصفحه ۶۸

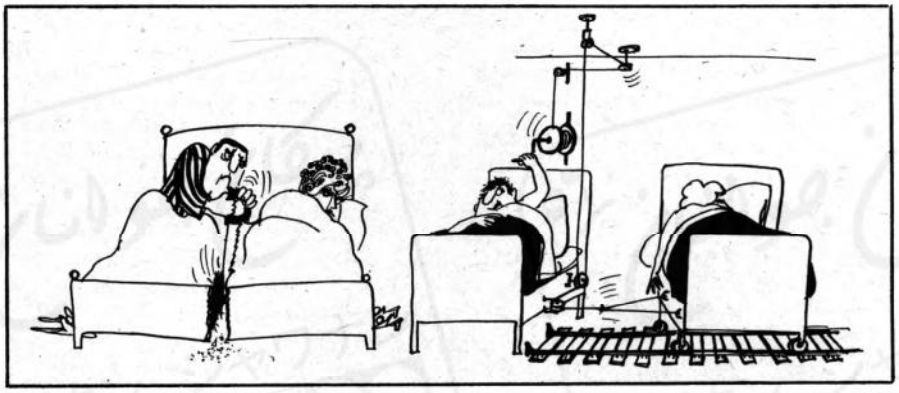

خانم نگذارید شوهرتان چاق شود

چاقی ، گذشته از آنکه به زیبائی اندام شوهر شما لطمه میزند ، سلامت اورا هم تهدید میکند

خانم عزیز ، شما که گاه و بیگاه روی ترازو میروید و با احتیاط و نگرانی فراوان مراقب کم و زیاد شدن وزن خود هستید ، آیا میدانید که بهمین اندازه هم باید مراقب زیبائی اندام شوهر خود باشید ؟ بخصوص که چاقی ، گذشته از لطمه زدن به‌اندام او ، سلامتیش را هم تهدید میکند.

مردهای لاغراندام کمتر درمعرض بیماریهائی از قبیل سکته قلبی قرار میگیرند و معمولا طول عمرشان بیشتر از مردهای چاق است . بعضی از مردها هرچقدر در عرض روز غذا بخورند ونوشابه های مختلف بنوشند بازبهمان وزن بیست‌وچهارسالگی خود باقی میمانند . البته چنین مردان خوش

بقیه درصفحه ۹۴

عصبانیت ، شما را زشت میکند

خانم. اولین آثار عصبانیت و هیجانات عصبی درچهره و قیافه شما ظاهر میشود

چند دستور برای رفع چین و چروك ناشی از حملات عصبی :

عصری که ما در آن زندگی میکنیم ، دوره زندگی ماشینی و هیجانات و فشارهای عصبی است .

متاسفانه سریعترین اثر این هیجانات و فشارهای عصبی ، بر چهره ما ظاهر میگردد ، واین آثاربزرگترین دشمن زیبائی خانمها بشمار میآیند ، چهره زن یا مردی که از هیجانات متاثر شده و خط انداخته‌است خودبخود بمیزان زیادی زیبائی و تناسب خود را از دست میدهد .

پزشکان وکارشناسان ، راه حل های ساده‌ای برای رفع و کاهش این هیجانات یافته‌اند و مخصوصا شیوه‌هائی پیدا کرده‌اند که هر زنی با بکاربردن آنها میتواند اثر نامطلوب فشردگی چهره و گرفتگی آنرا مرتفع سازد . در حقیقت این روشها تمهیداتی برای بهداشت و زیبائی است ، وبرای هر کسی میتواند سودمند باشد .

از کجا بفهمیم ؟

از کجا بفهمیم که دچار هیجان و فشار عصبی شده‌ایم و حال عادی نداریم ؟

جواب به این سؤال بسیار ساده است ، آیا دستهای خودرا بصورت مشت کرده بر انگشتان فشار وارد میآورید ؟

آیا ناخنهای خودرا میجوید ، آیا شست خودرا در مشت دست دیگر فرو برده و آنرا سخت فشار میدهید؟ اینها دلیل هیجان، داشتن وعصبی بودنست. نشانه های دیگری هم هست که آدم کمتر به آنها توجه میکند ، مثلا ما هنگام هیجان و فشار عصبی بر گردن وشانه‌های خود فشاروارد‌میآوریم ودر نتیجه گردن و شانه ، سخت و سفت میشوند .

هرزنی که سنش از ۲۵ سال گذشته باشد ، با آثار هیجان و فشار عصبی در چهره آشنائی دارد ومیداند که دراینگونه مواقع دندانها بر روی هم‌فشار واردمیآورند، دهان تبدیل به خط باریکی میشود (بواسطه فشارلبها)

بقیه درصفحه ۹۱

تلویزیون رادیو سینما موسیقی
دیدار و شنیدن

شبم هر شب به تاریکی گذشته
دلم از این سیاهی تیره گشته
امید روز روشن در دلم نیست
مده پندم که آب از سر گذشته

آذرشیوا
هنرپیشه سینمای فارسی

دیدار با هنرپیشه‌ای که از سینمای فارسی قهر کرده است

من از خود میگریزم...

آذر شیوا ...

این نامی است که همه ما کم و بیش با آن آشنائی داریم. اگر از تماشاگران و دوستداران فیلمهای وطنی باشیم ، طی چند ساله اخیر بارها این چهره آشنا را روی پرده سینماها دیده‌ایم . اگر هم سینمای فارسی را تایید نکنیم ، شاید بهتر — و بخصوص با سمپاتی بیشتر — او را بشناسیم ، زیرا همین چند ماه پیش بود که این ستاره موفق سینمای ایران، با یك تصمیم غیر منتظره که همه را مبهوت و غافلگیر کرد، به عنوان اعتراض به فیلم‌های فارسی بساط آدامس فروشی براه انداخت و جنجال بزرگ و دامنه‌داری در محافل هنری سینمائی برانگیخت.

در آن هنگام یکسال بود که آذر شیوا پیشنهادهای متعدد را برای بازی در فیلمها رد کرده و عملا دست به نوعی اعتصاب و مبارزه منفی با فیلمسازان زده بود. وقتی که بساط آدامس فروشی را براه انداخت ، در برابر هجوم خبرنگاران و افراد کنجکاو که انگیزه این تصمیم ناگهانی و اقدام بیسابقه را پرس و جو میکردند ، مهر سکوت از لب برداشت و توضیح داد که با این عمل در حقیقت میخواهد علیه ابتذال و بیهودگی و پوچی سینمای فارسی فریاد اعتراض بلند کند.

انتقادات اوطبعا موجی از موافقت ومخالفت برانگیخت و بحث و هیاهوئی که بدنبال آن در گیر شد بصورت یکی از خبرهای داغ هنری سال ۱۳۴۹ درآمد بطوریکه در مدت دو سه هفته با حروف درشت و عناوین هیجان‌انگیز در صفحات جراید و مجلات انتشار یافت.

اما پس از آن چه شد ؟

ظاهرا ستاره آدامس فروش بساطش را برچید ودوباره بگوشه انزوا و خلوت خاموش و اسرارآمیز خود خزید. بعد همه سروصداها خوابید و باصطلاح آبها از آسیاب ریخت، فقط گفته شد که اعتراضات و انتقادات آذرشیوا «تحت رسیدگی» است وبرای بررسی وچاره‌جوئی مشکلات سینمای فارسی «کمیسیون‌هائی» تشکیل شده است.

اکنون چند ماه از آن روزها میگذرد. زندگی مثل‌همیشه ادامه دارد. سینمای فارسی نیز کم و بیش در همان مسیر سابق براه خود میرود. فقط از آذرشیوا خبری نیست ...

نتیجه آن بررسی‌ها و کمیسیون‌ها چه شد ؟ آیا آذر به هدف خود رسید؟ اصلا هدف او از برانگیختن این جنجال و هیاهوی بزرگ چه بود ؟ آیا همانطوریکه خودش و موافقانش میگفتند قصد داشت با انگشت گذاشتن روی نقطه ضعف‌های سینمای فارسی تحول و تحرك تازه‌ای در آن ایجاد کند ؟ یا .... به ادعای مخالفانش منظور او از اینهمه بحث و هیاهو چیزی نبود بجز خودنمائی و شهرت طلبی و تظاهرات روشنفکرمآبانه مد روز ؟

یکی از نویسندگان زن‌روز، در جست و جوی پاسخ شایسته‌ای برای این پرسش‌های دوگونه و متضاد ، تصمیم گرفت دیدار و گفت‌وگوی تازه‌ای با هنرپیشه کنار گرفته سینمای ایران ترتیب بدهد. آنچه در اینجا میخوانید ، جزئیات این گفت و گوست که با مصاحبه‌های رایج هنری تفاوت دارد. بخصوص نتیجه آن، میتواند بهمان اندازه غیر— منتظره و غافلگیر کننده باشد که آدامس فروشی آذر شیوا!...

ویلای پرت وتك افتاده او دردامنه تپه‌های دوردست ولنجك ، درنخستین برخورد ، سرد و متروك وبی بهره‌ازجنب وجوش زندگی جلوه میکند .نه آوائی ، نه تلاشی ، نه رفت وآمدی ، نه پرس— وجوئی ...

ازمحوطه وسیع و پله‌پله جلوساختمان که نمیدانم عنوان باغ یا حیاط باید به‌آن بدهم ، میگذرم . وسیعتر ازآنست که نام حیاط به‌آن ببرازد و آنچنان لخت‌وعاری از سبزه ودرخت است که کلمه باغ را مغبون میکند . استخر خالی ، باغچه های بدون گلکاری ، ونوعی بی توجهی‌که در رسیدگی بوضع محوطه بچشم میخورد آشکارا نشان میدهد که اینجا بحال خود رهاشده‌است . علفهای هرزه از لابلای سنگفرش محوطه سرییرون کشیده‌اند و به نقشه اولیه دکوراسیون آن که ظاهرا ناتمام متوقف مانده است دهن کجی میکنند.

درانتهای‌محوطه وارد ساختمان میشوم و قدم به سالن پذیرائی وسیعی میگذارم که اثاث و مبلمان ناقص آن بحالت جمع— آوری شده همچون غذائی محقر و نیم خورده روی یك میز مجال ، بتازه وارد پوزخند میزند . !وضاع و احوال‌به‌باطلی که در حال برچیده شدن است دلالت‌دارد و همه چیز از نوعی نابسامانی حکایت میکند . مثل اینکه صاحبخانه باخانه‌اش قهراست ، یا سفری در پیش دارد، ویا برای فروش منزل مقدمه می‌چیند .

«آذر» وارد میشود .بالبخندی برلب و پرخاشی در نگاه ، مثل اینکه میخواهد بگوید خوش آمدید ، اما مزاحم شدیدا... آدم نمیداند در برابر او بایدصاف وصادق وبی تکلف و صمیمی باشد یااینکه‌رل بازی کند ، زیرا واقعا نمیتوان فهمید‌که خودش آنچنانکه هست مینماید یا آنچنانکه میخواهد وانمود کند .

خوش وبشی خشك و کوتاه ،سکوتی وانتظاری سنگین و بعد ... اولین پرسش مطرح میشود :

— بسیار خوب خانم شیوا ، از «آدامس » شروع کنیم که جویدنش‌مفرح ذات‌است و فروختنش مایه جارو جنجال... از گستردن و بعد برچیدن این بساط چه بهره‌ای عاید شماشد ؟

— ضرر کردم ! تجربه فروشندگی نداشتم ، گران خریدم و ارزان فروختم،به عده‌ای جنس نسیه دادم ، هنوز عده‌ای از دانشجویان دانشگاه ملی بابت آدامس و سیگار و کبریتی که بردند بمن بدهکارند هیچ چیز برایم نماند مگرجارو‌جنجال!...

— میگفتند خودتان هم همین رامی— خواستید ؟

—بله . میگفتند ... وهنوز هم می— گویند ... اما ببینیم واقعا چرا ؟ من چرا اینکار را‌کردم ؟ چه‌احتیاجی باین جارو— جنجال داشتم ؟ علت این کار و بقول‌بعضی دوستان «تظاهرات روشنفکرمآبانه » چه بود ؟

—فکر نمیکنم من برای‌پاسخگوئی باینجا آمده باشم !

—بله میدانم . خودم باین پرسش‌و همه پرسش ها باید جواب بدهم . خیلی علاقه دارم کـه قضیه را باهم‌بشکافیم... ببینید :اگر واقعا آنطوری کـه عده‌ای گفتند انگیزه من در براه‌انداختن ایـن جاروجنجال ، خودنمائی و شهرت طلبی بود، مگر بشهرت‌نرسیده بودم ؟ اگرمنظورم میلیونر شدن (!؟!) بود ، باز بقول آنها مگر نشدم ؟! جایزه و افتخار هم کـه نصیبم شد . پس تظاهر و هیاهو رامی— خواستم چه کنم ؟

بنابراین من‌اگر صدارا بلندکردم ، هدفی غیر از آنچه اینها بمن نسبت دادند داشتم ... و متاسفم ، واقعا باتمام وجـود متاسفم کهاز فکر من‌واز هدفی که برای بهبود فیلم فارسی داشتم چنین نتیجه بعو منفی گرفته شد .

— نتیجه خوب و مثبتی که توقع داشتید بگیرید چه بود ؟

—حق دارید بااین طنز مخصوص چنین سؤالی بکنید ، چون در هیاهوئی که براه انداختند برای عده زیادی در مورد حرفهای من و اعترافاتم به سینمـای فارسی سوء تفاهم پیش آمد . من ادعـا نکردم و نمیکنم که فیلم باید پیام گزار

باشد یااینکه درس الفبای فارسی بدهد و یا نتیجه باصطلاح اخلاقی داشته باشد. منظور من چنین چیزهائی نبود و نیست. من فقط میخواستم بگویم آنچه ما به اسم فیلم فارسی عرضه میکنیم اصلا فیلم‌نیست و دلیل آن تظاهرات باصطلاح روشنفکرمآبانه، فقط این بود که شاید گوش‌شنوایی دراین‌شهر پیداشود که بخواهد بداندحرف حساب من چیست، اما باکمال تاسف همانطوری که انتظار میرفت معلوم شد آنچه البته بجائی نرسد فریاداست!...

ـ واقعا بجائی نرسید؟

ـ چرا ... به سبك دوران بچگی مدتی بازی سرگرم کننده‌ای داشتیم، بازی «بنشین و پاشو خنده‌داره»!... مثل همه بازی‌های زندگی که از بچگی آغاز می‌شود و همچنان ادامه دارد. تنها نتیجه‌این بازی برای من بجز یك خنده تلخ این‌بود که بخود گفتم خاموش‌شو و دم‌بر نیاور، چون صدای ترا فقط هوا می‌بلعد ...وحالا من‌در سکوت خود باین میاندیشم که آیادر این شهر، کسی براستی فهمید که من چه گفتم و چه میخواستم بکنم؟

ـ بنابراین نتیجه همه آن حرفها و تلاشها صفر بود و شما در کشمکش خودبا سینمای فارسی به‌بن‌بست رسیدید. حالا چه‌میخواهید بکنید؟

ـ آنچه ازاین‌پس میخواهم‌بکنم، یعنی تنها چاره‌ای که دارم؛ اینست که‌بروم. بروم‌بمیان غریبه ها، آنجاکه توقعی‌پیش نمیاید ووقتی توقعی نبوداعتراضی هم بدنبال نخواهد داشت ... من‌از همه آنهائی که دراین مدت فکرشان را با مزخرفات خود مشغول داشتم پوزش می‌خواهم، ازدور دستشانرا میفشارم ومیگویم: خدا حافظ دوستان، دیگر مزاحم‌نخواهم بود!

سکوتی سنگین‌برقرار میشود. آذر چشم‌بزیر انداخته است و نگاه من‌بی‌اختیار بطرف مبلمان و اثاث جمع آوری شده سالن‌برمیگردد. پس این اتمسفرقهرآلودی که در خانه‌حکومت‌میکند یك واقعیت‌است صاحبخانه مقدمات یك سفر را فراهم‌می‌کند، یك‌سفر دورودراز و شاید هم نوعی مهاجرت ...

بطرف اوبر میگردم:

ـ مثل اینکه تصمیم به فروش این منزل گرفته‌اید؟

ـ بله، به‌چند بنگاه سپرده‌ام. فعلا معطلی من فقط فروش‌اینجاست، بمحض‌اینکه مانع برطرف شود چمدانم را می‌بندم.

ـ کجا میخواهید بروید؟ به کدام کشور؟ مگر خیال میکنید در سایرنقاط جهان مشکلات وجود ندارد؟ این بهشت دل انگیز خیالی کجاست که ما نمیدانیم؟

ـ جا مهم نیست. فقط «رفتن» مطرح است.

ـ رفتن و ترك این حرفه؟ دست کشیدن از سینما؟

ـ دست کشیدن از همه چیز. ازهمه مهمتر ترك خودم که‌اگر ممکن بود خیلی خوب بود. اگر میتوانستم فکر و روحم‌را بدنبال نکشم راحت میشدم. متاسفانه این غیر ممکن است. بهرجا بروم بازخودم بدنبال خودم هستم.

ـ چرا از خود میگریزید؟

مکث میکند. لبهارا بهم میفشرد. سایه‌ای از یك پوزخند، یك پوزخند تلخ روی لبهایش وتوی نگاه بیقرارش‌میخزد. دراین نگاه واین قیافه، آن حالت‌پرخاش اولیه، مثل یك سنگر دفاعی درهم شکسته، جای خود را به‌نوعی تسلیم غم آلوددداده است. وقتی که دوباره لب به سخن‌میگشاید، دیگر لحنش آن‌تندی وتیزی و خشکی حساب شده برای یك مصاحبه را ندارد. مثل یك‌زن حرف میزند، زنی باعواطف جریحه‌دار و اندیشه سردرگم که دردیاری غریب ناگهان به یك آشنای همزبان‌میرسد و میخواهد دردِدل کند.

ـ این سؤال شمابگوش من عجیب آشناست. نه‌ازاین جهت که درمصاحبه‌های قبلی مطرح شده باشد، نه، کی‌تاکنون چنین سؤالی ازمن نکرده‌است، یعنی نخواسته‌اند در پشت ماسك هنرپیشه سینما به آنچه من سرسختانه‌برای‌خودم‌نگهداشته‌ام رسوخ کنند. شاید هم حق داشته‌اند، چون همیشه آذر شیوا بعنوان‌یك هنرپیشه می‌توانسته سوژه جالب یك مصاحبه باشد، نه بصورت زنی باضعف‌هایش، رنجهایش، بحبدگیها و دردِدلهایش ... اما من در خلوت خودم، درتنهائی های دراز و سرسام‌انگیزم، غالبا این سؤال شما را برای خود مطرح کرده‌ام: چرا از خود میگریزم؟ و بعبارت بهتر: چگونه می‌توانم از خودبگریزم؟.. فکر میکنید برای چنین پرسشی بتوان پاسخ واقعی‌و منطقی یافت؟

ـ منطقی شاید نه، اما واقعی؟ ...

ـ واقعیت اینست که این «خود» که من ازآن میگریزم، رنجم میدهد، زیادی پیله کننده‌است، از من زیادی توقع دارد، میجوشد و میسوزد و لحظه‌ای قرار و آرام برایم نمیگذارد. مثل آتشی‌است، سرکش‌وپرمهیب، یا مثل‌نور، تند وتیزبر. پاهای خسته من یارای همگامی باا‌و را ندارد.

ـ ازکی این «خود» راشناختید؟

ـ همیشه، چون جزاین «خود» هیچکس را نداشتم. اگر زندگی من مثل زندگی یك زن معمولی بود، اگر بستگی‌های دوستانه و خانوادگی بصورت پلی مرفه‌ادتهای دیگران نزدیك میکرد، شاید گرفتار این انزوا نمیشدم و این همه باخود کلنجار نمیرفتم. دیدار عمه وخاله و دوستان واقوام یك مقدار انصراف خاطر میداد، یك مقدار مرا از خودم‌میگرفت. اما چون این دیدارها نبوده و در واقع اقوامی و دوستانی وجود نداشته‌اند که

بقیه درصفحه ۹۳

مشکل شما

رفتار زنم مرا از خانه و زندگی فراری داد

مردی هشت‌و۳۴ ساله ، هنوز ۱۷ ساله بودم که بدستور پدر ، بادختر دائی خودم ازدواج کردم،وقتی زنم به خانه‌ام آمد بعداز دوسه‌ماهی بنای بدرفتاری رابامادرم گذاشت ، منهم پدرم راخیلی دوست داشتم، برای اینکه در دوسالگی مادرم مرده بود وپدرم‌با جانفشانی و زحمت زیادمن وبرادر وخواهر دیگرم را بزرگ کرد . هرچه به زنم نصیحت کردم سودی نداشت و همیشه به خانواده ماظنین بود وتهمت میزد که توباآین وآن هستی . هرچه برایش قسم‌می‌خوردم قبول نمیکرد . تااینکه ناچار از پدرم جدا شدیم و بعداز مدت کوتاهی او بدرود حیات‌گفت.

بعداز مرگ پدرم بشهر دیگر رفتم وکاری در پیش گرفتم که درآمدش بدنبود و زندگی خوبی را تهیه میکردم ، ولی رفتار خانمم همان بود که‌بود.

اینک سه فرزند دارم که ازجانم عزیزترهستند، ولی زنم نمیگذارد زندگی کنیم . اوچندبار به‌دادگاه شکایت کرده و من که نمیتوانم قبول کنم هرروززنم از پله های دادگستری بالابرود وبامردهای غریبه صحبت کند ، نصایحم در اوائری نکرده است ، از خانه و زندگی فرار کرده‌ام و درشهر دیگری تنها زندگی میکنم و هیچ اطلاعی اززن وفرزندان ازجان عزیزترم ندارم . نمیدانم آنهاچه میکنند ،آیا زنده هستند یانه، از طرفی خودم هم غریبم ووقتی‌از کارم دست میکشم در کنجی می‌نشینم وبه بدبختی خودم‌فکر میکنم وبوضع نابسامان خودم و فرزندانم اشک میریزم .اینک دست التماس پیش شما دراز میکنم و خواهش‌دارم راهی پیش‌پای من بگذارید و بگوئید چکنم ؟ آیاتاآخر عمر همینطور سرگردان باشم یا اینکه بااخلاق‌زنم به‌خانه‌برگردم ؟ منتظر راهنمائی‌شما هستم . بخداهرچه بگوئید به‌جان و دل گوش‌میدهم.

م . خ

جواب :

آقای م. خ. ازنامه مفصل‌تان فقط یك‌چیز نوانستم درباره خانم‌تان بفهمم وآن‌اینست‌که خانم‌تان حسوداست و شما نیز عقیده دارید که اوبه مادرش رفته‌است و مادرش چون (به قول شما) دیوانه است خودش نیز دیوانه‌است .نکته دیگر اینکه نوشته‌اید خانم‌تان باپدرتان نساخت و پدرتان را از دست دادید .

خوب ، توجه‌تان رابه‌این سه موضوع جلب‌می‌کنم . آیافکر نمی‌کنید شماچون تصور میکنید که خانم‌تان موجبات آزار واذیت پدرتان را فراهم‌آورده است می‌خواهید از اوانتقام بگیرید ؟ آیا فکرنمیکنید که بدون آنکه نیت کنید ، حسادت خانم‌تان را برمی‌انگیزید ؟ آیاتصور نمی‌کنید که‌با دادن نسبت جنون به اوو به مادرش اورا تحریك میکنید که‌ازشما کینه به دل بگیرد ؟ درباره این سؤالات خوب فکر کنید . اگر رفت است ، اعتراف کنید ، مانعی ندارد ، ولیکن بعدا دیگر رفتارتان را عوض کنید .

مطلب دیگر اینست‌که شما فعلا چند ماهی است که خانه و زندگی‌تان را رها ساخته بتهران آمده ومشغول به‌کاری شده‌اید ، والبته این کار یك ضربه روحی شدیدی بوده‌است ، هم برای خانم‌تان وهم‌برای شما و هم برای بچه‌ها .امیدوارم نتیجه این ضربه روحی چندان شدید نبوده باشد . بهرحال بعیدنیست که موجب شده باشد خانم‌تان در رفتارخود تجدیدنظر کرده باشند.

ولیکن یك نکته را نباید ازیادببرید که‌برفرض اگر بخواهید از خانم‌تان جداشوید ،بچه هارانمیشود فراموش کرد و پدر درواقع موظف است از بچه‌هایش نگهداری کند .

راهی که میتوانم پیش پای شما بگذارم‌اینست که با مشکلتان واقع‌بینانه روبروشوید . اگر واقعا احساس میکنید که زنتان مقصراست ونمی‌توانیدبا او زندگی کنید ،از اوجداشوید . البته باتوجه‌بشرحی که از احوال خودتان دادید ،به سادگی میتوانید دادگاه حمایت خانواده رامتقاعد سازید که‌این‌زندگی نه به کارشما میآید و نه‌به‌کاراو، وراه حل فقط جدائی است. آن‌وقت لابد دادگاه تکلیف بچه‌هارا روشن خواهد کرد . بچه ها را به شما یا به اوخواهد سپرد،به شرطی‌که‌یقین داشته باشید از عهده تربیت ونگاهداری آنان برخواهید آمد.

سفارش دیگر اینست که هرچه زودتر مرخصی گرفته به‌ولایت خودتان بروید وبه بچه‌هایتان‌سربزنید.

اینکار چند حسن دارد : هم خودتان ازنگرانی و دلواپسی درمی آئید وهم‌اینکه تکلیف بچه ها و خانم‌تان و خودتان روشن خواهد شد . ازعواقب‌کار بهیچوجه نترسید ، زیرا عاقبت این اقدام شما هرچه باشد بازبهتر از دلواپسی وگریه وزاری وبلاتکلیفی است. مشکل را باخانم‌تان درمیان گذارید وبگوئید که تصمیم گرفته‌اید تکلیف‌تان را یکسره کنید ودیگر حاضر نیستید استخوان لای زخم بگذارید ، وگرنه اگر بخواهید همچنان به فرارتان ادامه بدهید و پیوسته دلواپس و نگران به‌کنجی پناه‌ببرید وبه گریه‌و زاری مشغول شوید ، آشکار است که چندی بعد بیمار خواهید شد وهم‌شغل‌تان را ازدست خواهید داد وهم‌اینکه بچه‌هایتان را بی‌سرپرست خواهید گذاشت، شماکه تاکنون باتکیه به‌ایمان و خداشناسی عمل کرده‌اید ،این دفعه نیز باارادم وباتکیه‌به خداقدام کنید تاهم خودتان را ازخطر حفظ کنید و هم خانواده‌تان را .

مادر شوهرم شبها در اتاق‌ما میخوابد

بانوئی هشتم ۲۰ ساله که هفت ماه است‌ازدواج کرده‌ام و دراین مدت چیزی از زندگی نفهمیده‌ام‌و چون در شهر دیگر بدون فامیل زندگی میکنم بامادر شوهرم دریك خانه هستیم .

مادر شوهرم از روز اولی که من به خانه شوهر رفته‌ام تنهائی و ترس رابهانه کرده وشبها دراتاق ما میخوابد ، دراتاق زن و شوهری که تازه ازدواج کرده‌اند. نه تنها در کنار ما میخوابد ، حتی نمی‌گذارد که مابا‌هم تنها باشیم و چند کلمه‌ای صحبت کنیم .

وقتی به شوهرم میگویم که تولااقل قانعش کن که‌درست نیست دراتاق مابخوابد شوهرم میگوید من خجالت میکشم چنین حرفی بزنم واوباید خودش این موضوع رابفهمد وازاین گذشته شاید واقعاًاز تنهائی میترسد .

حس میکنم کم‌کم به سردمزاجی مبتلا میشوم و باینکه شوهرم رابحد پرستش دوست دارم ،ولی جدا شدن از او رابااین زندگی ترجیح میدهم ، خواهش میکنم بگوئید چکنم .

ضمنا باید اضافه کنم که جداکردن اواززندگی ما مقدور نیست . منتظر راهنمائی شما هستم.

ب . م

جواب :

خانم.ب.م. شوهر شما باید خیلی‌صریح‌ومودبانه به‌مادرشان بفهمانند که اتاق دیگری برای‌خوددرخانه انتخاب کنند . همانطوری که گفتم بهتراست‌این اقدام از طرف شوهرتان به‌عمل آید نه‌ازطرف‌شما.

راه دیگری هم هست وآن اینست که اگر می گویند از تنهائی میترسند ، پسرشان و شماسعی کنید اصلا دراوایل شب در یکی از اتاق های خانه که احتمالا خانم بزرگ ممکن‌است آن اتاق‌رابخودشان اختصاص دهند جمع شوید . منظورم اینست که اگر اواتاقش را عوض‌نمی‌کند، شمااتاق خودتان راعوض کنید ورفته رفته وسایل خواب واستراحت خودتان را به‌آن‌اتاق منتقل سازید ، ولیکن چنین ممکن است مادر بزرگ به همان اتاق خوکنند .البته اتاقی رابرای او در نظر بگیرید که کاملا روشن باشد و احیانا دارای آن جهاتی باشد که ایشان ازآن خوششان‌میآید، وروزهای اولی که مادرشوهرتان به‌اتاق جدیدمی‌رود تاپاسی ازشب باهوبباشید تااوخودش خمیازه بکشد یاحوصله‌اش سررود و به‌نحوی ازانحابه شما بفهماندکه وقت خواب است وباید ازهم جداشد ، همزمان بااین اقدامات بدنیست مثلا یك رادیوی اختصاصی‌برایشان بخرید و ایشان را برانگیزید تابه‌آن رادیو سرگرم شوند و احیانا هرچند شب یکبار شوهر شما مخصوصا به‌تنهائی به‌اتاق ایشان بروند و گاه‌نیز باشما شام را دراتاق ایشان صرف کنید .

اگر به‌این نکات به دقت وبدون ناشیگری وبا حوصله عمل کنید ، حتما موفق میشوید هم بهانه تنهائی وترس را ازمادرشوهرتان بگیرید و هم‌اینکه او رااز‌خودتان نرنجانید ، چه رنجانیدن اوفعلا با توجه بشرایط زندگی‌تان خطرناك است. نقاط ضعف ایشان را بهمین ترتیب باید شناخت و مداواکرد.

در مورد تازه عروس وتازه داماد بودن هم چندان اغراق نکنید، و خودخوری نکنید، وبه‌قول خودتان دق نکنید ، یك‌کمی حوصله و فکر،مشکلات بهمتر ازاین راهم حل و فصل‌خواهد کرد.

ناخنهایم را می‌جوم چکنم ؟

دوشیزه‌ای هشتم ۱۶ ساله وقتی که بیکار هم ناخنهایم را می‌جوم ودر موقع بیکاری انگشتانم در دهانم هستند و باندازه‌ای این کار راادامه میدهم‌که دستم‌زخم میشود و ناچار چسب میزنم ،از شمامیخواهم راهنمائی‌ام کنید و بگوئید چکنم تااین عادت ازسرم بیفتد .

ب . د

جواب

خانم ب.د. جویدن ناخن یا به‌اصطلاح علمی‌تر، ناخن‌خواری ، به عقیده عده‌ای از علمای روانپزشکی و روانشناسی ، نتیجه کشمکش‌های روحی است. مثل انواع واقسام تیك وازین قبیل. البته بچه‌ها ناخن ـ خواری را ازبزرگتران یاد میگیرند ، وچون یك عادت فراگرفته‌است بخوبی هم می‌توان آن را ازیاد برد .

شما خوشبختانه زمانی ناخن‌تان رامی‌جوید که بیکار می‌شوید ، به‌عبارت دیگر تاموقعی که کار میکنید ،ناخن نمی‌جوید . البته در مورد غالب افراد وضع چنین است، زیرا تاموقعی که دست هابه‌کاری مشغولند ، دیگر مجال جویدن ناخن وجود نخواهد داشت .

هرچند که شما ننوشتید که بوقت ناراحتی‌های روحی بیشتر ناخن می‌جوید ، ولیکن این‌نکته محقق است که بوقت خشم یاترس یانگرانی و دلواپسی وازین قبیل ، بیشتر ناخن‌تان را می‌جوید تادر مواقع عادی که روحا آرام هستید .

پس ، از همین مختصر که نوشتم می‌توانید این نتیجه را بگیرید که‌از دوراه میتوان بااین عادت

بقیه درصفحه ۷۴

مرض غمخواری

از سلسله مقالات روانشناسی بقلم متخصص روانکاوی و روانشناسی

آنها که همیشه مینالند و از چشم زخم حوادث روزگارهمیشه نگرانند...

شما متولد نشده‌اید که دنیا را اصلاح کنید. باید مسؤولیت و وظائف خاص خود را انجام دهید.

برای آنکه بی‌ترس زندگی کنید، باید فلسفه و امیدی در زندگی داشته باشید

عمل مثبت، موجب احساس و اندیشه مثبت خواهد شد

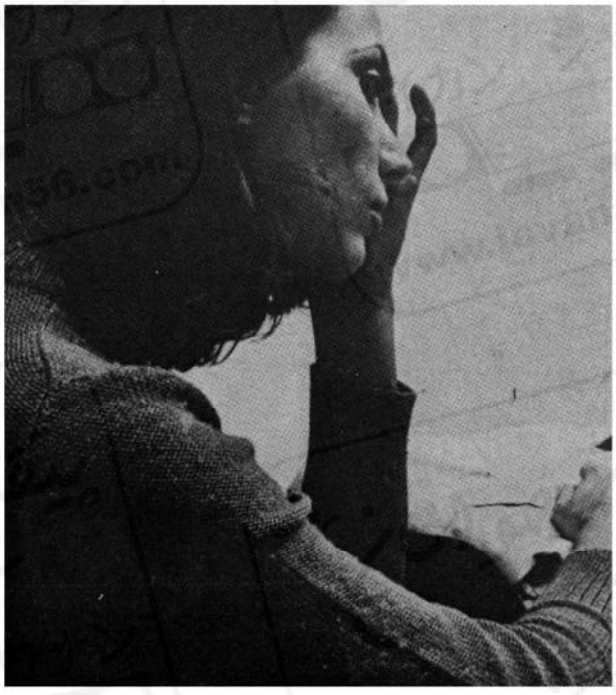

آقای «الف» تا ۴۳ سالگی با گرفتاری های روحی خود ساخته بودو به روانشناس یا شخص دیگری که بتواند به او در حل و فصل مشکلاتش کمک‌کند، مراجعه نکرده بود.

از لحاظ روحی تقریبا می‌شد گفت‌که طاقتش طاق شده بود. پیوسته خیال می‌کرد که باید از حوادث و مقتضیات زندگیش شکوه کند. حتی زمانی‌که مورد معالجه من بود، به این سادگی حاضر نبود بپذیرد که حوادث و شرایط زندگی آدمی به خودی خود مهم‌نیستند، بلکه این طرز برداشت و نحوه استنباط و بالاخره شیوه برخورد فرد با این شرایط است‌که مهم است. ازین گذشته، برایش مشکل بود که بتواند قبول کندکه این شیوه برخورد با حوادث زندگی را بتوان درآدمیان تغییر داد.

روزی که به دیدنم آمده بود مرتبا تکرار میکرد که دیگر قوای عصبی خود را از دست داده است و تاب مقابله با مشکلات ومسائل فراوانی راکه درزندگیش باآنها روبروست ندارد.

پیوسته از این ناراحت بود که از عهده کارهائی که برعهده‌اش واگذارشده است، نخواهد توانست برآید، چنین به‌نظرش می‌رسید که هیچگاه قادر نخواهد بود مشکلاتش را مرتفع سازد. چه در خانه وچه درادواره، چه از لحاظ ملی و چه از لحاظ بین‌المللی، پیوسته از دریچه یاس و نومیدی به امور نگاه می‌کرد.

طاقتش‌واقعا طاق شده بود. اینطور فکر می‌کرد که مغزش بزودی از فرط ناراحتی خواهد ترکید.

دختران نوجوانش مثل او و زنش فکر نمیکردند. تفاوتی که میان طرز فکر خودوفرزندانش می‌دیدبه‌نظرش تهدیدکننده می‌رسید. نمی‌دانست‌که سرنوشت دو دخترش چه خواهد شد.

کارش بیش از پیش اسباب زحمتش می‌شد. از طرفی می‌بایستی دستورهای روسایش رامو بمو انجام بدهدوجوابگوی بازرسان دولت باشد و از طرف دیگر می‌بایستی با مشتریان مشکل‌پسند شرکت کنار بیاید و دست‌آخر، هرماه نیز ارقام را اینطرف و آنطرف کند تا مبادا شکستی درکارش پیش آمده باشد.

وقتی که برای معالجه مراجعه کرد پاك‌گرفتاری مالی برایش پیش‌آمده بود که به شدت سلامتش را در معرض خطر قرارداده بود.

در راس همه این ناراحتی‌ها مسائل سیاسی و موضوع گرانی و اشکالات احتمالی اقتصادی قرار داشتند و پیوسته درین نگرانی بود اگر اوضاع به همین سیاق پیش رود، سرنوشت مملکت چه خواهد شد، شغلش را از دست خواهدداد یا نه و بالاخره چه بلائی برسر پس‌اندازش خواهد آمد.

گاه می‌شد که شب از خواب برمی‌خاست و درباره امکان بروز جنگ جهانی به اندیشه می‌نشست و به‌خطرات بمب‌های هیدروژنی و نابودی دستجمعی فکر می‌کرد.

خلاصه باید گفت که آقای «الف» غصه همه چیز را می‌خورد. به‌هرچیزی که فکر می‌کرد، آنرا بدتر و سیاه‌تر از آنچه بود می‌دید.

بهمین دلیل بود که خود را باخته بود و پیوسته غصه‌دار بود. بسیاری ازین چیزها که اسباب غم و غصه او می‌شدند، بهیچوجه مورد توجه و اندوه میلیون‌ها نفر دیگر قرار نمی‌گرفتند. بنابراین حق داریم بگوئیم که آقای «الف» بجای‌اینکه از اوضاع و احوال روزگار شکوه کند، می‌بایستی از شیوه برداشت خویشتن گله می‌کرد.

در واقع می‌شود گفت که غم و غصه خوردن شیوه‌ای بود که او دربرخورد با مسائل پیشه خود ساخته بود.

بسیاری ازمردمان (شاید شما هم یکی ازآنها باشید) کشمکش‌ها و مشکلات عصر جدید را بیش از حد توانائی خود بحساب می‌آورند و بزرگ میکنند. اینان مثل آقای «الف» به آموختن دو چیز نیاز دارند.

اول اینکه غم و غصه درخود آنها وجود دارد وبه‌هر حادثه‌ای پیش‌می‌آیدمی‌چسبند و در نتیجه ازآن‌حادثه‌غمین‌میگردند و باید با آن مبارزه کنند. ثانیا اینکه چگونه‌باید آن نیروئی را که صرف غم و غصه خوردن می‌کنند، متوجه یك کار مفید و ثمربخش سازند.

باتوجه بدانچه گفته آمد، حالاباید دید چه می‌شد که شخصی مثل آقای الف با چنین روحیه‌ای با دنیا و با آنچه در آنست، روبرو می‌شود.

قبلا باید دید آقای «الف» درطی دوران معالجه خود درمورد شخصیت خویش به چه کشفیاتی نائل آمده. این امر به شما نیز کمك خواهد کرد تابینید ریشه غم و غصه خوردن‌های شما درکجا نهفته است.

آقای الف پدری داشت که به شغلی شبیه شغل خود وی در یك شرکت سرگرم بود. پدرش در جنگ اول جهانی‌خدمت نظامش را گذراند و با جسم و جانی علیل از ارتش مرخص شده بود و بهمین دلیل آقای «الف» درخانه‌ای چشم به جهان گشود که افراد آن پیوسته دچار ناراحتی هائی بودند.

در آن زمان هرآن احتمال داشت که کارگران وکارمندان به سبب گرفتاری‌های اقتصادی از کار بیکار شوند. پدرآقای «الف» نیزپیوسته به‌این مشکل تهدیدکننده می‌اندیشید.

این نکته را نباید فراموش کرد که بچه‌ها بیش از آنکه زیرتاثیر تعلیم و تربیت خود در مدرسه قرار گیرند، زیر تاثیر عمیق شخصیت پدر و طرز رفتار او قرار می‌گیرند. درمورد آقای الف این هر دو عامل ادامه دهنده همدیگر بودند.

دوران کودکی وی با این‌دو تاثیر عمیق گذشت. یکی اینکه افراد بشر در دنیائی زندگی می‌کنند که پر است از جنگ و ستیز و خصومت ودشمنی، ودیگر اینکه روش معقول افراد انسانی درچنین دنیائی باید این باشد که تماشاگر بازی های ناخوشایندی باشند که سرنوشت هردم بازی می‌کند.

آقای «الف»طبعا بدون آنکه‌خودش متوجه باشد، یعنی بطور ناخودآگاه، این دو درس را که از زندگی یادگرفته بود، درمورد هر حادثه‌ای که درزندگی برایش پیش می‌آمد، پیاده می‌کرد و باآن تطبیق می‌داد.

اکنون می‌بایستی یاد می‌گرفت که هیچ دلیلی ندارد که دنیا پر از جنگ و ستیز یا خصومت و دشمنی باشد، وازین گذشته، تماشاگر بازی‌های سرنوشت بودن روش معقولیست، ولیکن ترسیدن ازین بازی‌ها ابلهانه است و کسی انتظار چیزهای خوبی را می‌کشد بهتر از کسی که انتظار چیزهای بدی را می‌کشد، نتیجه می‌گیرد، واگر کسی اعتماد به نفس وبرادری را پیشه خود سازد، بیشترقادر است واقعیت احیانا نامساعد وناموافقرا تحمل کند.

خلاصه اینکه آقای «الف» می‌بایستی یادمی‌گرفت که مثبت فکر کند و مثبت عمل کند و یقین داشته باشد که فکر و عمل مثبت، موجب احساس مثبت خواهد شد.

همه ما قبل از اینکه عمل کنیم‌باید فکر کنیم، منظور اینست‌که با مشکلات خود واقع‌بینانه روبرو شویم و فکر خودمان را با اعمال مثبتی که باید به‌انجام برسانیم، از پیش موافق سازیم.

برای کسانی از نوع آقای «الف»، اخذ چنین تصمیماتی واقعا مشکل است. درآنها ماشینی وجود دارد که شیوه غم خوردن‌بیجهت را که بدان عادت‌کرده‌اند، به‌اخذ تصمیم های جدید در جهت تغییر مسیر گذشته ترجیح میدهند.

پس قدم اساسی برای شفایافتن اینستکه شخص میان این دو شیوه یکی را انتخاب کند و کلاهش را قاضی کرده‌ببیند تصمیم گرفتن چه فوایدی دارد و در غم و غصه غرقه شدن چه مضاری.

برای اینکه شخص بتواند تصمیم بگیرد، راههای زیادی در پیش پای اوست: یکی از راهها اینست که شخص می‌آید قرعه می‌کشد و به اصطلاح به‌شیر یا خط عمل می‌کند، یا می‌آید فوائد ومضار تصمیمی را که میخواهد بگیرد، از روی یك روش دقیق علمی می‌سنجد و

بقیه درصفحه ۱۰۶

چهل طوطی

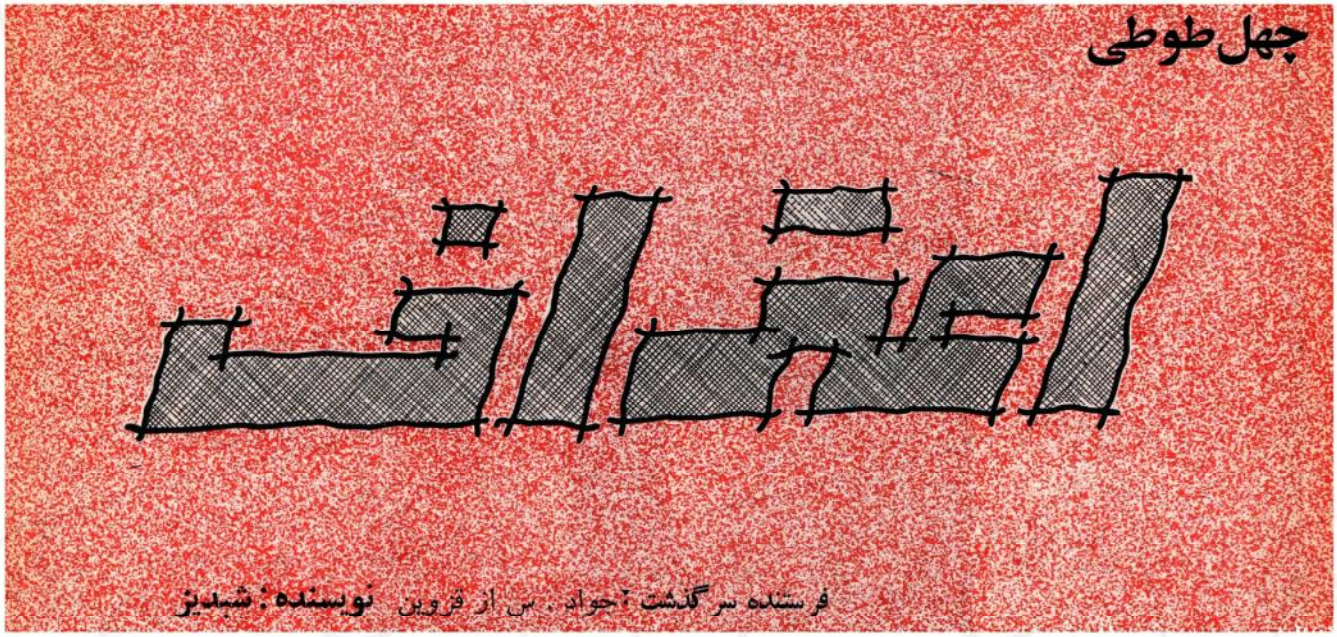

فرستنده سرگذشت: جواد . س از قزوین **نویسنده: شبدیز**

برای همه‌ما این عجیب و باورنکردنی بود . من تازه ازتهران به شهر خودمان بازگشته بودم و از هیچکس وهیچ چیز خبرنداشتم ، ولی دوستانم نیز نمی ـ دانستند چه شد که (اکبر) آسمان‌جل و بی‌پول که برای یك‌وعده ناهار معطل‌و درمانده‌بود صاحب دم ودستگاه وخانه واتومبیل و نقدینه وهمه وسائل رفاه‌و آسایش گردیده‌است ؟ راستی چه شده ؟ آیا او گنج یافته است ؟ آیابانك دستبرد زده‌است ؟ کسی نمیدانست . همه مات و متحیر بودند و فقط پچ‌پچ میکردند و حرف میزدند.

اواخر سال هزار و سیصد و بیست وسه ویا اوائل بیست وچهار بود. درست بخاطر ندارم . تمام کشور در اشغال قوای متفقین بود وسربازان روسی نیز تا قزوین آمده‌بودند . راه آهن سراسری شب وروز برای شوروی اسلحه حمل میکرد، اما این کافی نبود و متفقین برای اینکه بتوانند سلاح وخواربار بیشتری در اختیار مدافعان ٔاورال و قفقاز و استالینگراد قراردهند کاروان هائی از کامیون حرکت میدادند که مردم آنرا (کانوا) میگفتند . این اسم از (کونوا) یعنی قافله گرفته شده‌بود و رانندگانی که دراین کاروان ها کار میکردند(شوفر کانوائی) نامیده میشدند . در آن‌تاریخ مثل حالا راننده فراوان نبود ومتنفین‌چون به رانندگان بسیار نیاز داشتند‌کلاسهائی تشکیل داده‌بودندکه درطول‌چندروز بافراد عادی رانندگی میآموختند و آنها را پشت **کامیون های سنگین** مینشاندند . حالا چند صد نفر از این رانندگان ناشی و تازه‌کار با کامیون به اعماق دره‌ها سرنگون شدند خدامیداند . وقتی یك کامیون از قافله منحرف میشد و به دره میافتاد(شف کونوا) یعنی رئیس کاروان به دیگران **اجازه توقف نمیداد و مانع میشد که** رانندگان ایرانی به دوست و همکار هموطن خویش کمك کنند و جسم نیم‌جان مجروح اورا ازلای آهن پارهها بیرون بکشند. و رانندگان ناچار پشت کامیون ها می‌نشستند و به راه‌پیمائی ادامه میدادند ومیدانستند که یك روز هم خودشان باین سرنوشت دچار میشوند.

باین کاری نداریم و به قصه خودمان بازمیگردیم . من موقعی به قزوین بازگشتم که روسها داشتند شهررا تخلیه میکردند و تا زنجان عقب می‌نشستند . بعدا در زنجان هم نماندند و همانطورکه همه میدانید آن شهررا نیز تخلیه کردند و فقط در آذربایجان مستقر شدند. مدتی که گذشت بدنبال یك رشته حوادث‌سیاسی آذربایجان رانیز گذاشتند ورفتند.

یکی دوسه روزاول ورودمن به قزوین سربازان روسی را در شهر واطراف شهر دیدم ، بعد شاهد بودم ودیدم‌که مردم شادی میکنند و جشن میگیرند وبمناسبت عزیمت سربازان بیگانه مهمانی میدهند و چراغان میکنند . آخرین دسته سربازان روسی نیز کمپ را تخلیه کردند ورفتند. همانشب بود که (اکبر) برادر کوچکش‌را به خانه من فرستاد وپیام داد که «امشب من چند نفر از دوستان قدیمی را به شام دعوت کرده‌ام . تو هم بیا که بما بیشتر خوش بگذرد» من ازمهمانی و دعوت‌اکبر هیچ تعجب نکردم ، زیرا میدانستم اومرد دست‌ودل‌بازی است . سابق آه در بساط نداشت و همیشه برای ده تومان معطل بود ، اما همین که پولی بدست میآورد یکی از دوستانش را با اصرار و ابرام همراه خود به چلوکبابی میبرد و ناهار یا شام مهمان میکرد. هرچه داشت همانروز ازکف میداد و باز فردا بی‌پول و متاصل میماند.

شب به خانه (اکبر) رفتم و مات و انگشت بدهان ماندم. چه خانه مجللی. اعتراف کردم که در همه شهر خانه‌ای باین زیبائی نیست. او باغ بزرگی در حاشیه شهر خریده و در وسط آن خانه دو طبقه لوکسی ساخته و با سنگ سفید آراسته بود. فرشها، مجسمه‌ها، تابلوها، همه و همه زیبا و جالب وگرانبها بودند. خدایا. این‌اکبر بی‌پول ولات چطور ثروتمند شد؟ شاید این سؤال برای همه مهمانان آنشب مطرح بود و من یقین داشتم که هیچکس پاسخ آنرا نمیداند. فقط خود (اکبر) میتوانست جواب این پرسش را بدهد که اتفاقا داد.

او ده نفر از دوستان سابق خود را دعوت کرده بود، اما هفت نفر آمدند. سه‌تای دیگر در سفر بودند و خارج ازشهر بسر میبردند. نشستیم، گفتیم و خندیدیم و شام خوردیم. بعد از صرف شام در اتاق دیگری ولو شدیم. ظرفی بزرگ میوه فصل آوردند. اکبر خوشه‌ای انگور بدست گرفت و در حالیکه حبه‌حبه انگورها را از خوشه جدا میکرد و به‌دهان میگذاشت گفت:

بچه‌ها. من میدانم که امشب همه شما در یك فکر مشترك هستید. لازم نیست خودتان حرفی بزنید ، من این حیرت و اعجاب را در نگاهتان میخوانم و می‌بینم. شما پیش خود فکر می‌کنید که (اکبر) چطور به پول رسیده و این دم و دستگاه را از کجا آورده است ؟ مدتهاست چنین فکری را می‌کنید و مدتهاست من‌انتظار چنین روزی را داشتم که بتوانم حقیقت‌را باشما دوستان درمیان بگذارم . من به قضاوت مردم شهر کاری ندارم . هرطور که دلشان میخواهد میتوانند درمورد من فکر کنند ، اما دلم نمیخواهد شماکه با من دوست هستید گمان بدی درباره‌ام داشته باشید و خدای ناکرده فکر کنید که من مرتکب سرقت وآدمکشی‌شده یا از راه خلاف پول‌بدست‌آورده‌ام. البته میدانم شما رازدار هستید و هرگز بمن خیانت نمیکنید ، اما من عمدا این اعتراف را تا امشب طولانی کردم ، چون روسها در شهر بودند و اگر احیانا این خبر بگوش آنها میرسید بی‌شك مثل آن مردسنکتراش، مانند عمروزید ودهها وصدها نفر دیگر مرا نیز اعدام میکردند . خوشبختانه آنها باینکه خیلی جست‌وجو کردند و گشتند ، اما نتوانستند مرا بیابند زیرا ماموران گشتی آنها درصدد یافتن (محمود) بودند نه (اکبر) . درحالیکه بیچاره‌ها نمی‌دانستند (محمود) پسرعموی مرا خودشان سه‌ماه پیش کشته‌اند .

کاری نداریم . آنروزها وضع من خیلی بد بود و اوضاع مردم شهر نیز چندان تعریف نداشت . شهر بی‌آذوقه‌مانده بود و روسها اجازه نمیدادند گندم وارد شود . از طرفی اجازه صدور کالاهای دیگر را نیز نمیدادند و درنتیجه انبارها انباشته و مردم فقیر و گرسنه شده بودند. من از همه اهالی شهر وضع بدتری‌داشتم. مردم اگر پول داشتند ، اما چیزی برای خریدن و خوردن نمی‌یافتند . من بدبخت هم پول نداشتم و هم کار نداشتم.خودتان شاهد بودید و میدیدید . روزها ازصبح تا غروب درخیابانها پرسه میزدم‌وبزحمت میتوانستم روزی چندتومان تحصیل کنم، آنهم با بخطر انداختن جان خود، زیرا اگر یکبار مرا درحال حمل جنس قاچاق یا گندم و آرد و شکر میدیدند با شلیك یك گلوله به زندگیم خاتمه میدادند. مثلا حاجی‌غلامرضای قناد برحمت و باپرداخت کیلوئی بیست و پنج تومان یك گونی شکر از بازار سیاه خریده بود . یك‌گونی صد کیلوئی شکر که میدانید درآن‌تاریخ حکم کیمیا را داشت برای او دو هزار و پانصدتومان تمام شده بود . حالا میخواست این گونی شکر را از آنطرف شهربه‌انبار زیردکان خودش نزدیك در غربی مسجد جامع حمل کند . او نزد من آمد و

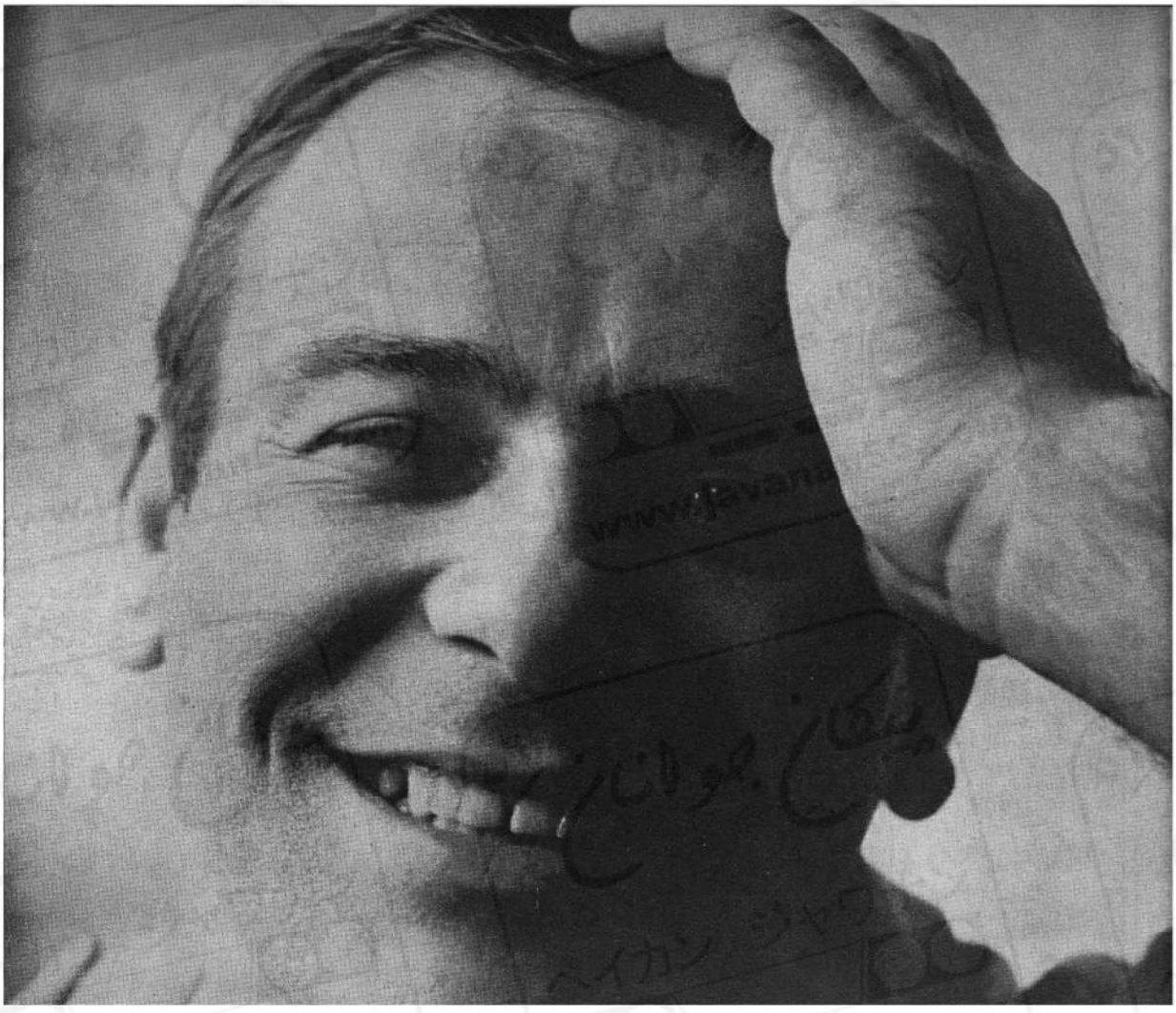

پیشنهاد کرد که اگر شکر را سالم به محل موردنظر برسانم صدتومان اجرت دریافت کنم . راه دور نبود ، اما مسیر بسیار خطرناك بود ، چون مجبور بودم‌ازخیابان تهران و درست از وسط سبزمیدان که محل گشتی‌ها و نگهبانان روسی بودبگذرم. آه . قیاس کنید . یك گونی شکر . شوخی نبود . یك ایست و بعد شلیك یك گلوله و بعد ... دیگر بعد ندارد آنجا همه‌چیز پایان می‌یافت . من این‌کار را کردم و گونی شکر را دربیست مرحله و هربار پنج‌کیلو از جلو چشم نگهبانان روسی عبور دادم و بدکان حاج‌غلامرضای قناد رسانیدم و دستمزدم را گرفتم . توجه کنید . بیست مرتبه من از دروازه تهران تا در غربی جامع شهر رفتم، اما هر بار با یك قیافه و یك لباس و حمل صد کیلو شکر بیست و چهار ساعت طول کشید .

یکروز نشستم وفکرکردم که چکنم؟ پیش خودگفتم نمیشود که من همه عمر گرسنه و بی‌پول باشم . شاید روسهاهرگز ازاینجا نرفتند و شاید هیچوقت جنگ‌تمام و کشور ما آرام نشد . تکلیف من‌چیست؟ خیلی نقشه کشیدم ، اما هیچیك را عملی نکردم زیرا در مرحله عمل باخطرروبرو میشدم و عقب می‌نشستم تااینکه یکروز شنیدم روسها باز رانده میگیرند . من پیش آنها سابقه خوبی نداشتم . چندین گزارش حمل خواربار و اجناس قاچاق درباره من داشتند و اگر یکبار مرا مثلا با دو قالب‌صابون یا یك بسته سیگار میگرفتند اعدامم میکردند . این بود که میدانستم در (کانوا) استخدامم نمیکنند. فکر کردم چکنم . چندماه قبل محمود پسر عموی مرا کشته بودند . عمویم نیز دق‌کرده و مرده بود . یکراست نزد زن عمویم رفتم و از او خواستم که شناسنامه محمود را در اختیارم بگذارد. ابتدا از قبول پیشنهاد من خودداری کرد و گفت محمود مرده و من نمیخواهم روحش‌عذاب بکشد ، اما وقتی باو گفتم که من قصد دارم انتقام خون محمود را بگیرم‌قیافه‌اش باز شد و پذیرفت و شناسنامه را بمن سپرد .

شناسنامه‌را به خانه آوردم و بامهارت عکس خودم را با عکس‌محمود عوض کردم و با ترس و دلهره به دفتر کانوا مراجعه کردم . صف طویلی وجود داشت‌و یك زن سرباز نام‌نویسی میکرد . شناسنامه‌ام را روی میز او گذاشتم . اسمم را نوشت، اما قرار شد مثل دیگران بعداز تحقیق بمن جواب بدهند . آنها درباره همه داوطلبان تحقیق میکردند و اگرپرونده و سابقه‌ای نداشتند می‌پذیرفتند . چهار ساعت طول کشید تا شناسنامه من از دفتر فرماندهی برگشت . خدا میداند در این چهار ساعت من‌چه‌حالی داشتم‌وچه‌اضطرابی را تحمل‌میکردم و چطور برای فرار از سیمهای خاردار و از مقابل نگهبانان نقشه میکشیدم . ترس من از این بودکه (محمود) را بشناسند و مرا دستگیر کنند که چرا از شناسنامه او استفاده کرده‌ام. حق هم داشتند . زمان جنگ بود وامکان جاسوسی فراوان . بی‌شك آنها نسبت به آدمی که از شناسنامه دیگری استفاده میکند ظنین میشدند و او را یك جاسوس خرابکار میانگاشتند و بعد با او برطبق قوانین جنگی رفتار میکردند . یعنی محاکمه ده دقیقه‌ای صحرائی و سینه دیوار قرار گرفتن و شنیدن آخرین‌کلمه.. آتش ...

خوشبختانه شناسنامه من برگشت و معلوم شد که آنها با همه دقتی که داشتند قربانی خود یعنی محمود را نشناخته‌اند . داوطلبان دو دسته بودند . یکی آنها که رانندگی میدانستند و دیگری‌کسانی که نمیدانستند . دسته دوم را برای تعلیم به محل مخصوصی میفرستادند و دسته اول را بلافاصله بکار میگماشتند .ترتیب کار هم معلوم بود . هربیست نفر را سوار یك کامیون میکردند . کامیون بطرف خرمشهر یا بندر شاهپور حرکت میکرد. آنجا که میرسیدیم کامیونهای بارزده و برزنت کشیده با بالك پر از بنزین آماده بود . هر کامیون نمره‌ای داشت و عین آن نمره به پلاك‌یك سوییچ آویخته بود. یك سرباز امریکائی (جنوب در اختیار امریکائیان بود) سوییچها را بین افراد تقسیم میکرد . بعد همه را تحویل (شف‌کانوا) میداد . (شف‌کانوا) با صدای سوت شروع کار را اعلام میداشت و رانندگان پشت کامیونهای‌خودمی‌نشستند وحرکت میکردند .

تعداد کامیونهای هر (کانوا)فرق میکرد . این بستگی داشت به نوع جنسی که زیر برزنتها بود وما غالبا نمیدانستیم چیست . غالبا چه عرض کنم . همیشه . چون طوری اختفا بعمل میآمد و بنوعی طناب‌پیچی میشد که امکان نداشت‌کسی از جنس محموله خویش مطلع شود . بعلاوه (شف‌کانوا) و دوسرباز همراهش با یك جیپ در طول جاده بالا و پائین میرفتند و مراقب بودند . بمحض اینکه یك کامیون چرخش پنچر میشد. (شف کانوا) و دویا سه سرباز گارد مانند اجل معلق میرسیدند . او یکی ازسربازان را بالای سر راننده میگماشت و دستور میداد که عجولانه چرخ را تعویض و با سرعت حداکثر حرکت کندکه بدیگران ملحق شود . دراینصورت چطور امکان‌داشت که ما بفهمیم بارکامیونها چیست ؟

مشغول کار شدیم . بار اول سفر برای من جالب بود . کامیون ها را تا مرز جلفا میبردیم و آنجا عده‌ای راننده سرباز روسی انتظار ما را میکشیدند . کامیونها و بارشان را به رانندگان روسی تحویل میدادیم و باز با کامیون بطرف جنوب حرکت میکردیم . گاهی بوسیله کامیون تا تهران میآمدیم و از آنجا با قطار به خرمشهر یا بندرشاهپور میرفتیم. درست بخاطر ندارم . چهار یا پنج

بقیه درصفحه ۸۹

نوشته : پل کالیکو کارشناس تصادفات اتومبیل در لندن

توصیه‌هائی به‌دخترم بمناسبت نخستین روز رانندگیش

کسیکه این نامه را نوشته از ۱۵ سال‌پیش تابحال ازاعضای برجسته اداره تصادفات وسوانح اتومبیل در شهر ۹ میلیون نفری لندن است .

این کارشناس‌ازضایعات وتلفاتی‌که اتومبیل، این چهارچرخه تندرو قرن صنعتی ما ، درشهر لندن و جاده های‌اطراف آن بوجود آورده خاطرات‌تلخ بسیار دارد . صد ها جسد بلا زده را درمقابل چرخهای‌اتومبیلها دیده و بدنه له‌شده و مچاله شده هزاران اتومبیل‌را با سرنشینان مصدوم‌وعلیل آن تماشا کرده است. هزاران‌پرونده تصادف را بعنوان کاردان فنی مورد مطالعه قرارداده است .

در ماه گذشته «الیزابت» دختر ۲۰ ساله این آقای کارشناس سوانح‌رانندگی‌موفق‌به‌اخذگواهینامه رانندگی شد، و پدرکه مردی خبره‌ودررشته‌خود زبده است بعنوان‌چشم روشنی وتبریك، نامه‌ای خطاب‌به الیزابت نوشت که میتواند درس آموزنده‌ای برای تمام‌زنان و مردانی باشد که درپنج قاره عالم هرروز پشت رل‌می‌نشینند و رانندگی میکنند. خاصه مردان و زنان تهرانی‌که‌درسراسر جهان بنام «بی‌اعتنا ترین» و«خودرای‌ترین»رانندها ، شناخته شده‌اند !!

خواندن این مقاله بر تمام زنان و مردانی که درشهر تهران رانندگی میکنند واجب است !

دختر عزیزم ــ بتو تبریك میگویم، اول برای آنکه گواهینامه رانندگیت را بالاخره گرفتی ! و دوم برای آنکه آرزویت عملی شد و اتومبیلی را که می‌خواستی خریدی.

بگذار برایت بگویم از امروز که این ماشین را سوار میشوی مسؤولیت تو در برابر زندگی اگر از زمانی‌که صاحب شوهر و فرزند میشوی بیشتر نباشد ، کمتر هم نیست !

وقتی سویچ براق و نو اتومبیل را در دست گرفتی ، تو صاحب یکی از عجیب‌ترین و غیر عادی‌ترین لوازم عصر تمدن خواهی‌بود.

این دستگاه عجیب هم غلام تست‌و هم‌اربابت‌! هم قاتلیه بزنده است و هم هیولای مرگ ، هم یك‌وسیله سودمنداست و هم یك آلت قتاله !

وقتی تو درون آن ماشینی روح پیدا میکند ، دیگر یك مشت آهن نیست، بلکه یك اتاقك فولادی است با مغز تو، بازتابهای عصبی تو ، و قدرت و سرعت عضلات تو ، وقتی پشت فرمان آن قرار گرفتی میتوانی خود را از قید زمان ومکان آزاد کنی و هرجا دلت خواست بروی ، اما هرگز این را فراموش نکن که فرمانده این دستگاه متحرك نیرومندانسانی است جایزالخطا ، که تو باشی.

آدم میتواند درزندگی جایزالخطا باشد ، ولی اگر در پشت این فرمان هم جایزالخطا بود نتیجه‌اش مرگ و نیستی و صدمه و جرح است ، برای خودش وبرای دیگران ، در پشت این فرمان هیچکس نباید خطا کند !

شاید شنیده باشی که رانندگی در حال مستی خطرناك است زیرا باعث مرگ و تصادف میشود ، حالا بگذار من‌بتو‌بگویم که یك لحظه غفلت ــ یك لحظه خواب و خیال ــ مختصری خماری وافسردگی‌ــ اندکی بی دقتی هم درست همان اثر ونتیجه را ببار میآورد.

تو از امروز ببعد جانت را بدست کسی دیگر نمیدهی و من از این موضوع خوشوقتم ولی بدان که اختیار این جان‌را بدست خود میگیری.

دخترم ، توتمام آئیننامه ها ومقررات رانندگی و علائم مربوطه را فراگرفته‌ای، میدانی چگونه ماشین را بحرکت بیندازی و چگونه آنرا متوقف کنی ولی نکات دیگری هم هستند که یاد نگرفته‌ای وآنها براثر تجربه بدست میآیند ومن چون در این راه سالهای سال با تجربه‌تر از توهستم آنها را برایت فاش میکنم.

روز های اولی‌که رانندگی میکنی شاید ندانی‌که فرمانروا وارباب ماشین‌مطلقا توهستی و **این اتاقك فولادی ازخود هیچ اراده‌ای ندارد.** این دستگاه دقیق ونیرومند هرگز نمیتواند خودش فکر کند یا خطر را تشخیص دهد ، اگر روی تکمه بوق فشار آوردی برایت فریاد میکشد ولی خودش قدرت بینائی و شنوائی ندارد وهرگز نمیتواند تصمیمی اتخاذ کند.

این ماشین باهمان بی‌تفاوتی‌که ترا صحیح وسالم در جاده ها حرکت میدهد باهمان بی‌اعتنائی هم ممکن است ترا به قعر دره‌ای هولناك پرتاب کند یا باسرعت فوق‌العاده به ماشین دیگر بزند ودرنتیجه خودش و ترا نابود سازد . اگر تو به‌او فرمان بدهی‌که مقررات را زیر پا بگذارد، فورا امرت را.اطاعت خواهد کرد ، اگر باو فرمان بدهی که در سریك پیچ تند سبقت بگیرد و خطا کند بازهم فرمانت‌را اطاعت میکند ، اگر تو نتوانستی فرامین صحیح باو بدهی یااز او بیش‌ازامکانات و توانائیش انتظاراداشتی ، آنوقت‌مانند یك‌فیل وحشی بجان خودت خواهد افتاد.

برتو لازمست که گذشته از حفظ جان خودت ، بفکر حفظ جان مسافرانت‌هم باشی . هرگاه دوست یا آشنائی را سوار کردی مسؤولیت تو افزایش مییابد وآنوقت از خودت باید انتظار یك راننده حرفه‌ای‌را داشته باشی.

هنگام سوار کردن کسان دیگر در اتومبیلت ، تو حکم یك راننده لکوموتیو قطار ، یا خلبان هواپیما ، یا ناخدای یك کشتی را خواهی داشت و همان تعهدات آنهارا نیز باید قبول کنی ، زیرادیگران بتواعتماد کرده جان خود را بدست‌تو نسپرده‌اند ، واگر چه مثل مسافران کشتی‌و قطار بلیت نخریده‌اند ولی از نظر اخلاقی واجتماعی با تو قراردادی بسته‌اند که آنها را سالم و صحیح بمقصد برسانی.

خوب دخترم ، برای من بگو هنگامی که پشت فرمان نشسته و ماشین رامیرانی درباره آن موجود ضعیف و آسیب‌پذیر که بدون هیچ سپر فولادی محافظ ، به آهستگی در وسط خیابان یا کنار خیابان حرکت میکند چه میاندیشی ؟ لابد این موجود را شناخته‌ای ، بلی این یك عابر پیاده‌است ! تو خودت زمانی یکی ازاین موجودات بودی‌که در معرض خطرتهدید صاحبان و رانندگان اتومبیل هستند.

اکنون بعنوان خلبان و فرمانده‌اتومبیلت، آیا لحظاتی را بیاد میآوری که سیل اتومبیل ها باسرعت در چهارراهها و خیابان ها عبور میکردند و بتوفرصت گذشتن از یك سمت به سمت دیگر را نمیدادند؟

بیاد میآوری که چند بار نزدیك بود اتومبیلی ترا زیر بگیرد ؟ آیا در نظر میگیری که تو اکنون در وسیله‌ای سوار هستی که میتواند در ظرف چند لحظه‌از سرعت صفر به سرعت ۸۰ کیلومتر در ساعت برسد ؟

آیا درنظر میگیری که عابران پیاده سرعت تفکر و تبدیل این فکر به حرکت را به مقیاسی بسیار کمتراز تو دارند ؟ سرعت تفکر تو وآنها یکیست ، ولی‌تبدیل فکر و تصمیم تو به حرکت شایدهزاربار از آنها سریعتر باشد ، چون تو براین ماشین محسب سوارهستی.

در نظر بگیر که اکثر این عابران پیاده (حتی وقتی خودت از اتومبیلت‌پیاده شوی) هنگام حرکت و راه رفتن به گرفتاریهای روزمره خویش میاندیشند و باصطلاح در بحرتفکر غوطه‌ورند و درهمین حال تفکر ممکنست بی اراده و ندانسته پارا از پیاده‌رو فراتر گذاشته بدون توجه به‌اطراف (واتومبیل تو) وارد خیابان شوند.

بازتابهای حرکتی (رفلکس) آنها در برابر بازتابهای تو بسیار کند و آهسته است.

از آنجا که جزئی‌ترین خطای تو در محاسبه‌اندازه گلگیر و بدنه‌ماشین ممکنست بیدرنگ آنهارا به بیمارستان بفرستد ، این وظیفه تست که سلامت و حیات آنها را در نظر بگیری ومواظبشان باشی ، وظیفه آنهادر این زمینه‌کمتراز تست.

واما درمورد کودکان، بار مسؤولیت تو بمراتب سنگین‌تر میشود، و تو بایداین مسؤولیت را قبول کنی. بچه‌های خردسالی هستند که تازه به راه افتاده‌اند و از دویدن لذت میبرند ، آنوقت این بچه‌ها یکمرتبه وبی جهت دست والدین خودرا رها کرده به وسط خیابان میدوند ، بچه‌های نسبتا بزرگتری هستند که هنگام‌توپ‌بازی

بقیه درصفحه ۱۰۳

از کتاب : بچه را اینطور تربیت کنید

پرفروش‌ترین کتاب ۵۰ سال اخیر جهان

نوشته : دکتر حییم گینوت

ترجمه : فرید جواهرکلام

عقدهٔ حسادت را در کودک سرکوب نکنید

★ بچهٔ شما حتی احساسات خصمانه‌اش را باید ابراز کند

★ حسادت کودک ممکنست عوارض ناراحت‌کنندهٔ جسمی به دنبال داشته باشد

گفتیم که بهترین روش آنستکه پدر و مادر کاری کنند که کودک حسادت خود را بزبان بیاورد و آشکار سازد ، اگر بچه حسادت خود را آشکار نسازد و باصطلاح عقده دل را خالی نکند محققا این حسادت سرکوب شده به اشکال دیگر ظاهر خواهد شد .

مثلا کودکی که نسبت به برادر کوچکش حسادت میکند ، ولی به امر پدر و مادر اجازه ندارد احساسات خود راعرضه دارد ممکنست در عالم رویا مشاهده کند که این برادر کوچك را از پشت بام یا از طبقه پنجم عمارت به کوچه پرتاب کرده است .

کودکی که چنین خوابی می‌بیند چنان وحشت میکند که فریاد زده و از خواب میپرد و حتی ممکنست به تخت برادر کوچکش نزدیك شود و امتحان کند وببیند که آیا واقعا برادرش بر سر جایش است و یا او را از پشت بام پرتاب کرده است !

پاره‌ای اوقات هم این حسادت شدید در جسم کودك اثر کرده و باعث بروز عارضه های بدنی میگردد و مثلا ممکنست کودك حسود به اگزما دچار شود ، یا حالت آسم (تنگ‌نفس) در وی پدیدار شده بی جهت سرفه کند .

باز هم ممکنست کودك حسود برای انتقام ازپدر و مادرش که به برادر کوچك محبت میکنند مرتبا بستر خود را تر کند ، در حالیکه قبل از تولد این برادر کوچك چنین کاری نمیکرد .

بعضی اوقات هم کودك حسود، یکمرتبه خلق و خوی پرخاشگری پیدا میکند ،تند خو عصبانی میشود ، ظروف چینی را میشکند ، یا ممکنست عادت ناخن جویدن پیدا کند و باز هم ممکنست برای انتقام مرتبا موی سر خود را دانه دانه بکند !

و البته در این حالت آرزو دارد که کاش میتوانست موی سر برادر خود را میکند . تمام این کودکان نیاز به آن دارند که حسادت طبیعی خود را بزبان آورده عرضه کنند و البته چنانکه اشاره شد پدر و مادر بخوبی میتوانند دراین راه دست آنها را بگیرند .

وقتی حسادت کودك ، در دوران کودکی عرضه و آشکار نگردد ، گذشته از آنکه عوارض نامطلوبی پیدا میکند، آثار آن حتی تا سن بلوغ و بعد از آن نیزباقی میماند .

مثلا اگر شما درخیابان مشاهده کردید آدم آراسته و خوش ظاهری در پشت‌فرمان اتومبیل خود سعی دارد از تمام‌اتومبیلهای دیگر جلو بزند و این کار را بر حسب عادت انجام میدهد (نه باضطرار)حتم داشته باشید که این حالت ، از آثارحسادت دوران کودکی اوست !

همینطور است حالت مردی (یازنی) که ازباختن دریك بازی ورزشی‌مثل پینگ پونگ و غیره فوق‌العاده ناراحت میشود .

و باز هم همینطور وضع مردی که حاضر است تمام هست و نیست خود رابدهد در عوض حرف خود را میان دوستان‌به کرسی بنشاند !

شخصی که گاه بیگاه سخاوت بیدلیل و نابجا از خود نشان میدهد ، مردی که‌از رقابت گریزان است و قبل از آنکه شکست بسراغش بیاید خود راتسلیم میکند ،کسی که عادت داردحتی از حق مشروع خودنیز صرفنظر کند و ظاهرا بعلت بیحالی‌دست از عرض اندام کردن بر دارد ، همه و همه‌در کودکی حسادت شدید خود را نسبت به خواهر یا برادر در روح خویش سرکوب کرده‌اندوگزاف نیست اگربگوئیم تقصیرش بعهده پدر و مادر او بوده است .

منشأ حسادت

دانشمندانی که پیرامون منشاءحسادت تحقیق کرده‌اند میگویند منشاء حسادت‌از این حس است که کودك یانوزاد میخواهد تنها فرد مورد نظر مادر باشد .

این اشتیاق شدید طوری است که وجود هیچ رقیبی را نمیخواهد تحمل کند . وقتی‌خواهری یا برادری واردمیدان شد و کودك مشاهده کرد که رقیبی برایش پیدا شده است با تمام نیروی خود میکوشد که محبت پدر و مادر را بخود اختصاص دهد و از رقیب قطع کند .

این رقابت شدید ممکنست مخفی ویا آشکار باشد و البته طرز رویه و رفتار پدرومادر آشکارکردن یا مخفی نگهداشتن آن فوق‌العاده موثر است .

پاره‌ای از والدین از این رقابت و حسادت‌چنان بخشم‌میآیندکه‌کودك حسودرا تنبیه میکنند ، پاره‌ای دیگر ازپدر ومادرها با سیاست خود را کنار میکشند و کم‌وبیش میگویند چون ما شما بچه‌ها را همگی‌بیك اندازه‌دوست داریم ، دلیلی‌برای‌این حسادت وجود ندارد ، اینها محبت و تنبیه را هم واقعا عادلانه و یکسان در باره کودکان اجرا میکنند ، بهر حال متاسفانه باید گفت که روش هر دو دسته از این والدین خطاست ! در تحت یك شرایط معین‌و در یك خانواده متعادل ، سن بچه‌ها، جنسیت آنان (پسر یا دختر بودن) میتواندباعث بروز حسادت شود .

مثلا برادر بزرگتر ممکنست مورد حسادت برادر کوچکتر قرار گیرد ، زیرا بواسطه سن بیشتر ازمزایا واستقلال‌بیشتری برخوردار است.

نوزاد ممکنست مورد حسادت بچه‌های بزرگتر واقع شود ، زیرا بمناسبت‌موقعیتش بیشتر مورد محبت و مواظبت‌والدین قرار میگیرد .

یك دختر بچه کوچك ممکنست به برادر خود (خواه‌بزرگتر و خواه‌کوچکتر) حسادت کند ، زیرا مشاهده میکند که‌وضع بدنی‌او جور دیگری است، یك‌پسر ممکنست نسبت به خواهر خود حسادت کند زیرا مشاهده میکند که این خواهر بواسطه موقعیتش که یك زن جوان است از احترام و توجه بیشتری برخوردار است.

خطر واقعی هنگامی بروز میکند که پدر و مادر دانسته یا ندانسته بر روی‌این امتیازاتی که ذکر شده تکیه کنند و به آن اهمیت دهند .

هنگامی که پدر و مادر تاکید کردند ونشان دادندکه چون نوزاد بی‌دست وپاست ما باید باو توجه بیشتری کنیم ، یا چون خواهرت دختر است‌و باید به دخترها باید بیشتر رسیدگی کرد ، اینستکه ماوضع او را بیشتر در نظر داریم ، آتش حسادت با شدت بیشتری شعله ور میشود ، و چنان احساسات‌کودك زخمی‌میشود که‌ممکنست در خانواده عواقب نامطلوب ایجاد کند .

در نظر داشته باشید که نمیگویم با بچه‌های بزرگ و کوچك یکسان و مثل‌هم

بقیه درصفحه ۱۰۱

صحنه با شکوه خودکشی ملکه‌نیل. کلئوپاترا با لباس تمام رسمی ملکه مصر به خواب ابدی رفته‌است . کنیز ایرانی‌با وفایش (ایراس) پائین پای او افتاده و کنیز سوگلی‌اش (کارمیان) تاج بانوی خود را در واپسین دم های عمرش به زحمت نگهداشته.

←

عجوبه‌ها

سرگذشت زنان ومردانی‌که شرح حالشان توام با حیرت و اعجاب و نامشان آمیخته با نیکنامی یا بدنامی درتاریخ حوادث‌جهان ثبت شده است .

ترجمه و تنظیم از : احمد مرعشی

کلئوپاترا

عجیب‌ترین زن تاریخ ، زنی که با امپراتوری روم

در زندگی فقط یك بار عاشق شد ، و این عشق غروب عصر کلئوپاترا رابدنبال آورد

مشخصات کلئوپاترا :

- شگفت انگیز ترین ملکه قبل از میلاد بود
- بلند آوازه‌ترین ملکه تاریخ شد
- سی و هشت سال زندگی کرد
- دوبار زن برادرانش شد !
- ژول سزار را به دام عشق کشید
- مارك آنتونی را آواره یار و دیار کرد
- سیاستش به‌زانو در آوردن امپراتوری روم و تسلط بر امپراتوری ایران بود
- درجنگ‌های بیشمارمردانه جنگید
- صاحب چهار فرزند شد
- در عیاشی و خوشگذرانی دست مردان‌همعصرخودرا از پشت بست
- وسرانجام... سرانجام نیش‌مارسهم‌آگینی به‌زندگیش پایان داد

درباره دوران اولیه زندگی«کلئوپاترا» مشهورترین ملکه تاریخ مصر باستان ، کوچکترین اطلاعی در دست نیست. گویی زندگی این دوره از بلند آوازه‌ترین و بی‌پرواترین ملکه قبل از میلاد ، درجنگلی متروك و ظلمانی میگذرد.

دراین زمینه نه تنها تاریخ سکوت می‌کند ، بلکه مورخان باتمام کنجکاوی واهتمامی که بخرج میدهند ، سوادی روشن نمی‌کنند. «پلوتارك» مورخ شهیر یونانی می‌نویسد:

«همینقدر کاشف به عمل‌آمده که ۶۸ قبل از میلاد، در قصر زیبای اسکندریه به دنیاآمد ، وبرای اولین‌بار در هفده سالگی قدم به صفحات تاریخ گذاشت وآن هنگامی بودکه پدرش بطلمیوس سیزدهم، پادشاه مصر در بستر احتضار افتاد.»

بطلمیوس ، نگران اوضاع بعد از خویش است. بهمین سبب برای آنکه بعداز مرگش نفاقی پیش نیاید و شیرازه کشور از هم نپاشد ، از کلئوپاترای‌هفده ساله میخواهد با برادر ده ساله‌اش‌عروسی کند و به‌اتفاق برمصر سلطنت کنند.

دوره دوره‌ای است که ازدواج‌با محارم عیب نیست . دوره‌ای‌است‌که پدر با دختر ، مادر بابسر ، وخواهر با برادر عروسی میکند ، وقتی بطلمیوس سیزدهم فوت میشود ، هنوز مذهب مسیح بوجود نیامده و زنای بامحارم منع نشده است . کلئوپاترا وصیت پدررا اجرا میکند وزن برادرش میشود و بنابه قولی ، همانشب نیز به سراغ جوان بالغی از بزرگان سودان میرود.

بدین ترتیب در سال ۵۱ قبل از میلاد ، کلئوپاترا ، رسما براریکه فراعنه مصر جلوس میکند . تاج دو جقه‌اش نشانه تسلط اوبرنیل علیا وسفلی میشود و در نتیجه کلیه عناوین والقاب فراعنه، ازدوره رامسس دوم به بعدرابه‌ارث‌میبرد.

در این ایام ، دره نیل، بهشت‌آسا‌ترین منطقه کره زمین است واسکندریه پایتخت مصر ، در عظمت ، ثروت و زیبائی به جهان آنروز فخر می‌فروشد . در بنادر سه گانه اسکندریه ، مهمترین معاملات غله، طلا، عاج ، سنگهای قیمتی وابریشم چینی انجام میگیرد . وسعت شهر بیکران است و بیش‌از یك میلیون نفر را ، ازمردم آزاد شهر تا برده و سربازان وساکنان حومه در خود جا داده است. با توجه به آنکه جمعیت جهان در این دوره ۱۶۰ میلیون نفراست ، کثرت وتراکم جمعیت در شهری‌که یك صد و شصتم جمعیت دنیا را در خود گردآورده ، نشان دهنده عظمت و اهمیت آن‌است.

کلئوپاترا باداشتن اسکندریه ، کلید قدرت جهانی را دردست دارد ، اما او فقط بداشتن این کلید قانع نیست ، زیرا حس جاه‌طلبی و بلند پروازیش حکم‌میکند که باآن کلید ، قفل های بسته سایرکشورها را بگشاید و حتی خواب تسخیر یونان، امپراتوری روم ، آسیای صغیر وایران را ببیند.

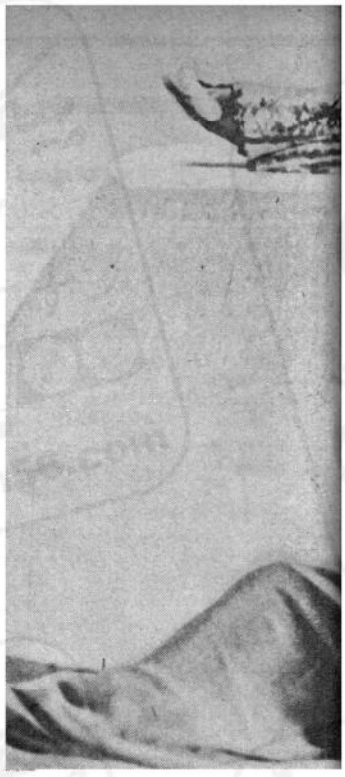

کلئوپاترا زنی شهوت‌پرست است، و چون شوهر دهساله‌اش قادر به ارضای تمنیات سرکش اونیست کنیزانش بخاطر او دمی آسوده نمی نشینند.

تعدادکنیزان محرم اوبازده نفر است، آنها به وظایف خود خوب آشنا هستند. بمحض آنکه از جانب وی اشاره‌ای ببینند، از قصر بیرون میدوند ، در میان‌بردگان شهر جست وجومیکنند ، آن را که از همه قوی‌تر ، زیباتر وخوش هیکل‌تراست و میتواند جوابگوی تمایلات سیری‌ناپذیر کلئوپاترا باشد گلچین میکنند ویکسره به‌اتاق خواب اومیبرند . نحوه عشقبازی کلئوپاترا استثنائی است. لخت مادر زاد به استقبال برده میدود ، سراپای اورا به روغنی معطر آغشته میکند ، و آنگاه روی‌زمین صیقل خورده به دفعات با او هم‌آغوش میشود ، وبمحض آنکه احساس سیری‌کند، از شربت زهرآلودی که در تهیه‌اش استاداست به او می‌خوراند، و لحظه‌ای بعد جسد قربانی را از بستر بزیرمی‌اندازد.

کلئوپاترا دلی به سختی سنگ دارد. حتی لحظه‌ای به قربانیانش نمی‌اندیشد و همیشه در عطش برده های جدیدتر میسوزد . با اینحال اورا نباید به اشتباه، فقط یك ملکهٔ هرزه و هوسباز بشمارآورد. در سیاست و مملکت داری نیز بی نظیر است، اما نگرانی‌اش در مورد آینده تمامی ندارد ، زیرا امپراتوری روم به استناد وصیت‌نامه بطلمیوس یازدهم و سیزدهم دایر براینکه (بعداز من‌دولت روم وارث سلطنتم میباشد) چشم طمع به قلمرو اودوخته‌است . بهمین دلیل است که وی در عین عیاشی ، لحظه‌ای از دنیای سیاست غافل نمی‌ماند وبه‌گزارش‌هایی که جاسوسانش مرتبا درباره روم، گفت‌وگو های سنای روم و نظریات سه مرد مقتدر امپراتوری ، یعنی(پمپی یوس) ، (کراسوس) و(سزار) برایش می‌فرستند توجهی خاص نشان میدهد.

بطلمیوس خردسال ، یا برادر و شوهر کلئوپاترا ، هیچکاره‌است ، هیچکس‌او را به حساب نمیآورد . وی تحت قیمومیت یك هیئت سه نفری قراردارد . اعضای هیئت عبارتند از (تئودورتوس)دانشمند، (آخیلاس) سردار مصری و (پوتینوس) یا خواجه‌ای که برای تن دردادن به‌هرگونه پستی و دنائتی آمادگی دارد.

کلئوپاترا که دربرابردسیسه‌های‌اهالی اسکندریه نیز تامینی حس نمیکند ، تصمیم میگیرد در اتحاد باروم بکوشد وازاین راه مقتدرترین مرد امپراتوری را پشتیبان وحامی خودکند.

اما مقتدرترین مرد امپراتوری کیست؟ کراسوس ضمن جنگ با ایرانیان به قتل رسیده‌است . بین (سزار) فرمانروای (گل) و (پمپی‌یوس) ملقب‌به«کبیر» برسر قدرت مبارزه‌ای شدید و علنی آغازشده‌است، اما کلئوپاترا ، پمپی یوس را برمی‌گزیند، زیرا پیروزی نهائی را از آن اوتصور

لطفاً ورق بزنید

↓ «ژول سزار» پشت میز نشسته ، «آپولودوروس» بارقالی را به قصر برده‌وبازکرده ، واین تصویر تاریخی لحظه‌ای را نشان میدهد که کلئوپاترا ازلای‌قالی برخاسته‌است.

بازی کرد

«پلوتارك» مینویسد: «کلئوپاترا زن زیبائی نبود یا زیبائی‌اش درمقام مقایسه با زیبائی سایر ملکه های یونان ناچیز بود، زیرا اورا قبل از مصری دانستن، باید یونانی دانست ، چونکه ، سلسله بطالمه همگی یونانی بودند و از زمان اسکندر به بعد در آنجا اطراق کرده بودند.»

کلئوپاترا بجای زیبائی، لوندی‌دارد.

زنی است کوچك اندام ، ظریف، باینی باریك و خمیده ، دهان کوچك و لبهای کلفت و نمناك و نگاههای هوسناك.صدایی خوش آهنگ‌دارد . جاذبه و کشش او در زیبائی و ظاهر او نیست، بلکه درچگونگی برخوردش با مردهاست . هم قادر است‌در قالب دختری معصوم مرد ها را بفریبد و هم در جلد زنی هرزه و دیوانه شهوت، دنیائی را واله وشیدای خود کند. سینه‌های درشت ورسیده و شکم سبزه‌اش همیشه برهنه‌است . جامه‌هایش حریر و چاك دارند و در هرحرکت عشوه‌آمیزش ، ران‌های خوش‌ترکیب و باسن خوش‌فورمش رابیرون می‌اندازند.

«پلوتارك» مینویسد:

«وقتی زن برادرش شد و به‌تخت نشست باکره نبود ، زیرا بر طبق رسوم وسنت مصریان ، او نیز مثل همه دختران مصری بکارتش را در دوره دختربچگی به «آمون رب‌النوع» هدیه کرده بود. این گونه هدایا را کاهنان معبد آمون تحویل میگرفتند .»

میکند . بهمین سبب وقتی چندی‌بعدبسر پمپی یوس برای گرفتن غله ، اسلحه، سرباز و جلب حمایت مصر در جنگ علیه سزار به اسکندریه می‌آید ، کلئوپاترا ۶۰ کشتی پراز غله ، مهمات و ۶۰۰۰ سرباز واز جمله خود را در اختیار او میگذارد.

پلوتارك می‌نویسد:

«کلئوپاترا ، از جسم خود به عنوان یك ورق برنده سیاسی استفاده میکـرد. خود خبر میدهند و کلئوپاترا که زمـین را زیرپای خود سست می‌بیند ، بموقع فرارمیکند و بامقدار معتنابهی طلا خودرا به سوریه میرساند . در آنجا با طلاهائی که در اختیار دارد ، لشکری از سربازان مزدور فراهم میکند وبرای جنگ باشوهر وبرادرش راه مصر رادر پیش میگیرد.

در غیبت کـلئوپاترا تحولاتی درمصر بوقوع پیوسته‌است. شوهرش، بنام‌بطلمیوس

تجسمی از ضیافتی که کلئوپاترا در کشتی «آنتونیاده» به افتخار آنتونیوس برپـا کرد . آنتونیوس حضور دارد و برده‌ای ملکه را بادمیزند.

در برخورد با پسر پمپی‌یوس نیز از همین اسلحه استفاده کرد . شبی رومی‌جوان را بمشام دعوت کرد ، ولی بساط شام را در خوابگاه خود چید . اتاق را غرق در گل کرد . عطریات و بخور هـای‌خوشبو در آن پراکند ، تنگهای شراب را دم دست گذاشت و سپس در حالی‌که جز یك جامه حریر بدن‌نما برتن نداشت ازمهمان خود استقبال کرد. استقبالش پر شکـوه و غیره منتظره‌بود . یعنی تا رومی جوان وارد شد ، بمنتش آغوش گشود و قبل‌از هرچیز به‌اوکام بخشید.»

همآغوشی کلئوپاترا با پسر پمپی‌یوس

چندان بی حساب نیست ، زیرا به خود گفته‌است ــ از پسر پمپی‌یوس حامله میشوم، در نتیجه پـری که به دنیا میآورم نوه پمپی‌یوس کبیر بحساب خواهد آمدوبرای حکومت برروم جانشین او خواهد گردید.

البته این نقشه‌ای است که به زمان احتیاج دارد ، اما کلئوپاترا هم از آن ; نعائر است که صـ بسیار دارند ودر

این پیشنهاد قبول میشود وآخیلاس مامور قتل میگردد و فورا در صدداجرای آن برمی‌آید . چندسرباز برمیدارد، سوار یك قایق ماهیگیری ، خودرا به‌کشتی میرساند و به پمپی‌یوس مژده میدهد که تقاضایش قبول شده‌وبهتراست برای مذاکره درباره شرایط تقاضا به ساحل برود.

پمپی‌یوس باهمسرش وداع‌میکند، قدم به قایق میگذارد و قایق به سمت ساحل حرکت میکند . ودرست هنگامی‌که‌قایق در ساحل به گل می‌نشیند و پمپی‌یوس برای پیاده شدن برمیخیزد، سربازی به اشاره آخیلاس ، شمشیر از غلاف‌می‌کشد و نوك آنرا تا دسته در سینه سرداررومی فرو می‌کند . بدستور بطلمیوس چهاردهم، سرپمپی یوس کبیررا ازبدن جدامیکنند، انگشتریش را از انگشتش در میآورند و جسد بی سررا برای گندیده شدن زیرآفتاب سوزان اسکندریه باقی میگذارند.

اما این قتل برای قاتلین پمپی‌یوس عواقب خوشی ببار نمیآورد ، زیرا چند روز ازاین مهمان کشی هولناك نمیگذرد که طلایه ناوگان ژول‌سزار در افق دریـا پدیدار میشود . سزار فهمیده است‌حریف مغلوبش به مصر گریخته و اکنون سردرتعقب اوگذاشته تا مبادا وی در مصر دردسری برایش ایجاد کند.

بمحض آنکه ناوگان سزار لنگـر می‌اندازد ، بطلمیوس چهاردهم سربریده پمپی‌یوس وانگشتری اورا برای سـزار هدیه‌میفرستد . سزار از مشاهده سربریده چنان منقلب میشود که برای آنکه کسی اشکهایش را نبیند رو برمیگرداند.

این اتفاق خشم سزار را نسبت به مصریان و ایادی قتل ناجوانمردانه برمی‌انگیزد و دستور میدهد ناوگانش در اسکله پهلو بگیرند و خود در حالی‌که ملبس به لباس کنسول های رومی است‌پیاده میشود و مستقیما به کاخ سلطنتی میرود

مشاوران سه‌گانه بطلمیوس شـاه ، برای آنکه جلو ورود کلئوپاترا رابه شهر بگیرند ، تمام دروازه ها را می‌بندند، و درتمام نقاط عسس میگمارند و محرمانه دستور صادر میکنند ، هرکس کلئوپاترارا هرجا دید فوری به قتل برساند.

اما کلئوپاترا ناپدید شده، از اردوی خود نیز غیب شده‌است . حتی‌فرستادگان سزار که برای اسکورت‌کردن اورفته‌اند، دست خالی برمیگردند . دردمدمه‌های‌غروب فردای آنروز ، قایقی که یك‌پاروزن بیشتر ندارد سلانه سلانه به اسکله‌بندر نزدیك میشود .هیچکس به قایقران که بـرده‌ای قوی هیکـل و فوق‌العاده بلند قد است توجهی ندارد.

قایقران ، حلقه طناب را به‌قلاب‌ساحل بند میکند ، قالی لوله شده‌ای را ازکف قایق‌برمیدارد ، بدوش میگیرد ، بخشکی می‌جهد و یکسره به سمت کاخ سلطنتی میرود. به فرمانده نگهبانان قصر، خودرا (آپولودوروس) معرفی میکند و سراغ سزاررا میگیرد . وقتی آمدن برده‌ای‌به اسم (آپولودوروس) را به‌سزارخبرمیدهند، خیلی تعجب میکند ، زیرا آپولودوروس، یعنی «هدیه آپولون». سزار به برده‌بار میدهد . برده بابارقالی داخل میشودو بدون حرف قالی را به زمین میگذارد، گره طناب دورش را می‌گشاید و قالی را برای بازکردن میغلتاند . بمحض آنکه آخرین لبه قالی باز میشود، سزار کـه قلم بر به دست پشت میز تحریر نشسته است حیرت زده از جا می‌پرد ، زیرا زنی‌زیبارا که روی قالی دراز کشیده است ، می‌بیند. زن که تبسمی شیرین برلب دارد، بالوندی و عشوه خاصی خمیازه میکشد ، دستـی به موهای سیاهش میکشد و از جـا برمیخیزد و به‌سزار سلام میکند.

بالاتنه‌اش برهنه‌است ، واز کمر بـه پائینش‌رادامنی‌ازحریر گلداروبلندکه‌ازپس‌و

چهاردهم برتخت نشسته و زمام اموررا بدست مشاوران سه‌گانه‌اش سپرده است. سپاهیان برادر وخواهر و در حقیقت زن و شوهر ، جلو قلعه پلوزیوم واقع در حاشیه ساحل شرقی دلتای نیل برابرهم صف آرائی میکنند ، اما جنگی فیمابین در نمی‌گیرد ، زیرا درست درآنجائی‌که طرفین مشغول آراستن میمنه ومیسره‌هستند. کشتی بزرگی ازافق نیل نمودار میشود و خبرمیرسد که سرنشینان کشتی عبارتنداز: پمپی‌یوس سردار دلیر رومی ، همسرش (کورنلیا) وعده‌ای از محارم و نزدیکان آنان.

بزودی حقیقت تلخ دیگری نیـز آشکار میشود . پمپی یوس در یونان، از سزار شکست خورده و به عنوان پناهنده سیاسی به مصر گریخته است.

برای رد یا قبول تقاضای‌پناهندگی، آخیلاس، پوتینوس وتئودوتوس با هم به مشورت می‌نشینند . آخیلاس معتقد است باید به‌پمپی یوس جواب رد داد.تئودوتوس

احتیاج دارد ، اما کلئوپاترا هم از آن ; نعائر است که صـ بسیار دارند ودر

مشورت می‌نشینند . آخیلاس معتقد است باید به‌پمپی یوس جواب رد داد.تئودوتوس

دراین تصویر تاریخی که روی دیوار یکی‌از معابد مصر پیدا شده ، کلئوپاترارا به‌حال نشسته و (ایراس) کنیز ایرانی‌اورا به حال ایستاده نشان میدهد.

زده است متصل شده است، کمربند وصل به‌دامن ، مروارید نشان است ، وروی آن هیاکل‌خدایان متعدد مصریان نقش‌شده است.

سزار از مشاهده این همه زیبائی و عشوه‌گری ، بحدی دستپاچه میشود که‌حتی قدرت جواب سلام گفتن پیدا نمیکند . بحدس در می‌یابد که این زن کسی جز کلئوپاترا نیست.

بردمرا مرخص کرده و زن را دعوت به نشستن میکند . کلئوپاترا بمحض نشستن، بحث سیاست و جنگ را پیش میکشد واز سیاست خود بقدری ماهرانه سخن میراندو از نقشه های جنگی‌اش به اندازه‌ای استادانه دفاع میکند ، و در زمینه های مختلف بحدی آگاهی و زیرکی نشان میدهد که سزار مبهوت میشود و خود را در برابر فتان‌ترین زن دنیای شرق حقیر می‌بیند .

وقتی شب فرا میرسد ، سزار حضاررا مرخص میکند و خود با کلئوپاترا تنها میماند و کلئوپاترا آن شب را که یکی‌از شبهای سپتامبر سال ٤٨ قبل از میلاداست در آغوش سزار صبح میکند . صبح فردا ، یعنی هنگامیکه سزار و کلئوپاترااز تماشای اسکندریه فارغ شدند واز بام قصر بزیر می‌آیند حاجب بارگاه ورود بطلمیوس شاه را اعلام میکند .

شوهر هنگامیکه وارد میشود ، زنش را به شرم‌آورترین وضعی کنار سزار نشسته می‌بیند . کلئوپاترا بااین طرز نشستن‌می‌خواهد دو چیز را بفهماند — اول این که بازی بپایان برده است ، دوم این که شب‌گذشته را در آغوش سزار گذرانده است .

بطلمیوس خردسال که تازه ١٤ ساله شده و بسیار چاق است ، وقتی کلئوپاترا رادر کنار سزار می‌بیند ، لحظه‌ای درنگ میکند ، خیره خیره به آنها مینگرد وسپس فریاد میکشد ـ خیانت !

و در حالیکه کلمه خیانت را مرتبا تکرار میکند ، از قصر بیرون می‌دود . روی پله های ورودی قصر ، مردم را دور خود جمع میکند . تاجش را از سربر میدارد ، محکم بزمین میکوبد و جریان را برای مردم تعریف میکند. اهالی اسکندریه که دل خوشی از رومیان‌ندارند سربه شورش برمیدارند ، کلئوپاترا را روسپی میخوانند ، تقاضای تازیانه زدن و سنگسار کردنش را میکنند و از سزارعلنا به عنوان متجاوز اسم میبرند . سزار که‌از پشت پنجره قصر تماشاگر این معرکه و الهشنگه است تامل را دیگر جایزنمی‌بیند، پنجره را میگشاید ، مردم خشمگین را با اشاره دست دعوت به سکوت میکند و میگوید :

ـ از شما اهالی اسکندریه دعوت میکنم صبح فردا در میدان ورزش جمع شوید .

آنگاه از پنجره دور میشود وخطاب به آجودانهایش میگوید :

ـ جان کلئوپاترا در خطر است . باید بدقت از او مراقبت کنید .اتاق‌های متعلق به اوباید لاینقطع نگهبانی شوند . بطلمیوس شاه را بداخل قصر آورده وبه صورت مهمان مورد پذیرائی قرار دهید . خواجه پوتینوس نیز باید در همین قصر تحت نظر قرار گیرد .

و شب همین روز را نیز سزار در آغوش کلئوپاترا میگذراند . این شب ، شب عجیبی است و گویی قصر سلطنتی اسکندریه جمع اضداد شده است . زیرا در گوشه‌ای کلئوپاترا ، آغوش خالی سزاررا پر کرده ، در گوشه‌دیگرشوهرش بطلمیوس چهاردهم‌آرمیده ، در گوشه دیگرآرسینوئه خواهر ١٧ ساله کلئوپاترا غنوده‌است و در گوشه دیگر ، یك برادر دیگر کلئوپاترا که ١١سال بیشتر ندارد سر بربالین استراحت گذارده ،در گوشه دیگرخواجه پوتینوس بیدار مانده و فکر میکند کلئوپاترا راچگونه سربه نیست کند وخود را چگونه از شر سزار و لژیون هایش خلاص کند اما فردای این شب حوادث دیگری بدنبال میآورد .

میدان ورزش جای سوزن انداختن ندارد . دراین میدان که معمولا مکان مقدسی است ، پسران و دختران در آن لخت مادرزاد تعلیمات ورزشی میگیرند و همیشه عده‌ای از دانشمندان برای مطالعه روحی وحظ بصر در آنجا حضور می ـ یابند ، اکنون دریائی از جمعیت موج میزند . سزار که در میان افسران غرق‌در اسلحه‌اش درمیدان حضور می‌یابد ، ابتدا متن وصیت نامه بطلمیوس سیزدهم ،مشهور به (نی‌زن) پدر کلئوپاترا را قرائت‌میکند و بدین ترتیب به مردم میفهماند ،سلطنت اشتراکی کلئوپاترا و برادرش خواست شاه متوفی است و پس از خواندن‌وصیتنامه میافزاید :

«ای اهالی اسکندریه . من، که سزار باشم ، به مصر آمده‌ام تابه‌عنوان قیم کلئوپاترا و بطلمیوس شاه و مجری وصیت نامه ، مفاد وصیت نامه را بمورد اجرا بگذارم . سعی من برآن است که خواهر و برادر را آشتی دهم و کماکان‌به ادامه سلطنت و رعیت پروری وادارم. »

و پس از کمی مکث :

«واکنون ، من بنام ملت روم ،جزیره قبرس را دوباره به‌مصر پس میدهم تا آرسینوئه‌خواهر کلئوپاترابه اتفاق بطلمیوس خردسال در آن سلطنت کنند ، واز آن گذشته برای آنکه سنگینی بار مالیات از دوش مصری‌ها ،بخصوص‌اهالی‌اسکندریه برداشته شود ، نصف وامی را که بطلمیوس سیزدهم بملت روم بدهکار بود می ـ بخشم .»

این نطق به مثابه آبی است که روی احساسات‌تند و تیز مردم پاشیده شود .شایع است که فقط دو نفراز این نطق ناراضی میشوند : خواجه پوتینوس و دیگری‌خود سزار ! پوتینوس تصمیم میگیرد سزاررا باجنگ غافلگیر کند ، وقبل از آنکه برای وی نیروهای کمکی برسد او و هرچهار هزار لژیونری را که همراه دارد قتل عام کند . بدنبال این تصمیم ،نامه‌ای به‌آخیلاس مینویسد ، اورا به جنگ‌ترغیب میکند و در نامه میافزاید :

« موقعیت کلئوپاترا روز بروز مستحکم‌تر و وجودش برای ما خطرناکتر میشود . او فقط به‌پر کردن آغوش‌غریبه‌ها اکتفا نکرده ، بلکه بعداز مجلس آشتی ـ کنان ، برادرش شاه را چنان اسیر اراده خود کرده که ناگفتنی است .اگر زود نجنبیم کلیه نفوذی را که روی شاه جوان داریم از دست خواهیم داد . »

آخیلاس نیز که فرصت را برای درهم کوبیدن رومیان مناسب دیده‌است ، بسمت اسکندریه حرکت میکند و قصر سلطنتی رادر محاصره میگیرد . پوتینوس که همیشه لباس زنانه میپوشد و در قصر ، وباسزار زیر یك سقف زندگی میکند ، تصمیم به مسموم کردن سزار میگیرد و برای این نقشه به قفسه‌اش که پرازشیشه‌های زهر است امید می‌بندد . در اثنای‌این روزهائی که میروند تا سرنوشت عصر کلئوپاترا را تعیین کنند ، کلئوپاترا لحظه‌ای از کنار معشوقش تکان نمیخورد، زیرا مصمم است یاباسزار بمیرد و یاباسزار پیروز شود .

پوتینوس باوجود خواجه بودن، سرداری بی نظیراست ، روی همین نبوغ نظامی است که به آخیلاس دستورمیدهد، ٥٠ فروند کشتی جنگی مصری را پراز نیرو کرده به ٣٣٥کشتی رومیان که در آبهای خارج بندر لنگر انداخته‌اند حمله کرده و آنهارا غافلگیرانه غرق کند . جاسوسان سزار ، اورادر جریان این نقشه

بقیه درصفحه ٨٢

تهیه و تنظیم از: احمد مرعشی

هربار که به گذشته ها فکر میکنم می‌بینم نابسامانی‌های من از روزی شروع شد که بقول معروف خانم اداره‌ای شدم.

ما شش‌تا خواهر و برادر بودیم.پدرم یك کارمند دون‌پایه دولت بود که بعداز بازنشسته‌شدن ، سرکوچه‌مان بنگاه‌معاملات ملکی دایر کرد . مردی ساده مهربان و روشنفکر بود درعین حال مثل یك گربه خانگی ، خانواده پر برکت‌ما به علت فقری که همیشه از در و دیوار برایمان میبارید هیچوقت به هیچیك از آرزوهایش نرسید . مثلا دوخواهربزرگترم که علاقه شدیدی به درس خواندن وبقول خودشان آدم شدن داشتند ، درسشان را ناتمام گذاشتند و برای کم‌کردن تعداد نان‌خورها به خانه شوهر رفتند و چون رفتن آنها هیچ دردی را دوانکرد ، من نیز بناچار درست در سالی که کلاس سوم متوسطه بودم ، درسم را رها کردم و دریکی ازاداره‌ها با هزارجور تشبث و توصیه ، کاری‌برای‌خودم‌دست وپا کردم . کار کردن من زندگی پردغدغه ما را تاحدودی ازگرفتاری‌ها خلاص کرد واندك‌اندك‌رفت‌که نفس راحتی بکشد و سرانجامی بگیرد . من از پدر و مادرم بیشترخوشحال بودم ، زیرا برای‌اولین‌بار استقلال مادی پیدا کرده بودم ، میتوانستم پول درآورم ، خود را اداره کنم و سربار خانواده نباشم .

برنامه زندگی من خیلی ساده بود . صبح ساعت هشت به اداره میرفتم، دوونیم بعدازظهر برمیگشتم ، درخانه به مادرم کمك میکردم ، ظرفها را می‌شستم، اتاقها را نظافت میکردم و سروصورتی به وضع ظاهر خانه میدادم . اگر وقتی باقی میماند کمی هم رادیو گوش میدادم . برخلاف سایر دخترها و همکاران اداریم هیچ سرگرمی خارج از خانه نداشتم. نه با پسری دوست بودم ، نه حتی فکراین‌جور دوستی‌ها را میکردم . بزرگترین لذتم این بود که باخریدن یك بسته آدامس یا دوسیر لواشك از بین راه ، دل برادر کوچکم را که همیشه جلو درخانه منتظرم می‌نشست خوش‌کنم .

سه‌ماهی‌بدین‌ترتیب‌گذشت ومن تقریبادر اداره‌جاافتادم. از آنجائیکه تعریف ازخودم نباشد خیلی خوشگل بودم ، تعدادزیادی از همکاران دوروبرم میپلکیدند و وقتی با متانت و سنگینی من روبرو میشدند سرشان را پائین میانداختند و پی‌کارشان میرفتند . تااینکه ... چه‌بگویم، شاید درست آن باشد که بگویم تقدیر به‌همین یك ذره خوشبختی من نیز حسادت ورزیدو بدبختی را باچهره‌ای فریبنده وحق‌به‌جانب به‌سراغم فرستاد. خیلی خوب‌یادم‌است‌که این بلاچگونه نازل‌شد.

یك روز که پیشخدمت اداره‌آمدمثل همیشه برای خریدن ساندویچ پول جمع کند بمن گفت :

ــ خانم . رئیس شما را احضار کرده.

نمیدانم چرا بمشنیدن این جمله‌قلبم ناگهان فروریخت . رنگم‌پرید و از خود پرسیدم : رئیس با من چکار دارد ؟ چه قصوری از من سرزده ؟ نکندچون‌کارمند پیمانی هستم قصد دارد عذرم را بخواهد؟

بهرحال ، درحالیکه قیافه شکسته مادرم و صورت پیر پدرم برابر نظرم مجسم بود در دل گفتم خدایا خودت رحم‌کن.

تاآن‌روزبارئیسمان‌هیچگونه برخوردی نکرده بودم . اداره بزرگ بود و من در عرض سه ماه گذشته او را فقط یکدفعه ، آنهم از دور و از پشت‌سر دیده بودم . شاید به‌همین دلیل بود که وقتی پشت در اتاقش رسیدم و چشمم به پلاك برنزی (اتاق رئیس) افتاد ابهتش مرا گرفت و رعبی در دلم انداخت .

پشت در یك لحظه مکث کردم. به خود قوت قلب دادم . دستی به‌سروضعم کشیدم ، دررزم . چندلحظه بعد خود را درمقابل مرد هیکل‌داری دیدم که پشت‌میز چوب گردوبش با جلال و جبروت نشسته بود و داشت با تلفن حرف میزد . قیافه نچسبی داشت. چشم‌های کهربائی رنگش در حدقه دو دو میزدند . موهایش کم‌پشت و روبه‌طاسی بود. صورتش تکیده و چرك‌تاب مایل به قهوه‌ای بود . کت و شلوار قهوه‌ای‌راهراه بتن داشت و زیرمیز با نوك کفشهای تازه واکس‌خورده‌اش بازی میکرد .

طوری پشت میز نشسته بود که‌انگار کوهی از وقار آن‌جا جلوس کرده است . اما این طرز نشستن معلوم بود تصنعی‌است وهیچ به اونمیآمد. بطورکلی‌تازه بدوران رسیده بنظر میرسید . معلوم بود داشت با مافوقش صحبت میکرد . چون هزارتا چاکرم و اطاعت میشود و ای بروی‌چشم را بدرقه هر جمله‌اش میکرد . در همان اثنا هم گاه نیشش را بازمیکرد،دندانهای زردرنگش را بیرون می‌انداخت و به‌خیال خودش برویم لبخند میزد .

من جلو میزش ایستاده بودم‌وتکلیفم را نمیدانستم . اما لبخندهایش باوجود چندش‌آور بودن مرا آرام میکرد و از دلهره خیالات باطلی که کرده بودم می‌انداخت . وقتی بالاخره صحبت تلفنی‌اش تمام شد و گوشی را گذاشت ، به‌پشتی صندلی تکیه داد ،ازاینکه معطلم کرده بود معذرت خواست و با لحن دوستانه‌ای پرسید :

ــ اسمتون چیه ؟

سرم را بزیرانداختم وجواب‌دادم ؛

ــ پریا .

در صندلی‌اش جابجا شد و گفت:

ــ به‌به . چه اسم قشنگی، ولی قشنگتر از آن اسمی نیست که همکاران اداری براتون انتخاب کرده‌اند.

سرم را بلند کردم ، باتعجب چشم بدهانش دوختم و منتظر توضیح بیشتر ماندم . به جلو خم شد ، دستها را روی میزگذاشت وضمن بازی‌باکاردباکت بازکن ادامه داد :

ــ منظورم از همکاران اداری ، روسای قسمتها هستند . ظاهرا باید خیلی اهل ذوق باشند ، چون اسم شما را «غزاله» گذاشته‌اند .

درحالیکه رنگم سرخ شده بود با لکنت زبان سؤال‌کردم :

ــ چرا آقای رئیس ؟

خندید و گفت :

ــ به‌چند دلیل .

سیگاری آتش‌زد ، دود سیگار را ضمن بهم‌گذاشتن چشمها از منخرین‌بیرون

خانم، آقا! چرا طلاق گرفتید؟

پوک

فرستاد ، حالت شاعرمآبی به‌خود گرفت و ادامه داد :

ــ اول به‌دلیل اینکه چشمهای‌قشنگ وسیاه شما عین‌شهابی‌مهتاب‌است . دوم به‌دلیل آنکه عطری که به‌خودتان‌میزنید، ظاهرا عطر عنبر است و عنبرهم بطوریکه میدانید ناف آهو است و دلیل سوم اینکه تا اداره تعطیل میشود فوری مثل غزال رم‌می‌کنید و می‌گریزید و به‌هیچکس این افتخار را نمیدهید که با ماشینش اقلاشما را تادرمنزل برساند.

نمیدانستم چه بگویم . با وضع غیرمنتظره‌ای روبرو شده بودم . اتخاذ هرگونه تصمیم برایم مشکل شده بود. آب دهان را فورت‌دادم و گفتم :

ــ احضارم فرموده بودید که‌همین‌ها را بمن بگوئید ؟

از پشت میز بلند شد ، میزرا دور زد ، بطرفم آمد . دست زیر چانه‌ام انداخت . صورتم را بلند کردوجواب‌داد:

ــ خواستم هم این‌ها را بگویم وهم از شما بخواهم با من به از اینها باشید.

هیچ نمیدانم چگونه از اتاق رئیس خارج شدم . بقیه ساعات را چگونه گذراندم و چگونه خودم را به‌خانه‌رساندم. راستش بر سر یك دوراهی گیر کرده بودم. هیچ نمیدانستم خوشحال باشم یا نگران. نمی‌دانستم این ابراز لطف رئیس چه توقعاتی بدنبال می‌آورد ، ولی روبهمرفته به‌سائقه زن بودنم ، از آن‌همه تعریف ، بخصوص‌تعریف رئیس اداره‌راضی بنظر میرسیدم . مرتب زیر لب زمزمه میکردم: غزاله، غزاله. ودرخیال خود را توی جنگلی قشنگ‌وپرآفتاب مجسم‌میکردم.

سر ناهار ماجرا را برای پدرومادرم تعریف کردم . مادرم که زن ساده و مومنه‌ای است رئیس را دعا کرد و برایش عمر و عزت خواست ، اما پدرم که‌ظاهرا از دوره کار اداریش خاطره‌های‌فراوانی از این قبیل داشت ، سیگاری روشن‌کرد و خیلی ملایم بمن گفت مواظب‌خودت باش دخترم .

بهرحال پائیز آن سال که آخرین پائیز آرام زندگیم بود ، بعداز چند برخورد پرمعنای دیگر با رئیس گذشت و زمستان آمد . اگر یادتان باشد این‌همان زمستانی بود که درطولش آنفلوآنزا و گریپ‌ژاپنی درتهران بیداد کرد ، اما بلائی که در آن زمستان برمن نازل شد یکی دوتا نبود . اول آنفلوآنزا گرفتم و هنوز خوب نشده ذات‌الریه کردم . حالم براستی بد بود ، آنقدر بد بود که بکلی بستری شدم و پدرم را برای گرفتن‌مرخصی استعلاجی به اداره فرستادم . رئیس با دوهفته مرخصی موافقت کرد . پدرم‌وقتی با برگ مرخصی برگشت گفت :

ــ رئیست آدم خوبی است . حالت را پرسید و زیر تقاضای مرخصی را زود امضاء کرد . خوب ، من حالا میروم سری به بگاه میزنم و بعدهم‌میروم‌نسخه‌ات را می‌پیچم.

من زیرکرسی خوابیده بودم . مادرم در مطبخ داشت برایم سوپ درست میکرد که ناگهان برادر کوچکم دوان‌دوان‌آمد و بیخ‌گوشی چیزی گفت . تا آمدم‌متوجه گفته‌اش بشوم ، صدای رئیس را که پشت دردداشت با مادرم سلام وتعارف میکرد شناختم. لحظه‌ای مثل آدمهای برق گرفته بهم زد و بعد از جاپریدم ، اما نمیدانم چرا پشیمان شدم و دوباره تا گردن زیر لحاف کرسی فرورفتم .

اندکی بعد مادرم درحالیکه خیلی دستپاچه بنظر میرسید ، تو آمد وگفت:

ــ رئیست آمده عیادت.

و افزود ــ خاك بسرم . هیچی تو خونه ندارم جلوش بگذارم .

رئیس پشت در سینه صاف کرد، یاالله گفت و داخل شد . تیم دوبرابر شده‌بود. تنم میسوخت . به‌عنوان یك اداره‌ای‌ناشی و تازه‌کار هیچ نمیدانستم می‌باید چه عکس‌العملی نشان میدادم . نمیدانستم درختخواب آدم‌مجبور بودجلوی رئیس بلند شودیانه.

اما او خیلی خودمانی سلام کرد وآنوقت در فاصله یك متری من دوزانو نشست . جعبه شیرینی را که همراه‌آورده بود روی کرسی گذاشت و ازمادرم پرسید:

ــ حالش چطور است ؟ خوب چرا زودتر از این به اداره خبر ندادید ؟

مادرم گفت ــ همینقدر که پدرش امروز مزاحم شد کافی است . حالـــش الحمدالله بدنیست .

آنوقت برای آوردن چای از اتاق خارج شد و برادرم هم به‌دورفت بنگاه پدرم را خبر کند . تا اتاق خلوت شد ، رئیس به بهانه گرفتن نبضم ، لحاف‌کرسی را پس‌زد ، دست روی شانه‌ام گذاشت و گفت :

ــ تن غزال هنوز داغ است. غزال من هنوز تب دارد .

وآنوقت درحالیکه لبهایش‌میلرزیدند دستش را لغزاند و بالای سینه‌ام را لمس کرد . من درمقابل عمل انجام شده قرار گرفته بودم . یادم آمد که پیراهن خواب نازك تنم بود و او داشت تنم را تماشا میکرد . آن‌موقع ها من یك دختر ۱۸ ساله بودم . یك دختر هجده ساله مگر چقدر تجربه داردکه بداند درمقابل موجود مارخورده ، افعی‌شده‌ای از قماش آقای‌رئیس چه‌عکس‌العملی‌باید نشان دهد .

همینقدر میدانم دستش را با رعایت ادب پس‌زدم و لحاف را دوباره روی‌سینه‌ام کشیدم . همان‌موقع مادرم چای آورد . رئیس‌که حالادیگر چهارزانو وبمن‌نزدیکتر نشسته بود گفت :

ــ خانم اجازه بدهید پریسا را ببرم دکتر . آخر اینجوری که نمیشود مریض را ول‌کرد .

مادرم گفت ــ مرسی آقا . لازم به زحمت شما نیست .. پدرش او را دکتربرده و حالا هم ظاهرا رفته نسخه‌اش را بپیچد.

رئیس پرسید ــ دکترش کیست ؟

ــ همین دکتر سرخیابان خودمان . دکتر... بدکتری نیست . همه ما مریض او هستیم .

اما رئیس گفت، دوره دوره‌ای‌نیست که آدم به‌این دکترها اعتماد کند . این‌ها مال دوره حصبه و تب و نوبه و بادنزله و این‌جور چیزها هستند ، نه‌مال دوره گریپ‌ژاپنی و آنفلوآنزای هنگ‌کنگی . پریسا را باید نزد ، یك دکترتحصیل‌کرده خارج برد. از قضا خودمیکی‌راسراغ‌دارم. اگر اجازه بدهید اورا همین حالا ببرم. حتما با یك نسخه خوش میکند .

آنقدر گفت و گفت‌و آنقدر سماجت‌کرد تا مادرم راضی شد و گفت :

ــ پس اجازه بدهید حاضر شود .

رئیس بلند شد و گفت ــ من در اتومبیلم منتظر میمانم .

ایرا گفت و رفت. من از زیرکرسی درآمدم . تند تند لباس پوشیدم. مادرم سفارش کرد ــ خودت را خوب‌بپوشان. همسایه‌های کنجکاو ، ازخانه‌هایشان درآمده بودند . عده‌ای هم از پنجره‌ها سرك‌کشیده بودند . بچها دوراتومبیل جمع شده‌بودند . رئیس تا مرا دید مثل یك جنتلمن واقعی پیاده شد ، دراتومبیل را برویم بازکرد . من بغل دستش نشستم و حرکت کردیم . بین راه همه‌اش از خود میپرسیدم ، چه باعث شده رئیس شأن ریاستش را زیرپا بگذارد ، برای عیادت‌به‌خانه فقیرانه‌مابیاید وبرای معالجه‌ام با این اصرار اقدام کند . بالاخره طاقت نیاوردم و از خودش سؤال‌کردم :

ــ آقای رئیس ، هر کارمندی مریض‌بشود شما‌این‌همه درحقش‌لطف‌میکنید؟

سؤالم را نشنیده گرفت و یا شاید هم شنید و دنبال جواب مناسبی‌گشت.بهرحال موقتا جوابی نداد ، اما چند دقیقه بعد اتومبیل را کنار خیابان نگهداشت، روبمن کرد و گفت :

ــ نه . نه . من این کار را فقط

لطفا ورق بزنید

بخاطر تو کردم . وقتی امروز فهمیدم ناخوشی ، اگر بدانی چه حالی شدم . باورکن که نتوانستم طاقت بیاورم. اداره و مسؤولیت اداری را ول‌کردم و بدیدنت آمدم . اصلا از آن روزی که دراتاقم با تو حرف‌زدم آدم‌دیگری شده‌ام . یك‌هو عوض شده‌ام . تقصیر عوض شدنم هم بگردن تست .

و آنوقت بدون‌مقدمه سؤال کرد:

ــ پریسا تو هیچ عاشق‌شده‌ای ؟

این سؤال او هم غیرمنتظره بود . چون او را منتظر جواب دیدم ، برای آنکه بنوبه خود چیزی گفته باشم گفتم :

ــ شما چطور ؟

ــ من ؟ عاشق شده‌ام . آنهم‌چه‌جور. همین حالا هم عاشقم . عاشق تو پریا . خیال میکنی چیزدیگری جزعشق‌میتوانست مرا ازپشت میز اداره بلند کند و به خانه شما بکشاند ؟ خیال میکنی اگر دوستت نداشتم این‌همه بخاطر ناخوشی‌ات نگران میشدم ؟

گفتم :

ــ آخر آقای رئیس ...

ــ مرا دیگر آقای رئیس، آقای رئیس صدا نکن . این جمله رابه‌اندازه کافی دراداره می‌شنوم . اسمم سیف‌اله است ولی تو مرا سیفی صدا کن. ببین پریسا ، من منظور بدی ندارم . اصلا دوست‌داشتن که بدنیست . اگر تو ندانی ، مرد سی و هشت ساله‌ای مثل من ، این حقیقت را خوب میداند . اما بگذار نزدت اعتراف کنم تا ترا ندیده بودم معنی عشق‌وعاشقی را هم نفهمیده بودم . به زن به‌عنوان‌یك اسباب‌بازی نگاه میکردم . غم و شادی ، ناخوشی و سلامتشان برایم بی‌تفاوت‌بود. اداره را پیش چشم مجسم‌کن. ببین اقلا چهل‌تا زن تویش کار میکنند . همه‌شان هم ماشاءاله ماشاءاله زیبا ، لوند ، شیطان وخواستنی هستند . اما تویی‌وجو کن ، تو سروسراغ بگیر ، ببین قبل از تو من حتی احوال یکی‌شان را پرسیده‌ام. این را میگویم تا علاقه‌ام را نسبت به‌خودت دست‌کم‌نگیری، تا خیال نکنی‌دارم جانماز آب میکشم . اما تو ببین زنهائی‌که‌تاکنون دیده‌ام یك چیز دیگری . تو قشنگی‌و نجابت را توامادارى . در مورد تو بیکدار به‌آب نزدم . قبل‌از آنکه آنروز احضارت کنم پرونده کارگزینی‌ات را خوانده بودم و اجازه بده اعتراف کنم ازهمان موقع بقدری مورد توجهم قرار گرفتی که‌یکی از عکسهایت را از توی پرونده کش‌رفتم.

خیابان خلوت بود . اتومبیل را زیر یك درخت چنار بزرگ و بلند بالا پارك کرد بود . به‌اندازه یك‌زاویه صد و هشتاد درجه بطرف‌چرخید . دست مرتعشش را روی زانوهای برهنه وتبدارم گذاشت و گفت :

ــ غزاله ، خواهش میکنم ناامیدم نکن ، تو خیلی از من جوان‌تری، تفاوت سنمان زیاد است ، ولی بمن فرصت بده در قلبت جائی برای خود بازکنم.

***

این فرصت را به سیفی‌دادم و او هم درمدتی نسبتا کوتاه ، قلب خالی مرا که هنوز بخاطر عشقی نتپیده بود پرکرد. حالا دیگر یکسال از آشنائی من ورئیسم میگذشت . حالا دیگر من گاوبیشانی‌سفید اداره ومحله‌مان شده بودم . کار بجائی کشید که خانم‌های همکارم هو انداخته بودند که رئیس مرا نشانده. اما من دور از این حوالم و شایعات سعی میکردم او را هر چه بیشتر دوست بدارم وخوبی‌های جدیدی در او کشف کنم . ظاهرا بجز تفاوت سن ، عیب دیگری نداشت. مرا واقعا می‌پرستید . مثل پروانه دورم می‌گشت ، برایم پیراهن‌های مینی ، عطر ، کفش و کیف میخرید. در هر ملاقات ، گل یادش نمیرفت. در عرض همین یکسال بمن سه بار اضافه حقوق و یك‌بار پاداش داد . در اداره اتاقم را که درآن چند مرد کار میکردند عوض کرد. من وبقول‌خودش‌دوسه‌تا ازخانمهای نجیب و مورد اعتماد را دریك اتاق جاداد . باوجودیکه تا کلاس ۱۲ بیشتردرس‌نخوانده بود ، فهمیده و مبادی آداب بنظرمیرسید. حسن بزرگش این بود که فقط بـه عاشق بودن ، با من سینما رفتن یا روز های جمعه تا پس‌قلعه کوه‌پیمائی‌کردن قناعت میکرد. شبها معمولا سری‌به پل تجریش میزدیم . درآن جا نان وکباب یا دل و جگر می‌خوردیم ، و هیجکدام از فیلم‌های ایرانی را ندیده نمیگذاشتیم . روابـط خصوصی ما نیز از حدود ناز و نوازش تجاوز نمیکرد حتی خود او اصرارعجیبی داشت به همین حد قانع باشد ، چیزی‌که مرا به تعجب فرو می‌برد این بود که تا مرا می‌بوسید و تا دستش تنم را لمس میکرد حال عجیبی به او دست میداد ، بدنش مرتعش میشد ، دندانهایش‌بهم‌میخورد و چشمهایش رنگ عوض میکرد .

بهمین سبب بود شبی که درخیابان سعدآباد پارك کرده و از اغذیه‌فروشـی روبرو سینی غذاگرفته‌بودیم‌ومشغول‌خوردن بودیم و صحبت میکردیم من بدون مقدمه گفتم :

ــ سیفی اگر حالا از من بپرسی عشق چیست و عشق را چگونه شناخته و درك‌کرده‌ام ، میتوانم برایت توصیف کنم .

گفت :

ــ خوب ، پس چرا معطلی. بگو عزیزم .

درحالیکه اشك چشمهایم را پوشانده بود گفتم:

ــ عشق ؟ عشق چیز باشکوهی است. بشرطی که باعث رسوائی و آبروریزی نشود .

رنگش پرید . لبش مرتعش شد و تته‌پته‌کنان گفت :

ــ مگر چه شده عزیزم ؟مگردردسری بوجود آمده ؟

من که موضوع را برای بمیان‌کشیده شدن همین سؤال مطرح کرده بودم‌گفتم:

ــ ببین سیفی . تقریبا یکسال از آشنائی من و تو میگذرد . در عرض‌یك سال ، آن فرصتی که از من خواستی‌بتو داده شد ، و خودت خوب میدانی که به آرزویت رسیدی وقلب‌خالی‌ام راپرکردی. خودت میدانی که اگر ادعا کنم من هم دوستت دارم دروغ بخوردت نداده‌ام ، ولی آیا هیچ متوجه هستی در عرض‌این مدت من چقدر بدنام شده‌ام و مردم پشت سرم چه حرفها میزنند ؟ در محله‌مان از خجالت نمیتوانم سربلند کنم . لات های محله مرتب بمن متلك میگویند . در اداره موضوع صحبت همه هستم ، درخانه نیز از پدر و مادرم خجالت میکشم و دیگر نمیدانم اگر یکدفعه دیگر از من بپرسند که‌این‌طرزدوستی یعنی‌چه ؟ چه‌جواب بدهم. تومردهستی ، جامعه‌ماطوری‌پی‌ریزی شده که مرد هر کاری بکند کسی به‌او نمیگوید بالای چشمت ابروست . اما یك زن با یك مرد فرق دارد . بـدنامـی را همیشه زن باید بدك بکشد و تاوان احساساتش را او باید بدهد . من الان درچنین شرایطی هستم . درباره رابطه خودمان خیلی فکر کرده‌ام. فکرنمیکنی اگر این رابطه بخواهد همینطوربی‌نتیجه ادامه پیدا کند ، قطع کردنش از همین‌جا و حتی از همین امشب به‌صلاح هردونفرمان باشد ؟

وقتی حرف میزدم ، او بغض کرده نشسته بود . حس کردم باخودش مبارزه عجیبی را آغاز کرده است . گـوئی چیزی یا حسی در او مقاومت میکرد و او برای درهم شکستن این مقاومت می‌کوشید . سرانجام دل به دریا زد و گفت :

ــ اگر به تو پیشنهاد ازدواج بدهم راضی میشوی ؟ برای آنکه تو مرا ترك نکنی حاضرم به هر فداکاری تن‌دردهم. باورکن برای مرد ۳۸ ساله‌ای مثل من ازدواج نوعی فداکاری است. به گردنت منت نمیگذارم ، چون ایـن فداکاری بهمان اندازه که در حق تست، درحق خودم هم هست ، من به تو مثل ناهار و شام ظهر و شب ، روزنامه خواندن اول غروب، وسیگارکشیدن‌بعدازغذامعتادشده‌ام. نمیخواهم ترا به هیچ‌قیمتی از دست‌بدهم.

گفتم :

ــ من‌هم برای خودم قیمت نمیگذارم. من به‌یك زندگی شرافتمندانه در یك چهار دیواری که در آن محبت وجود داشته‌باشد قانعم . البته این طرز تفکر از یك‌دختر ۱۹ ساله امروزی بعید است. اما من همینم که هستم . نمیتوانم خودم را عوض کنم . فکر میکنم آدم باید فقط برای کسی که دوستش دارد زنده باشد و من دوستت‌دارم. این دوست داشتن ، نوعی ترحم به‌مردی که از دو برابر سنم بیشتر دارد نیست . پیرپسندی هم نیست . مبنایش فقط و فقط به‌انس و الفت و علاقه استوار است. من شیفته نجابت هستم . تو در عرض این یکسال ، حتی یکدفعه نخواستی‌ازحدود متعارف خارج شوی و مرا بلغزانی. یك مرد امروزی که این همه خودداری‌کندر حکم سیمرغ و کیمیاست .

درحالیکه بشدت منقلب و ملتهب بنظر میرسید و مرتب به سیگارش پك‌میزد گفت :

ــ ممنونم پریسا . از حسن نظرت ممنونم . آخه توهم خوبی . خوبی که یکطرفه نمیشود . من سرحرف خودم باقی هستم . حاضرم برای آنکه خیالت از بابت مردم راحت شود با هم عروسی کنیم . همین فردا عصر می‌آیم خواستگاری و بله‌بران را تمام میکنم ...

***

سیفی به‌وعده‌اش وفا کرد . عصر فردا به خانه ما آمد و درحضور خواهرها و شوهرخواهرهایم مرا از پدر و مادرم خواستگاری کرد و چون آنها موافقت کردند ، روی پدرم و دست مادرم‌ابوسید و دو حلقه‌ای را که باخود آورده بود رد و بدل کردیم . همه شیرینی‌خوردیم ، همه بگو و بخند کردیم و بعد صحبت در اطراف سایر جزئیات درگرفت. قرار شد برطبق سنت آبا و اجدادی یك پیراهـن عروسی ، دو دست لباس ، سه جفت کفش ، آینه و چراغ ، یك جلدکلام‌اله مجید و یك انگشتر از طرف داماد خریده شود و سی هزار تومان هم مهرم بکند.

سیفی به‌پدرم گفت :

ــ روز عقد و عروسی را خودتان تعیین کنید ، من چون در تهـران کس‌وکار زیادی ندارم همه را به عهده خودتان میگذارم . از من پول دادن و از شما تدارك دیدن . فقط میل دارم عروسی‌مان آبرومند برگذار شود . من تقریبا همه‌چیز دارم . از پریسا توقع آوردن جهیزیه ندارم . من فقط خودش را میخواهم .

مادرم گفت :

ــ مگر عروس بی‌جهازمیشود؟ دختر هرقدر هم ندار باشد ، باز نبایددست‌خالی به‌خانه بخت برود . چون به عقیده مـا قدیمی‌ها شگون ندارد . دیشب که پریسا آمد خبر خوش را بما داد ، ما نشستیم و صحبت‌هایمان را کردیم . قرار شد اقلا یك جفت قالیچه بخرد و باخودش بیاورد.

سیفی گفت :

ــ والله من به‌همینش هم راضی‌نیستم، اما چون شما به این چیزها عقیده دارید، من هم اصراری نمیکنم . منتها چرابولش را حرام کند و برود نقد بخرد ؟ اول زندگی پول یکعالم بدردش میخورد. من درخیابان فردوسی یك فرش‌فروشی آشنا دارم ، میتوانم برایش قسطی بخرم . اقساطش را هرقدر بخواهد میتوانم برایش طولانی کنم . همینقدر کافی است چندتا سفته بدهد و بعد ماه به‌ماه از حقوقش ببردازد .

این پیشنهاد بنظر همه عاقلانه آمد. سیفی فی‌المجلس برای فردا به‌من مرخصی داد و گفت :

ــ شما بروید قالی و قالیچه‌ای راکه میخواهید بپسندید،ترتیب بقیه‌اش‌راخودم میدهم . خودم به فرش‌فروشی تلفن میکنم و سفارشتان را میکنم .

گفتم ــ پس‌پولش ؟ پس‌سفته‌ها ؟

گفت ــ سعی میکنم که قرار بگذارم و در بیست ــ سی‌قسط ببردازی، سفته‌هارا هم بعد می‌آورم امضاء کن .

ما هم همین کار را کردیم. فرداصبح باتفاق پدرم ، مادرم و خواهر نورگترم تاکسی گرفتیم و به فرش‌فروشی رفتیم. بعد از درحدود نیمساعت ، یك قالی کاشان و یك جفت قالیچه جوشقان انتخاب‌کردیم و قیمتشان را پرسیدیم . قالی فروش‌بعد از نگاه کردن به‌دفتر گفت :

ــ چون شما هستید رویهمرفته‌نه‌هزار و ششصد تومان . شصت‌تومانش‌هم‌تخفیف، سرراست‌نه‌هزار تومان. فرش‌ها رامیتوانید همراه ببرید. مغازه به خود آقای ...تعلق دارد . ایشان گفته‌اند بعد می‌آیند و ترتیب پرداختش را میدهند .

بعدهم تا شاگرد مغازه تاکسی بگیرد و قالی و قالیچه‌ها را در تاکسی بگذارد برایمان سفارش چای داد .

عصری سیفی آمد ، فرش‌ها را دید، سلیقه ما را تحسین کرد . بعد باهم‌بیرون رفتیم . آخر شب وقتی مرا به خانه‌رساند گفت :

ــ راستی درباره فرش‌ها بگویم.قرار شده پولش را در سی قسط سیصد تومانی ببردازی . سفته‌ها را هم آورده‌ام امضاء کنی . آن‌ها را فقط تو امضاءکن، بقیه‌اش

بقیه درصفحه ۷۹

یک زن یک مرد !

آیا براستی زن و مرداز حقوق مساوی برخوردار هستند !

از : کامبیز ـ درم‌بخش

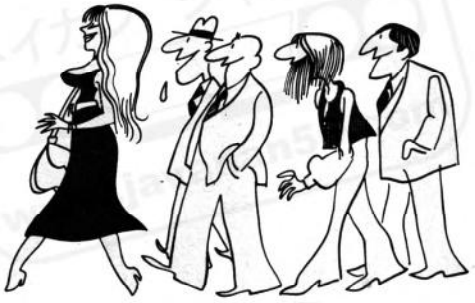

عشاق سینه‌چاک منیژه‌خانوم !

و دوستداران آقای احمدخان!!

وقتیکه اتومبیل پری‌خانوم خراب شد !..

و زمانی که ماشین اصغرآقابنزین تموم کرد !

روزی‌که حسن‌آقا ۵دقیقه‌دیر به اداره رسید !!

ایضا همان روز وقتی‌که خانم‌سکرتر دیر تشریف آوردند !

توقف ممنوع ناصرخان !

و توقف ممنوع ثریا خانم !!

از ـ فیلیپ آلنونسی و پاتریك پسنوت
ترجمه و تنظیم از:
منوچهر کی‌مرام

قسمت سی و یکم

شیطان!

که‌ترادوست دارد

خوانديد :

«میریل و پاسکال ، دو دخترفرانسوی‌معتاد درمارسی به زندان میافتند . میریل، با زنی بنام گابریل هم‌اتاق میشود .به همدیگر انس میگیرند ، گابریل هر روز نامه‌ای برای میریل مینویسد .پاسکال در سلول دیگر زندانی است و دفتر خاطراتش را مینویسد . او شرح‌داده چگونه دوستش مارین به استانبول آمده . معتاد به تزریق تریاك و هروئین‌شده . برای رسیدن به هند عازم ایران میشود . در تهران دستگیر ، بستری ومعالجه میشود. بعد از مرخص شدن از بیمارستان بلافاصله تزریق را شروع‌کرده‌از تهران میگریزد . به مارسی برمیگردد. با قاچاق فروشان همکاری میکند تا اینکه با دوستش میریل دستگیر میشود . بعداز آزادی اززندان مجددا اعمال‌گذشته را از سر میگیرند تا اینکه اعتیاد بیش از حد سلامتشان را به خطرمیاندازد.فشار پلیس و دستگیری قاچاق فروشان و معتادان زندگیشان را مشکل میسازد.تصمیم به معالجه میگیرند ، اما تمام بیمارستان از معتادان پر شده . فیلیپ‌روزنامه‌نویس جوان پاریسی برای‌تحقیق در اطراف زندگی گابریل که در زندان‌خودکشی کرده به مارسی میآید . با آنها آشنا میشود . وسائل حرکت آنهارا برای‌معالجه در پاریس فراهم میسازد .»

پیراهن سفیدان

روایت پاسکال ۱۰ اکتبر پاریس

همراه با سفیدی صبح ، خانه های‌یك طبقه وویلائی اطراف پاریس نزدیك میشوند . خانه‌های تك‌تك ، با پارکهای‌وسیع چمن‌کاری شده . بتدریج پارکها کوچکتر ، چمن‌زارها محدودتر وساختمانها بیشتر و بهم‌فشرده‌تر میشوند. آنتن های تلویزیون ورادیو ، بالای‌سقفهای کوچك سفالی یك شبکه فلزی بهم پیوسته در مقابل دیدگان مسافران‌قرار میدهد هرچه جلوتر میرویم ارتفاع ساختمانها بیشتر میشود ، به «میریل»اشاره میکنم . بلند میشویم به توالت میرویم . چند دقیقه دیگر به پاریس‌خواهیم رسید . باید فکر تزریق باشیم. شب سخت و کسالت آوری را در ترن‌گذرانده‌ایم . یك‌شب بیخوابی بدون آنکه مژه برهم زده باشیم میان مسافرین‌کوپه‌نوبستی ، مقابل تعدادی چشم ، چشمهائی قفتول ، کنجکاو ، دقیق و مزاحم .چشمهای مسافران هم‌کوپه ما ، چشمهای بیکاری که دائم روی صورت ، روی‌سینه ، روی رانها و پاهای‌ما‌میچرخیدند، ناراحتمان میکردند ، آزادی هرگونه‌حرکت را از ما سلب کرده بودند . نگاههایشان را تحمل می‌کردیم، بوی‌گند دهانها ، صدای خرخر آنها که لحظاتی به خواب میرفتند و سرفه های‌پیاپی واخلاط‌آور پیرمردی که تنگی‌نفس داشت سرگرمی ملال‌آور شبانه ما شده بود.من مسافرت با ترن را به علت همین اجبار در تحمل مزاحمت مسافران ، اجباردر ادامه راه داخل یك قفس فلزی ، در امتداد یك خط ثابت ، دوست ندارم .من همیشه با «اتواستوپ» مسافرت کرده بودم . با آزادی عمل کامل ، درانتخاب همسفر و مسیر دلخواه .

همراه «میریل» به توالت کوچك‌ترن که تکانهای شدیدش عصبانی‌میکند میرویم . آشپزی را با مشکلات زیادی‌شروع میکنیم . شمع را من دردست گرفته‌ام ، قاشق محتوی «مواد» را میریل‌روی شعله لرزان شمع نگه میدارد . غذا آماده میشود. سوزن سرنگ را با احتیاط‌توی قاشق میگذارم . با دقت واحتیاط پیستون سرنگ را بالا میکشم . سرنگ‌مایع داخل قاشق را میمکد ، صدای تکنواخت چرخهای آهنی ترن روی‌ریل‌گوشهایم را آزار میدهد . اما من هیچ چیز نمیشنوم ، هیچ چیز نمی‌بینم جزانتهای سوزن سرنگ که به پوستم نزدیك میشود . با یك ضربه ، سوزن را میان‌سیاهرگم که از فرط لاغری چون‌ریسمان باریکی که زیر پوستم خزیده باشد دیده‌میشود فرو میکنم . چشمهایم رامی‌بندم. روی لگن دربسته توالت می‌نشینم . نشئه‌تزریق تمام خستگی شبانه را از وجودم بیرون میبرد . وقتی به پاریس برسم‌اقلا میتوانم روی پاهایم بایستم .بعدچه پیش خواهد آمد مهم نیست .

سکوی ایستگاه راه‌آهن از مسافران‌موج میزند . جمدانهای کهنه وفرسوده را بدست گرفته همراه مسافرانی که ازایستگاه خارج میشوند راه میافتیم. هوای صبحگاهی پاریس ، مه گرفته و سرد است.این اولین سفری است که بعد از رسیدن به مقصد چشمهانمان دنبال دوستی میگردد‌که به استقبالمان آمده باشد . جلو در خروجی قیافه فیلیپ را می‌بینم . کنارش‌مرد جوانی ایستاده . مردی با موهای مجعد ، لباس مرتب . پیپ دسته کوتاهی‌کنار لب دارد . باید همکارش (باتریك) باشد . برای دیدن ما عجله داشته .نمیدانم فیلیپ درباره ما به همکارش چی گفته و چگونه مارا تصویر کرده .او با نگاههای دقیق اولین دیدار ، مارا ارزیابی میکند . باوجود آتشی که قبل‌از پیاده شدن در وجودمان ریخته‌ایم ، احساس سرما میکنیم . میریل از من‌رنگ‌پریده‌تر است . نمیدانم چرا حالت وحشت زیادی دارد . نگاههای خریدار«باتریك» ناراحتم کرده . حس میکنم حالت صاحب باغ وحشی را دارد که برای‌تحویل گرفتن دو حیوان نادر برای باغ وحشش آمده باشد . نگاه میکند ببیندآیا دو حیوان تازه از راه رسیده چقدر میتوانند جالب باشند . بابی‌تفاوتی دست‌میدهیم و لبخند میزنیم . لبخندی که نه دوستانه است ، نه عاشقانه و نه مشتاق.لبخند زورکی . سوار یك تاکسی میشویم، حرکت میکنیم . کناره سن را در پیش‌میرویم . از کلیسای نتردام میگذریم ، وارد بولوار سن میشل میشویم . محله‌آشنای‌ما ، چشمهایم بدنبال خاطرات گذشته و قیافه هائی که میتوانند آشنا‌باشند میدود . آشنائی نمیبینم . آشنایان دراین ساعت صبح تازه باید برای خواب‌رفته باشند.

خورشید روی سر پاریس بالاآمده .تاکسی همچنان پیش میرود و برای عبور از خیابانهای مختلف به چپ و راست‌می‌پیچد ، توقف میکند ، پیاده میشویم. چمدانهای مارا برمیدارند . از این ادبی‌که نشان میدهند خوشحال هستم . حوصله چمدان‌کشی ندارم . حرکت میکنیم. ازچند کوچه پیچ دربیچ میگذرند . مثل آدمهای مصنوعی مکانیکی دنبالشان‌میرویم . وارد ساختمانی میشوند . باید جای راحتی باشد . ساختمان بزرگی‌است.بزرگ و مدرن ، سوار آسانسور میشویم . طبقه پنجم بیرون میآئیم . راهروهای‌طولانی ساختمان را میگذریم . حیرت میکنیم . دومرتبه سوار آسانسور شده‌ایم‌وپائین میرویم . یعنی چه ؟ از دردیگری که به کوچه باریکی باز میشود خارج‌شده‌ساختمان را ترك میکنیم . چند کوچه پیچ‌وخم دار را میگذریم . سوار‌اتومبیل‌باتریك که کنار کوچه پارك شده است میشویم . اتومبیل حرکت میکند. فیلیپ‌برای آنکه مارا از بهت‌زدگی بیرون بیاورد توضیح میدهد.

— میخواستیم اگر کسی‌شمارا‌تعقیب‌کرده باشد مارا گم کند.

من جوابی نمیدهم . اما از کاری‌که کرده‌اند ناراضی هستم. چون یك‌بسته نسبتا قابل اهمیت هروئین همراه داریم.میریل به زحمت در مارسی توانست این ذخیره را فراهم کند . مقداری که اقلابرای سه روز اول اقامت ما در پاریس کافی باشد . روزنامه‌نویسهای جوان‌کمی‌وحشت زده هستند . فکر میکنم حدس زده‌اند که ما میتوانیم در صورت دستگیرشدن برای آنها مزاحم باشیم.

اولین صبحانه پاریس را در اتاق‌باتریك میخوریم. یك اتاق که قسمت اعظم آنرا کتاب پرکرده ، کتابهائی‌که‌بیشترشان را من خوانده‌ام . گرسنه‌هستم. با اشتها غذا میخورم . بعداز صرف‌صبحانه‌برای آنکه خدمتی کرده باشم میز را جمع کرده تمیز میکنم . درباره مسافرت‌از مارسی به پاریس حرف میزنند . در اتاق بزرگ باتریك چرخی میزنم. کتابی‌را که درباره «هروئین» نوشته شده برمیدارم با صدای بلند قسمتهائی از آنرامیخوانم . درباره نظریات نویسنده توضیح میدهم.

«این موضوع درست نیست ...اینجارا خوب تشریح کرده ... دراین قسمت از واقعیت دور افتاده ...» میخواهم‌خودنمائی کنم . میخواهم مهماندارانم

لطفا ورق بزنید

شیطان

بفهمند آدم پرتی نیستم . اقلا در باره‌اعتیاد آدم قابل توجهی میتوانم باشم . فکر میکنم در خانه پاتریك زندگی‌راحتی‌میتوان داشت . اگر پاتریك زن داشت . . . اگر من زن پاتریك بودم ... اعتیاد چنین شانسی برایم باقی نگذاشته ... از اعتیاد بدم میآید ... امابلافاصله تغییر عقیده میدهم . اگرمعتاد نبودم شانس اینکه الان در آپارتمان‌پاتریك باشم نداشتم . اعتیاد پروانه ورودم به آپارتمان او بود . پشت میزتحریر پاتریك می‌نشینم . اینجا پاتریك چقدر راحت میتواند بنویسد . منهم‌میخواهم بنویسم . میخواهم نشان بدهم میتوانم بنویسم . چی بنویسم ؟ برای‌کی ؟برادرم. مدتهاست برایش نامه ننوشتم . در زندگیم مسئله‌ای که قابل نوشتن باشدوجود نداشت . «برادر عزیزم ... من در پاریس هستم . تصمیم گرفته‌ام معالجه‌کنم . قصد دارم از شیطان بگریزم . دوستانی پیدا شده‌اند که دراین راه‌کمکم‌کنند. به زودی در بیمارستان بستری خواهم شد ...»

از تمام کردن نامه پشیمان میشوم.چه فایده دارد ، آنها حرفم را باور نخواهند کرد . بعدمینویسم. وقتی بستری‌شدم . وقتی درمان شدم.

میریل جای من می‌نشیند . هوس‌کرده برای مادرش نامه‌ای بنویسد.

«مادر عزیزم ...»

از این جلوتر نمیرود . دوستان‌نویسنده ما ، عجله‌ای برای حرف بیرون کشیدن نشان نمیدهند. سؤالی نمیکنندمیخواهند خودمان شروع به وراجی‌کنیم وازمیان حرفهایمان آنچه را که جالب‌میدانند بیرون بکشند .

حرف میزنیم . حرفهای پراکنده.از سفرهایمان ، حادثه ها و آدمها ، آنها گاه با تعجب ، گاه با حیرت وگاه‌با بی تفاوتی حرفهایمان را میشنوند . از آتن حرف میزنیم . از شاهکاری که‌برای رساندن تریاك بدست یك دوست معتاد که زندانی بود زدم . «تریاك راحل کرده ، با سرنگ داخل پرتقال‌تزریق میکردم برای دوستم میفرستادم ...» ازجریان دستگیر شدنمان در مارسی ، دو ساعت است که حرف میزنیم . خسته‌شده‌ایم . فرصتی میدهیم که آنها چیزی بگویند.

ــ شمارا به یك خانه ییلاقی‌میبریم.سه روز آنجا میمانید.

ــ برای چی ؟

ــ برای اینکه قرار است سه روزبعد بستری بشوید . برای سه روز توقف در ییلاق هرچه بخواهید بردارید .

چمدانهایمان بسته است . من یك‌کتاب برمیدارم . «خاطرات یك دختر آراسته.» با اتومبیل پاتریك به جنگل«بولونی» نزدیك پاریس میرویم . با یکنفر آنجا قرار ملاقات دارند . یکنفرکه باید به خانه ییلاقی درپنجاه‌کیلومتری پاریس مارا راهنمائی کند دیر کرده .پیاده میشوم در جنگل قدم بزنم . میریل میترسد از اتومبیل پائین بیاید . کنارآنهاامنیت‌بیشتری احساس میکند. جوانی که منتظرش هستند با یك اتومبیل اسپرت‌میرسد . اسمش «ژان» است . حرکت میکنیم . میریل هوس کرد سواراتومبیل‌کروکی «ژان» بشود . من ، پاتریك و فیلیپ را تنها نمیگذارم.

پاتریك آهسته به فیلیپ میگوید :

ــ برای ژان ، خطری ایجادنشود؟

منظورش را میفهمم . لبخند میزنم.

ــ خطر همراه شماست. ذخیره‌هروئین پیش من است .

میان‌بیشه کوچك‌جلو ویلای قشنگی‌توقف میکنیم. سگ بزرگی در محوطه ویلا بازی میکند . میایستد . باکنجکاوی تماشایمان میکند. میریل از سگ میترسد . اما من حدس میزنم سه‌روزتوقفمان در ویلا باید آرامش‌بخش و مطبوع باشد .

مارا تنها میگذارند و میروند ،برای احتیاط یا برای اینکه به کارهای دیگرشان برسند.

میریل روی تراس ویلا ، زیرآفتاب‌صاف وروشن توی یك صندلی راحت و لغزنده افتاده ، چشمهایش را بسته . زیرآفتاب صورتش حالت یك دختر معصوم را پیدا کرده . او تمام کشوهای کمدخانه را وارسی کرده مقداری‌زینت‌آلات زنانه بدلی اما قشنگ بدست آورده .گردنبند و دستبند و گوشواره‌هایش زیر آفتاب میدرخشند.

چند ساعت از ظهر گذشته . میریل ، کیف دستی‌اش را برمیدارد داخل ویلا میرود . نمیدانم برای‌چه‌کاری . دنبالش‌راه میافتم. مستقیم به اتاق خوابمان میرویم. اتاقی که دو تختخواب راحت‌ومرتب دارد . پنجره وسیعش رو به جنگل باز میشود . بوی برگ تازه‌درختان جنگلی فضای اتاق را پر کرده. پرده صورتی پشت پنجره را میکشم .مواد آماده میشود . من تزریق میکنم. لحظه‌ای روی تختخواب دراز میکشم .بعد بلند شده توی محوطه جلو ویلا قدم میزنم . مدتی بعد میریل‌بیرون میآید .قیافه خسته و ناراحتی دارد . نتوانسته تزریق کند.

ــ میتوانی یك تزریق دیگر بکنی ؟

ــ نه. باید صرفه‌جوئی کرد . تحمل‌میکنم.

تا نزدیك غروب توی بیشه اطراف‌ویلا قدم میزنیم . هوا نزدیك است تاریك شود . به ویلا برمیگردیم . کمی شیرداغ با شکر سر میکشیم . توی سالن یك تلویزیون هست . آنرا روشن میکنیم .روی کاناپه مقابل تلویزیون می‌نشینیم. حرف میزنیم . میخندیم.

سرم را روی شانه میریل میگذارم.مدت کوتاهی به خواب میروم . میریل بیدارم میکند . برای سومین و آخرین‌تزریق امروز فقط سه‌بار تزریق کرده‌ایم. درعارسی پنج و گاهی شش بار تزریق‌داشتیم . آرامش مطبوعی که درویلا داشتیم امکان این صرفه‌جوئی را بمن داده. بعدازتزریق روی تختخواب میافتم. میخواهم بخوابم.

ــ پاسکال نخواب.

میریل میترسد . دستش میلرزد .میترسد بازهم اشتباه کند.

ــ میتوانی مرا تزریق کنی ؟

ــ سعی میکنم .

قبل ازآنکه بتوانم خودم را تکان‌بدهم سوزن را داخل سیاهرگ کرده.

ــ لازم نیست به خودت زحمت بدهی،درست‌شد.

سیگاری آتش میزند روی تختخواب‌دراز میکشد . نشئه تزریق ، هوای لطیف وسالم ییلاق ، بوی علفهای صحرائی‌تختخواب راحت ، آرامش بخش ولذت‌آور است.

چشمهایم را می‌بندم . از بوی تندسیگار میریل خوشم نمیآید . فضای اتاق را آلوده میکند . چشمهایم سنگین شده.بوی تند سوختگی شانه‌ام را تحریك میکند. صدای جیغ میریل بلند میشود:

ــ آتش سیگار پیراهنم را سوزاند.

بادست آتش‌را خاموش‌میکند. سوراخ‌بیقواره و بزرگی روی دامن پیراهنش پیدا شده . باز هم مثل همیشه سیگار ازلای انگشتانش افتاده . این عادت سیگار کشیدن میریل بعداز تزریق خیلی مکافات‌دارد . بوی سوختگی فضای اتاق را اشباع کرده ، میخواهم پنجره را باز کنم تاهوای آزاد به اتاق بیاید . حال بلندشدن ندارم.

روایت پاسکال

شنبه ۱۱ اکتبر

نزدیك یکساعت است که‌بیدارشده‌ایم.از مه صبحگاهی خبری نیست . بایدساعت یازده ظهر باشد . چه خواب مطبوع وآرامش‌بخشی . اگر درد کمبود بیدارمان نکرده بود هنوز میتوانستیم درخواب‌باشیم.میریل دهن‌دره میکند . باید خودمان‌را بسازیم . آشپزی شروع میشود . همینکه‌تزریق تمام میشود ، فیلیپ پیش ما میآید، با دوظرف بزرگ شیر داغ و شکر .

ــ چرا تزریق میکنید ؟ فقط برای‌نشئه ؟

ــ اوائل اینطور است . تزریق نشئه‌لذتبخش و فریبنده‌ای دارد . اما بعد ، اگر بطور تصاعدی تعدادومقدار تزریق‌اضافه‌نشود ، اگر ناچار به توقف در مقدار تزریق بشویم که حتما میشویم ، دیگر از نشئه‌خبری نیست . فقط برای فرار از تشنج و درد خماری تزریق میکنیم . برای اینکه‌بتوانیم دوام بیاوریم.

کتابی را که روی زمین افتاده‌برمیدارم.

ــ بعد از تزریق میتوانی کتاب‌بخوانی.

ــ بله، و خوب میفهمم چی میخوانم.شاید علتش این باشدکه تزریق ارتباط ذهنی آدم را با دنیای خارج قطع میکند وتمرکزحواس بوجود میآید . اما این زمانش‌خیلی کوتاه است . بعد دلهره و هراس تمرکزحواس را از بین میبرد .

ــ بعداز تزریق چه خاطراتی را بـه‌یاد میآوری ؟

ــ من اغلب خاطرات کودکیم را .آنچه را که بخاطر پشت سرگذاشتنش‌حسرت میخورم.

بقیه درصفحه ۷۶

دو کبوتر در قفسی زیبا ـ قطار مسافری آمادهٔ حرکت، تعبیرش چیست؟

دو کبوتر در قفس

دختری هستم بیست و دوساله، تحصیلکرده، از خانواده‌ای مرفه، بتصدیق اطرافیان زیبا، نامزدی دارم که او را دوست‌میدارم، او هم مرا دوست میدارد، سه سال پیش قرار بود ما دو نفر بایکدیگر ازدواج کنیم، ولی‌چون نامزدم قصد داشت برای تکمیل تحصیلات به خارج برود من از او خواهش‌کردم تا بازگشت وی این کاررا به‌تعویق بیندازیم. او با اکراه قبول کرد و رفت. در خلال این مدت هرهفته بهم‌نامه مینوشتیم، چون براستی همدیگررا دوست داشته وداریم، ماه گذشته او پس از تکمیل تحصیلاتش به تهران بازگشت، بمن نوشته‌بودبمحض ورود ازدواج خواهیم کرد.

روزیکه قرار بود بیاید باتفاق‌خانواده به فرودگاه رفتیم، ولی‌من‌باکمال‌تعجب حالتی غیر عادی در خود احساس‌کردم، فوق‌العاده مضطرب و مشوش بودم و علت‌آنرا هم بهیچوجه نمیدانستم (و هنوز هم نمیدانم) طبعا از دیدارش خوشوقت شدم، اما اضطراب لحظه‌ای مرا ترک نکرد، در همان شب وقتی همه بمنزل رفتیم او صحبت ازدواج‌را پیش آورد من هم‌موافقت کردم.

شب که خوابیدم دچار کابوس شدم خوابهای‌ناراحت‌کننده‌که اصلا بیادم‌نیست، ولی درهمه آنها نامزدم را میدیدم، چند بار از خواب پریدم، سرانجام نزدیک‌سحر خواب کوتاه زیر را دیدم:

خواب دیدم در یك محل مجلل و با شکوهی هستم ولی افسرده و غصه‌دار میباشم، چند گام که برداشتم به قفسی زیبا رسیدم که درونش دو عدد کبوتر محبوس بودند، با حسرت کبوتران را نگریستم واندکی قفس‌را لمس کردم. بعداز خواب بیدار شدم.

آیا این خواب به افکار بیداری من مربوط میشود شما میتوانید آنرا تعبیر کنید؟ آیا میتوانید بگوئید چرا من در آن روز (که‌به فرودگاه رفتم) آنگونه مضطرب و ناراحت شده بودم؟

اکنون خانواده من در صدد فراهم کردن مقدمات ازدواج ما دونفر هستند، این را هم بگویم که اورا خیلی دوست میدانم، چون واقعا جوان پاك و بی‌غل و غشی است.

مهین ـ ج

تعبیر

پاسخ تمام سؤال های شما مثبت است، یعنی‌برای ماامکان دارد که ازروی رویا و نامه‌تان جوابهایتان را بگوئیم.

اول مینویسید: ... قرار بود سه سال پیش باهم ازدواج کنیم، ولی من از اوخواهش کردم وقتی از مسافرت خارج باز گشت این کاررا انجام‌دهیم» چرا؟ شاید خودتان هم دلیل قانع کننده‌ای برای‌این چرا نداشته باشید، بعد مینویسید: ... بمن نوشته‌بودبمحض ورودازدواج خواهیم کرد.» بااین وجود روزیکه شما به فرودگاه‌رفتید، مضطرب و مشوش شدید، بازهم چرا؟

اضطراب شما هنگامی شدت میپابد وبدل به‌کابوس میشود که‌اوهمان شب ورود مسئله ازدواج را پیش میکشد، کابوسی‌که چندبار شمارا از خواب میپراند (ظاهرا مسئله‌ترسناکی بوده) و با آنکه چیزی بیاد شما نمی‌ماند تشخیص میدهید که در همه آنهانامزدتان وجود داشته است، آنوقت خواب کوتاه سحری پیام باطنی را تکمیل کرده و علت اصلی اضطراب‌وآشفتگی شمارا بیان میکند و شگفت آنکه بعدازآن‌دیگراضطراب بسراغ شما نمیاید (چیزی ننوشته‌بودید).

این دو کبوتری که در خواب دیده‌اید یکی خود شما هستید و دیگری نامزدتان، وآن قفس زیبا هم قفس ازدواج است!

درخواب می‌بینید که بمحل مجلل و باشکوهی وارد شده‌اید، ولی افسرده هستید، این محل باشکوه خانه شوهراست، اما شماافسرده هستید، زیرا ازدواج را دوست ندارید!

شما در سراسرنامه‌تان عشق خودرابه او آشکار میکنید، ولی حتی یکبار آرزو واشتیاق خودرابرای ازدواج نشان نمیدهید.

شما در عین آنکه نامزد خود را دوست‌میدارید و اورا مثل کبوتر پاك و بیگناه میدانید (درخواب اورا به کبوتر تشبیه کرده‌اید) از ازدواج گریزان وهراسانید، ریشه این وحشت از ازدواج برما‌معلوم نیست، ما همینقدر میتوانیم بگوئیم که در نظرشما عقد ازدواج مثل قفسی است که در زندگی آدم را پایبند میکند، قفسی زیبا و مجلل.

شما باطنا ازاین میترسید که مبادا پس‌ازازدواج بااین نامزد محبوب، هردو مثل دوکبوتر در قفسی محبوس شوید و احیانا عشق کنونی از میان‌برود.

باحتمال قوی علت اینکه سه سال پیش هم‌ازدواج خودرا موکول به بازگشت او کرده‌اید همین‌وحشت از ازدواج بوده‌است.

نامزدتان بشمانوشته‌بود: که به محض ورود به تهران ازدواج خواهید کرد، با این ترتیب علت‌اضطراب‌وناراحتی شما در آن روزیکه برای‌استقبالش به فرودگاه رفته‌بودید بخوبی‌آشکار میشود، شما باطنا ازاین میترسیده‌اید که نکند در همان‌روز ورودش شمارا مجبور به‌ازدواج کند!

اما این نیت‌باطنی در صحنه ضمیر آگاه شما ظاهر نمیشده، چون شما تصور میکنید اگر شخصی آدمی را دوست داشته باشد (که واقعا شما اورادوست دارید) باید ازازدواج با او خوشوقت شود.

ولی‌چنین نیست، ممکن است شخصی کسی را دوست داشته باشد، ولی ازازدواج هراسان باشد، مثل‌خود شما تصادفا همان شب نامزدتان مسئله ازدواج‌را پیش میکشد (بخیال خودش برای خوشحال کردن شما واثبات مسئله وفاداری!) آنوقت اضطراب شما بدل به کابوس میشود و این رویا را مشاهده میکنید.

وحشت از ازدواج دردوشیزگان مسئله‌تازه و نادری نیست، قاعدتا علت و منشأ اصلی آن به خاطرات دوران کودکی‌مربوط میشود. بدنیست این‌نکته راهم بدانید در مواردی‌که عشق واقعی وجود داشته باشد، وقتی ازدواج صورت گرفت (حتی بااکراه) بتدریج این وحشت و اثراتش مرتفع میشود. باتمام‌این احوال ذکر نکته اخیر را از جانب ماتوصیه‌ای برای ازدواج با نامزد خود ندانید.

تصمیم نهائی ازدواج با خودشماست، ما فقط میل درونی شما و علت بروز این اضطراب را تشریح کردیم.

تعبیرهای کوتاه

آقای س. ع. ث. دانشجوی سال ۷ پزشکی

نامه جالب، مفصل و خواندنی شما بدست مارسید وهمانطور که خواسته‌اید به دقت مورد مطالعه قرار گرفت، برای ما باعث خوشوقتی است‌که خوانندگان دانشمندی چون شمارا راهنمائی کنیم، از محبت‌های شما نسبت بمجله زن‌روز و خوابگزار آن هم سپاسگزاریم. نامه شما آنقدر رسا و روشن بود که تشخیص نیت و اندیشه باطنی شما ایجاد زحمتی

بقیه درصفحه ۷۸

دختر پاریسی

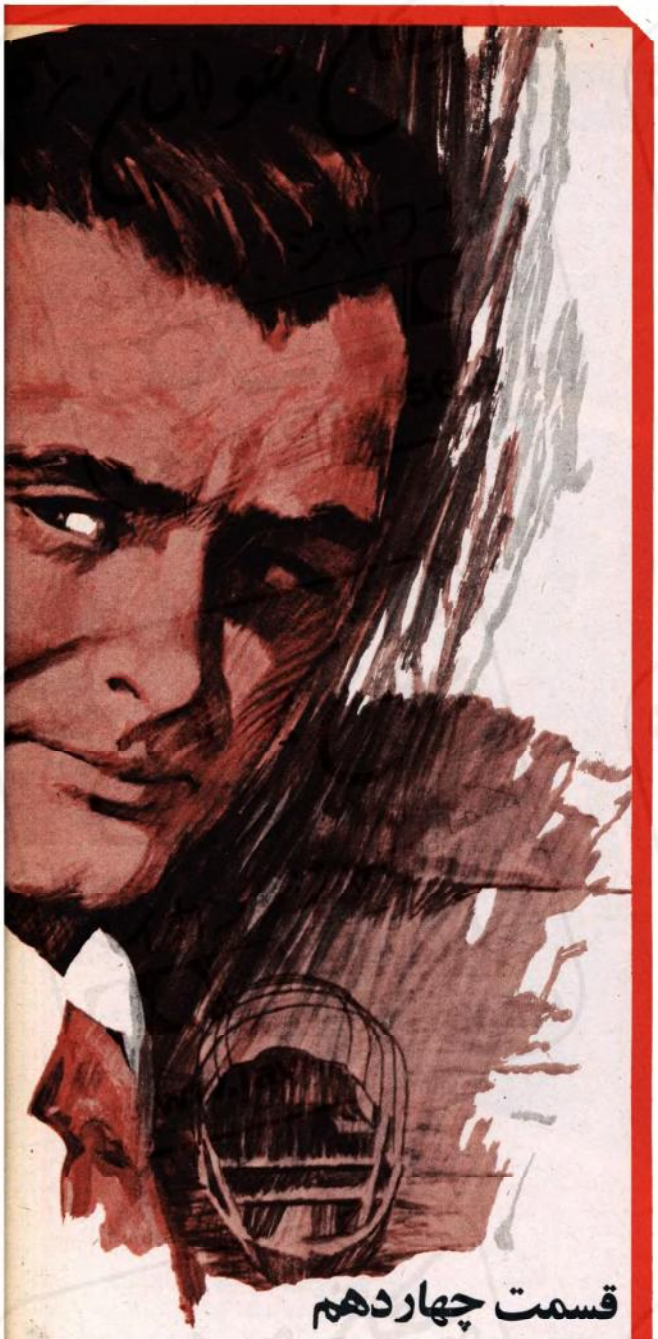

قسمت چهاردهم

از : دیانا ژنس

ترجمه و تنظیم از : شادی

خلاصه شماره های گذشته :

«دیان ، دختر یکی ازثروتمندترین خانواده‌های پاریسی عاشق ملوان‌جوانی بنام ژان میشود . ژان با کشتی‌اقیانوس پیما عازم آفریقای‌جنوبی‌میشود . دیان باوجود مخالفت والدینش قصدازدواج با ژان را دارد . قرار است دو ماه بعد ژان برگردد . دیان تحمل‌دوری او را ندارد . با هواپیما عازم‌آفریقای جنوبی میشود که در مراجعت باکشتی ژان برگردد . در راه هواپیمایش دچار حادثه طوفان شده در شهـــر دور افتاده ناچار به‌فرودا‌جباری‌میشود. طوفان شهر را درهم میکوبد .جوانی بنام مارك با فداکاری و از خود ــ گذشتگی جان دیان و مسافرین‌واهالی شهر را نجات میدهد . دیـان تحت تاثیر شخصیت روحی مارك قرارگرفته عاشق او میشود . اما «مارك» نمیگذارد که دیان برنامه سفرش را برهم بزند. دیان را به «دوربان» برای پیوستن‌به ژان میفرستد و خود راهش را در پیش‌میگیرد . دیان وقتی به «دوربان» میرسد به ژان میگوید که نمیتواندبا او ازدواج کند . ژان معتقد است دیان تحت تاثیر حوادث توفان‌ناراحتی روحی پیدا کرده . پیشنهاد میکند مثل دو دوست مسافرت دریائی را ادامه دهند . »

کشتی اقیانوس‌پیما دو روز است از بندر «دوربان» حرکت کرده . «دیان» همانطور که قبول کرد ، مثل یك مسافر سوار کشتی شده و «ژان» همانطور که قول داد مثل یك دوست ساده با «دیان» رفتار میکند . کشتی مسیر غربی قـاره آفریقا را بطرف نیم‌کره شمالی بالامیآید. اقیانوس آرام است مسافران اغلب روی صندلیهای راحتی عرشه استراحت‌کرده‌اند. « دیان » خـوش را بـا خوانـــدن کتاب سرگرم کرده . در این دو روز «ژان» با حوصله و مهربانی ، بـدون ایجاد مزاحمت سعی کرده تمام وسائـل سرگرمـی و آرامش را برای «دیان» فراهـم کند . ناگهـان جنب و جوش محسوسی میان کارکنان کشتی به وجود میآید . ملوانان با عجله اینطرف‌وآنطرف میدوند . عده‌ای تجهیـزات کمکـی و قایقهای نجات را آماده میکنند . این فعالیت ناگهانی ملوانان ، مسافران را متعجب میکند ، اما چون اقیانوس آرام است و کشتی با آرامش و سرعت بطرف اولین بندر توقف طول راه پیش میرود، نگرانی پیدا نمیکنند و جنب وجوش‌غیر منتظره ملوانان را یك نوع تمرین تصور کرده به استراحت و تماشا ادامه میدهند. تا اینکه کشتی بایك مانور سریع تغییر مسیر میدهد و بجای ادامه حرکت در طول ساحل قاره سیاه راه قلب اقیانوس را درپیش میگیرد. مسافران برای ارضای حس کنجکاوی و سردرآوردن از علت تغییر مسیر حرکت کشتی ، اینطرف‌آنطرف راه میافتند . «دیان» متوجه وضع غیر عادی کشتی میشود و کتابش را بسته روی صندلی میگذارد و بلند میشود . روی عرشه راه میافتد . متوجه میشود چنـد ساعتـی است «ژان» را ندیده . «ژان» هرگز در تمام طول راه مدتی چنین‌طولانی او را تنها نگذاشته بود. «دیان» احساس نگرانی میکند . به عده‌ای از مسافرها که در کنار عرشه ایستاده و چشم به افق دوردست در امتداد حرکت کشتی‌دوخته‌اند نزدیك میشود . بنظرش میرسد همه در دوردستهای اقیانوس دنبال چیزی‌میگردند. چیزی که در سطح آرام اقیانوس دیده نمیشود . «دیان» مضطرب میشود .بتنوع پیش قضاوت خطر قلبش‌را تکان میدهد. فکر میکند مبادا حوادث وحشتناك سفرش به‌آفریقا دربازگشت هم به طریقی‌میخواهد تکـرار شود . «دیان» بیجهت احساس ترس میکند . ترسش اینستکه «مارك» را برای حمایت ، در کنار خودش ندارد . زن موقر و محترمی از مسافران کشتی به «دیان» نزدیك میشود .

ــ مادموازل ، میدانید چه خبرشده و چرا کشتی تغییر مسیر داده ؟

«دیان» بهت‌زده شانه‌هایش را بالا میاندازد .

ــ نه ، از کجا بدانم .

ــ فکر میکردم افسر دوم کشتی‌علت تغییر جهت حرکت را به شما گفته باشد. مگر نامزدتان نیست ؟

ــ نه .

ــ معذرت میخواهم . میدانیددیشب در سالن دیدم که باهم صمیمانه‌میرقصیدید، فکرکردم نامزد هستید .

ــ اوه ، نه ، من اگر با اومیرقصیدم دلیلش فقط این بود که از من تقاضای رقص کرد .

ــ به شما درباره تغییر برنامه‌حرکت حرفی نزد .

ــ نه ، من آنقدرها هم که شما تصور کرده‌اید با معاون کاپیتان نزدیك نیستم که جزئیات برنامه حرکت کشتی رابه‌من بگوید . زن مسافر ابروانش را بالا کشید، برگشت از «دیان» دور شد. «دیان» از اینکه میدید روابطش با «ژان» توجـه مسافران را جلب کرده راضی نبـود . خوشش نمیآمدمسافران «ژان» را نامزداو بدانند . مسافران کنجکاوی‌نگران‌کننده‌ای پیدا کرده بودند . کشتی لحظه به‌لحظه‌بر سرعتش افزوده میشد . با حداکثر قدرت تمام موتورهایش درخلاف جهت راهـی که آمده بود پیش میرفت . تمام‌مسافرها چشم به افق دوخته بودند . ناگهان یکنفر فـریاد کشیـد «اوناهاش» و با انگشت نقطه‌ای را در مقابل نشان داد. «دیان» همراه سایرین به جهتی که نشان داده‌میشد چشم دوخت . در انتهای افق ، آنجا که آسمان و دریا بهم نزدیك شده بودند. باریکه‌ای دود سفید را دید که از دریا جدا شده بطرف آسمان بالا میرفت . علت تغییر جهت حرکت کشتی تقریبا روشن شده بود . برای نجات سرنشینان قایقی که دچار حریق شده بود میشتافتند . زنها با نگرانی و اضطراب بخاطر کـانیکـه ممکن بود در میان آب و آتش گرفتار شده‌باشند زیر لب دعا میکردند. «دیان» بطرف اتاقك فرماندهی کشتی برگشت ، «ژان» را دید که باعجله از اتاق‌فرماندهی خارج شد . از نردبان آهنی ماریچ‌پائین آمد ، بطرف‌کنار عرشه‌رفت و قایق‌موتوری کوچکی را که ملوانان قبلا به آب‌انداخته بودند سوار شد . «دیان» از میان‌مسافرانی که کنار عرشه جمع شده بودند بسرعت

خودش را جلو رساند ، و صدا زد :
ــ ژان !
«ژان» سرش را بلند کرد .بالبخند اطمینان‌بخشی به «دیان» گفت :
ــ نگـــران نباش عزیـــزم . الان برمیگردم .
قیافه «ژان» حالت مرد مصممی را نشان میداد که برای انجام کاری مهم و فوری عجله دارد .

ــ مگر چی شده ژان ؟
ــ چیز مهمی نیست . یك قایـق یکنفری دچار حریق شده ما برای کمك و نجات او میرویم . امیدوارم بتوانم‌قبل از آنکه دیـــر شده باشد خودمان را برسانیم .
«دیان» قبل از آنکه قایق موتوری دور شود فریاد کشید :
ــ ژان ، چه کسی در خطر است ؟

کیه ؟
ــ نمیدانم . ما فقط یك پیام‌رادیوئی دریافت کردیم که یك قایق دچار حریق شده و سرنشین آن تقاضای کمك کـرده بود . چون کشتی ما نزدیکترین کشتی به محل حادثه بود برای نجات سرنشین قایق اقدام کردیم .
ــ ژان !..

بقیه درصفحه ۶۷

دوازده قرن شعر و ادب فارسی

امیر خسرو دهلوی

فتنه مغول باعث شد حوزه ادب فارسی یکچند به هند انتقال یابد

ترانه‌ها

من بودم و دوش آن بت بنده نواز
از من همه لابه بود و از وی همه‌ناز
شب رفت و حدیث ما به‌پایان‌نرسید
شب را چه‌گنه ؟ قصهٔ ما بود دراز !

**

هوشم نه موافقان و خویشان بردند
این کج کلهان موپریشان بردند
گویند چرا تو دل بایشان دادی
بالله که من ندادم ، ایشان بردند !

**

یاد آیدت آن مهر و وفاداریها
وان در حق من به لطف غمخواریها
اکنون بتصور چنان یاریها
ماییم و شب دراز و بیداریها

**

آنجا که مقام یار زیبا بودست
امروز از آن سو گذر ما بودست
میرفت زدیده خون چو می‌آمد یاد
کآن سرو خرامان من اینجا بودست

«امیرخسرو» از شاعران عارف و بلندآوازه پارسی گوی هندوستان است. خاندان امیر خسرو در زمان هجوم مغولان به ایران ، به هند عزیمت کردند و در دهلی مقیم شدند وخسرو به سال ۶۵۱ هجری در همین شهرزاده شد و به همین جهت نیز به «دهلوی» شهرت یافت.

اصولا پس از حمله مغول ، تعداد چشمگیری از خاندان های صاحب دولت و نام ایرانی به هندمهاجرت کردند ، در آن روزگار در بخش هایی از شمال غربی هند، سلسله‌هایی‌ازشاهان مسلمان حکومت میکردند . دراین‌بخشها تمدن اسلامی و هند درآمیخته بود و تمدنی نوآیین پدید آمده بود واین ، درست به هنگامی بود که مغولان ایران ، آسیای صغیر و سرزمین های بین‌النهرین را درنوردیده بودند ، و مراکز بزرگ فرهنگ‌اسلامی را ویران کرده بودند ، حمله مغول، تنها ازاین جهت که ویرانی های بسیار ببارآورد ، زیانبارنبود ، آثار غیر مستقیم ــ آثار روحی این حمله ــ بسیار دردبارتر از ویرانگریها و کشتارهای آنان بود . پس از حمله مغول، وحشت ، اضطراب‌وپاسی‌وپرانگر برروح مردم سرزمین ایران فرمان می‌راند که عکس‌العمل آن به دو صورت تجلی کرد : به صورت رخوت، سستی و تسلیم ، وبه‌صورت تعصب وحشیانه ــ واین هردو ، به معنی مرگ تمدن بود. به همین سبب است که تمدن اسلامی در زادگاه خویش‌مرد، و به تعبیر دیگر ، این تمدن به‌دوسوی کوچ کرد : به سوی مغرب (اروپا) و به سوی شرق(هند).

بدین‌گونه ، بسیاری از فرزانگان آزاداندیش که توانی داشتند ، رخت از دیار خویش بربستند و به شرق ــ به امپراتوری مسلمان غرب هند عزیمت کردند و چند قرن بعد ــ در زمان صفویه ــ حوزه ادب پارسی نیزبه هند انتقال یافت .

بقیه درصفحه ۹۴

یادداشتی بر نمایشگاه کاریکاتورهای «اردشیر محصص» در «گالری سیحون»

آدمهایی با دندانهای تیز ، چنگالها و زوزه‌ها ...

بین هنرمندان ، کاریکاتوریست بیش از همه کس در عصر خود برای بیان اصل و اساس دنیائی که اورا احاطه میکند به شهادت طلبیده‌شده‌است، دنیائی‌که کاریکاتوریست ، اورا در لحظات زودگذر وشگفت‌آورش‌به جنگ میآورد .

نمایشگاه اردشیر محصص ، کاریکاتوریستی که اورا با امضای‌ساده «اردشیر» میشناسند ، دنیارا با دیدی که خاص اوست ، بما معرفی میکند که آن دید در اولین برخورد بطرز عمیقی بدبینانه است .

اردشیر ، مصیبت های بزرگ بشری را مسؤول میداند و آنان‌عبارتند از : عدالت که درعین بینائی متهم را کور کرده و دهان اورا می‌بندد، وبرتری خرد کننده‌ای که دول پیشرفته نسبت به دول دیگر دارند ، مغزهای پرجوش روشنفکرانی که تفکرات و اندیشه‌هایشان قربانی یك موضوع شده است .

ماده های ریز پیکری که شهید افراد عنکبوت‌نما شده‌اند ...

اردشیر آنچه راکه میگوید، حس میکند و چون هنوز با سوژه خود فاصله نگرفته ، با استهزاء لبخندمیزند.

تندی و تلخی‌هایی که در ذهن « اردشیر » مسکن و ماوا گزیده‌اند همه‌جا تا روی خطوطی که از قلم او جاری میشوند حضور دارند. خطوطی که موجز ، ولی فشرده از نکته‌هاست، خطوطی که در عین سرعت بطرز خارق‌العاده‌ای نافذ و موثر است .

اردشیر برای آنکه بهتر پرسوناژ های خودرا به زیور نقص و عیب

بقیه درصفحه ۷۵

بهانه

چگونه میتوان زیست
در باغی که
تنها تصویر درخت می‌روید
دوستی زرد می‌شود
آب نمیداند بوی گل را

چگونه میتوان رفت
بر بامی
که آفتاب
چهارکبوترمکرو را دفن‌می‌کند
چهار کبوتر در چهار گوشه بام
آیهٔ نابودی می‌خواند

چگونه میتوان گفت
تن شعر است
خدا بهانه نیست
گل را با سکه نمی‌نویسند ؟

در کوچه‌های عابر

در کوچه‌های عابر
دستم
آویخته دیوار سیاه زمان
از مرداب دو حجم سرخ
در سطح نفسهای متورم روئید

دستم
در کوچه‌های عابر
بر درهای شماره‌ای ،
سکوت می‌کرد
در دکان نان فروشی
دستمال بکریت را
در ترازوی عدالت مجروح
می‌دیدم
آیه را در فصل بلوغ از تنم
چیده بودند

دستم
در کوچه‌های عابر
بر زنبیلهای صدا

یکی جاری بود
یکی به رودخانه‌یی درونی که
خاموش می‌رفت
تندر چه آرام می‌آید
در کوچه‌های عابر
پاکی در رگهایم سوره می‌شد
گرمی استوارا دردستم داشتم.
چهره‌ام نقش فاجعه داشت

شورانگیز . م

آنروزهای شاد...

یادش به خیر آنروزهای شاد
ارمك‌بتن انبوه دفترهای پیچان‌را
زیر بارانی که بی آرام می‌بارید
بادستهای خسته از سرما
برسینه‌هامان می‌فشردیم

یادش بخیر آنروزهای شاد
می‌ساختیم از کاهها ، کوهی
بسیار میگفتیم
از در ، زمین ، دیوار
از آن پسرهائی که در باران
درانتظار ساعت تعطیل میماندند

یادش به خیر آنروزهای شاد
هرروز در تشویش وترس از آنکه
ناخنهای لاکی‌مان
مارا به دام ناظم اخمو نیندازد
ازصف گریزان
درکلاس خویش می‌ماندیم
با آنکه از هرچرخش در
با آن که از هر جنبش پا
با وحشت از جا میپریدیم
بی باك وسرکش
گیسوان یکدیگر را شانه میکردیم
درشهر شادی خانه میکردیم

امروز آرامیم
امروز برجا خشك وسرد وخسته وخالی
آرام میگوئیم
یادش به خیر آنروزهای شادی ...

نسترن محمد حسینی

غزل

شادم ای‌یارکه‌دل‌مسکن وماوای تو شد
عاقبت سینه‌بی‌کینه ما جای تو شد
نقد جان را که متاع من بی سامان است
چه بجا بود فدای قد و بالای توشد
چه بسا شب به امید نگهی‌ای‌بت من
چشمم آئینه صفت محو تماشای توشد
آخر این مرغ‌خوش‌آوازکه‌نامش‌دل‌بود
آشیانش به سر زلف سمن‌سای تو شد
راز عشق از نگهت خواند نگاهم‌همه‌شب
تا گرفتار تو و قامت رعنای تو شد
یك‌جهان لطف عیان دید به‌سرتاپایت
که دل زار ستایشگر اعضای تو شد

محسن یزدانی
(بیرجند)

طرح

سایهٔ لرزنده‌ای
می‌دود در باغ قلبم
میفشاند دانه امید

می‌گریزد سایهٔ لرزنده
تا آن سوی هستی
تا بیازارد من بی‌خانمان را
میفشاند دانه غم

شکوه برکت

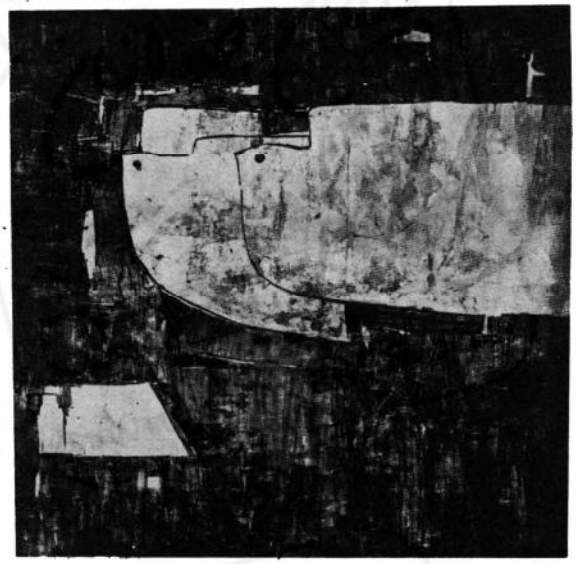

یك تابلو از نمایشگاه آثارنقاشی خانم «طلیعه‌کامران» در «گالری سیحون»

انتقاد هنر ... (سینما)

سه‌قاپ

سناریونویس و کارگردان : زکریا هاشمی
موسیقی : مرتضی حنانه
فیلمبرداری : صیادی
بازیگران :
ملك مطیعی ــ مفید ــ گیل ــ شیر اندامی ــ رامتین ــ هاشمی ــ شهرزاد ــ خیاطباشی ــ مروارید

این فیلم ، که در بهترین و پراحساس‌ترین و گیراترین لحظاتش، بوضع خطرناکی نزدیك میشود باینکه گزارشی از چند وچون بازی معروف «سه‌قاپ» باشد ، وگرچه فیلمی است با ساختمان کلی نه چندان استوار ودر جزئیات هم نه همیشه رسا و موجه و موثر ، باز فیلمی است که بهره‌ای انکارناپذیر از صداقت و صمیمیت دارد و این کیفیت چنان بارز است که‌خود را از پشت لکنت بیان و ضعف‌ساختمان اثر به چشم میکشاند ... بدیهی است که «راستی» جز از دل راستان‌برنخیزد و فیلمساز اگر ماده کارش را زندگی واحساس نکرده بود نمیتوانست‌مارا باین صورت در فضای عاطفی اثرش ، باهمه زندگی مهجوری‌که در آن سیلان دارد شریك کند.

فیلم در دو سطح (پلان) فیزیکی وحسی کاملا جدا ازهم جاریست. سطح خشن و تباه و پرنیرنگ و جنگل‌وار «بیرون» (دنیای سه‌قاپ‌بازان واماکن کار و تفریح و قمارشان باآدم هائی در خور چنین اماکنی که نمونه تیپیك آنها «جبارکفن‌دزد» یا «اسداله‌میرغضب» و «دندون طلا» و «سرباز فراری» باشند) و «پلان» آرام ولطیف‌وغنائی که زندگی داخلی قهرمان ماجرا «برزو» باشد با «مریم» ، همسر نجیب و شکیبا و پرمحبتش با آن‌چشمان پرانده و غزالوش ...

فیلم به تناسب هریك از دوسطح، لحنی متفاوت پیدا میکند ... در جریان اجتماع خصومت‌آمیز دسیسه‌آلود سه‌قاپ‌بازان ، ریتمی تند و قاطع وخشن می‌یابد و هربار که از خانه قدم به‌درون میگذارد آرام ورام و ملایم و کشدار می‌شود و حرکات دوربین، صورتی چون نوازش بخود میگیرد.

تدابیری که برای القاء هریك‌از این دو جنبه وضع شده ، غالبا بدیع و تصویری است. مثلا در پلان «خانه»، صحنه پرنده‌ی از پادرآمدهای که «برزو» در حیاط خانه از زمین برمی‌گیرد ، می‌بوسد و برشاخه درخت میگذارد ... یا تمام فصل‌هایی که دراتاق زن وشوهر میگذرد که با رویداد های ساده‌ای چون نان وپنیرو انگور خوردن و صدای غلغل سماور و قهر وآشتی زن وشوهر،خیلی باروح، زنده و خیلی زیباست. (گیرم قهرمان ماجرا در جریان اطلاع پیدا کردن از حاملگی عیالش ، زیاده از حد «خنگ» نشان میدهد) ... در همین سطح آرام و پاکیزه ، فصل‌خواستگاری نیز خوب‌است.

بقیه درصفحه ۹۱

از گوشه و کنار سینما

بد مستی های «فی‌داناوی» !

خیل جاهلان و گردنکشان عالم سینما که بود که خانم‌ها نیز تصمیم گرفتند به جرگه آنها بپیوندند وازآن میان خانم **«فی داناوی»** را به عنوان پیش‌کسوت و **«اول هیکل»** جلو انداختند و شال جاهلی ولوطی‌گری به کمرش بستند و **«بطر»** عرق ۵۵ (البته عرق ۵۵ فرنگی !) را به کف با کمایش سپردند !

«فی داناوی» که در فیلم‌هائی مثل «مکانی‌برای‌عشاق» نقش یك‌زن‌شیك‌وظریف ولطیف و مودب و پاکیزه را بازی‌می‌کرد، در فیلم جدیدش «کتی الدر» **پاك قید** همه چیز را میزند و به طبل‌بیعاری‌می‌کوبد وکاری می‌کند کارستان !

«کتی‌الدر» از زنان بزن بهادر و **شهر آشوب واز** «ورق» لش‌هاومشروبخواران **قهار** «غرب وحشی» بوده که ضمنا زیاد هم پایبند مسائل اخلاقی نبوده است ، از جمله با بعضی از مشاهیر وشلول‌بندهای غرب مثل «داك هالیدی» و «وایات‌ارپ» سروسری داشته و پیاله به پیالشان میزده !

اسم «کتی الدر» برای تماشاگران سینما ناآشنا نیست و قبلا فیلمی بنام «پسران کتی‌الدر» را دیده‌ایم که در آن جان‌وین ودین مارتین در رل پسران این خانم ظاهر میشدند که وقتی مردی به سن وسال جان‌وین پسر یك خانم باشد طبیعی است که این خانم روی از دنیا درکشیده باشد !

... حال دراین فیلم «کتی الدر». (یا درواقع خانم «فی داناوی») را در اوج جوانی و شادابی و شروشور و مستی و عربده جوئی مشاهده می‌کنیم که بقول معروف :

ــ گفتا که قیامتست ، دیدن دارد !

«ناز» !

اگر قرار باشد وجود نازنین این دختر ، این شورو نشاط مجسم ، این غزال چشم آبی ، این مظهر سرزندگی و لطافت و ظرافت را در یك کلمه خلاصه کنیم گویابهتر و رساتر از کلمه «ناز» چیزی نتوانیم پیدا کنیم !

«گلدی‌هان» واقعا «ناز» است ! از آن تیپ دخترهاست که در یك لحظه ، با همان نگاه اول آدم را خلع سلاح‌می‌کند، آدم بی اختیار و صمیمانه باو علاقه‌مند می‌شود و سخت جذاب ودوست‌داشتنی‌اش می‌یابد.

گلدی ترکیبی مطبوع از یك دختر سکسی تازه سال ، یك دختربچه شیطان و خوش‌اداست و این ترکیب جاذبه‌ای‌دوگانه برای او بوجود میآورد . علیرغم این حرفها ستاره فیلم‌های «دختری در سوپ من» و «گل کاکتوس» دختری بسیار عاقل‌ترازآنست که ظاهرش نشان میدهد، اولا هیچ بی پروائی های دختران جوان هالیوودی را ندارد ، ثانیا خیلی زود ازدواج کرده و خیلی زیاد به شوهرش علاقه دارد ، ثالثا خیلی حسابگر وقدردان پول است ، رابعا از نظر احساسی خیلی حواسش جمع است و کنترل حالات خودرا دارد و بقول خودش در چند ساله ازدواج سابقه نداشته که حتی یکبار با شوهرش دعوا راه انداخته باشد ...

اینطوری میتوان امیدوار بود که این بلوند جدید از آن بلوند سابق (مریلین مونرو) در زندگی خصوصی خوشبخت‌ترو کامیاب‌تر باشد .

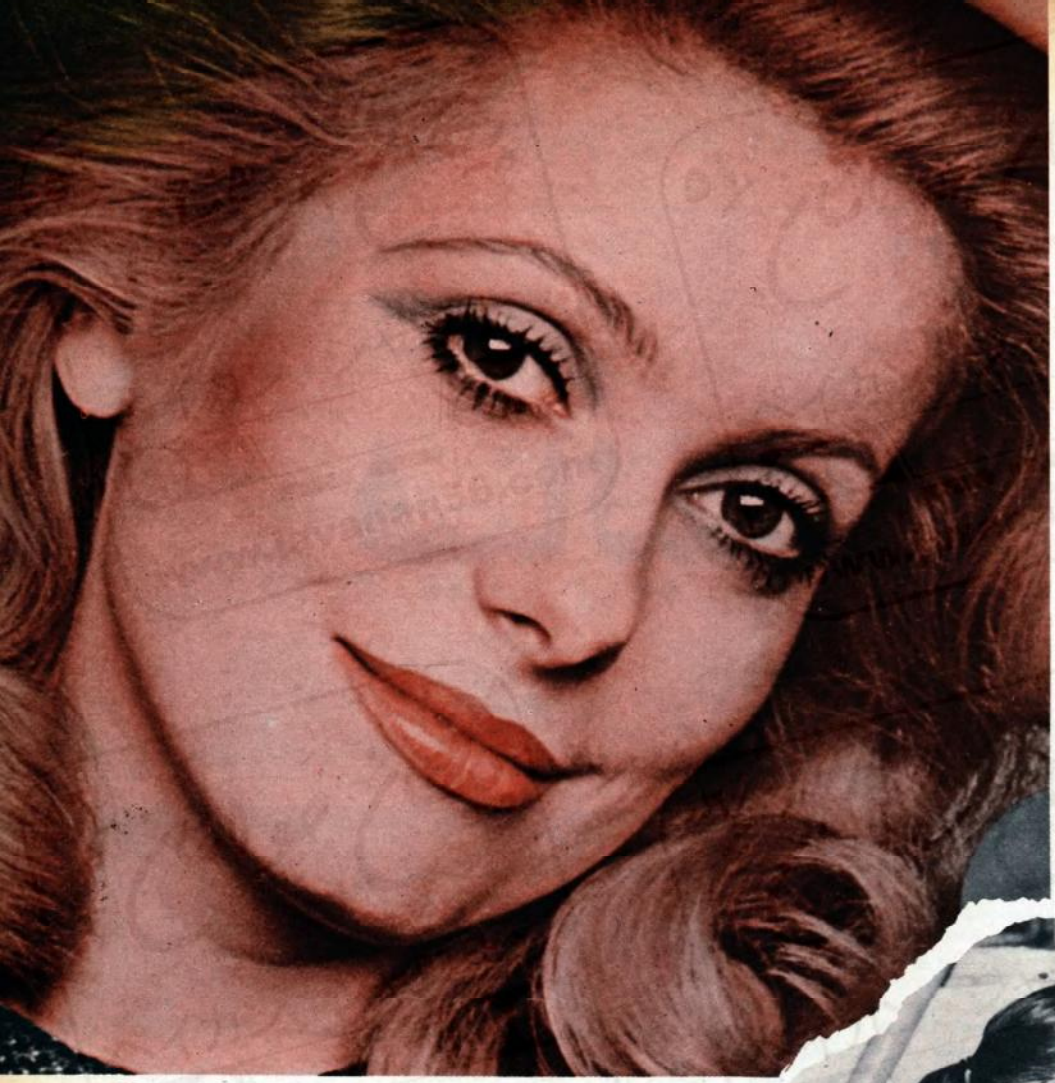

«کاترین دونوو»
بد قلقی میکند!

صورتش عین فرشته ، پاك و معصوم وصاف و روشن و آرام است ، طوریکه آدمیزاد گمان کمترین بدجنسی و بددلی را باو نمیبرد ، ولی باطنش را چه عرض کنم ... خداوند گوئی خانم «کاترین دونوو» را صرفا برای این خلق کرده که مظهر مجسمی برای این اصطلاح جلو چشم‌بندگان خدا قرار داده باشد :

ــ گول ظاهر را نباید خورد !

این از آن جهت است که «کاترین دونوو» علیرغم قیافه معصوم و بیگناه خویش یکی از بدقلق‌ترین ، تندخوترین و یکدنده‌ترین هنرپیشه‌های سینماست که عموم کارگردانان و هنرپیشه‌هائی که با او کارکرده‌اند دلشان از دست او خون است وحتی یکی از ایشان گفته است : «من حاضرم با عزرائیل همکاری کنم ودیگر با این زن سروکارم نیفتد . یکساعت کار کردن با او آدم را یکسال پیرمی‌کند !»

علت این تندخوئی و ناسازگاری خانم «کاترین دونوو» معلوم نیست ، آنچه میدانیم این است که علیرغم تمام این معایب واین حرفها بازهم فیلمسازان‌مرتب‌سراغش میروند و برای استخدام او سرو دست می‌شکنند که ازقدیم متاع خوشگلی چیزی بوده که خریدار بسیار داشته و دراین‌زمینه سخن‌های بسیار گفته‌اند که از جمله آنها این را بسیار شنیده‌ایم :

ــ نازت بکشم که نازنینی !

گیس دم‌اسبی برای مارلون براندو

آقای مارلون براندو ظاهرا دیرخبردار شده و با کلی تاخیر به میدان مد رسیده ، چون بعداز سالها که ازدرگذشت مد دم اسبی می‌گذرد ایشان تازه دنباله‌ی مو گذاشته و گیسوان رادم اسبی کرده است !

این زلف دم اسبی قاعدتا بایدمال‌فیلمی ، چیزی باشد ، اما آقای‌مارلون براندو که این عکس ضمن مسافرت درفرودگاه لندن از او گرفته شده هیچ توضیحی راجع به آرایش موی خودش‌به خبرنگاران نداد ، و در واقع حتی حاضر نشد لب از لب بردارد و یك‌کلمه در جواب سئوالات متعددی که‌از او میشد حرفی بزند ، از جمله سؤالات‌یکی هم این بودکه آن دوتا خانم‌جوان وخوشگلی‌که همراه ایشان سفرمی‌کردندچه کسانی هستند و چه رابطه یا نسبتی با ایشان دارند ... براندو که البته‌پاسخی نداده ، ولی مطلعین با توجه به سوابق اعمال این آقا حدس میزنند که‌هردو خانم باید از متعلقات حرمسرائی باشند که‌این موجود مستطاب همیشه‌در اطراف خویش دارد و بدون آنها قدم از قدم برنمیدارد !

نگاه کنید، دقت کنید و رأی بدهید

عکس‌های رنگی روی جلد و داخل جلد از :
ایوب کلانتری
عکسهای مشکی از :
کیومرث درم‌بخش

پرتره‌های رنگی و
عکسهای دسته‌جمعی از:

فینالیست‌ها

برگزیده ترین دختران ایران

در هر بهار، دسته گلی زیبا از میان بهترین دختران ایران، می آرائیم و با انتشار عکس و بیوگرافی آنها در حقیقت از نسل جوان دختر ایرانی که سال به سال جذاب‌تر و داناتر و با شخصیت‌تر میشود، تجلیل می‌کنیم.

صبح شنبه است و تازه اول‌کار . تلفن زنگ میزند . این اولین زنگی است که در اول هفته در فضای هیئت تحریریه بصدا درآمده است :

ــ خواستم بگم مرسی ! فینالیست ــ های امسال هم خوشگلند ، هم خوش‌هیکل و از قرار معلوم همه بامغز و درس‌خوان هم هستند . نظر من و دوتا از دوستانم در یك جمله خلاصه میشود : بارك‌الله گل کاشتید ! اعتراضی نداریم !

ــ خانم ، حالا ساعت هشت صبح است ، مگر شما چه موقع زندروز را می‌خوانید ؟ مجله تازه دو ساعت است در شهر تهران منتشر شده است .

ــ ای بابا ، پس خودتان هم‌نمیدانید که مجله‌تون برای عده‌ای چقدر عزیز است ! من اگر شنبه‌ها ساعت ۷ صبح مجله زندروز را ورق نزنم تمام هفته‌ام نحس و اکبیری میشود . شنبه برای من، یعنی روز زندروز !

ــ متشکریم خانم ، خداوند امثال شما را زیاد کند !

***

ازآن پس تلفن‌ها مدام زنگ میزدند . هرکس بنحوی عقیده خودرا درباره فینالیست‌ها ، شکل و روی‌آنها، بیوگرافی آنها ، قد و هیکل آنها بیان میکرد .

یك دختر خانم ــ جه‌نازند ؟ اما بعضی‌هاشون کیل‌اند. باید وزن‌کم‌کنند !

یك مادر ــ هرکدومشون یه نوع خوشگلی دارند ، اما معدل هاشون، راست راستی همه ۱۶ و ۱۷ و ۱۹ است ؟ نکنه این معدل‌هارو زن روز توی کارنامه شخصی‌شون نوشته !

یك آقا ــ خواستم بپرسم ، اگه کسی‌بخواد از یکی از این فینالیست‌ها خواستگاری کنه شما آدرسشو باومیدید ؟

یك دختر خانم ــ واه ، واه ، چقدر ازشون تعریف و تمجیدکردید؟ کدوم بقال میگه ماست من ترشه !

یك خانم کارمند ــ راست میگن‌که اینا همه‌اش یارتی‌بازیه ؟

یك‌آقا ــ هرسال من‌عکس‌فینالیست‌های مسابقه دخترشایسته‌رو به دقت تماشا میکنم ، سال به‌سال بهتر از پارسال ! و مثل سیر و سرکه می‌جوشم که چرا عجله کردم و چهارسال پیش زن‌گرفتم !

***

تب مسابقه در دو هفته گذشته داغ و بالا بود . ۴۲ درجه تمام ! شورو هیجان گاه فروکش میکرد و گاه بالا میرفت و اوج میگرفت . درست مثل هوای تهران که این روزها گاه‌شرجی است و گاه توفانی ! مهلت سه‌هفته‌ای‌برای درس‌حاضر کردن وامتحان دادن‌بسررسیده بود و امتحانات یکی پس‌ازدیگری تمام میشد . فیزیك ــ شیمی ــ جبر ــ تاریخ و... و... وحالا نوبت به‌فعالیت ومبارزه برای کسب پیروزی درمسابقه شارم و جذابیت و شایستگی رسیده بود. فینالیست‌ها میخواستند امسال شیرین‌بکارند، یعنی‌هم در درس نمره‌های درخشان بگیرند و هم درمسابقه پرهیجان انتخاب دخترشایسته ایران ، بهترین امتیازات را کسب کنند و باید بهمه دختران فینالیست امسال آفرین گفت که در هردومورد سنگ‌تمام گذاشتند و نشان دادند که برگزیده نسل جوان دختران پرکار و مسؤول امروزی هستند .

بعضی از فینالیست‌ها خسته ورنگ پریده و نفس‌زنان در برنامه‌ها شرکت میکردند . اینها کسانی بودند که برنامه امتحانات آخر سالشان با برنامه تفریحی اردوی فینالیست‌ها مسابقت نمیکرد، با اینحال پس‌از هر امتحان با عجله‌خودشان را می‌رساندند که از جمع‌دیگران‌عقب نیفتند . یکی از فینالیست‌هامیگفت:

ــ احساس میکنم بجای سر روی بدنم یك بادکنك کار گذاشته‌اند ! ازبس درس حاضر کرده‌ام سرم باد کرده است .

دیگری میگفت :

ــ من امسال با عدد ۲۰ مسابقه دو گذاشته‌ام . او بدو و من بدو ! در بعضی درسها به او رسیدم ، ولی در بعضی‌هم مجبور شدم بهمان نمره بخور و نمیر قبولی قناعت کنم .

عده‌ای از فینالیست‌ها هم میگفتند :

ــ ای بابا . این فینالیست‌شدن هم کار دست‌ما داد . مجبور شدیم بیشتر از همیشه درس بخوانیم . همه از ما توقع دارند که بحرالعلوم باشیم !

و اما خارج از محیط درس ومدرسه وامتحانات ، شادی و خنده و امید به پیروزی فضای مسابقه را از هیجان و شوق لبریز کرده است . همه میپرسند بین فینالیست‌های امسال « کی‌خوشگل‌تر است ؟» «کی باکله‌تر است ؟» «کی هم خوشگل است و هم باکله ؟» و بالاخره : «چه‌کسی شانس بیشتری دارد ؟»

اما کو جواب ؟ کسی چه میداند . هنوز زود است ، یعنی تا پنجشنبه ۲۰ خرداد یك هفته فرصت داریم . باید منتظر بود و دید که همای اقبال برسر کدامیك از این ۲۰ فینالیست خواهد نشست . هرکه هست خوش‌بحالش !.

بله ، این روزها تب مسابقه‌بالاست. یك میلیون نفر خوانندگان زن روز ، در اداره ، در خانه ، در پارتی ها ، در دانشگاه و در کافه‌تریاها وبرخورد ــ های دوستانه فقط یك سؤال مشترك‌دارند ــ او ، بله او ، دختر شایسته ایران در سال تاریخی ۱۳۵۰ ، کدامیك از این ۲۰ دختر زیبا و جذاب و باهوش است؟ اما هیچکس نام اورا نمی‌داند . فقط میداند که بهترین آنها ، داناترین و زیباترین‌آنها، خوب‌ترین وبافرهنگ‌ترین آنها ، شنل افتخار را خواهد ربود . بازهم باید گفت خوشابحالش. زیرادختر شایسته با تمام این مشخصات ومحاسن ، مظهر افتخار نسل جوان است .

***

هنوز هم تلفن ها زنگ میزنند و درباره فینالیستها اظهارنظر میشود. اما گوش شنطان‌کر ، آنقدرکه تعریف و تمجید و خوش و بش هست ، توپ وتشر نیست . مثل اینکه افکار عمومی تا صدی نود به انتخاب و نظریه ژوری رای موافق داده است .

فینالیست‌های امسال ، شاداب‌تر ، متین‌تر ، خوش برخوردتر و واقعا خوشگل‌تر وخوش‌اندام‌ترازهرسالند . شش سال پیش که مسابقه انتخاب دختر شایسته تازه در ایران آغاز شد ، دخترها از لحاظ اجتماعی ، خودشناسی ، ظرافت درخودآرائی باین پایه نرسیده بودند. هنوز درهای بسته بروی آنها باز نشده بود و حتی در محیط خانواده، اینهمه امتیاز و آزادی برای بهتر جلوه‌کردن و به خودآمدن به آنها داده نشده بود ، چه رسد به جامعه که کماکان دختر پشت تابوی خجالتی ، بی‌روزبان و در خود فرورفته را « زن‌زندگی» میدانست.

دخترهای‌برگزیده امسال ، فینالیست شدن درمسابقه را بزرگترین « حادثه » زندگی جوان خودمی‌دانند . آنها گرفتار ترس ، ضعف و زبونی نیستند و با شجاعت واتکاء به‌نفس و بدون ترس از حرف و سخن مردم ، در یك مسابقه ملی که معیارهای سنجش آن شایستگی های ظاهری و باطنی است ، شرکت کرده‌اند. همه در قلب های جوان خود آرزوی پیروزی نهائی را می‌پرورانند ، اما از

لطفاً ورق بزنید

صفحه

۵۹

http://www.javanan56.com

صفحه

۶۰

http://www.javanan56.com

صفحه

۶۱

http://www.javanan56.com

صفحه

۶۲

http://www.javanan56.com

صفحه

۶۳

http://www.javanan56.com

صفحه

٦٤

http://www.javanan56.com

صفحه

۶۵

http://www.javanan56.com

صفحه

٦٦

http://www.javanan56.com

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

دختر پاریسی

ـ عزیزم نترس . من الان برمیگردم.

قایق موتوری با حرکت سریعی‌ازجا کنده شد و بظرف باریکه دودی که بتدریج ضخیمتر بنظر میرسید پیش رفت. «دیان» درحالیکه دندانهایش از ترس کلید شده بودند ، لبه نرده عرشه را بادوست چنگ زده نگاهش به مقابل خیره مانده بود . بی‌اختیار زیر لب دعا میخواند . برای آدمی که وسط آب میان آتش‌قرار گرفته بود دعا میخواند . آن آدم هرکس میتوانست باشد ، درفواصل دور و نزدیک ساحل آفریقا آدمهای زیادی میتوانستند در قایقهای انفرادی باشند . «دیان»برای هرکس که بود دعا میخواند . و بیش از هرکس به «مارك» فکر میکرد. چون «مارك» هم قرار بود خودش را به ساحل برساند و از آنجا بایك قایق کوچك به میعادگاهش برای کاری که در پیش‌داشت برود . تصور اینکه مبادا «مارك» مرد مورد علاقه‌اش دچار حادثه شده باشد اورا وحشت‌زده کرده بود . عرق سردی ازتمام بدنش میجوشید و بیرون میزد . کم‌کم قایق را روی آب میدید ، کشتی درفاصله نسبتا زیادی از محل حادثه متوقف شده بود . اما «دیان» قایق کوچکی را که شعله‌های سرکش آتش تمام سطح آنرا پوشانده بود از دور میدید ، قلبش درد گرفته بود . نفسش بالا نمیآمد. تصوراینکه مبادا «مارك» مردی که با خونسردی و شجاعت جان او و انسانهای دیگری رااز مرگ قطعی نجات داده بود ، با ناامیدی میان آب و آتش خاکستر شده باشد دیوانه‌اش میکرد . آرامش نداشت . نمیتوانست خویشتن‌داری نشان دهد ، دلش میخواست هرچه زودتر بفهمد چه کسی‌در قایق بوده ، ناگهان فکری بخاطرش‌رسید. تنها کسی که میتوانست اطلاعات کافی درباره قایق حریق‌زده و سرنشین آن به‌او بدهد متصدی بیسیم کشتی‌بود که پیام تقاضای کمك را دریافت داشته باآشفتگی از کنار عرشه جدا شد ، شتاب زده بطرف اتاق بیسیم دوید . بدون آنکه کسب‌اجازه کرده باشد، در اتاق فرستنده را باز کرد و سراسیمه داخل شد . متصدی بیسیم و افسری که کنارش بود با تعجب بطرف «دیان» برگشتند . او را نگاه کردند. متصدی بیسیم گفت :

ـ معذرت میخواهم مادموازل ،ورود مسافر به اتاق بیسیم ممنوع است .

«دیان» با ناراحتی جواب داد :

ـ میدانم ، میدانم . اما من یك‌کار مهم و فوری دارم .

متصدی بیسیم بالحن مسخره‌ای‌گفت:

ـ لابد با اینهمه گرفتاری که ما داریم میخواهید به دوستانتان‌خبر بدهید که در راه هستید ؟

«دیان» با خشم غیرقابل کنترلی فریاد کشید :

ـ نه دیوانه !

متصدی بیسیم از فریاد «دیان» جا خورد ، خواست جوابی بدهد که افسر مافوقش اشاره کرد ، «آرام باش» بعد به «دیان» نزدیك شد با احترام وملایمت گفت :

ـ چی شده مادموازل . البته‌میدانید که ما بدون موافقت کاپیتان حق نداریم

بقیه از صفحه ۵۳

پیام مسافر را مخابره کنیم.

«دیان» با ناراحتی سرش را تکان داد و گفت :

ـ منهم چنین انتظاری از شماندارم.

ـ پس چی میخواهید ؟

ـ فقط میخواهم درباره پیام‌تقاضای کمکی که برای شما رسیده اطلاعاتی‌بگیرم. این موضوع برایم خیلی اهمیت دارد.

افسر کشتی یك ورقه کاغذمخابراتی را از روی میز برداشت . نگاهی به آن انداخت و گفت :

ـ این پیام را که فرستنده یك‌قایق کوچك مخابره میکرده بیسیم کشتی‌گرفته. با این پیام سرنشین قایق اطلاع داده که فایقش دچار آتش سوزی شده و تقاضای کمك کرده .

«دیان» با ناتوانی و درماندگی‌جواب داد :

ـ این را میدانم . اطلاعات‌دقیق‌تری میخواستم .

ـ بسیار خوب مادموازل ، چرا آنقدر مضطرب هستید . اسم قایق «حوری دریا» میباشد . من خبر آتش‌سوزی قایق را به گارد ساحلی دادم . اطلاعاتی که گارد ساحلی میتوانست به ما بدهداینستکه: قایق «حوری دریا» در یکی از بنادر کوچك نزدیك «نایروبی» کرایه شده‌است. از بندری بنام «لامو» .

«دیان» بی‌اختیار لبش راگازگرفت و از لای دندانها ناله‌ای کرد و گفت :

ـ پروردگارا ! پروردگارا !

ـ قایق شش مترونیم طول دارد . مدل خاصی است که یکنفر به‌آسانی‌میتواند آنرا هدایت کند . سرنشین قایق‌هم‌یکنفر بیشتر نبوده است . البته بر طبق اطلاعاتی که داریم .

«دیان»در حالیکه از جوابی‌که‌ممکن بود به سؤالش داده شود وحشت داشت، با درماندگی پرسید :

ـ اسم سرنشین قایق را میدانید‌چیه؟

افسر کشتی نگاهی دیگر به ورقه کاغذی که پیام کمك روی آن درج شده بود انداخت و گفت :

ـ بله ، پیام را مردی بنام «مارك» مخابره کرده است .

«دیان» دیگر هیچ چیز نفهمید ، مثل آدمهای صاعقه زده خشك شد.نفسش بند آمد . چشمانش سیاهی رفت . سرش گیج خورد و نتوانست تعادل خودش را حفظ کند . آخرین جمله‌ای که شنید فریاد مضطرب افسر کشتی بودکه میگفت «کمی آب بیاورید» .

موقعیکه «دیان» چشمهایش را باز کرد. روی یك صندلی راحت در اتاق مخابرات افتاده بود .

ـ سرم میترکد .

ـ نترسید مادموازل ، ناراحت‌نباشید. پزشك کشتی را خبر کردهام ، الان میرسد.

«دیان» خیلی سعی میکرد تا وحشتی که یکبار دیگر به روحش هجوم آورده بود اورا ازپا درنیاورد . سرش را به پشتی صندلی تکیه داد . چشمهایش‌را بست. سعی میکرد آرام باشد ، اما نمیتوانست . «مارك» را بنظر میآورد ، مردی را که در سخت‌ترین شرائط قیافه آرام و مصممی داشت . مردی که برای نجات جان انسانهای دیگر از هیچگونه فداکاری‌برو ندا‌شت . او را در نظر مجسم میکرد که تنها روی یك قایق کوچك میان شعله‌های آتش گرفتار شده . زنده زنده میسوزد .

«دیان» سوزش توان‌فرسائی در قلبش احساس میکرد . گوئی میله آهنی سرخ شده‌ای را در قلبش فرو میکنند .میخواست فریاد بکشد ، نفسش بالا نمیآمد ، میخواست سرش را به دیوار بکوبد ، جمجمه‌اش را بترکاند تا از درد عذاب آوری‌که مغزش را درهم میفشرد خلاص شود، اما قدرت حرکت نداشت . چند دقیقه بعد ، پزشك کشتی وارد اتاق مخابـرات شد . نبض «دیان» را دردست گرفت و باخونسردی گفت :

ـ چیز مهمی نیست مادمـوازل نترسید . میگویم شما را به اتاق خودتان ببرند. کمی داروی خواب‌آور به شما خواهم داد . همینکه چند ساعت استراحت کنید و بخوابید حالتان خوب میشود.

دو نفر پرستار ، زیر بازوان«دیان» را گرفتند . او را مثل جسم بیحس و بیجانی ازروی‌صندلی بلند کردند.«دیان» قدمهایش را بی‌اراده پیش میگـذاشت . موجود بیحال و بی‌تفاوتی شده بود.گوئی پرستاران عروسك بیجانی را همراه میبرند.

«دیان» را روی تختخواب اتاقش گذاشتند و پرستاران با اشاره دکتر ازاتاق خارج شدند . دکتر کیف دستی‌اش را باز کرد و مشغول حل کردن مقداری گرد مسکن در یك لیوان آب شد . همینکه‌دکتر لیوان محتوی دوا را بطرف «دیان» دراز کرد . «دیان» وحشت‌زده بلند شد . روی تختخوابش نشست و پرسید :

ـ دکتر ، به من راستش را بگوئید. ـ شما فقط احتیاج به خـواب و استراحت دارید. این‌قبیل ناراحتی‌هاهنگام مسافرت دریائی کاملا طبیعی است.نگران نباشید .

ـ دکتر ، نگرانی من برای حال خودم نیست . برای من هیچ اهمیتی‌ندارد که چه حالی داشته باشم .

ـ بخورید مادموازل . لیوان را سر بکشید بعد راحت بخوابید .

ـ قبل از آنکه بخوابم میخواهم به یك سؤال من جواب بدهید .

ـ بفرمائید مادموازل .

ـ قایق موتوری که برای کمك به سرنشین قایق حریق زده رفته بود برگشته؟

دکتر با مهربانی کنار «دیان»نشست، دستش را روی شانه او گذاشت . نوازشش کرد و پرسید :

ـ شنیدن خبر آتش‌سوزی آن قایق شما را ناراحت کرده بود ؟

«دیان» با افسردگی و اندوه جواب داد :

ـ خواهش میکنم بگوئید . فکـر میکنم تنها مسئله‌ای که بتواند روحم‌راآرام کند اطلاعات دقیقی است که از آن قایق میتوانید بمن بدهید . گروه نجـات برگشته یانه ؟

ـ بله ، برگشته .

ـ خوب چی شده .

ـ هیچی مادموازل . همه کسانیکه برای کمك رفته بودند سلامت برگشتند. علت اینکه منهم دیربه‌سراغ شماآمدم این بود که میخواستم قایق نجات برگردد و ببینم به‌کمك فوری من احتیاج دارندیانه.

ـ به سرنشین قایق چه کمکی کردند؟

ـ مادموازل ، ممکن است از شما خواهش کنم بفرمائید چرا آنقدر به آتش سوزی آن قایق توجه دارید ؟

من لازم است بدانم .

ـ دکتر ، فکر میکنم سرنشین آن قایق مردی بوده که من دوستش دارم . از آن مرد چه چیزی میدانید. اورا نجات دادند ؟ زخمی است ؟ زنده است ؟

دکتر مردد بود . لحظه‌ای اندومزده سرش را پائین انداخت و سکوت کرد.

ـ چرا حرف نمیزنی دکتر ؟

ـ مادموازل . شما قدرت تحمـل شنیدن یك خبر ناگوار را دارید ؟

«دیان» با لحن تلخ و پرتاثری‌جواب داد :

ـ من باید حقیقت را بدانم دکتر، بعد میتوانید تمام داروهای مسکن را در حلقم بریزید و مرا در خواب فرو ببرید.

ـ فقط افرادی که برای کمك رفته بودند با قایق نجات به کشتی برگشتند.

«دیان» بهـزده در چشمهای دکتر خیره شد و پرسید :

ـ سرنشین قایق را همراه نیاورده بودند .

ـ متاسفانه هیچکس را پیدا نکرده بودند .

ـ نه ، این حقیقت ندارد .

ـ متاسفم مادموازل ، وقتی گروه نجات به قایق حریق‌زده نزدیك میشوند، جز مقداری تخته پاره که در سطح آب میـوخته هیچ چیز نمی‌بینند.

ـ مارك مرده ! سوخته ! خاکستر شده و از بین رفته ؟

دکتـر احساس کـرد نزدیك است «دیان» دچـار حملـه عصبی شود . دستش را دور شانه «دیان» حلقـه کرد درحالیکه برای جلوگیری از حرکات‌غیر ارادی عصبی او را محکم گرفته‌بود وسعی میکرد وادارش کند داروی مسکن را بخورد .

«دیان» ناگهان با حرکت شدیـدی پنجه‌های بلور سفید دکتر را چنگ زد و دیوانه‌وار فریاد کشید :

ـ او مرده ! حرف بزن دکتر ، مارك من مرده ؟ نه ، این حقیقت ندارد. غیرممکن است .

مارك نباید مرده باشد . من دوستش دارم ، دوستش دارم دکتر ...

دکتر سر «دیان» را محکم در دست گرفت و لیوان محتوی داروی مسکن را آرام آرام در گلویش خالی کرد .

«دیـان» درحالیکه لحظه به‌لحظـه صدایش ضعیف‌تر میشد ، ناله میکرد و میگفت :

ـ نه ، مارك نباید مرده باشد.دکتر، بگو که مارك نمرده .

ـ بخواب مادموازل ، آرام باش. من یکنفر پرستار برای مراقبت از شما خواهم فرستاد .

ـ من به پرستار احتیاج ندارم‌دکتر. به دارو و مراقبت احتیاج ندارم . من مارك را میخواهم ... مارك‌را ...

«دیان» تحت تاثیـر داروی مسکن بتدریج بیحال شد و در خـواب عمیقـی فرورفت .

او هنوز درخواب بود که کشتی به مسیر اولیه حرکتش‌برگشت وبرنامه‌حرکت خودش‌را برای رسیدن و عبور از کانال موزامبیك درپیش گرفت .

ناتمام

زن و شوهرها...

بقیه از صفحه ۳۱

فرانسه بشمار میرفت به آهستگی جای خود را به دو تختخواب باریک جدا از هم میدهد که فاصله آنها ، با توجه به فضای اتاق خواب و اخلاق زن و شوهر کم و زیاد میشود !

در حال حاضر از هر دو زوجی که سن متوسطشان از ۴۵ سال بیشتر است یك زوج از تختخواب جداگانه استفاده میکنند و از هر چهار زوج ۲۵ ساله ، یك زوج در تخت‌جداگانه میخوابند.

بنظر متخصصان، هرگاه تختخواب‌های جدا از هم هنوز در میان طبقات کارگر و روستائی جا باز نکرده است باین علت است که این افراد بیشتر ازسایرین پابند آداب و سنن خانوادگی خود هستند و در ضمن از نظر جا و فضای لازم هم در مضیقه‌اند.

در واقع ما اگر کمی به عقب برگردیم می‌بینیم که این پدیده چندان هم در فرانسه غریب و ناآشنا نیست . برای اولین بار ناپلئون بناپارت ، کوچك ترین مردان بزرگ ، تختخوابهای کوچك و باریك را مد کرد . او عادت داشت که شبها حتما تنها بخوابد و در تمام قصرهایش تختخواب کوچك و باریك مخصوصی وجود داشت تا او شب را بتنهائی در آنها استراحت کند.

در آن ایام، خانواده های اشراف و نجبا ، برای اینکه نشان دهند مطابق مدروز رفتار میکنند همگی تختخواب‌های بزرگ خود را با دو تختخواب یك نفره تعویض کردند . البته جالب است بدانیم که زنها از این پدیده استقبال زیادی نکردند و نتیجه این شد که اغلب شبها را به تنهائی درون تختخوابی بزرگ و وسیع به صبح میرساندند .

بعد از سقوط امپراتور بزرگ فرانسه و شروع بحرانهای اقتصادی فراوان و کمبود جای کافی ، فرانسویان مجددا به سراغ تختخوابهای قدیمی و بزرگ خود رفتند و زنها بیش از همیشه احساس خوشنودی و رضایت کردند.

یك طلاق کوتاه مدت شبانه :

چرا اغلب کشور های اروپائی با کمال میل با تختخوابهای دو نفره وداع میکنند ، در حالیکه امریکای شمالی ، روسیه ، امریکای جنوبی و کشور های شرقی هنوز به این‌همزیستی مسالمت آمیز (و گاهی هم غیرمسالمت آمیز) ادامه میدهند ؟ شاید یکی از دلایل قوی و مستدل این جواب ، وجود سینما و بخصوص تلویزیون باشد . این نظریه که از طرف روانشناسان و جامعه شناسان ارائه شده است ، خیلی زود تاثیر این وسایل ارتباط جمعی را در زندگی خصوصی افراد آشکار میکند.

تصویر اتاقهای خواب امریکائی با تختخوابهائی جداگانه ، رنگ‌آمیزی روشن و تزئینات آرام و ملایم در بیننده این گونه فیلمها احساس آرامش و راحتی زیادی بوجود میآورد و باعث مقایسه کوچکی در ذهن آنها بین این اتاق و اتاق خواب خود میشود ، در این مقایسه اجمالی ، آنچه بیش‌ازهمه در ذهن اثر میگذارد ، وجود تختخوابها ، فواصل آنها و طرز خوابیدن زن و شوهرهاست.

آیا این جدائی کوتاه مدت شبانه مؤثر است ؟ جواب مشاوران خانوادگی در این مورد کوتاه و قابل تعمق است: «نه همیشه !» به عنوان مثال ، زن و شوهری که بعد از یك دعوای پر سر و صدا وظاهرا خصمانه، مجبور میشوند شب را در کنار هم و در رختخواب دو نفره بسر ببرند خیلی بیشتر از آنهائی که در تختخوابهای جداگانه میخوابند شانس آشتی کردن و بار یافتن گرمی و علاقه و انس قبلی خود را دارند ، در ۹۰ در صد این مواقع و موارد ، قبل از سپیده صبح دیگر بین‌زن وشوهر دلخوری وجود نخواهد داشت . اما در مورد تختخوابهای جداگانه این احتمال وجود دارد که دلخوری تشدید شود و قهر مدت بیشتری طول بکشد.

سکوت ، تنهائی و بیخوابی در این قبیل موارد بدترین وسایلی هستند که مسائل را بزرگ و بزرگتر میکنند. بهمین جهت این زن وشوهرها بعد از بیدار شدن از خواب ، عصبانیت و دلخوری بیشتری احساس میکنند و کمتر با نظر لطف و آشتی بیکدیگر مینگرند.

از طرف دیگر ، این تختخوابهای جدا از هم در مورد زن و شوهرهائی که از نظر روابط جنسی با هم توافقی ندارند و از هم راضی نیستند میتواند وسیله مؤثری برای بوجود آوردن تعادل روحی قابل توجهی باشد.

شب‌های سفید شهر نشینان :

پزشکان هم در این میان نظریه جالبی دارند . بنظر این عده ، تختخوابهای جداگانه برای ساکنان

بقیه در صفحه ۷۵

چرا بچه ها از استحمام و شستشوی موی سر هراس دارند؟

✿ سوزش چشم
✿ ناراحتی از شانه کردن موی سر

پاوه مشکلی است که همیشه بچه‌ها را دچار هراس و مادران را نگران میسازد
پاوه شامپوی مخصوص بچه‌ها این مشکل را برای همیشه حل کرده است

شامپو بچه
پاوه

شامپو بچه **پاوه** از سوزش چشم و تحریك پوست جلوگیری و موها را تمیز ، نرم و شانه کردن را آسان مینماید.

شامپو بچه **پاوه** با بسته بندیهای عروسکی بچه‌ها را سرگرم و آنها را بالذت استحمام آشنا میسازد

تیدی

آنچه از تیدی است در نوع خود بهترین است

محصولات **پاوه** نگهبان بهداشت و زیبائی

ناشناس نیمه شب

قسمت نهم

خلاصه شماره‌های گذشته

« دادگاه جنائی ثروتمندی بنام «مولر» را به اتهام قتل همسرش «اولین» محاکمه میکند . «مارتین» وکیل مدافع متهم جوانی بنام «ژورژ» را به دادگاه احضار میکند . «ژورژ» اقرارمیکند که شب حادثه برای تعمیر ترام «اولین» به‌خانه او رفته بوده، باشنیدن مکالمه تلفنی «اولین» متوجه میشود او بدست یکی از دلدادگانش قصد کشتن شوهرش را دارد ومیخواهد با بدست آوردن ثروت شوهرش به خوشگذرانی بامعشوق دیگری بپردازد . «ژورژ» میگوید بعد به یك بار رفتم . مشروب خوردم ، مردی که قیافه‌اش‌را بخاطر نمیآورم مرا تحریك به کشتن «اولین»کرد منهم به آپارتمان‌برگشتم و «اولین» را خفه‌کردم.«مارتین» بقید کفیل «ژورژ» را آزاد میکند . شب‌هنگام مردی‌بنام«کلارك» قصدکشتن«ژورژ» و نامزدش شری رامیکند که بوسیله «مارتین» توطئه قتل خنثی شده و «کلارك» دستگیر میشود . »

«ژورژ درحال مستی ، ماجرائی راکه درآپارتمان «اولین» دیده و شنیده بود برای من تعریف‌کرد بدون آنکه متوجه باشد ،قربانی فریب خورده آن عفریته من هستم .»

حالا فهمیدید چرا ناراحت هستم . برای اینکه آن زن ، یك‌شوهر برایش کافی نبود ، یك معشوقه‌هم برایش کافی نبوده . دومعشوق گرفته ، یکی را برای کشتن شوهرش و دومی را برای کامیابی و لذت بردن از ثروتی‌که بچنگ خواهد آورد.

من یك چنین زنی را خواهم‌کشت !

بعداز رفتن ژورژ ، من شروع کردم دیوانه‌وار مشروب خوردن ، حواسم نبود چه مدت و چند گیلاس خوردم ، من اولین را دوست داشتم و حاضر شده بودم برای او دست به جنایت بزنم . اما ، ژورژ، بدون آنکه خودش بداند ذات «اولین» را به من شناساند . وقتی مست شدم به خانه‌اش رفتم.

کلارك ! تو هستی !؟

بگذار بیایم تو . خوب نیست اینجا وسط دربایستم. ممکن است یکنفر مرا ببیند.

«حس‌کردم با دست‌گردنش را مالش میدهد و کمی مضطرب است.»

حالاکه قصد آمدن داشتی کاشکی چند دقیقه زودتر میآمدی ، قبل ازتو یك دیوانه اینجا آمده بود. یك مردکاملا مست‌که میخواست مرا خفه‌کند. توی زندگیم هیچوقت مثل امشب نترسیده بودم.

کلارك ، چرا اینطور مرا نگاه میکنی . مشروب خوردی ؟ مست هستی ؟ مثل دیوانه‌ها نگاه میکنی.

بله ، دیوانه هستم ، از همان روزی‌که گرفتار عشق تو شدم دیوانه شده بودم.

۲۷۱

نمی‌فهمم چی میگوئی ! تو قراربود فردا ...

فردا شوهر ترا بکشم . که تو ارثیه اورا صاحب بشوی و از آن ثروت برای خوش‌گذرانی با مرد دیگری استفاده کنی.

۲۷۲

چرا ساکت شدی ؟ چرا حرف نمیزنی . میخواهی بفهمی از کجا فهمیدم با نقشه‌ای شیطانی قصد داری ازمن یك قاتل بسازی تا مرد دلخواهت را در آغوش بکشی ؟ رفته بودم مشروب بخورم تا آن قدرت راکه بخاطر تو دست به جنایت بزنم در خودم ایجادکنم.

۲۷۳

با مردی روبرو شدم‌که امروز بعداز ظهر مکالمه تلفنی ترا در آپارتمانت شنیده بود ، بدون آنکه بداند ، من آن مرد احمق فریب خورده تو هستم همه چیزرا برایم تعریف‌کرد.

اینجا بود ! او اینجا بود !؟

۲۷۴

تو از من میخواستی یك قاتل بسازی . دراین‌کار موفق شده‌ای . اما این قاتل دستش را به خون تو آلوده میکند که اقلا قربانی بیگناه دیگری را نابود نکرده باشد.

کلارك ، چیکار میکنی ؟

۲۷۵

«کاری راکه مانسون ناتمام گذاشته بود من تمام کردم . اورا خفه کردم ، کشتم ، تا انتقام ضربه‌ای راکه برروح من وارد آورده بود از اوگرفته باشم» .

۲۷۶

او ارزش زنده ماندن و زندگی‌کردن نداشت ، مستحق کیفری بود که من به او دادم.

شاید حق با تو باشد . اما متاسفانه ، تعیین مجازات و اجرای کیفر در جامعه بدست قانون سپرده شده است. بهمین جهت درباره قتلی‌هم که مرتکب شده‌اید دادگاه باید تصمیم بگیرد.

لحظات ناامیدی

داستان خواندنی و هیجان‌انگیزی که هر لحظه‌اش حادثهٔ تازه‌ای‌دربردارد .
داستان مردی که‌بیگناه‌است ولی قادر نیست از چنگال قانون رهائی‌یابد .
او محکوم به اعدام است و هشت‌ساعت دیگرباید‌آخرین نفس را بکشد و بجرم‌قتلی که مرتکب نشده روی صندلی الکتریکی‌بنشیند ولی....

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

فتنه چکمه‌پوش

بقیه از صفحه ۲۹

(فتنه) را آزرد . پدر بی‌سروزبان پول خرج‌کن دست ودل‌باز نوعی کنایه ومتلك بود. یعنی من که میدانم حاجی چنین پولی دراختیار تو نمیگذارد‌که ازفروشگاه بزرگ خرید بکنی ، پس پول از کجا آورده‌ای . جدا نادر نگران و ناراحت بود و درعین حال که سعی میکرد اختر خانم از آشنائی و سابقه آنها بوئی نبرد میخواست از (فتنه) بپرسد که حقیقت چیست و پول از کجا آورده است . (فتنه) ابروها رادرهم کشید وباحالت قهر روی خود را بطرف پنجره برگردانید و جواب نادر را نداد. حتی چنین وانمود کرد که حرف او را نشنیده است . نادر پوزخندی زد و سکوت کرد. در همین موقع به فروشگاه رسیدند و (نادر) پس از عبور از چهارراه طرف راست خیابان توقف کرد و گفت :

ــ این روزها تاکسی خیلی‌کم پیدا میشه .

(فتنه) ضمن اینکه پیاده میشدگفت:

ــ میدونم تاکسی کمه، اما لازم ندارم . اصلا نمیخوام .

اختر خانم که چادرش را مرتب میکرد که بدنبال (فتنه) پائین برود پرسید :

ــ چی‌رو لازم نداری. ؟

ــ هیچی مادر . بیاین پائین .

پیاده شدند. (فتنه) زیر بازوی مادرش را گرفت و گفت :

ــ شما برین اونطرف نهر آب تا من ازاینه تاکسی‌رو بدم .

پائین ترتیب اخترخانم را آنسوی جدول فرستاد و خودش جلو پنجره خم شد و درحالتی که داخل کیف خود می‌نگریست و عقب پول میگشت گفت :

ــ خیلی لوسی نادر . اومدی اینجا که اعصاب منو خراب‌کنی ؟ این مزخرفها چی بود میگفتی ؟

ــ (فتنه) من دیشب تاحالا دارم دیوونه میشم . بمن حق بده که نگران باشم . دیشب تا صبح خوابم نمیبرد وتوی حیاط راه میرفتم .

ــ آخه نگرانی تو موردی نداره .

ــ چرا . بی‌مورد هم نیست. دیشب تو و مژگان کجا بودین ؟

ــ گفتم که . خونه زهره .

(فتنه) یك اسکناس ده تومنی از کیف خود بیرون آورد و بطرف نادردراز کرد و آهسته افزود :

ــ تعارف نکن. پولو بگیر و باقیشو بده . مامان می‌بینه . زن باهوشیه میفهمه. خوب نیست .

نادر پول را گرفت ودر جیب‌گذاشت اما بجای بقیه پول یك اسکناس پنج تومانی ، دو قطعه دوتومانی و یك سکه ده ریالی کف دست (فتنه) گذاشت‌وگفت:

ــ اینم بقیه پولت .

ــ این که همون ده تومنه خردش کردی .

ــ بگیر و برو . حرف نزن . من همینجا میمونم تا برگردی . بمامانت هم بگوسفارش کردم•تاکسی وایسه که مارو برگردونه .

ــ ممکنه خیلی طول بکشه .

ــ باشه . عیبی نداره . من دارم از دست تو دق میکنم ، دلت واسه خودم نمیسوزه ، غصه اینو میخوری که‌دوساعت از کار عقب بیفتم ؟

(اختر خانم) که مشاهده کرد گفت وگوی (فتنه) ورانندهٔ تاکسی ادامه دارد از جدول گذشت و کنار (فتنه) بازگشت‌و پرسید :

ــ چی داری میگی ؟ پول تاکسی‌رو دادن که اینهمه حرف نداره .

(فتنه) بطوری که مادرش ندید به نادر اشاره کرد که پس همراه ما بیاداخل فروشگاه ، و بعد بازوی اخترخانم‌راگرفت و اظهار داشت :

ــ بریم مادر . داشتم باهاش طی میکردم که اگه وایسه مارو برگردونه چقدر باید بهش‌کرایه‌بدیم.

ــ اوا فتنه . این خیلی گرون تموم میشه . این چه کارهائیه که تو میکنی ؟ مگه سرگیج نشستی ؟

ــ عیبی نداره مامان . آدم باید تازنده‌است خوب زندگی بکنه.

ــ آخه زندگی هم باید یه‌جوری‌باشه که همیشه امکان داشته باشه .

ــ خدارو هرجوری عادت بدی همونجور میتونی زندگی بکنی . آدمی‌که داره و بجای کباب گوشت تیهو، نونوتره میخوره ، خدا روزیشو همون نون و تره مقرر میکنه ، اما اگه نداشتی رفتی قرض کردی و ناهار کباب دراج خوردی خدا میفهمه‌که تونون وتره بخور نیستی‌حساب تورو توی دفتر مقرری روزی بنده‌هاش بارقم‌درشت می‌نویسه و تازه دوتا صفرهم جلوش میذاره که مبادا فردا ارش گله بکنی .

ــ وای وای . دهنتو ببند . تو اصلا کافر شدی . تو اینجوری نبودی . این حرفهارو کی بهت یاد داده . جات قعر جهنمه .

ــ جهنم هم جای بدی نیست مامان. هرچی رقاص و خواننده و ستاره سینماو آرتیست خوشگله توی جهنم جمع میشن...

وخنده‌کنان مادرش را از عرض خیابان عبور دادو به فروشگاه برد . دو سه دقیقه بعد (نادر) هم پیاده شد .درهای تاکسی را قفل کرد ودرحالیکه پیراهن خود را صاف و کمربندش را سفت‌میکرد وارد فروشگاه شد . فتنه به مادرش‌گفته بود که تا دویست تومان‌هرچه میخواهد بخرد. برای خریداز این میز بآن میز و از پیش این فروشنده نزد دیگری میرفتند اما درهرحال (فتنه) بانگاه‌بدنبال نادر میگشت و بی‌صبرانه منتظر او بود. (نادر) خیلی زود (فتنه) و مادرش را یافت و حتی از کنار آنها گذشت ، زیرا خیالش راحت بود و میدانست که اختر خانم باآن روئی‌که گرفته او رانمی‌بیند و باهیجان و دستپاچگی که دارد او را نمیشناسد . او که تا آن لحظه چنان عظمت و جمعیتی را ندیده بود براستی هیجانی داشت که نه جائی را میدید ونه صدائی را تشخیص میداد. مغزش براز هیاهو بود و چشمش سیاهی میرفت‌وخیال میکرد همه مردهای نامحرم ایستاده‌اند و او را تماشا می‌کنند . بازوی (فتنه) را گرفته بود و مانند طفلی که از گم‌کردن مادرش وحشت‌داشته‌باشد بدنبال اومیرفت.

(نادر) از کنار (فتنه) گذشت و با دست به بازوی او زد . (فتنه)هم‌برگشت و نادر را دید و لب خود را گزید و به مادرش اشاره کرد . نادر سررا جنبانیدو باو فهمانید که‌خیالت راحت باشد او مرا نمی‌بیند و اگرهم ببیند نمیشناسد .

(فتنه) مادرش را جلو وبترین‌قسمت فروش پارچه‌های نخی قرار دادو گفت:

ــمادر یکی دوفواره پارچه بخر تا من برم قسمت لوازم آرایش وبرگردم.

ــ زود بیای مادر . منواینجا نذاری گم‌وگور میشم‌ها . من حتی نمیتونم به خونه برگردم .

ــ نترس . شما از اینجا جای دیگه نرو ، مطمئنا گم نمیشی .

وفورا از او فاصله گرفت و چندقدم دورتر به نادر پیوست و تا باو رسیدست او را گرفت و عاشقانه در چشمهایش‌نگاهی کرد و آهی کشید و گفت :

ــ خدا تورو بکشه . چرا بد فکر میکنی ؟ دلم میخواد واسه این حرف که توی تاکسی زدی موهاتو چنگ بزنم و اونقدر بکشم که فریادت بلند بشه وگریه‌ات بیفته .

نادر نیز سینه را از هوا پرو خالی کرد و باصدائی گرفته و سنگین گفت :

ــ راست میگی. خدا منو بکشه که از دست تورواحت بشم .

(فتنه) ایستاد و بازوی نادر را کشید و بالوسی دخترانه‌ای پرسید :

مگه من چیکار کردم ؟

ــدیگه چیکار میخوای بکنی .دیشب من تا ساعت یازده مشروب میخوردم که شاید از فکر توفارغ بشم . شب هم تا صبح خوابم نبرد . هروقت مادرم بیدارشد دید که‌من توی رختخوابم نشستم ودارم به ساره های آسمون نیگا میکنم .

ــ آخه چرا آ‌مگه دیشب باشهای دیگه چه فرقی داشت ؟

ــ خیلی فرق داشت . دیشب تورفته بودی یه جائی که من نمیدونستم .خبر نداشتم .اومدم زرگنده عقب شورلت ارغوانی رنگ گشتم ، اما پیداش نکردم.

(فتنه) قیافه‌ای تعجب آمیز بخود گرفت و پرسید :

ــ شورلت ارغوانی ..؟ چی داری میگی ؟

ــهمون ماشینی که قرار بود بیاد عقب شما .ظاهرا باسم من بزات چکمه فرستاده و دعوتت کرده‌بودن . قراربود ساعت شش بیاد دنبال تو ومژگان که برین خونه‌اش .یعنی خونه من .

ــبله . درسته ،اما مگه من خربودم که سوار ماشین غریبه بشم ؟توراستی فکر میکنی من اینقدر دختر احمقی هستم . باورکن همون موقع که پاکتو واز کردم و یه‌تا صدتومنی‌توش دیدم فهمیدم یه کلکی هست .

ــ پس چرا قبول کردی ؟

ــ چرا قبول نکنم . یه‌مرد احمقی خواسته بود سیصد تومن باضافه یه جفت چکمه زرد ایتالیائی گیرش بیاد. منم خودموزدم باون‌راه وچکمه‌هاوپولو‌پذیرفتم، اما وقتی که ماشین اومد عقبمون به راننده‌اش گفتم خرخودتی واربابت.بهش گفتم برو به اربابت بگو که ما ازاون دخترای ابله نیستیم . بعدشم باتاکسی‌رفتیم خونه زهره ..

ــتنها بودی.. ؟

ــ نه . گفتم که . مژگان هم بامن بود . اصلا اگه من اطمینان داشتم که نامه مال تست مگه خر بودم که مژگانو باخودم بیارم ؟ خوب تنها میومدم که یه ساعت بانوباشم . چرااوتو دعوت کردم که همراه من بیاد ؟ واسه همین که‌می‌دونستم کاسه‌ای زیر نیم کاسه‌هست .

این استدلال اندکی نادر را آرام کرد . تاحدی متقاعد شد و باور کرد که (فتنه) بامژگان به خانه دوستشان رفته است . اگرچه مژگان حرف دیگری میزد، اما نادر میتوانست استدلال کند که او بخاطر ایجاد برائت جهت خودش بـه دروغ‌گوئی متوسل شده‌است. بیشتر از ده دقیقه بازو دربازو حرف زدند و ازاین سمت بآن سمت رفتند سرانجام نادر برای اینکه صددرصد خیال خودش راحت‌کند ایستاد ، بازوهای (فتنه) را گرفت ، در چشمانش خیره شد و گفت :

ــببینم عزیزم. واسه من قسم‌میخوری که هیچ اتفاقی نیفتاده ؟

ــ چه اتفاقی . ؟ آخه چرا نامربوط میگی ؟ مگه یه دختربره جشن‌تولد دوستش براش اتفاقی میفته ؟

ــالبته نه . اماتو قسم بخور که‌خیال من راحت بشه.

ــباشه . بخدا،به‌قرآن ،بجان‌خودت، بجان مادرم خونه دوستم زهره برای من هیچ اتفاقی نیفتاد.

(فتنه) با زرنگی ومهارت سوگندی یاد کرد‌که‌هم حقیقت داشت‌وهم اوراقعیت فرسنگها دور بود .او گفت در خانه‌دوستم زهره برای من هیچ اتفاقی نیفتاده وراست هم میگفت ، زیرا اصولا در خانه زهره نبود که با حادثه‌ای روبرو شود. این حادثه جای دیگری اتفاق افتاد واوگوهر عفتش را در خانه مردی از دست داد که فقط نامش را میدانست و از هویت کامل او مطلع نبود .

(نادر) لحظه‌ای سر را پائین‌انداخت و فکر کرد ، بعد دوباره به چشمان(فتنه) خیره نگریست و گفت :

ــ (فتنه) هرروز که‌میگذره بیشتر اسیر نومیشم . احساس میکنم که تورو خیلی دوست‌دارم.

(فتنه) از خنده ریسه رفت و گفت:

ــ خوش بحال من که پسرخوبی‌مثل تو دوستم داره . منم تورو دوست دارم.

ــ همینو میخواستم بپرسم . اگه‌راستی منو دوست داشته‌باشی میتونی برام قسم بخوری که جز من با هیچ مردی دوست نشی و بهیچکس مگر من شوهرنکنی.

ــ البته که دوستت دارم و البته که قسم میخورم . چیزی‌نیست . کاشکی یه خواهش بزرگتری میکردی.

ــ مثلا ؟

ــ مثلا از من میخواستی که برم روی اون میز وایسم و بصدای بلند بهمه مشتریهای این فروشگاه عظیم بگم که بابا من (نادر) را دوست دارم. عاشقشم و جزباون به هیچ مردی شوهر نمیکنم.

هردو خندیدند و تازه متوجه شدند که چند نفر ایستاده‌اند و راز و نیاز عاشقانه آنهارا تماشا میکنند . دخترو پسری وسط سالن ایستاده ، بازوی یکدیگر را گرفته‌اند و در چشم هم می‌نگرند و از عشق و دلدادگی سخن میگویند . آنها بقدری در خود غرق بودند که حتی سنگینی نگاه مردم را روی خوداحساس نمیکردند . ناگاه بخود آمدند . نادر

بقیه درصفحه ۷۵

همهٔ چشم‌ها بسوی یخچال فیلکو ست

یخچال فیلکو

با

- دیفراست خودکار
- دربازکن پانی
- قفل روی در
- بطری بازکن
- قفسه‌های دولوکس زنگ نزن
- موتور سوپر پاور
- بدنهٔ داخلی لعابی که مانع بوگرفتن یخچال میشود

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

مشکل گشا

بقیه از صفحه ۳۴

ناخوشایند مبارزه کرد ،یکی ازراه تمرین های جسمی ودیگراز راه رعایت پاره‌ای از مقتضیات روانی.

از قدیم رسم بوده‌است که به‌انگشت بچه‌هائی که ناخنشان را می‌خوردند ، یك چیز تلخ‌می‌مالیدند. شماهم بدنیست اینکار رابکنید که بسیار مفیداست ، ولیکن همزمان بااین کاربسیار بجاست که برای‌ساعات فراغت خودیك سرگرمی پیدا کنید ، مثل‌بافتن‌یانقاشی کردن ، در مورد شما شاید بافتن بسیار مفید باشد وخیلی زود شمارا از شراین عادت نجات‌دهد.

گذشته از آنچه رفت، شما احتیاج دارید که کمتر عصبانی شوید یاکمتر وحشت کنید ویافیلمهای هیجان انگیز ببینید . منظورم اینست که همزمان‌با تمرین های بالا سعی‌کنید در شرایطی قرار نگیرید که موجبات ترس یاخشم یااضطراب وافسردگی شمارا فراهم آورند ، به‌عبارت بهتر بهداشت روانی رارعایت کنید ودردل‌هایتان را بامادرتان یاباکسی که‌جانشین مادرتان شده‌است بکنید ، واگرکسی را ندارید که با او دردل کنید ، دردل هایتان رابدون رودربایستی بنویسید و بعداگر خواستید پاره کنید .

بالاخره آخرین سفارش من‌اینست که‌این جواب را ازمجله ببرید وآن‌رابهرصورتی که دلتان‌میخواهد، همیشه باخودتان حمل کنید ،تاآنکه این عادت از سرتان بیفتد ، ضمنا هروقت که میخواهید ناخن‌تان رابجوید اگربه یادتان مسئله افتادید ودر نتیجه توانستید ازجویدن صرفنظر کنید یقین داشته باشید که پس‌از مدت کوتاهی این عادت ناخوشایند ازسرتان خواهد افتاد . نتیجه رابرایم بنویسید .

از بیماری وسواس نزدیك به جنون رسیده‌ام

زنی هستم ۳۴ ساله وخانه‌دار . صاحب شوهر و دوفرزند ، شوهرم مردخوب و مهربانی‌است ، ولی چیزی که نزدیك است زندگی‌ام را متلاشی کند وسواس زیاده از حداست، این بیماری نزدیك به‌جنون رسیده‌است و بسیار رنج میبرم، دست بهرچیزی‌بزنم میگویم نجس است و بایدآب بکشم در صورتی که تازه آن را شسته‌ام وباز برای باردوم مشکوك هستم، بخاطر همین وسواس نمیتوانم بگذارم شوهرم بمن دست بگذارد ، زیرا از نجس شدن ترس ووواهمه دارم و هروقت بخواهد بمن نزدیك شود باید درحمام باشد که بتوانم همه چیز را آب‌بکشم،اگر یك شب یایك روزازآن بگذرد باید همه زندگی ووسایل را از ریزو درشت از ملافه لحاف گرفته تا پتو و بالش و کفش و کلاه و حتی‌کلید رادرحوض آب بکشم‌و ضمنا در موقع آبکشی بایدشیر آب روی حوض باز باشد .تمام دستهای من از آرنج تاپائین دستم، چه در زمستان وچه در تابستان ، سیاه است ،برای اینکه همیشه بالازده‌است و در حوض فرومیکنم ،در زمستان ترك خورده و زخم دارد و درتابستان هم خودتان میتوانید حدس بزنید . تادوسال پیش وسواس‌نداشتم وازهمسایه‌ای یاد گرفته‌ام ، یعنی او بمن می‌گفت اینطور بکن و منهم تقلید کرده‌ام و حالا کار بجائی رسیده است که خودم رنج میبرم ،چه رسد بدیگران، هرچه میکوشم نمیتوانم ازاین روش دست بردارم، انگارکسی ناخودآگاه بمن میگوید همه چیز نجس است ،اینك عاجزانه دست کمك بسوی شمادراز کرده‌ام وخواهش میکنم بهرترتیب که هست راهی پیش پای من بگذارید تااین وسواس لعنتی دست از سرمن‌بردارد و نجات پیداکنم . ضمنااین راهم بگویم که هیچوقت یك چیز سالم و قشنگ ندارم و حتی اگر پارچه‌ای بخرم میگویم دیگران بآن دست زده‌اند وباید شسته شود . هرچه زودتر منتظر راهنمائی شماهستم.

ا . ش

جواب :

خانم الف.ش. شماآنچه برای من نوشته‌اید در باره اوضاع واحوال کنونی شماست و بهیجان‌روی از وضع خانوادگی و تربیتی خودتان در دوران قبل ازازدواج‌برایم ننوشتید ولیکن از آنچه‌نوشته‌اید بخوبی برمیآید که شما به کمالت وسواس شست‌وشو دچار هستید و من‌کمکی که میتوانم بشما بکنم‌اینست که حالات تازه را مختصرا روانکاوی کنم ،چه یقین دارم پس‌از خواندن این جواب چون به‌معنای‌اصلی‌و اساسی حالات ووسواس خود پی خواهید برد اینست‌که البته اگر لجاجت نورزید و نگوئید آنچه‌نوشته‌ام دروغ است یااشتباه ، شفا خواهید یافت ، منتهارفته‌ رفته ، نه یکدفعه .

مهمترین نکته‌اینست که شمااز کثافت اگرنگویم خودتان میآید ، بلکه چندان هم‌بدتان نمی‌آید، منتها چون از بچگی نگذاشتند که‌شما این میل‌تان را راضی کنید وشاید پیوسته تمیز ومرتب‌تان‌میکردند اینست که اکنون میان‌آن میل ارضاء نشده دوران کودکی واین تمیزی که دیگران به شما آموخته‌اند ، کشمکش در روح‌تان درگرفته‌است و چون‌هم آداب ورسوم و هم مربیان اولیه شماوخلاصه ظاهرا همه و همه از کثافت بدشان میآید اینست که شماهم طرف تمیزی را گرفته‌اید و چون به هیچ قیمتی نمیخواهید که کسی بوئی ببرد که شمااز کثافت خوشتان میآید اینست که بیش از اندازه می‌شوئید تابه اصطلاح معروف هیچ علامتی حتی احتمالی از میل شما در خصوص کثیف ماندن به چشم دیگران نخورد ، خوب آشکاراست که همه مادر روزگاری بکلی قادر به تمیز کردن خود نبودیم وچه‌بسادر طی‌زندگانی دوران کودکی خود با مدفوع خود بازی کرده‌ایم . هیچ ناراحت نشوید ، واقعیت همیشه ،اول کثیف بودیم وبه‌آن خوکرده بودیم که آمدند تمیز بودن رابما آموختند ، ورنه تمیز بودن یك چیز مصنوعی استو البته من نمیگویم که حالا باید برگشت بدوران کودکی ، نظرم اینست که برای پوشاندن آن میل ناخودآگاهانه‌ای که درمادر مورد علاقه به کثافت هست ،نباید آن چنان موجب‌آزار ماشود که مابخواهیم باشت‌وشوی زیاده‌از حد آن را جبران کنیم.

نکته دیگر اینست که شخص وسواسی آنچه‌را دوست دارد ازخود میراند وآنچه را موجب آزارش هست احیانابخود جلب میکند ، واین نکته ازفحوای نامه‌تان نیز بخوبی پیداست ، شما از همبستری با شوهرتان که حتما برایتان خوشایند است، زیرا بالاخره (البته با قبول تشریفاتی مثل بودن در حمام) تسلیم این همبستری میشوید ، ولیکن خیلی زود دچار ترس وشك شده خودتان را تسلیم‌آن کاری میکنید‌که ازآن واهمه دارید مثل شستن همه البسه ووسایلی که در طی این همبستری ،اویاشما بدان دست‌زده‌اید .

نکته سومی که باید حتما بدان اشاره کنم اینست که شما میل زیادی به‌رنج دادن خود دارید وهیچ بعید نیست که ریشه این میل آن باشد‌که‌ناخودآگاهانه خواهان این هستید که از هرآنچه دستور مربیان گذشته‌تان درباره تمیز بودن و پرهیز از نجسی واز قبیل آن است سرپیچی کنید و چون‌از طرف دیگر سرپیچی از دستورهای بزرگتران ممنوع و مغایر با اخلاق است ، اینست که خودتان را سرزنش کرده مستحق مجازات وتنبیه می پندارید و عملانیز خودتان را تنبیه میکنید . مگر خودتان نمیگوئید که «دست های من از آرنج تا پائین چه در زمستان،چه درتابستان سیاه ،ترك خورده وزخم است »؟ مگر شما نمیگوئید که‌از وسواسی بودن خودتان عذاب میکشید و رنج میبرید ،وبه عبارت دیگر آن رایك نوع مجازات برای خود بحساب میآورید ؟

خودتان نوشته‌اید که انگار کسی بشما میگوید هرچه میگویند غلط‌است وباید دوباره چیزهائی‌را که نجس شده‌اند ،آب بکشید .

شما باید رفته رفته بکوشید که دستور های‌این شخص راکه تصور میکنید به شما دستور میدهد بهیچوجه گوش نکنید ، چه این شخص وامثال او درواقع جانشینان مربیان گذشته شما هستند که همیشه به سبب کثیف بودن ویا ترکردن شلوار ویارختخواب کتك‌تان زده‌اند ویاسرزنشتان کرده‌اند .

شما بهتر است‌دیگربه حرف آنها گوش نکنیدوبه حرف من گوش کنید که بشما میگویم آنچیزها که شما تصور میکنید نجس‌اند ،نجس نیستند وشمااز‌این پس می‌توانید باخیال‌راحت ازتست‌وتوی پتت سرهم هر چیزی که فکر میکنید نجس است ، خودداری کنید .

بالاخره نکته دیگری که در نامه‌تان است ونشان میدهد که شماتمایل شدیدی دارید به اینکه‌خودتان را تنبیه و مجازات کنید اینست که نوشته‌اید :«من چیزی نو و قشنگ برای خودم نمی‌توانم داشته باشم، لباس نوکه میدوزم یاپارچه‌ای برای لباس میخرم باید حتما آن را بشویم ...»

فکر نمی‌کنم دیگرازمن دلیل بخواهید که حقانیت حرفهایم را ثابت کنم . شما خودتان از نامه‌تان پیداست که خانم جوان هوشیاری هستید و تصور میکنم که باهمین جواب ، مشکل وسواس شما درمان شود . نتیجه را هروقت که خواستید میتوانید برایم بنویسید .

همه به شیر...

بقیه از صفحه ۳۰

شیر برای کسانیکه به بیماریهای پوستی دچارند ، غذای خوبی است . شیر دارای مقادیر زیادی پتاسیم‌وسدیم است و نوشیدن آن روی تنظیم ضربان قلب اثر دارد .

شما در هر حال و وضع‌و سنی که هستید باید حداقل شبانه روز نیم لیتر شیر مصرف کنید . شیرمیتواند خستگی شما را بر طرف کند ، اماحتما این شیر نباید در ساعات نزدیك به ناهار و شام خورده شود ، زیرا اشتهای انسان را تقلیل میدهد .

نوشیدن یك لیوان شیر در اول صبح و یا ساعت ده صبح و یا بعد از ظهر فوق‌العاده در آماده کردن انسان به کار نقش مهمی را بازی میکند ، در حالی که بعضی ها فکرمیکنند‌که‌فقط برای چیزی نوشیدن بعضی ها شیر مینوشند .

شیر در مزاج افراد اثرات مختلف دارد . بعضی ها نمیتوانند شیر سرد بنوشند و در اثر نوشیدن شیر سرد روده‌هایشان‌نفخ میکند، سنگین‌میشوند، شکمشان صدا میکند ، از کاربازمیمانند و گاهی بقدری زیاد ناراحت میشوند که مجبورند دنباله کار را رها کنند . بر عکس عده‌ای شیر گرم رانمیتوانند تحمل کنند و خوردن شیر گرم باعث ناراحی آنها میشود، معده ورودهشان تحریك میشود و ناراحت میشوند . آنچه مسلم است تمام آنهائی که به کولیت دارند ، نمیتوانند شیر بنوشند ورم مزمن روده مبتلی هستند ، یعنی و نوشیدن شیر گاهی منجر به ابتلای شدید آنها به اسهال میشود . بعضی ها به شیر آلرژی دارند و وقتی شیر بنوشند تشنان جوش میزند و خارش پیدا میکند ، اما در بعضی‌ها این‌حالت آلرژی فقط در ایام کودکی وجوددارد و در بزرگی و بلوغ دیگر این حالت دیده نمیشود .

بهر هر حال شما مجبورید شیر را در برنامه روزانه خود وارد کنید و فراموش نکنید که شما از بچگی تا ایام کهولت به این ماده زندگی‌بخش احتیاج دارید .

فتنه چکمه‌پوش

بقیه از صفحه ۷۲

دست اورا گرفت و کشید وگفت:

ــ به . نیگا کن . همه وایسادن دارن تئاتر تماشا می‌کنن . من وتوروبگو که داریم مجانی مردمو سرگرم می‌کنیم. بزن‌بریم. توبرو پیش مامانت . منم‌پائین منتظرتون میمونم . اما چون اونجا نمیتونیم حرف بزنیم همین حالا بمن‌بگو که کی و کجا میتونم ببینمت.

(فتنه) وعده ملاقاتی برای یکی‌از روزهای نزدیك باو داد و عجولانه از نادر جداشد و به مادرش پیوست. (اختر خانم) یك قواره پارچه پیرهنی خریده بود . از آنجا به جای دیگری رفتند و (فتنه) جز یك کرست و یك‌جفت جوراب که برای خودش خریداری کرد هرچه داشت برای خرید لباس وپوشاك مادرش داد وباوگفت:

ــ مامان . تو ازاین ببعد بایدخوشگل و خوش لباس باشی . از لج بابام شده ، یه جوری توی مردم درت میارم که از حرص گریه‌اش بگیره و نتونه حرفی بزنه ، اما شرطش اینه‌که دیگه‌مثل سابق تن به کتك خوردن ندی و هرچی بابام میگه نگی چشم . آخه مگه تودرمونده وگدائی که اینهمه خفت وخواری تحمل میکنی.

در حالی که بسته ها را زیربغل‌جابجا میکردند وبطرف‌درخروجی‌میرفتنداختر‌خانم اظهارداشت :

ــ منم خیلی دلم میخواد مثل‌همه جونه زنها خوشگل و خوش لباس باشم‌و برگ بکنم و سرواز از خونه برم بیرون، اما حیف که نمیشه . توهنوزم کههنوزه پدرتو نمیشناسی و نمیدونی کیه وچیه. ایشالا هیچوقت صابونش به جامه‌ات‌نخوره.

از فروشگاه خارج شدند . (نادر) پشت رل نشسته و منتظر آنهابود.برای شوخی همین که فتنه واختر خانم را دید بیرون جست و مودبانه ایستاد و در ماشین را گشود و تعظیم کرد و گفت:

ــ بفرمائین . حالا کجا تشریف میبرین . من درخدمت حاضرم.

(اختر خانم) سوار شد و وقتی فتنه کنارش قرار گرفت آهسته گفت:

ــ چه جوون خوبی. چقدرمودب و مهربونه . کاشکی همه راننده های تاکسی مثل این مردبودن.

(فتنه) ونادر در آئینه ماشین بهم نگریستند و لبخند زدند . بیچاره اختر خانم ساده دل نمیدانست که چند دقیقه‌قبل آنها باهم حرف میزدند و چه میگفتند و چه می‌شنیدند. نیمساعت بعد آنها مقابل کوچه ازتاکسی پیاده شدند و نادر ظاهرا کرایه خودرا گرفت و چشمکی به فتنه زد و رفت . با این ایماء و اشاره که قولت را فراموش نکنی.

ظهربود که به خانه رسیدند . (فتنه) داشت در کیف خود بدنبال کلید میگشت که درباز شد و حاجی مباشر مانند پلنگ تیر خورده در آستانه در ظاهر گردید . او یکساعت قبل به خانه آمده و آنهارا نیافته بود . ابتدا نگران شد . فکر کرد حادثه‌ای اتفاق افتاده که همسرش برخلاف معمول خانه راترك کرده وبیرون رفته‌است بعد که به آغلامرضا مراجعه کرد و پرسید نگرانیش برطرف گردید، اما به خشمی بیسابقه دچار شد. آغلامرضا باوگفت:

ــ دیدم که دوتائی داشتن میرفتن. حالشون خوب بود . من اومدم بیرون دیدم که سرخیابون سوار یه تاکسی‌شدن و رفتن . حدس میزنم که رفتن‌گردش یا خرید . بهرحال نگران نباشین. زود برمیگردن.

آغلامرضا این مطالب رابرای رفع نگرانی وتشویش حاجی مباشر گفت، اما بطور غیر ارادی موجب برافروختن‌آتش خشم اوشد . حاجی در حالی که دکان آغلامرضا راترك میکرد و بطرف خانه باز میگشت با خودش حرف میزد «پدرسوخته‌ها سوارتاکسی شدن ؟ پول از کجا آوردن ؟ به‌به. ببین پول حاجی مباشر بدبخت‌رو چطوری دور میریزن؟ کی گفت اونا تاکسی سوارشن . من هنوز یه دفعه با پول جیب خودم تاکسی نگرفتم. هر دفعه هم که سوار شدم مهمون بودم. حالا ازتاکسی گذشته کجا رفتن؟ خرید؟ گردش ؟ چشم و دل من روشن. آفرین اخترخانم . بارك‌الله (فتنه) خانم دوشیزه عفیفه نجیبه باکره بالغه . پدرتونو در میارم . بخدا اگه یه دونه قرونی بدون اطلاع واجازه من خرج کرده باش چشماشونو با ناخن از حدقه بیرون می‌کشم و هر چی خریدن آتش میزنم.»

حاجی لحظه به لحظه بیشتر خشمگین میشد . در حیاط خانه قدم میزد وفکر میکرد که فتنه و اختر پول از کجا آورده‌اند و چرااین پول را باید صرف خرید اشیاء واجناس غیر ضروری‌بکنند آتش گرفته‌بود . دیوانه شده بود. «این پدر سوخته جز جیگرزده‌کلاه سرمن‌گذاشته. بولی که پیدا کرده خیلی بیشتر از اینها بود که گفت . هزارتومان ، دوهزارتومن، شایدم یه دسته چك تضمینی هزارتومنی پیدا کرده باشه . کی چه میدونه . باید حقیقتو کشف کنم . باید بفهمم (فتنه) پولهارو کجا قایم کرده . بله . این دختره اوتروز بمن دروغ گفت . فریبم‌داد. من ساده دل واحمقو بگو که حرفشو باور کردم این آغلامرضا هم خیلی جنش خرابه . اگه اون حرفهای فتنه‌وتصدیق نکرده بود من گول نمیخوردم. من آدمی نیستم که کسی بتونه فریبم بده‌مخصوصا دخترم که مثل سگ ازم کتك میخوره و بایدونه کشیده آبدار هرچی میدونه میگه واعتراف میکنه ...»

دراین موقع به هشتی خانه رسیده بود .هوای هشتی خنك‌تر از حیاط‌بود. همانجا داشت قدم میزد و فکر میکرد که صدای (فتنه) واختر خانم راشنید.جستی زد و قبل از اینکه آنها کلید راببایند و در قفل بچرخانند در را گشود . از دیدگانش آتش میبارید . خون به‌چشم آورده بود . دهانش کف کرده بود. آنقدر به پول و گنج بادآورده (فتنه) اندیشیده بود که امر بخودش نیزمشتبه شده وباور کرده‌بود که براستی (فتنه) پول کلانی دارد که جائی مخفی کرده و کم‌کم بیرون میآورد و موردبهره‌برداری قرار میدهد . خودش را سرزنش میکرد که چرا فقط صدتومان گرفت و رضایت داد که بقیه پول مال خود(فتنه) باشه.

آنها بدیدن حاجی باآن ریخت و قیافه یکه خوردند . اختر خانم سعی کرد بسته ها را زیر چادر خویش پنهان‌کند، اما حاجی همه‌را دیده‌بود . چند ثانیه سکوت میان آنها برقرار شد تااینکه حاجی این سکوت را شکست و دست‌انداخت مچ دست اختر را گرفت و اورا با تمام‌قدرتش بدرون هشتی کشید و فریادی زد وگفت:

ــ بیابینم بد جنس پدرسوخته . تو شریك دزد و رفیق قافله شدی. از اینطرف واسه من دلسوزی میکنی و از اونطرف با این دختره بی‌شرم و حیا میری‌پولهارو حروم کنین . حالا بهتون حالی میکنم یه من ماست چقدر کره میده.

اخترخانم محکم به دیوار روبروخورد. وهرچه‌دردستش بود به زمین ریخت. فتنه که از این حرکت بیرحمانه پدرش‌عصبانی شده‌بود بدرون رفت و در رامحکم پشت سرخود بست.

ناتمام

زن وشوهرها ...

بقیه از صفحه ۶۸

شهر های بزرگ ، یك وسیله لازم و حتم است . بیخوابی ، این بیماری بزرگ شهر نشین ها ، در یك موقع معین زن و شوهر را مورد حمله قرار نمیدهد . معمولا مردها دچار بیخوابی سر شب و زنها مبتلا به بیماری دم صبح‌هستند. وچون بیخوابی‌یك بیماری مسری است ، شوهری که به خواب نمیرود از به خواب رفتن همسرش هم جلوگیری میکند و درست هنگامی که خواب به سراغش میآید ، تازه بیخوابی به سر خانم میزند . در این میان تختخوابهای جداگانه ، این آزادی‌را به زن یا شوهر میدهند که شب‌های سفید خود را به تنهائی بگذرانند و آرامش و تعادل خواب دیگری را بهم نزنند.

امریکائی ها اخیرا یك راه حل امریکائی برای این مشکل قدیم‌شبانه پیدا کرده‌اند : تختخوابهای جداگانه متحرك که روی ریل های بخصوصی سوار شده‌اند و بوسیله یك موتور الکتریکی قابل تکان خوردن هستند . با توجه باین مکانیزم ، زن و شوهر میتوانند هر آن که مایل باشند تختخوابها را بهم بچسبانند و درصورت عدم تمایل آنها را تا آن فاصله‌ای که مایل هستند از هم جدا کنند . گویا این راه حل چندان هم بد نباشد . آیا شما با آن موافقید ؟

آدمهایی بادندانهای تیز ...

بقیه از صفحه ۵۴

بیارایند ، از اهداء هرنوع زیبائی به آنان دریغ میجوید .

موجودات انسانی اردشیر ، انسان نما های پشم‌آلودی هستند که بینی های ناموزون دارند و دندانهایشان شبیه دندانهای سگ‌ماهی است.

«اغنیا» همانند بادکنك هایی که از روده گاو و گوسفند میسازند در هوا موج میزنند و از شدت چاق و چلگی به بالن شباهت دارند ، دست‌و پایشان کوچك و باریك است ومطلقا بدون معنی و استفاده شده‌اند . «فقرا» به ملخ ها میمانند و اکثر به انتهای سازوبرگی بند شده‌اند . عنکبوتهای کریهی که ریخت انسانی دارند در کمینشان هستند . فقرا ، لخت وعور با کاردی در پشت ، یا لگدی درپای پشت مورد تهدید قرار گرفته‌اند . سرهای کوچکشان به‌تارهایی‌آویزان شده ، یا آنکه بروی نوکهای تیز نیزه‌ها بنمایش گذاشته شده‌است .

محکوم‌کنندگان، قیافه مردگان خون‌آشام (وامپیر) و صورت‌دراکولاها وفرانکشتین‌هارا دارند .

دراین نمایشگاه ، ما از یك امر فردی (که عبارت از استعداد وقریحه هجاگوئی هنرمند است) به مشاهده‌چند پدیده کلی‌میرسیم . جزئیات مربوط به اندیشه دراین آثار کم نیست ، اما طرح از برای این اجزاء حدودی مشخص کرده است .

کمپوزیسیون این آثار با قدرت ساختمان بندی شده ودر عین وسعت با جزئیات همراه است و طرح‌ها طعم ترش وتند جالبی دارند .

قدرت خاطره‌انگیز این آثاراست که وقتی از نمایشگاه اردشیر خارج میشویم، انگاردندانهای‌تیز، چنگال‌ها، زوزه‌های بوزینه ها و بطور کلی انسانهای اردشیر در دنبال ما هستند .

نمایشگاه پارکت BW
و کرکره‌های چوبی عمودی و افقی
میشلر
خیابان شاهرضا مقابل لاله‌زار نو کوچه فتوحی
تلفن های ۶۶۹۵۹۶ ــ ۶۶۰۳۰۷ ــ ۶۶۹۳۹۰

بهترین غذا جوجه کباب
عالیترین جوجه کباب در
جوجه کباب حاتم
جاده پهلوی تلفن ـ ۸۹۲۲۸۱
۸۹۲۲۸۳ـ۸۹۲۲۸۲

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

شیطان ... بقیه از صفحه ۵۰

فیلیپ میل دارد از ایام کودکی ، ازخانواده‌ام حرف بزنم . ادامه میدهم . بوی تند سیگار میریل به مشام میرسدبرمیگردم . روی تختخواب افتاده. دستش بیحال روی پتو درازشده . سیگار میان‌انگشتانش دود میکند . بموقع متوجه‌شدم. میبرم سیگار را برمیدارم خاموش‌میکنم.

ــ این اخلاق میریل خیلی بد است.همیشه در هر هتلی بودیم گرفتاری درست میکرد . در آخرین هتلی که قبل‌ازحرکت به پاریس اقامت داشتیم میریل چهار رونختی را بهمین ترتیب سوزاند .البته خسارتش را دادیم . صاحب هتل یك کپسول آتش‌نشانی درست کنار در اتاق‌ما به دیوار آویزان کرده بود که مبادا بی‌احتیاطی میریل هتل را به‌آتش بکند.همیشه باید یکنفر بعداز تزریق میریل مواظب سیگار کشیدن او باشد ، وگرنه‌آخرش خودش را آتش میزند .

چند ساعتی است با فیلیپ حرف‌میزنم . جوان باهوشی است . همینکه‌فهمید خسته شدم مرا تنها گذاشت و رفت . درازمیکشم . میخواهم امشب تا دیروقت کتاب بخوانم . فردا یکشنبه است . آخرین روزآزادی و اقامت ما در ویلای جنگلی . روز بعش باید بـه بیمارستان برویم. فکـر بیمارستان روی قلبم فشار میآورد .

روایت پاسکال
یکشنبه ۱۲ اکتبر

آخرین روز آزادی . امروز نه‌حرف‌زیادی برای گفتن دارم و نه حوصله‌ای‌برای حرکت. فقط مقدار قابل توجهی «گرد»برایمان باقی مانده . دو روز گذشته کمتر از مقـدار پیش‌بینی شده تزریق کردیم .امروز چی ؟ من ومیریل همدیگر را نگاه میکنیم . حیفمان میآید زیادی آنرا دوربریزیم . فردا به بیمارستان میرویم . این آخرین روز تزریق است . در مارسی تمام‌تلاشمان این بود که بستری بشویم . حالا کمترین احساس رضایتی برای بستری شدن‌ندارم . اگر پس‌فردا بستری میشدم تمام هروئین را مصرف میکردیم . اما قراربیمارستان را نمیشود بهم زد . باید فردا به بیمارستان برویم . پس بهتر است‌امروزبا گرد وداع کنیم . تمام آنچه را کـه داریم تزریق میکنیم . در دفعات بیشتر بامقدار زیادتر . این فکر پیشنهاد میریل بود. پذیرفتم . میریل یك سرنگ پرتزریق‌میکند. این مقدار برای کشتن یك معتاد تازه‌کار کافیست . اما میریل را نخواهدکشت . به سفری طولانی میرود . بلافاصله بعداز تزریق در رخوت فرو میرود . حتی‌فرصت اینکه سیگارش را آتش بزند پیدا نمیکند.

از بابت اینکه آتش‌سوزی ایجاد نشودخیالم راحت است . دنبال کبریت میگشت که از حال رفت . فیلیپ محض احتیاط‌کبریتها را جمع‌وجور کرد که دردسترس میریل نباشد . قرارگذاشته مارا معالجه‌کند.طبیعی است که نمیخواهد ویلا به آتش کشیده شود .

روایت پاسکال
دوشنبه ۱۳ اکتبر

ساعت هشت صبح است . ازخوابی‌عمیق و «سفر»ی طولانـی بازگشته‌ام . پلکهایم را باز میکنم . آخرین تزریق‌آنقدرقوی بود که هنوز احساس کمبود نمیکنم. میریل هنوز خواب است . بلند میشوم .آخرین بسته هروئین را برای آخرین‌تزریق میگشایم.

باید قبل از آنکه بسوی بیمارستان‌حرکت کنیم خودم را بسازم . میریل بیدار میشود. عجله‌ای برای تزریق نداریم.با خونسردی کارمان را میکنیم . مقدار تزریق بیشتر از تزریق آخرشب میشود .چه اهمیت دارد . این واقعا آخرین تزریق است. صدای فیلیپ وپاتریك را از اتاق‌پائین میشنویم. با قدمهای آهسته پائین میروم. به روی آنها لبخند میزنم . صبحانه‌آماده‌است. میخواهم مثل یك اشرافزاده صبحانه بخورم. یك کتاب شعر سر میزصبحانه برده‌ام . میریل به من می‌پیوندد. با تامل وخونسردی آرام آرام لقمه‌های‌کوچك برمیدارم . سرم توی کتاب شعر است . اما به درستی چیـزی نمی‌فهمم .کلمات از مقابل چشمانم میپرند . فیلیپ و پاتریك دراتاق قدم میزنند . جرئت نمیکنندبگویند «عجله کنید» هیچکدام جـرئت نکرده‌ایم اسم «بیمارستان» را به زبـان‌بیاوریم . بالاخره بلندمیشویم. بلوزچرمی‌ام را روی شانه میاندازم .بچمدانم رامی‌بندم.این سه روز واقعا آرامشی داشتیم . ویلای راحت ، غذای دلچسب و گرد به مقدارکافی . بیرون کمی هوا سرد است . سوار میشویم . خودم را گوشه صندلی اتومبیل‌میچسبانم . شیشه هارا بالا کشیده حرکت میکنیم. شاهراه مستقیم پاریس را بسرعت‌پیش میرویم. پاتریك رانندگی میکند . میریل کنار پاتریك نشسته سیگاریشت‌سیگارآتش میزند. من چشمانم را بسته‌ام .همه ساکت هستیم. من و میریل از صبح با هم‌حرف نزده‌ایم . جرئت نکردیم حرف بزنیم. میریل سکوت را میشکند .

ــ برای امروز صبح از دکتر وقت‌گرفته‌ای که آنقدر تند میروی ؟

ــ بله.

ــ آنقدر عجله نداشته باش . بالاخره‌امروز به بیمارستان خواهیم رسید .

ــ تاخیر داریم . میترسیم اگر دیربرسیم، نتوانیم‌دکتررابموقع ملاقات‌کنیم .

ــ اوه. نه. این فاجعه‌است . چـون‌ما دیگر ذره‌ای گرد نداریم.

ــ امروز شمارا بستری خواهیم کرد.نگران نباشید.

میریل کیف دستی‌اش را باز میکند.سرنگ را بیرون میآورد . به پاتریك میدهد.

ــ بیا. بگیر. من دیگر به این‌سرنگ‌احتیاجی ندارم . دوسال تمام مثل یك‌دوست وفادار شب وروز به من خدمت کرده .آنرا در استانبول خریدیم ، از آن وقت همیشه با من بوده . اوائل خیلی مواظبش‌بودم . برایش ازیك مغازه عتیقه فروشی یك جعبه کوچك فلزی کنده‌کاری شده‌خریده بودم. درآن جعبه تمام لوازم کارم را با دقت و وسواس جا میدادم . سرنگ.شمع رنگی. تسمه لاستیکی و یك قاشق‌نقره. بعد تمام آنهارا یکی‌یکی از دست دادم جزسرنگ را. به من خیلی خدمت کرده . به آن واقعا مدیون هستم . متاسفم که آنرا ازخودم جدا میکنم . امیدوارم مرا بخاطر این بیعاطفگی ببخشد . منهم به نوبه خودم‌سرنگم را از کیفم بیرون آورده به فیلیپ هدیه میکنم .

بیمارستان ــ سالن انتظار ــ اتاق معاینه
۱۳ اکتبر ساعت ۱۱ صبح

بیمارستان . بوی بیمارستان. راهروی‌بیمارستان. راهروهای کم‌نور . کثیف و گرفته. حدود یکساعت است که پاسکال ومیریل روی نیمکت سالن انتظار نشسته‌اند.

میان بیماران بخش روانی پروفسور (D) معتادان را هم در همین بخش‌درمان‌میکنند. پرفسور (D) معتادان را بیماران روانی‌میداند.

میریل بیحوصله شده . میخواهـدسیگاری آتش بزند . پرستار با خشونت تذکر میدهد .

ــ سیگار کشیدن ممنوع است .

میریل مثل بچه حرف شنوی سیگارش‌را خاموش میکند.

ــ فیلیپ فکر میکنی برای بستری‌کردن ما جای خالی داشته باشند ؟

قبل ازآنکه فیلیپ جوابی بدهدپرستارصدا میزند :

ــ مادموازل پاسکال.

پاسکال با قدمهای نامطمئن‌بلندمیشود.به اتاق معاینه میرود . دکتر (M) اورا میپذیرد . زنی تقریبا سی‌وپنج ساله . باصورتی نسبتا زیبا و پرانرژی . کنارش یك انترن جوان با بلوز سفید و قلم وکاغذ ایستاده.

ــ روز بخیر پاسکال . دکتر (T) انترن خودرا معرفی میکنم . مستقلا ایشان معالجه شمارا بعهده خواهند داشت . خوب . . حرف بزن پاسکال .

پاسکال نگاهـی به خانم دکتر وانترنش میاندازد و بدون مقدمه شروع میکند :

ــ سه سال است معتاد هستم . معتادبه تزریق تریاك و بعد هروئین . ازاستانبول شروع کردم . بله. به ترکیه رفته بودم .میخواستم به هند و نپال بروم . اما فقط تا تهران رفتم.

لحظه‌ای سکوت . پاسکال ادامـه‌میدهد:

ــ بله. مدتی هم در «بومت»زندانی‌بودم. آنجا با گابریل روسیه دوست شدم. حتما جریانش را شنیده‌اید.

پاسکال عمدا دوستی گابریل بامیریل‌را به حساب خودش میگذارد . میخواهد بدینوسیله از شهرتی که گابریـل بعدازخودکشی پیدا کرده برای جلب توجه دکتر نسبت به خودش استفاده کرده باشد .

ــ بله. گابریل دوست خوبی برای‌من بود. بعد ، یعنی بعداز آزاد شدن از «بومت» بازهم شروع کردم . از ماه‌ژوئیه به‌فکردرمان‌افتادم . اما در مارسی هیچکس حاضر نبودکمکم‌کند . بیمارستانهاپرشده بودند . خیلی ایـن در و آن در زدم. آخرش اینجا آمده‌ام ، خوب ، دیگرچی میخواهید بگویم . سؤال کنید تـا جواب بدهم.

ــ اینجا چی میخواهی ؟

ــ یعنی چی ؟

ــ منظورم اینستکه از ما چه انتظاری‌داری ؟

ــ میخواهم معالجه بشوم . البته‌میدانم معالجه اعتیاد کار ساده‌ای نیست. من چندبار ترك کرده‌ام . میدانم رنجها وناراحتی‌هائی را باید تحمل کرد .

ــ جواب مرا ندادی . از من چی‌میخواهی ؟

ــ خوب معلوم است . کمکم‌کنید.معالجه بشوم.

ــ گفتی تا بحـال چندبار معالجه‌شده‌ای . اما بازهم شروع کرده‌ای.

بقیه درصفحه ۹۱

(اطلاعیه)
موسسه عالی آموزش آرایش فتن
وابسته بفدراسیون بین‌المللی مدارس
تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران کادر دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدیدی که طی این سیستم ومطالعات‌طولانی‌بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفه برای گذرانیدن امتحانات آمادگی پیدا می‌کنید و با جدیدترین مدل های بین‌المللی آرایش و زیبائی آشنا میشوید وبانکنیك ومتد دروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریقه سمعی و بصری تدریس میشود می‌توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، در پایان ازدو دیپلم رسمی اداره کل آموزش‌حرفه‌ای و دیپلم‌بین‌المللی‌برخوردارمیشوید. در صورتی‌که مایل باشید از کاروان‌اعزامی‌ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا میتوانیداستفاده‌نمائید
خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید ــ شماره ۱۰۴ تلفن ۶۶۱۳۴۸

تازه‌های بازار

تلفن های ۳۰۱۵۶۸-۳۰۱۵۶۱

آزیتا
تهیه کننده انواع
کرست ، دستکش ، شکم‌بند، دستکش عروس ودستکش‌طبی
چهارراه کنت جنرال استیل طبقه ٤
خیابان سعدی روبروی بیمارستان امیراعلم فروشگاه کامران
تبریز ــ پشت‌بازار امیرتریکومولائی

بوتیك دژ
بلوار الیزابت وصال شیرازی روبروی بیمارستان آریا
تلفن ٤٦٠٣٧

آموزشگاه خیاطی موزون
با سابقه درخشان خود اولین و تنها مؤسسه‌ای که با دارا بودن کلاسهای متعدد و مربیان مبرز در تعطیلات تابستان دوره کامل خیاطی درکمترین مدت و تخفیف کلی به بانوان و دوشیزگان میآموزد.
شاهرضا پل چوبی
تلفن ۷۵٦۲۲٦

دعوت به‌عروسی
با کارتهای لوکس و اختصاصی چاپخانه وین
لطف و شکوه بیشتری پیدا می‌کند
خیابان سعدی کوچه ممتاز ـ تلفن ۳۱۵۸۳۹

قصر پوشاك و تدارك تابستانی
طلیعه تابستان با شدت هر چه تمامتر مشغول رسیدن است و آن چیز که مسلم است در فصل تابستان لباس رل مهمی در زندگی روزمره بازی میکند استفاده بموقع از لباسهای سبك و پراتیك باعث میشوند که اعصاب شما در این روزهای گرم و طاقت فرسا راحت‌تر و آرام باشند قصر پوشاك که همواره سعی خود را مصروف‌آسایش و راحتی شما خریداران محترم نموده است بیش از پیش بفکر شما بوده و تدارك جامع و مفصلی برای تابستان شما دیده است انواع شورت‌ها وبلوز‌های خنك و لباسهای آخرین مدل را میتوانید از بوتیك قصر پوشاك و دپارتمانهای مختلف قصر پوشاك تهیه فرمائید.
بوتیك قصر پوشاك و قصر پوشاك ــ خیابان فردوسی ــ روبروی فروشگاه فردوسی

ایران‌ژوپ
ایده‌ال شیك پوشان
خیابان پهلوی مابین محمودیه ویسیان شماره ۲۱٦
تلفن ۸۹۱٦٦٥

مهندسین باغبان
گل کاری و طرح فضای سبز منزل خود را از مهندسین باغبان بخواهید
تلفن ۸۳۹٦۹۰ ــ ۸۳۰۸۹٦

بوتیك ایوان
IVAN BOTIQUE
خیابان سپهبدزاهدی مقابل بیمارستان‌آپادانا تلفن٦٦۳۱٥٦

کیف و کفش خورجین
مخصوص شیك پوشان
خورجین تنها مغازه‌ایست که بهترین نوع جنس فرنگی را با جدیدترین‌مدل مد روز عرضه میکند . عباس‌آباد چهارراه فرح شمالی پلاك ۲

بوتیك فرهاد
FARHAD BOUTIQUE
تهیه‌کننده بهترین لباس ازهرنوع برای شیك‌پوشان واقعی خیابان پهلوی ــ اول تخت طاوس تلفن ٦۲۷۹۱۷

زنانه دوز
مد افسون ــ قدوسی
باغ صبا انتهای ملك ــ تلفن ۷٥٦۳٤٦

بوتیك‌شری
تهیه کننده بهترین لباسها و کیف‌و کفش‌زنانه
بلوار الیزابت اول کاخ شمالی

آموزشگاه خیاطی ریاض
دوره کامل خیاطی را در کوتاهترین مدت به بانوان و دوشیزگان میآموزد.
شاه چهار راه جمشید آباد پلاك ٤٦٦

هنرهای دستباف بانو فرخی
سفارش انواع پیراهن دستباف و لباسهای‌پولکدوزی‌مخصوص شب ولباس حصیری‌ومایودریا وپانژو را پذیرفته و در کوتاهترین مدت‌تقدیم‌مشتریان عزیز مینماید .
سه‌راه شاه بازار شانزلیزه شماره ۲۷

موم سرد

جدیدترین پدیده عصر ما برای ریشه‌کن کردن موهای دست وپا و صورت بدون درد قوطی های‌کوچك۷٥ریال‌مخصوص یکسال مصرف صورت موم‌سرد درتمام داروخانه ها موجود است. نمایندگی دارونی الوند ۳۹۲۱٦۸ (برای اپیلاسیون) (برداشتن مو در محل) تلفن جدید۸۲۱۷٤٥ با وقت قبلی
بمارك موم سرد توجه فرمائید . تاجنس دیگری رابنام موم سردبشماندهند.

اطلاعیه فروشگاه تشکّری
زیباتر از همیشه بااستفاده ازلوازم آرایش‌های فروشگاه تشکری شمامیتوانید همه‌روزه‌از راهنمایان آرایش و زیبائی فروشگاه تشکری کمك بگیریدتشکری گرد آورنده آخرین پدیده در مد و زیبائی از سه‌کشور بزرگ دنیا ، آمریکا ، انگلستان و فرانسه میباشد.
مری کوانت ــ هلنا روبنشتاین ــ الیزابت‌آردن
رولن ــ لانکوم ــ آیرفرانسه‌و پانزده رقم‌دیگر با قیمت‌های استاندارد شده فقط درفروشگاه تشکری
ساعت کار یکسره از ۷½ الی۹½ شب میدان ۲٤ اسفند
تلفن ٦٦۸۱۸۲ ــ ٦٦٤٦٥۰

اطلاعیه سازمان صنایع فلزی راطا
قابل توجه آقایان مهندسان ،معماران و شرکتهای محترم ساختمانی سازمان و نمایشگاه‌مرکزی صنایع فلزی راطا واقع در داودیه خیابان ظفرنبش خیابان نفت افتتاح و شروع بکار نمود.
علاقمندان به مصنوعات فلزی‌مرغوب و سرویس آشپزخانه مدرن و مبلمان و لوازم دفتری‌بنشانی فوق مراجعه فرمایند.
تلفن ۷۷٥٤٥٤ ــ سازمان ونمایشگاه مرکزی صنایع فلزی راطا در خدمت خانواده‌ها

دکوراسیون وتجهیزات آشپزخانه راطا
قبل از تهیه و سفارش هرگونه‌سرویس آشپزخانه از نمایشگاه مدرن راطا دیدن فرمائید
راطا جاده قدیم شمیران سه راه ضرابخانه جنب اتوبانك‌پارس
تلفن ۷۷۲٦٥٦

آموزشگاه آرایش شیلا
مدرن‌ترین موسسه آموزش زیبائی و آرایش در ایران
از این تاریخ در محل جدید از مشتریان گرامی آماده پذیرائی میباشد
خیابان کورش کبیر ایستگاه اسدی جنب بانك‌ملی

پول بیواسطه موجود
پاکپور ٦٦٤٦۱۸ ــ ۲۲۷۲۹

بوتیك چین‌چین
خیابان میکده مقابل باغ سازمان آب
تلفن ٦۳۱٤۰٥

نیازمندیهای خانواده مجله زن‌روز
تلفنی آگهی میپذیرد .
تلفن ۳۰۱٥٦۱

دو کبوتر در ...

بقیه از صفحه ۵۱

نمیکرد در هرحال بشنوید از تعبیر خوابتان: بطورکلی قطار مسافری ، مخصوصا هنگامی‌که پراز مسافر باشد سمبل و نشانه زندگی است ، اگراین قطار بحرکت بیفتد و در طول راه از نظر ناپدید شود،آرزوی خواب بین آنست که آن زندگی بخصوص (مربوط به سرنشینان قطار) به وادی مرگ برود و بکلی نیست شود . بسیارند کسانی‌که خودرا هم در قطار در حال حرکت مشاهده میکنند و یا می‌بینند به‌قطار نرسیده و عقب مانده‌اند و قطار بدون آنهاسفر کرده است‌که البته در هرمورد معنا و تعبیر بخصوصی دارد.

نکته بسیار جالب در رویای شما آنستکه باتمام مقدمات و آمادگی ها ، این قطار حرکت نمیکند و نمیرود !

دومین نکته جالب از نظر ما آنستکه تمام مسافران قطار را زنها و دخترها تشکیل میدهند و حتی یك مردهم (جز خود شما) در قطار وجود ندارد !

بالاخره آخرین نکته جالب مشاهده «او»در میان مسافران قطاراست باحالی آشفته وگریان.

شما در نامه خود مینویسید ... هنوز ازدواج نکرده و عاشق‌نشده و به دختری روی خوش نشان نداده‌ام ، چون هنوز آن آدم لایق را پیدانکرده‌ام.»

با استفاده از مضمون این رویا ما برایتان آشکار میکنیم که شما باطنا ازتمام زنها گریزانید وحتی نفرت دارید و هیچ یك را قابل و لایق نمیدانید.

آنقدر گریزان و متنفرید که حاضرید تمام آنها را بدیارعدم بفرستید ، (مسافران قطار از جمله او همه زن بودند و قطار آماده حرکت‌بود) این طرز فکر شماتاقبل از ملاقات با «او» بوده‌است . ولی از زمان آشنائی با او تغییر بزرگ و محسوسی درفکر و روح شما پیدا شده‌است و دراین افکار تجدیدنظر کرده‌اید . این مسئله هم‌از مفاد نامه شما آشکار میشود وهم از رویایتان.

مثلا مینویسید : ... هنوز دختری را که لیاقت این عشق بزرگ را داشته باشد نیافته‌ام ، شاید هم‌میترسم پیدا کنم و لیاقت نداشته باشد و خودم خردشوم.»

تمام مسئله واشکال شما درهمین جمله‌آخریست:... شاید هم میترسم پیدا کنم و...»

بگذارید برضرح بگویم که شما اورا دوست دارید وبقول خودتان «... اولین عشق پس از ۲۹ سال زندگیست» منتها اکنون تردید دارید که آیا این واقعا همانست که بدنبالش هستید یانه ! من میگویم اگر هم خودش نباشد شما اورا خیلی دوست دارید، زیرا بخاطر او قطار را بحرکت در نمیآورید ! و باز بخاطر او از تقصیر تمام زنهای دیگر سرنشین قطار (یعنی زنهای دنیا) میگذرید و آنها را هم به دیار عدم نمیفرستید . در نتیجه قبل از آنکه سوت مخصوص کشیده شود و قطار بحرکت افتد از خواب بیدار میشوید !

یعنی قطار حرکت نمیکند و در نتیجه اووسایر زنها نیست و نابود نمیشوند . در حالی‌که در آغاز رویا به علت نفرت‌از جنس زن ، اورا باسایر زنهاسوار قطار میکنید که به وادی مرگ بفرستید. شمابرای مشایعت او به ایستگاه راه آهن رفته‌بودید، ازیك طرف خواسته‌اید اورا از خود دور کنید وازطرف‌دیگر برای آخرین خداحافظی و دیدار به ایستگاه رفته خودتان هم وارد قطار شدید ، اما باتمام این‌کشمکشها سرانجام قطار از جا تکان نمیخورد !

درحال حاضر شما به یك‌کشمکش وتعارض‌درونی مبتلا شده‌اید (اورا رها کنم ؟ یا برای همیشه انتخاب کنم ؟)وبهمین علت هم این نامه واین خواب را بما نوشته‌اید ، قدر مسلم آنکه در این تعارض، کفه‌او سنگینی میکند ! یعنی اشتیاق و عشقتان به‌او،بیشتر از نفرت قبلی شما نسبت به جنس لطیف است.آن بچه‌ای که به بغل داشته‌اید ، بچه آینده خودتان بوده‌است، یعنی حس مخالف زن در وجود شما ، به شما میگفته اگر با او ازدواج کنی به چنین دردسرهائی (بچه به بغل گرفتن و حتی شیردادن او !) دچار میشوی! اما باز شماهم بچه را در بغل داشته‌اید وهم‌اوراترك نکرده‌اید وهم قطار به حرکت در نیامده !

گریه شدید وبی‌تابی او درخواب این مسئله را نشان میدهد که شما از او انتظار دارید محبت و حرارت واشتیاق بیشتری بشمانشان دهد ، این‌بود نظرما ، اتخاذ تصمیم نهائی‌با خودتان است.

دوشیزه مینو از بجنورد

خیر بوسه جدائی نمیآورد ، از این خواب برمیآید که خواهرتان مخالف این دوستی‌است ، شمادر این خواب آرزو کرده‌اید که خواهرتان با دوستی شما دو نفر موافق شود واین دوستی ادامه‌یابد.

آقای ع. ك. از کرمانشاه

شما دراین رویا بسادگی‌آرزو کرده‌اید وارد عوالم عشق و عاشقی شوید و دراین میدان‌موفق و کامیاب گردید.

دوشیزه ش. پ از بجنورد

برخلاف تصور ظاهری ، این رویانشان میدهدکه شماآن پسررا دوست دارید.

دوشیزه ز. ه . از مشهد

رویای شما بهیچوجه نگرانی ندارد ، شمااصلا نباید وحشت کنید ، زیرا برخلاف آنچه شایع است ریختن دندان در خواب تعبیر بدی ندارد ، در رویای شما معنایش آنستکه در حالت بیداری وحشت‌دارید مبادا تغییری نامطلوب در زندگیتان پیدا شود، مثلا میترسید از اینکه مبادا کاری را باپولی را ازدست بدهید ، یا مبتلا به یك بیماری شوید ، یا شخصی از نزدیکانتان (پدر ــ مادر ــ نامزد یا هرکس دیگر) که شما را در حال حاضر دوست دارد محبتش رااز شما دریغ کند ، در هر حال این خواب نباید باعث نگرانی شود.

بانو مهین . د . از شهرکرد.

این رویانشان میدهد اکنون که ازدواج‌کرده‌اید قصد دارید عشق قبلی را مطلقا از قلب خود خارج سازید و تمام محبت و علاقه خودرا به شوهر خود معطوف دارید ، فکری است بسیار پسندیده‌وچون شما شدیدا این آرزو را دارید محققا دراجرای آن، یعنی بیرون کردن آثار عشق قبلی از روح خودموفق خواهید شد.

دوشیزه . ش . ك.

مار علامت دشمن و بدخواه‌است ، شما ازشخصی در زندگی خود بیم دارید ، میترسید مبادا گزندی بوجود شما برساند . اما از طرفی امیدوار هستید با کمك مادرتان از شروجود این شخص راحت شوید، شما فکر میکنید مادرتان بخوبی میتواند از عهده دفع شروی‌برآید.

دوشیزه صغری . م . از تهران

باتمام نفرت ظاهری ، متاسفانه شما هنوزهم اورا دوست میدارید ، اگراین شکست را بخود بقبولانید، فراموش کردن واقعی او بمراتب آسان‌تر میشود. شما او را دارای قدرت فوق‌العاده‌ای میدانید و در این خواب آرزو کرده‌اید که قدرتش از میان برود(تا تسلط شمابراو آسان شود) بعدمعاشرت‌سابق تجدیدشود.

دوشیزه معصومه . ل.

زیارت مرقد مطهر حضرت رضا (ع) کار شایسته‌ایست ، هرگز دیده نشده‌است کسی بـاآلام‌روحی از بزرگان دین وایمان کمك بخواهد و احیانا ضرر ببیند ، مخصوصا افرادی‌مثل شماکه دارای احساسات مذهبی نیرومند هستند .

خواب شماهم میرساند که آرزو دارید برای جبران شکست گذشته موفق به ازدواج‌شایسته‌ای شوید. دراین آرزو مخصوصا از پدر خود یا یکی‌ازبزرگترهای دیگر خانواده مثل عموء دائی ، برادر بزرگتر وغیره (درهرحال یکنفر مرد) انتظار دارید بشماکمك وياری کند ، مختصر آنکه انتظار دارید این امر خـیر با کمك بزرگترهای‌خانواده انجام گیرد.

دوشیزه ن. م. از مراغه

خواب آن پیرزن، بهیچوجه نباید باعث نگرانی شما گردد، آن پیرزن در حقیقت آنچه را که در بیداری آرزو داشته به خواب دیده است، بدینمعنی که او تصور میکرده هر دختری که درس بخوانـد در آن دنیا به جهنم خواهد رفت! وچون دختر خودش درس میخوانده خواب دیده که به جهنم رفته است! درس خواندن و تحصیل کردن بهیچوجـه با مبانی شرع مقدس اسلام منافات ندارد ، فرموده رسول اکرم (ص) است که : «تحصیل برای هر مرد و زن مسلمانی واجب است».

زیبائی ساقهای پا بقیه از صفحه ۳۰

است و این یکی از مشکلات عمده خانمها را تشکیل میدهد . بایداضافه کنم که داشتن موهای زیاد عیب‌نیست و در بسیاری ازکشورهای‌جهان‌اصولا مردها طرفدار پاهای پر موی خانمها هستند و این حالت در میان‌کشورهای بالکان زیاد دیده میشود و خانمهای‌این کشورها ازتراشیدن موهای‌پاهای خود پرهیز میکنند . از نظر روانشناسـی‌نیز بسیاری از مرد ها از پاهای صیقل شده و بـدون مو نفرت دارنـد . برای‌برطرف‌کردن موهای‌زیادی پا، راههای گوناگونی وجود دارد .بعضی ها آنرا میتراشند که بتدریج موها پشت‌تر ، زبرتر و سخت‌تر میشـود. بعضی آنرا رنگ میکنند که‌از سایر روشها بهتر است و دیده هم نمیشود . بعضی بوسیله کرم‌های موبر آنها را از بین میبرند و بعضی ها پاهای خود را بند میاندازند که باز ازتراشیدن موها بهتر است .

آنچه مسلم است اگر موی پاهای شما زیاد پر رنگ و زبروسخت نیست صلاح است از تراشیدن آنها خودداری شود و تنها بـه رنگ کردن آنهـا قناعت گردد .

بعضی اوقات برای آنکه پوست پاهایتان باطراوت وشفاف شودمیتوانید آنهارا با بعضی کرم های آب دهنده ماساژ دهید . این کرم‌ها دارای انواع ویتامین‌ها و هرمون‌ها بوده و آب پوست را افزایش میدهند .

ماساژ پوست پاها با دست خود اثر خوبی دارد و باعث هجوم خون بـه پاها میشود . مخصوصا اگر این ماساژ در وان آب گرم انجام شود فوق‌العاده موثرتر است . ماساژ باید باانگشتان دستها ، بنرمی ولی یکنواخت انجام شود و تنها بـه رنگ کردن آنهـا قناعت گردد .

بعضی اوقات لازم است که پاهادر معرض تابش آفتاب قرار گیرند ولزوم این کار مخصوصا برای خانمهائیکه همیشه جوراب بـه پا میکنند،بیشتر محسوس است ، زیرا جوراب های نازك و نایلونی مقادیر زیادی ازاشعه مفید آفتاب را بخود جذب کرده‌ومانع تنفس راحت پوست پاها میشوند .

گاهی میتوانید سراسر پوست‌پای خود را ازپوست میوه‌هائی‌که‌خورده‌اید بپوشانید . البته قبلا باید پوست‌چنین پائی تمیز باشد تا از راه پوست مواد مغذی این میوه‌ها جذب گردد .

خیار مضر است بقیه از صفحه ۳۰

فوق‌العاده مضر است و خوردن‌آن‌باعث تحریك روده‌ها ، نفخ ، سنگینـی شکم ، صداکردن روده‌ها ، بروز و پیدایش حالت اسهال و درد شکـم میشود .

خیار برای مبتلایان به زخم‌معده و زخم اثنی‌عشر نیز بسیار مضر است وباعث‌تحریك زخم‌شده وآنرا ناراحت‌تر و شدیدتر میکند . بهمین جهت یکی‌از چیزهائی که این قبیل افراد نباید آنرا بخورند همین خیار است .

خیار برای بچه‌هائی که بدضعف دستگاه هاضمه دچارند نیز مضر است. این قبیل بچه‌ها فوری اسهال میگیرند وتعادل مزاجشان بهم‌میخورد .

خیاربرای‌آنهائیکه‌به سوء هاضمه مبتلا هستند نیز بسیار بد است زیرا دراین قبیل افراد شیره‌های هضم کننده مواد غذائی کمتر وجود دارد و غذاها نمیتوانند خوب هضم‌شوند و درنتیجه مقداری از غذاهای مزبور درمعده و روده تخمیر میشود و گاز حاصل از این تخمیر باعث فشار روی قلب و ناراحت کردن‌معده‌ورودمیشود. بهمین مناسبت کلیه افرادی که بـه سوءهاضمه دچارند باید از خیر خوردن خیار بگذرند و ناراحتی خود را دامن نزنند .

فروشگاه پوپه

باشروع تابستان لباسهای قشنگ و متنوع و کفشهای راحت و بادوام برای کودکان شما تهیه کرده است

فروشگاه بزرگ پوپه ، خیابان ثریا - نرسیده به چهارراه بهار

عشق پوک!

بقیه از صفحه ٤٦

را خودم پرمیکنم و خودم هم منعهدت میشوم .

دسته سفتهها را از جیب درآورد، من هم یکی یکی آنها را در فضای نیمتاریک داخل اتومبیل امضاء کردم و به او دادم. البته بدون آنکه بدانم زیر سند بدبختیام امضاء میگذارم.

عقد و عروسی که قرار شده بود در یکروز انجام بگیرد ، برای روزینجنبه آینده درنظر گرفته شده بود . من سر از پا نمیشناختم ، زیرا برای دختری مثل من زن رئیسشدن کمشانسی نبود . دوروز قبل از عقد ، سیفی مرا به خانهاش برد تا خانه آیندهام را نشانم دهد ، خانهاش یکی ازآپارتمانهای سهاتاقه یوسفآبادبود. زندگی جمعوجوری داشت . کف تمام اتاقها فرش پهن بود . یخچال ، رادیو، تلویزیون ، تلفن ، مبل ، میزناهارخوری هم داشت . اتاقها عبارت بودند از اتاق خواب، پذیرائی و اتاقکار . آشپزخانهاش کوچك ، ولی هزاربار بهتر از مطبخ خانه خودمان بود . اجاقگاز دوشعله، روی میزی فلزی قرار داشت و حمام هم بجای وان ، فقط دوش داشت. هرچه بود رویهمرفته برای من ایدهآل بود . آنجا را خیلی میپسندیدم و از اینکهزندگیمان چیزی کموکسر نداشت ، خدا را هزاربار شکر کردم .

مراسم عقد و عروسی ما خیلیساده، اما آبرومند در خانه برگذار شد. تعداد مدعوین از چند تا قوم و خویش ها و در وهمسایه های ما و چند نفر از روسای اداره تجاوز نمیکردند . من دربیراهنعروسیام که از لالهزار دوخته خریده بودم حسابیخوشگل شده بودم . مادرم از خوشحالی درپوست نمیگنجید ، مرتب قربان صدقهامیرفت و دستور میداد برایم اسپند دودکنند . ساعت یازده شب ، یعنی وقتی مهمانها بعدازشام رفتند ، پدر و مادرم و خواهرها و شوهر خواهرهایم ما را تا خانه جدیدمان بدرقه کردند ، درآنجا بقول معروف ما را دست بدست دادند ، برایمان سعادت و خوشی و بهاندازه یککودکستان بچه آرزو کردند و برگشتند .

تازه وقتی وارد آپارتمان خودمان شدیم نفس راحتی کشیدم و جدی وشوخی گفتم : قربون خونهخودمون...

در اتاقیکه او درآشپزخانهمیبلکید، من بهاتاقخواب رفتم . لباسم را کندم ، پیراهن خواب سبز حریریرا کهمخصوص شب عروسیامخریده بودم پوشیدم . برطبق سفارش سافدوشها ، بهتنم عطرزدم و روی تخت درازکشیدم .

شوهرم وقتی آمد و مرا آنطور حاضر و آماده دید تقریبا جاخورد. اما سعی کرد بروی خودش نیاورد . لیکن حس کردم باوجودیکه خوشحال بود، نوعی دلهره و نگرانی داشت . جلو آمد، لب تخت نشست ، موهایم را نازکرد وگفت:

ــ غزاله خوشگلم اجازه میدهی کمی مشروب بخوریم .

از این پیشنهاد تعجب کردم. چون مشروبخور نبود و در عرض یکسال گذشته حتی یکبار چنین پیشنهادی بمن نکرده بود . حتی یکدفعه دهانش بوی مشروب نداده بود . بدون آنکه منتظر اجازهام بماند رفت ، در یك سینی یك نیمبطری ودکا ، دوتاگیلاس ، دوتا پیالهماست و لوبیا آورد .

ازآنجائیکه موقعیتی استثنائی بود نخواستم توی ذوقش بزنم . منهمبهاجبار گیلاسی مشروب خوردم . بعداز مدتیکهاو سرمست شد برای خوابیدن آمادهشدیم.

بعداز آنکه سینی مشروب را به آشپزخانه برد و برگشت، مثل تمام دامادهای دنیا چراغ را خاموش کرد ، لخت شد، آمد کنارم خوابید ، بغلم کرد، روی و مویم را نوازشداد . اما نمیدانم چرا حرکاتش غیرعادی بود . این غیرعادی بودن ، باوجودیکه تجربهقبلی نداشتم ، بخوبی محسوس بود . سینههایم را بهشدت میفشرد و عذابم میداد و به گوشت بدنم چنان وحشیانه چنگ میزد که گوئی از سال قحط درآمده است . نفسنفس میزد . خیس عرق شده بود. صورتش را مرتب با ملافه خشکمیکرد . اینکار ، یا بهتر بگویم این نبرد ، مدت زیادی ادامه یافت و مرا بشدت خستهکرد و بالاخره بدون آنکه از آنهمه تقلا نتیجهای عاید شده باشد ، هردو خسته و مرده خوابمان برد . صبح وقتی بیدار شدم تمام تنم درد میکرد و کبود شده بود. با آنکه شب زفاف را پشت سرگذاشته بودم ، اما هنوزهمان دختردوروزی بودم. هنوز دستنخورده مانده بودم.

بهدلم خیلی بدنیاوردم . فکر کردم زندگی فقط یکشب نیست.

بلند شدم ، برای شوهرم صبحانه حاضر کردم . نیمساعت بعد سیفی بیدار شد ، که ایکاش هرگز بیدار نمیشد . چون بعداز اصلاح صورت و دوش گرفتنش، باحقیقت تلخ‌تری مواجه شدم . بعداز خوردن صبحانه ، بساط منقل وافور را پیشکشید و خانه را از بوی گند تریاك پرکرد . بازهم برویش نیاوردم . خاکی بود بهسرم ریخته شده بود . از طرف دیگر نخواستم اولینروززندگیزناشوئیمان با دعوا و اوقاتتلخی شروع شود . اما باطنا از ترس و غصه چیزی نمانده بود سکته کنم . چند شب و روز دیگر هم گذشت . در این شبها وروزها به یکسری مزایای دیگر او هم پیبردم . مثلافهمیدم قمارباز حرفهای هم هست . مثلا فهمیدم مشروبخور است و یکسال آزگار مرا فریب داده و نزدم جانماز آب کشیده است . چه میتوانستم بکنم ؟ چه خاکی داشتمبهسرم بریزم ؟ طبعا هیچ . تف سربالا بهصورت خودم برمیگشت .

کار بجائی کشید که همان رابطه نیمهکاره و علیلجنسیهمفیمابین بکلیقطع شد . راستشهیچ سردرنمیآوردم . بقدری چشم وگوشبسته بودمکه بهعلت پی نمیبردم . خجالت میکشیدم قضیه را بامادرم درمیان بگذارم . دیگر اداره هم‌نمیرفتم، چون یکی از روزها حکم خاتمهخدمتم را که خودش صادر کرده بود برایم آورد ، اماقولداد حقوقی را که در اداره میگرفتم برج بهبرج بهعنوان پول توجیبی بمن بدهد .

روزی قضیه را با یکی از دوستان شوهر کرده دوره مدرسهام که هنوز با هم معاشرت داشتیم تعریف کردم و از او خواستم راهی پیش پایم بگذارد. او گفت:

ــ چطور هنوز علت را نفهمیدهای ؟ خوب ، این که حساب دودوتا چهارتاست. شوهرت مرد نیست . فاقد قدرتجنسی است . این یك نوع بیماری است. ولی البته تقریبا معالجه شدنی است. دراینباره یکعالم کتابهای پزشکی نوشته شده، ازقضا همین دوهفته پیش در مجله ... مقالهای درهمین زمینه خواندم .

خواهش کردم مجله را برایمبیاورد. فردا مجله را آورد . حق با او بود.مسائلی که درمقاله علمی مزبور مورد بحث قرار گرفتهبود، همان مسائلی بود کهشوهرم باآن دست بگریبانبود. دراینمقاله یادآوریشده بود که نود و پنج درصدناتوانیهایجنسی علل روانی دارند نهعلل جسمی ، واطمینان داده شده بود که اگر آن علل از بین بروند ناتوانی نیز از بین خواهد رفت. درپائین مقاله اشاره شده بود برخی از ناتوانیهای جنسی از ضعف مرد نیز ناشی میشوند واگر مرد بکمك مواد غذائیمقوی تقویتشود احتمالدارد ضعف برطرفگردد. سپس از زرده تخممرغ بهعنوان یکی از مواد دفع ضعف یادشده بود .

از فردای آن روز زرده تخممرغ را جزو برنامه صبحانه گنجاندم . زردهاش را میگرفتم درشیر وعسل میزدم و به خوردش میدادم ولی بهاین هم اکتفا نکردم، چند کتاب که در این زمینه تالیفو ترجمه شده بود خریدم و دور از چشم شوهرم خواندم .

دریکینوشتهبود اتاقخواب خودراهرچه بیشتر هوساًنگیز بیارائید . دیوارها را آئینهکاری کنید . عکسهای تحریکآمیز بهدیوار آویزان کنید . این کار ها را هم‌کردم . شوهرم به‌این کارهایم ذرهای ایراد نمیگرفت . هر خرجی میگفتم میکرد . بزودی بهعلت تریاکی شدنش نیز پیبردم ، زیرا درکتابی خواندم «تریاك یکیاز چیزهائی است‌که‌عوام‌الناس برای درمان ضعف جنسی تجویز میکنند » ظاهرا شوهر بیچارهام فقط به امیدبهبود یافتن معتاد شده و یك بدبختی دیگر بر بدبختیهایش افزوده بود . خلاصه چه دردسرتان بدهم ، هرکی هرچه گفت‌امتحان کردم . یکی از همسایهها گفت، گوشت سوسمار را بپز بخورش بده . البته من باهمه بیاعتقادی باین مسائل، باز حرفینداشتم . اما دراین گیرودار،سوسمار کجا میتوانستم گیر بیاورم . یکی دیگر ضماد عنبر تجویز کرد . دیگری توصیه کرد مشتی از گیاه گزنه را دسته کنم وبا آنشوهرم‌راشلاق بزنم. وبسیاری دیگر ، داروهای فرنگی را توصیه کردند . ولی هیچکدامشان موثر واقع نشدند . شوهرم دواها را میخورد ، آمپولها را میزد ، بایکدنیاآرزو بهبستر میآمد،امابوسیاهوخسته درکنارم میافتاد و به خواب سنگینی فرو میرفت . درتمام این احوال من برویش نمیآوردم . گرفتاریش را یکشخط بزرگ گذر وانمود میکردم و درحالیکه باطنا خون گریه میکردم ، خود را ظاهرا راضی و خوشبخت نشان میدادم .

شب ها در یك تخت میخوابیدیم ولی مثل دو مجرم . اندك اندك دیگر حرفزدن هم زورمان میآمد . حرفی برای زدن نداشتیم . روز تولدم از اداره تلفن کرد ، بمن تبریك گفت . ظهر وقتیآمد برایم یك دستبند الماس هدیه آورد. بعداز ناهار بود که پس از مدتها یکبار دیگر بهطرف من آمد ، اما باز پسافتاد و با عاجزانهترین لحنی که در عمرم شنیدهبودم گفت :

ــ نمیتوانم . از من ساخته نیست.

این اولینباری بود که بهناتوانیاش اعتراف کرد . این اولینباری بود که بجای بهسکوت برگذارکردن ، درباره موضوع حرف زد . اعترافش بمن هم جرئتداد بسمتش خزیدم ، سرم را روی سینهاش گذاشتم و گفتم :

ــ خوب . چرا دکتر نمیروی...

تااین حرف را زدم دستش را از زیر لحاف درآورد ، محکم توی دهنم زد ، و بعد چون فهمید کار بدی کرده ، بهگریه افتاد ، و گریهاش مبدل بهیك تشنج شدید عصبی شد . ازآن روز بعد نهتنها دیگر درآنباره حرف نزدیم ، بلکه بهدستبندی

لطفاً ورق بزنید

آیامینی ـ میدی ـ ماکسی ـ گیسوی I.B.S رادیده اید؟ ۶۲۳۹۰۰

عشق پوک!

هم که برایم آورده بود مطلقا دست‌نزدم. درین‌بستی که من گیرکرده بودم ، این دستبند که سهل بود ، تمام دستبندهای الماس‌نشان دنیا هم نمیتوانستند خوشحالم کنند . اصلا من بکلی عوض شده بودم. دیگر آن غزال رعنا و آن غزاله وحشی نبودم . از بس غصه خورده بودم، ازبس طی ماههای گذشته تا سرحد اقناع رفته و ناراضی برگشته بودم ، لاغر ،زردنبو ، ضعیف و خودخور شده بودم . گذشته به‌درك ، حال هم به‌جهنم ، فکر آینده داشت دیوانه‌ام میکرد . فکر اینکه کار این زن و شوهری نوظهور به‌کجا می‌کشید. حکایت من ، حکایت‌آفتابه لگن هفت‌دست، شام وناهار هیچی بود . زندگیم کم‌وکسر نداشت ، شوهرم بظاهر خوب و سربراه بود ، اما در باطن چی ؟ آخر و عاقبت کار به‌کجا میکشید؟ من‌آرزوی بچه‌داشتم.

بزودی کار به جاهای بالاتر کشید . کمپلکسی که در او وجود داشت مبدل به عقده حقارت شد . ازاینکه نمیتوانست مثل سایر مردها باشد ، بشدت احساس حقارت میکرد و این عقده او را به دنیا و مافیها و حتی بخود من بدبین کرد . دائم مرا تحت‌نظر میگرفت ، از اداره روزی دهدوازده‌بار تلفن میکرد. پیشخدمت اداره را به‌بهانه های مختلف میفرستاد تا ببیند من در منزل هستم یا نه . وقتی خودش به‌خانه میآمد ، مثل مفتش‌ها همه‌جا را میگشت . زیرتختخواب ، توی کمد ، روی تراس ، توی حمام را دید میزد . تعداد شیشه عطرها و پیراهن‌هایم را هر روز می‌شمرد ، اگر یك جوراب برای خودم می‌خریدم مشکوك میشد و می‌پرسید ــ کی خریده ؟ پول از کجا آوردی ؟

شیشه پنجره‌هائی را که به خانه‌های همسایه و خیابان بازمیشدند ، شیری رنگ کرد . این اواخر هر صبح که میرفت ، پریز تلفن را لاك و مهر میکرد و ظهر که میآمد لاك و مهر را می‌شکست. هروقت‌تلفن‌زنگ میزد بمن اجازه برداشتن گوشی را نمیداد . معاشرت با پدر و مادر وخواهرانم را به خیال آنکه ممکن بود زیرپایم بنشینند و زیرسرم را بلندکنند قدغن کرد . بدبینی‌اش را بزودی تاحدود مجله خواندنم گسترش‌داد . مطالعه‌ازنروز و سایرمجله‌ها را ممنوع کرد و روزنامه‌فروش محله را تهدید کرد که اگر بمن مجله بفروشد پدرش را درمیآورد. یکدفعه پسر همسایه را بخاطر آنکه با زیرپیراهن روی بالکن میآمد توی کوچه کتك‌زد و کار را به کلانتری کشاند . هیچکس جرئت نداشت به خانه ما چپ نگاه کند. مثل سگ هار پاچه همه را میگرفت. اما باخود من مهربان بود . هرشب‌لب‌تخت مینشست . مدتی آبغوره میگرفت. روزها مرا نبوسیده نمیرفت و ظهرها تا مرا نمی‌بوسید لباس نمی‌کند. بخاطر رفتاری که نسبت بمن داشت روزی هزاربار عذر میخواست . مرا به‌عشق خودش مطمئن میکرد ، اما آخر این عشق پوك‌به‌چه‌درد من میخورد ؟ یواش یواش کاردبه‌استخوانم رسید . یواش یواش از خودم هم‌که آنجا می‌نشستم‌واجازه میدادم تا آن‌حد کنیزوار استثمارم کند عقم گرفت . از ریخت اتاق خوابمان بدم آمده بود و ملافه وروبالشی‌ها را همیشه بحال چندش عوض میکردم . اتاق‌خوابی که در آن هیچ تمنائی جان نمیگرفت . روزی بخودم گفتم :

حماقت‌تاکی ؟ تو داری دراین‌خانه می‌پوسی که چه ؟ بخاطر کی ؟ به‌امیدچی؟ پس خدا ومذهب طلاق را برای چه پیشنهاد کرده‌اند ؟ پس دادگاه خانواده به چه‌درد میخورد ؟ بجنب،خودت را خلاص‌کن . وضعت طوری نیست که کسی سرزنشت کند . حقش بود همان شب اول که فهمیدی طلاق میگرفتی و خودت را آزاد میکردی .

تصمیم گرفتم در اولین فرصتی که به‌دست میآورم به‌سراغ وکیلی که‌سرخیابان روبروی دواخانه وکالت میکرد بروم و با او صلاح و مصلحت کنم . این فرصت دو روز بعد پیدا شد . وکیل ، مرد سالخورده و مهربانی بود . از شنیدن سرگذشتم خیلی متاثر شد و بمن مژده‌داد:

ــ وضع شما طوری است‌که دادگاه خانواده بدون‌تامل حکم طلاق‌صادر میکند. این مورد طلاق در قانون خانه و خانواده صریحا پیش‌بینی شده است.

حق‌المشاوره را که مبلغ مختصری بود پرداختم و خوش و سرحال‌بیرون‌آمدم. تصمیم گرفتم تمام حق و حقوقم را ببخشم و طلاق بگیرم . همان شب سرصحبت را بازکردم و گفتم :

ــ ببین سیفی‌جان . چرا زندگی‌را به‌خودت و به من جهنم می‌کنی ؟ این‌درست است که مرا دوست‌داری ، ولی تو قبل از آنکه مرا دوست‌داشته‌باشی ، خودت را دوست‌داری . اگر غیرازاین‌بود مرا این‌طور توی این قفس زندانی نمیکردی. چرا مرا و خودت را از این زندان‌خلاص نمیکنی . چرا بمن که هنوز بیست‌سالم نشده یك شانس دیگر نمیدهی. من که باحسن‌نیت به‌خانه‌ات آمدم . من که تا امروز دست ازپا خطا نکرده‌ام . من نمك خورده و نمکدان نشکسته‌ام . من از تو خیلی راضی هستم . ولی خوب، وقتی وضع تو اینطوراست چه میشود کرد ؟ اگر امیدی بود ، دوائی بود باز حرفی‌نداشتم. ولی‌آخرش‌چه؟ این که‌زندگی‌نشد.چرااصرار داری دراین‌ماجرابجای یکنفر هردونفرمان بدبخت شویم. من با یك وکیل مشورت کرده‌ام . گفته بشرطی که تو راضی‌باشی طلاق کوچکترین اشکالی ندارد .

تا این حرف از دهانم درآمد ، سیلی محکمی‌بصورتم زد وصدایش راسرش‌کشید:

ــ پدرسوخته . کارت بجائی‌کشیده که حالا باوکیل مشورت میکنی. آنقدر دم‌درآورده‌ای که حرف طلاق از دهانت درمیآید. به‌خدا . به پیر و پیغمبر قسم اگر یکدفعه دیگر باین موضوع حتی اشاره کنی پدرت‌را درمیآورم. می‌کشمت.

دستم را به‌صورتم که ازشدت درد میسوخت‌گرفتم . لحظه‌ای زلزل نگاهش کردم‌و آنوقت برای اولین‌بار از کوره دررفتم . دادزدم :

ــ بمن میگوئی‌پدرسوخته؟ پدرسوخته خودتی مردکه بی‌بووخاصیت ... تازه دوقورت‌ونیمت‌هم باقی است...؟

تا این اتهام را به او وارد کردم‌بمن هجوم آورد . قیافه‌اش عین قیافه جانی‌ها شده بود . چشمهایش به دو کاسه خون میمانست . هروهن‌میکرد . با دست چپ موهایم را قاپید ، با دست راست‌تامیخوردم بمن سیلی‌زد . اما من هم بیکار نشستم، با چنگ و ناخن و دندان از خود دفاع کردم . طبیعی است که او ازمن قوی‌تر بود ، مرا به‌زمین انداخت، آنقدر زد که شل‌وبلم کرد و بعداز آنکه آخرین تیپا را هم نثارم کرد ، دست از سرم برداشت و گفت :

ــ گوشهایت را خوب بازکن ببین

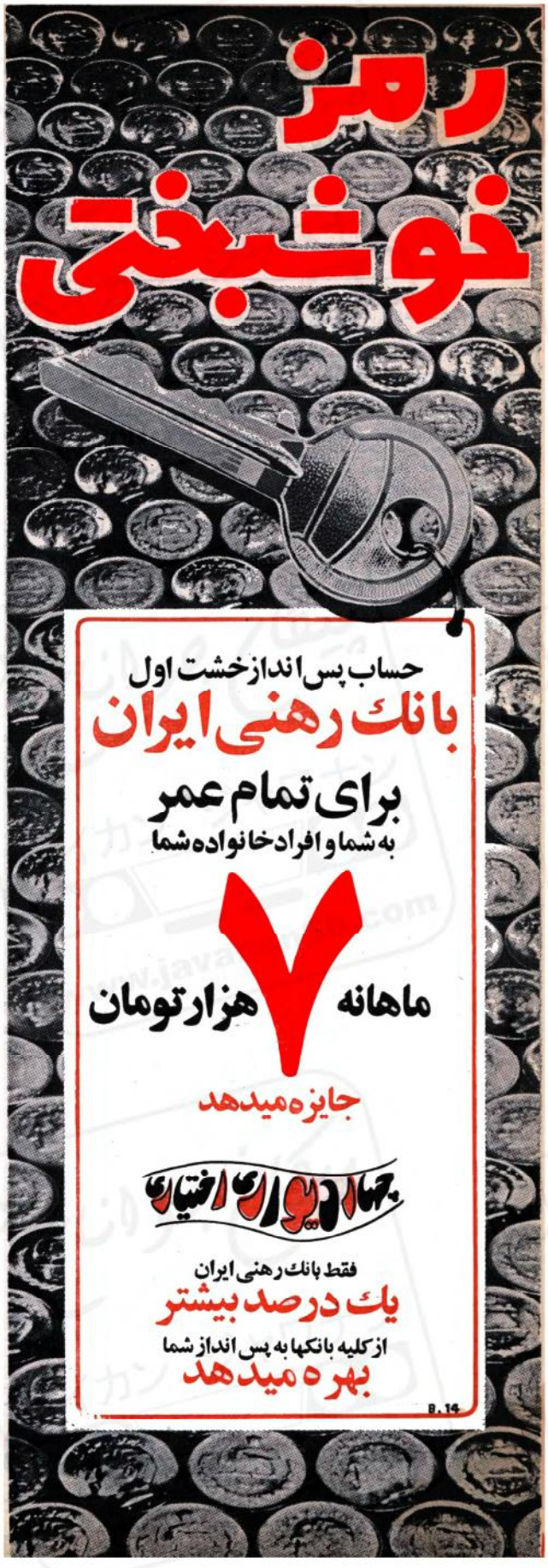

مشکل بُطری را برای شما حل نموده ایم

شیرپاستوریزه پاک

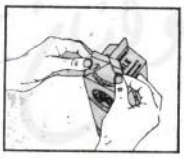

۱ــ دولبه کارتون را بطرف بالا فشار دهید تا از هم‌جدا شوند .

۲ــ دولبه راکاملا بطرف عقب خم کنید .

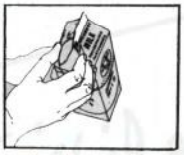

۳ــ دولبه را بچلوفشار دهید تا مانند ناودان باز شود .

درسته بندیهای جدید

تهیه شده ازشیرتازه گاو

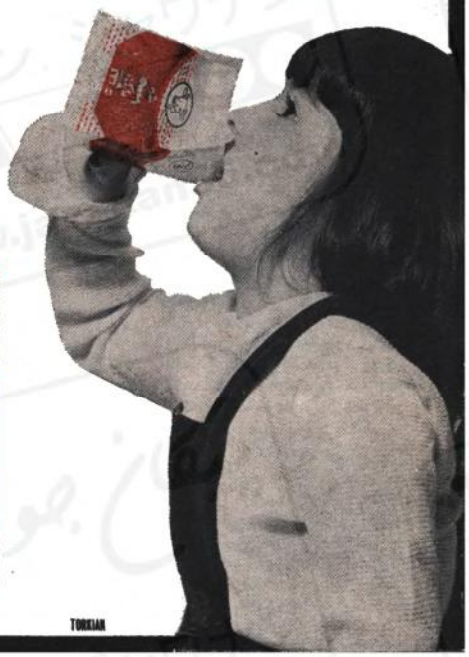

TORKIAN

چه‌میگویم . من از تو یك سفته صدهزار تومانی دارم . اگر بخواهی یکدفعه‌دیگر حرف طلاق را به زبان بیاوری یا یکدفعه دیگر سراغ وکیل مکیل بروی ، سفته را به‌بانك میفروشم ، بعد بجرم کلاهبرداری وکشیدن سفته بی‌محل ترا تعقیب جزائی میکنم و به زندان می‌اندازم .

از این تهدید ، بهتم زد . درحالیکه تشویش عجیبی‌دردلم پیچیده بود پرسیدم:

ــ چه‌میگوئی خجالت‌بکش مرد. کدام سفته ؟ کدام صدهزارتومان ؟

درعین خشم ، به‌قهقهه خندید . دندانهای زرد و کریهش را نشان‌داد و گفت :

ــ کدام سفته ؟ یکی از سفته های قالبی ، یك سفته صدهزار تومنی بود و تو سفته سفید را امضاءکردی و بمن‌دادی . جای مبلغش را خودم پرکردم، ولی جای تاریخش هنوز سفید است . همین حالا هم اگر اراده کنم میتوانم تاریخ امروز را بگذارم و بدرت را دربیاورم . من از همان روزها حساب امروز را کرده بودم . خوب ، حالا که خرفهمت کردم ، سرخانه و زندگیت بتمرگ و خیال طلاق را هم از سربیرون‌کن .

حدس زدم دروغ نمی‌گوید. ازآدم پستی چون او همه‌کار ساخته بود. آنقدر غیظم گرفته بود که اگر می‌توانستم تکه‌پاره‌اش میکردم . تنها عکس‌العملی‌که نشان دادم این بود که تفی به‌صورتش انداختم و گفتم :

ــ تا حالا خیال میکردم فقط مرد نیستی ، اما حالا می‌فهمم انسان هم‌نیستی‌و از هرنامردی هم بیشرف‌تری.

آنوقت به اتاق خواب رفتم ، در را بروی خود بستم و تا صبح اشك ریختم و به‌کسی که سفته را اختراع کرده بودلعنت فرستادم .

بعداز این واقعه او بمن مشکوك‌تر شد ، زیرا بنظر او کسی که‌میتوانست‌بی‌خبر به‌سراغ وکیل برود ، میتوانست بی‌خبر بسراغ مرد دیگری هم برود یا کسی را به‌خانه بیاورد . از دعوای آخری ببعد با او قهرکردم . قهر که چه عرض‌کنم. میخواستم سر به تن هفت پشتش نباشد . درخانه دست به‌سیاه و سفید نمیزدم. خانه را گند گرفته بود . فقط به‌اندازه خودم غذا میپختم . او با غذایش را بیرون‌کوفت میکرد و یا با خودش نان و کباب‌یاکالباس و سالاد اولیویه و این جور چیزهامیآورد خانه . هرچه را که زیاد می‌آورد و در یخچال میگذاشت صبح می‌انداختم توی سطل خاکروبه . شبها به‌اتاق‌خواب‌راهش نمیدادم ، مجبورش میکردم کف اتاق پذیرائی بخوابد .

باوجود این بخاطر سفته‌ای که از من گرفته بود ، مرا چون موم در دست داشت . هروقت که یاد مامور اجرا ، کلانتری ، دادگستری ، بیا و برو و زندان می‌افتادم ، به خود میلرزیدم. صد هزار تومانم‌کجا بود؟ من در هفت آسمان یك ستاره نداشتم ، پدرم درتمام دوران خدمتش رویهمرفته صدهزار تومان‌حقوق نگرفته بود ، از کجا میتوانستم این پول کلان را به او بدهم ، سفته‌ام را پس بگیرم و جانم را خلاص کنم ؟

بزودی کار بجاهای باریکتر کشید . یعنی وقتی میرفت ، مرا در خانه حبس میکرد و کلید در را باخود میبرد . از آن گذشته ، هر یکی دوماه یکبار مرا میبرد معاینه . مامور معاینه . قابله پیری بود که نمیدانستم از کجا گیرش آورده بود . آن عفریته هم که ظاهرا پول خوبی میگرفت و ضمنا خود را پزشك قانونی خصوصی تلقی میکرد ، سنگ تمام میگذاشت ، مرا لخت میکرد، اقلا ده پانزده دقیقه معاینه میکرد و خوشبختانه هربار از بابت دوشیزه‌بودنم به‌شوهرم اطمینان میداد .

هربارکه میخواستم از رفتن امتناع کنم ، شوهرم سفته را به رخم میکشید . بقدری مستاصل شده بودم که چندبار به فکر خودکشی افتادم ، چندبار شیطان به جلدم رفت که وقتی خوابیده نصفشب، او و خانه را باهم آتش بزنم. چندبار هم به فکرم رسید ، بگردم شاید سفته را پیدا کنم . اما هرچه‌گشتم کمتر یافتم . سرانجام بااین‌فکر که نکند اصلا دروغ میگوید ، نکند با دروغش مرا خرکرده، خواستم به‌نوعی قضیه را دربیاورم . ازنرودفعه آینده وقتی خواست مرا برای معاینه‌ببرد، دوپا را در یك کفش کردم و گفتم نمیآیم که نمیآیم .

هرکاری کرد نرم نشدم . هرقدر تهدید کرد ازرونرفتم و گفتم اصلا تو دروغ میگوئی . من دیگر با تو زندگی نکن نیستم . همین فردا از این خانه میروم . همین فردا تقاضای طلاق میکنم. اگر سفته‌داری در دادگاه روکن . حالا دیگر حاضرم با جان و دل رسوائی را بخرم و به زندان بروم ، زیرا زندان هرچه باشد از این زندانی که تو برایم درست‌کرده‌ای بهتر است .

آنروز دیگر اصراری برای معاینه رفتن نکرد . باز من به‌اتاق خوابم رفتم و در را از تو بستم . صبح زودتر از هرروز به اداره رفت . اما یکساعت بعد برگشت . من مشغول خوردن نان و چای بودم که او وارد شد ، یکسره به سمتم آمد و گفت :

ــ آمدم تا به‌تو ثابت کنم دروغ نمیگویم ، آمدم تا جلو حماقت‌رابگیرم. سفته‌ات را در اداره توی کشو میزم قایم کرده بودم .

لطفاً ورق بزنید

آیامینی ـ میدی ـ ماکسی ـ گیسوی I.B.S رادیده اید؟ ۶۲۳۹۰۰

دتول، مایع ضدعفونی‌کننده مؤثروعالی

دتول مایع ضد عفونی کننده‌ایست که به بهداشت خانواده‌ها کمک‌مؤثر و فراوان میکند.
علاوه براینکه دتول‌ضدعفونی کننده‌ایست مؤثروساده برای‌تمیز کردن دستشوئی
وفاضل‌آب و کف‌اطاق و سایرلوازم خانه میباشد برای نظافت شخصی و حمام‌کردن و
برای خراشها ، بریدگیها ونیش‌حشرات نیز بکاربرده‌میشود . بخاطرداشته‌باشید
دتول خانواده شماراعلیه‌عفونت محافظت میکند و سمی نیست .

ماساژصورت ـ دستورمصرف
کرم ـ جوش ـ لك و خال و
موهای اضافه صورت بانوان
خیابان پهلوی روبروی سینما مهتاب
شماره ۳۰۱ تلفن ٤٧١٤٦

بانوان و دوشیزگان محترم
سالن زیبائی شکوفا
زیر نظر متخصص بین‌المللی از بزرگترین آکادمیهای دنیا
برای پوست اندام شما . ساعات پذیرائی : ۸/۵
صبح الی ۷ بعدازظهر . آدرس :
بالای سینمای دوشیزه . سه راه ویلا جنب بانک پارس . طبقه دوم

کلئوپاترا ... بقیه از صفحه ٤٣

میگذارند و در نتیجه سزاردست پیش می‌گیرد و قبل از آنکه آخیلاس بجنبد ، به کشتی های رومی دستور میدهد به کشتی های مصری شبیخون بزنند و آنها را طعمه حریق کنند . این دستور اجرا میشود واسکله شرقی بصورت جهنمی از آتش درمیآید ، اما چون باد شدیدی می‌وزد ، حریق‌تااسکله غربی نیز توسعه می‌یابد، کشتی های تجارتی را خاکستر میکند و ازآن جابسمت تاسیسات گمرکی وبندری ، تئاتر ، موزه و کتابخانه معروف اسکندریه پیش میتازد و قسمت اعظم موجودی‌کتابخانه را که مهمترین وعظیم‌ترین کتابخانه های‌دنیای‌این روزگاران بود ، ازبین میبرد .وقتی خبر طعمه‌حریق شدن کتابخانه به کلئوپاترا میرسد ، چنان خشمگین میشود که دوان دوان و آشفته موی بسراغ سزار میرود و فریاد میزند:

« درتمام دوران سلطنت بطالمه ، هرگز هیچکس جرئت نکرده بود به آثار علمی وادبی و هنری چپ نگاه کند . ولی حالا شما رومی‌ها ، شماوحشی‌ها از راه رسیدید و حاصل قرن ها مطالعه وتجربه دانشمندان و فلاسفه را از بین بردید. »

در جنگی که بزودی بین قشون آخیلاس و لژیونرهای مدافع قصر در میگیرد لژیونرها عقب نشینی میکنند و سزار از قایقش بداخل آب میافتد ، اما شناکنان خود را بقصر میرساند و بمحض آنکه قدم بخشکی‌میگذارد کلئوپاترانگران ومضطرب‌پیش میدود و میگوید :آرسینوئه فرار کرده .

پلوتارك مینویسد :

«آرسینوئه ،دختری فوق‌العاده زیبا، ماجراجو و بی‌باك بود . فرار او ازقصر بکمك خواجه گاینیمیدس انجام گرفت » آرسینوئه ، بعداز فرار ،بمیان اهالی اسکندریه میرود و نه‌تنها اهالی شهر را مجبور میکند او را ملکه خود بدانند ، بلکه تصمیم میگیرد بهرقیمتی‌شده‌خواهرش کلئوپاترا و برادرش بطلمیوس شاه را از سر راه‌خود بردارد و ضمنا فرماندهی‌سپاه آخیلاس را بعهده بگیرد .

برای نیل به‌این مقاصد ، آرسینوئه به گاینیمیدس دستور میدهد آخیلاس را گردن زده ، فرماندهی سپاه را خود به عهده بگیرد . گاینیمیدس این فرمان را اجرا میکند و سپس در مقابل سزار صف آرائی میکند . کلئوپاترا و سزار ازاین همه‌دسیسه و توطئه خسته شده‌اند و بالاخره این کلئوپاتراست که سزار را وامیدارد ، پوتینوس و عده‌ای از محارمش راگردن بزند .

حالا دیگر خواجه گاینیمیدس یکه‌تاز میدان است . حالا دیگر او که‌سپهسالاری سپاه آخیلاس را قبضه‌کرده ، دستورمیدهد آب رابروی ساکنان قصر ببندند و بجای آب شیرین ، آب‌شور دریا را واردلوله‌ها کنند .اما کلئوپاترا دراین جانیز بکمك سزار میشتابد . به لژیونرها دستور میدهد برای دسترس به‌آب ،قسمتی از وسط باغ سلطنتی را حفر کنند . این راهنمائی‌نجات دهنده است ، زیرا بزودی آبی شیرین و گوارا پیدا میشود .

قیافه جنگ از همان روز عوض میشود ، زیرا کشتی های حامل آذوقه و مهماتی که از آسیای صغیر برای کمك به سزار آمده‌اند در افق دریا آفتابی می‌گردند ودریاسالار کشتی های کمکی به سزار مژده میدهد :

«برای کمك به شما سپاهی‌گران نیز در راه است . این سپاه هفته ها قبل از آسیای صغیر حرکت کرده است .فرماندهی سپاه را (میتریداتس) پادشاه (پرگامون) بعهده دارد ».

سزار ، بطلمیوس‌شاه را احضارمیکند و میگوید که‌باید از قصر خارج شود ،به حساب خواهرش آرسینوئه برسد ، و خود زمام امور را دوباره بدست گیرد . بدین ترتیب او را مجبورمیکند رهبری جنگی‌را به‌عهده بگیرد که باخته‌شده بحساب‌میآید. او را مجبور میکند دشمن خواهرش بشود و علیهش بجنگد . بطلمیوس شاه قصر رابا ناامیدی ترك میکند و دردرجه اول‌خواجه گاینیمیدس را معزول میکند . اما قبل از آنکه بتواند خواهرش آرسینوئه را بکشد، به او خبر میدهند میتریداتس شاه و (آنتی‌پاتر) شاه‌باسپاهی گران از مرز گذشته وبسوی اسکندریه پیش میآیند . بطلمیوس سپاهی گران گرد میآورد ، وبه پیشواز سپاه دشمن میشتابد ، طی جنگی که در میگیرد مصریان شکست میخورند ، زورق بطلمیوس شاه واژگون میشود . او به آب میافتد ، وبه علت سنگینی زرهی از طلای خالص که برتن دارد در اعماق رود نیل غرق میشود .

۱۹ مارس سال ٤٧ قبل از میلاد ، سزار پیشاپیش لژیون های فاتح خود به اسکندریه وارد میشود . چندین برده قوی هیکل پابه پای سزار ، تخت روان ابریشم‌ارغوانی پوشی را که کلئوپاترا رویش نشسته است حرکت میدهند . اهالی جامه عزا پوشیده‌اند و درانتظار آنند که قتل عام شوند .اما سزار برخلاف سایر فاتحان ، نه حمام خون راه می اندازدو نه‌اموال مردم را به‌عنوان غنائم جنگی به تاراج میبرد . اودر قالب یك فاتح کلئوپاترا را به‌عنوان ملکه مصر انتخاب میکند وبرای آنکه معشوقه‌اش‌ازدسایس اهالی اسکندریه مصون بماند ، نه‌تنها سه لژیون رومی رادر مصر اسکان میدهد و تحت‌فرمان او میگذارد ، بلکه بساط‌عروسی برپامیکند و کلئوپاترای بیوه را به عقد برادر کوچکترش که ۱۲ سال بیشتر ندارد در میآورد . شوهر دوم کلئوپاترا که پسرکی لاغر ورنگ پریده است و همه او را (کوچولو) خطاب میکنند ،به عنوان بطلمیوس پانزدهم برابریکه سلطنت تکیه میزند .

حالادیگرخیال کلئوپاترا از بابت خواهرش آرسینوئه نیز آسوده شده است، زیرا آرسینوئه توسط لژیونرهای سزار دستگیر و به صورت غنائم جنگی به روم فرستاده شده‌است .

پلوتارك مینویسد :

«کلئوپاترا زن عجیبی بود . زمانی سهل‌الوصول و زمانی یك الهه پاك معبد میشد . زمانی گربه‌ای رام و دوست‌داشتنی میشد واندکی بعد ببری سبع یاروباهی مکار . اطلاعات بسیطی در زمینه عشقبازی داشت و در عین حال دانشمند و فیلسوفی پرتجربه نیز بحساب میآمد . بطور کلی زنی نابغه و ملکه‌ای جبار بود ، درکشور راحتی کشیدم . بالاخره یك‌تاکسی‌خالی از راه رسید . با آن به‌خانه پدرم‌رفتم. از پدرم که داشت میرفت بنگاه و به‌مشاهده من وسط کوچه هاج و واج ایستاد، پول گرفتم . به شوفرتاکسی دادم و آنوقت گریه‌کنان نشستم ماجرای بدبختی‌ام را برای اولین‌بار از سیر تا پیاز برایشان تعریف کردم و دست‌آخرگفتم :

ـ قصد دارم همین امروز به دادگاه خانواده بروم و تقاضای طلاق‌کنم. حالا دیگر چشمش کور ، باید مهریه‌ام را نیز تا دینار آخر بدهد .

***

اکنون هفت ماه است که زنی مطلقه بشمار میآیم . اکنون هفت‌ماه است که نفس راحت میکشم . دادگاه خانواده برای رسیدگی به‌تقاضای طلاقم خیلی‌وقت تلف نکرد . شوهرم را احضار کرد و به‌او گفت :

ـ همسرتان شما را متهم به ناتوانی جنسی‌کرده و در تایید همین شکایت ، طلاق خواسته . صراحت قانون درمورداین شکایت جای تردید ندارد . اگر اتهام همسرتان را بی‌اساس میدانید مجبوریم‌شما را برای معاینه به‌پزشك قانونی بفرستیم.

خوشبختانه دیگرکاربه‌آنجاها نکشید. دادگاه ضمن صدور حکم‌طلاق او رامحکوم به پرداخت مهریه و هزینه دادرسی‌کرد. منتها به‌تقاضای او قرار شد مهریه را در ۱۵ قسط ده‌هزار تومانی بپردازد. بدنیست اضافه کنم که قسط‌هفتم مهریه‌ام را همین دیروز وصول کردم .

(آموزشگاه استتیك و آرایش ماهدخت)
با امتیاز از مدارس زیبائی بین‌المللی
اولین و تنها موسسه‌ای که بهنرجویان‌خودبعد از گذراندن یکدوره تخصصی پوست و ماساژ دیپلم استتیك بین‌المللی وآرایش گیسو از اداره کل‌آموزش‌حرفه‌ای‌میدهد
نارمك ـ بین تلفنخانه و بیمه ، اول جویبار تلفن ۷۹۹۹٤

عشق پوك !

بعد کاغذی از جیب‌درآورد وگفت:

ـ ببین این هم سفته. این‌هم‌امضایت. این هم مبلغ صد هزار تومانی‌که خودم نوشته‌ام .

سرم را بلند نکردم . سفته را جلوتر آورد . تقریبا جلو چشم گرفت و گفت :

ـ ببین ده‌ببین .

هنوز این حرف را درست ادانکرده بود که سفته را از دستش قاپیدم، برقی مجاله کردم و توی دهانم چپاندم. پرید گلویم‌را قاپید، درحالی‌که زورمیداد نهیب زد : زود تف‌کن، برگردان...

اما من که به یك نبرد با سرنوشت تن در داده بودم ، فنجان چای‌رابرداشتم، به‌صورتش پاشیدم ، فوری ولم کرد و چشمهایش را بین دو دست‌گرفت . اگرتامل میکردم حتما مرا میکشت یاناقصم میکرد. بهمین جهت تصمیم را آنی گرفتم، دوپا داشتم ودوپای دیگر هم فرض‌کردم. از پله‌ها پائین دویدم و از خانه فرار کردم. متصلم معلوم بود : خانه پدرم. درخیابان هم مکث نکردم. ضمن سرویا برهنه‌دویدن، متوجه شدم یکشاهی پول همراه ندارم! مردم باتعجب می‌ایستادند و تماشایم میکردند . اما من دیگر به سیم‌آخر زده بودم . داشتم جانم وآینده‌ام رادرمیبردم.

تا سر خیابان پهلوی ، یك نفس دویدم . تازه آنجا به پشت سر نگاه کردم. وقتی متوجه شدم تعقیبم نکرده ، نفس

داری و سیاستمداری بصیرتی کافی و در عشق بازی و عوامفریبی یدی طولا داشت. معاشرت بااو لطف خاصی داشت . پیچ و تاب اندامش زبان تمنیاتش بود . سخن سنجی ها و آداب دانی هایش پرتوی از افسون به دور وبرش میپاشید . چندین زبان میدانست . اولین فرد سلسله بطالمه بود که بزبان مصری حرف میزد و به زبان مادریش، یعنی یونانی نیز با فصاحت سخن میگفت و عجب آنکه به ده دوازده زبان محلی آسیائی نیز آشنائی داشت.»

کلئوپاترا دلباخته سزار است و میل دارداو را هرچه بیشتر در مصر نگهدارد. اما حوادثی که درامپراتوری روم و در سنای این کشور میگذرد ناامید کننده است. اندك اندك کار بجائی میکشد که کلئوپاترا حس میکند زیبائی و لوندی او دیگر نمیتواند قیدی برپای سزار باشد ،اما بزودی حادثه امیدوار کننده‌ای بوقوع می پیوندد : کلئوپاترا آبستن میشود .

کلئوپاترا یك گردش روی رود نیل ترتیب میدهد و سزار را سوار کشتی مخصوص خود درسواحل دور و نزدیك به گردش میبرد و ضمن این گردش به او مژده میدهد :

ـ بزودی برایت پسری بدنیا خواهم آورد .

سزار ذوق کنان میپرسد :

ـ تواز کجا میدانی ؟ از کجا که دختر نباشد ؟

کلئوپاترا بجای‌جواب فقط تبسم‌می‌کند .وقتی کشتی به اسکندریه برمیگردد، پیك‌های سزار با خبرهائی ناگوارانتظارش را میکشند :

درآسیای صغیر فارناس شاه قیام کرده ، ارتش روم راشکست داده وبسوی سوریه پیش میآید ، درایالت افریقا (سی‌پیو) و (کاتو) خونی‌ترین دشمنان سزار ، سپاهی گران جمع‌آوری کرده وبه خونخواهی‌پومپی‌یوس قیام‌کرده‌اند .اوضاع روم نیز وخیم و ناامید کننده‌است .

آنها میگویند :

ـ مارکوس آنتونیوس که به نیابت توبر روم حکمروائی میکنـد ، ذره‌ای دلسوزی ندارد . در باره همه چیز و همه کار خونسرد وبی قیداست و همیشه همراه عده‌ای‌از زنان روسپی در خیابان های روم برسه میزند .

سزار میل دارد تابدنیا آمدن نوزاد کلئوپاترا در مصر ماندگار شود ، ولی خطر از دست رفتن امپراتوری نیزقریب‌الوقوع است . در نتیجه چاره‌ای جزرفتن ندارد . باعجله بسوریه میرود . در ناحیه (سلا) سپاهیان فارناس شاه را شکست میدهد و سپس پیام تاریخی زیر را برای سنای روم میفرستد .

«آمدم، دیدم ، فتح کردم ».

سزار هنوز در آسیای صغیر است که کلئوپاترا وضع حمل میکند و پسری بدنیا میآورد و برای آنکه سلطنت آینده‌مصر رابرای پسرش مسلم کند ، بوسیله کاهنان بین مردم شایع میسازد که «آمون »خدای خورشید در قالب سزار حلول کرده و بهمین دلیل پسر او نیز مثل بقیه‌سلاطین مصر ،از اعقاب رب‌النوع خورشید است. اسم پسرش را بطلمیوس میگذارد ،ولی او را «سزار » صدامیکند ، بااین حـال نوزادبین اهالی اسکندریه ، به (سزارین) معروف میشود .

سزار برای دیدن پسرش خواب و آرام ندارد ، ولی سیاست او را مجـال نمیدهد . از آسیای صغیر یکسره به روم میرود ، آنتونیوس را معزول میکند ، در راس سپاهی گران عازم افریقا میشود و (سی‌پیو) و (کاتو) را سرکوب میسازد، تابستان همان سال به روم باز میگردد ، جشن‌های پیروزی برپا میکند ، از طرف سنای روم (امپراتور مادام‌العمر) شناخته میشود سپس کلئوپاترا و تمام دربارباتش‌را به روم دعوت میکند .

کلئوپاترا تصمیم میگیرد بـا چنان دبدبه و کبکبه‌ای به روم برود که‌خاطره سفرش ، خاطره‌جشن‌های پیروزی سزار را از اذهان بزداید . انتظار اهالی روم برای دیدن معشوقه سزار و ملکه نیل خیلی‌طول نمیکشد. عده‌ای براین گمانند که‌کلئوپاترا همانند ابوالهول نصف آدم و نصف حیوان است و عده‌ای‌دیگر حاضرند سوگندبخورند که این زن جادوگری‌بیش‌نیست . انتظارها بالاخره بسر میرسد و کلئوپاترا واردروم میشود . اما آمدن او به‌آمدن یك مهمان شباهتی ندارد ، شبیه آمدن غالبی است‌که برای دیدن سرزمین مغلوب قدم رنجه‌کرده باشد .

پیشاپیش کاروان ، گروه کثیری از «نوبیر»های قهوه‌ای پوست که اندامـی ورزیده و هیکلی خوش‌تراش دارنـد و لنگهای سپید به کمربسته‌اند حرکت می‌کنند . سپس نوبت به صفوف خواجه های درباری ملبس به جامه های زنانه ، دبیران، کاتبان ووزراء با کلاه گیس ها وریش‌های مصنوعی ، سربازان خوش اندام و خوش پوش ، سرداران ، منجمان و کاهنان میرسد . خود کلئوپاترا بعداز همه آفتابی میشود .

ملکه زیبا و پرجاذبه نیل بر تخت روان سلطنتی و در میان گروهی خوبرو و نیمه عریان جلوس دارد . تخت روان بوسیله گروهی برده خوش اندام و بلند بالا حمل میشود . تاج دو جقه سلاطین مصر ، بروی موهای سیاه ملکه قرار دارد ومار (اوربوس) بنحوی تهدید آمیزروی پیشانیش حلقه زده است . جامه‌اش ازحریر نازك است . پستی‌و بلندی های اندام هوسبازش اشتیاق هارا بر میانگیزند.

سزارین‌بانزده ماهه شده را روی‌زانو دارد . رومیان انصاف میدهند که‌سزارین و سزار شبیه سیبی هستند که از وسط دو نیم شده‌باشد .

سزار ، پیشاپیش سرداران،سناتورها و لژیون های رومی ، در (فوروم) از معشوقه مصری‌اش استقبال میکند . سپس او را بملك ییلاقی خود در تپه هـای «ترانس تیبر » واقع در ساحل راست‌رود زیبای «تیبر » سکونت میدهد ،وکلئوپاترا و همراهانش مدت دوسال دراینجا میهمان سزار وملت روم میشوند .

کلئوپاترا شوهرش بطلمیوس پانزدهم را نیز همراه آورده است ، زیرا تنهـا گذاشتن او را در اسکندریه برخلاف‌مصالح خود تشخیص داده‌است .

با آمدن کلئوپاترا ، از قدرت سنای روم به میزان زیادی کاسته میشود ، زیرا حالا دیگر کلئوپاتراست که بجای سنـا تصمیم میگیرد . سزار چنان فریفته‌معشوقه است که نه‌تنها به کشورداری و حل فصل امور نمیرسد ، بلکه خانه‌شهریش را فراموش کرده و ماههاست که در آن بـه زنش (کالپورنیا) سرنزده‌است.

سزار نقشه های بزرگی درسردارد. میخواهد رژیم جمهوری روم را تبدیـل به رژیم سلطنتی کند و سپس به عنـوان پادشاه روم بجنگ ایرانیان بشتابد و با پیروزی برایران ، بزرگترین ومقتدرترین دشمن امپراتوری را از سر راه‌بردارد . کلئوپاترا تنها کسی است کـه اورا می‌فهمد و تنهاکسی است کـه او رابه‌اجرای نقشه‌هایش نشویق میکند .

نقشه دیگر سزار بلند پروازانه‌تراست. تصمیم دارد رسمابا‌کلئوپاترا ازدواج کند، بین کشورهای روم و مصر وحدت بوجود آورد و پسرش سزاریـن را وارث این امپراتوری عظیم کند .

کلئوپاترا بمحض ورودبه روم، یك شبکه جاسوسی بوجود آورد و بهمین‌دلیل پیوسته از کلمات محرمانه سنا باخبرمیشود، بکمك همین جاسوسان می‌فهمد علیه جان سزار توطئه‌ای در کار است . حتی اسامی توطئه‌گران را کشف میکند و بهمین‌سبب روزی به سزار هشدار میدهد :

برحذر باش ! آنان خواهان مرگ توهستند .

اما براثر سهل‌انگاری سزار ،توطئه قتل عملی میشود واو در جلـه ۱۵ مارس سال ٤٤ قبل از میلاد مجلس سنا به‌دست عده‌ای از جملـه (تیلوس سیمبر) ، (پوبلیوس کاسکا) و (مارکوس ـ بروتوس) بقتل میرسد . رویهمرفته ۲۳ ضربه خنجر براو وارد میشود . جسداو، تانزدیك‌های ظهر ، پای مجسمه قدیمـی پمپی‌یوس بلاتکلیف می‌افتد .بزودی‌هزاران هزار فریاد «سزار مرد ، سزار مرد »در شهر می پیچد ، وکلئوپاترا نیز این‌فریادها را میشنود .

توطئه کنندگان قصد دارند جسدسزار را در رود (تیبر) غرق کنند ،اما از ترس کنسول مارکوس آنتونیوس نقشه‌خود را عوض میکنند و به سه‌تن از غلامان دستور میدهند جسد را بردارند به خانه سزار برده به زنش کالپورنیا تحویـل دهند .

دراین گیرودار ، هیچکـس از کلئوپاترا خبر ندارد ، هیچکس نمیداندأو از بلیشوی اوضاع استفاده کرده و درست درآنانی کـه سرداران رومی برای تعیین جانشین سزار به سروکول هم میزنند ، پسرش را برداشته و پنهانی به مصرگریخته است .

در غیبت کلئوپاترا در روم یـك حکومت مشترك بنام «تریوم‌ویرا » « یا اتحاد سه گانه » باشرکت اوکتاویانوس،

لطفاً ورق بزنید

موثرترین حشره‌کش

هرنوع حشره‌را

نابود میکند

ساخت انگلستان

فلاك فلاك فلاك فلاك فلاك

FLAK

KILLS

INSECTS FAST

آیا گیسوی I.B.S شماره 208 مُدل دریارا دیده اید ؟

از گیسوی مینک I.B.S که زیباترین گیسوی دنیا شناخته شده، همه روزه بین ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر وبدن فرمائید

کلئوپاترا...

لیبدوس و مارکوس آنتونیوس که‌درایران به (مارك آنتونی) معروف میشود برسر کار میآید واین حکومت ، مجازات‌قاتلین سزار را در راس برنامه کار خود قرار میدهد . اما‌این سه ، باوجودی که‌روی همدیگر را میبوسند ، ازهم بیم دارند ودر حالی که دائم دست به قبضه شمشیرداشته، زندگی میکنند . مارك آنتونی بزودی دو نفر دیگر را تحت‌الشعاع قرار میدهد . قاتلین‌سزارراه کیفرمیرساندوفتوحات‌سزار را تکمیل میکند ، در عین حال از عیاشی و زن‌بازی نیز لحظه‌ای غافل نمی‌ماند.بعد از آسودگی خیال ، به‌آتن میرود ودرآنجا در آغوش دختران و پسران یونانی دنیا را به‌فراموشی بسپارد . سپس (افسوس) را قرارگاه بعدی خود میسازد ،و مریدمعبد «افسوس » یا معبد «دیانا » میشود . مجسمه پستان های عریان بیست زن، که دراین‌معبدقرار دارند ، نشان دهنده‌گوشه‌ای از واقعیت هائی هستندکه در پس‌دیوارهای آن میگذرند . دراین معبد راهبه های جوان و خوشگل ، ابتدا تحت نظر کاهن اعظم تعلیمات می‌بینند و سپس بدنشان‌را وقف الهه دیانا میکنند و به‌مردها کام می‌بخشند . دراین دنیای غرق در شهوت و فساد ،راهبه‌ای دست سایر راهبه ها را از پشت می‌بندد .این راهبه «آرسینوئه » خواهر کوچکتر کلئوپاترا ملکه نیل است. دراین معبد مارك آنتونی به عنوان (رب‌النوع)مورد استقبال قرار میگیرد و سه‌شبانه روز در آغوش سی وشش راهبه برهنه ، از جمله آرسینوئه میگذراند .

مارك آنتونی از «افسوس » راهی «آنتیوشیا » میشود . دراین جا نیز به‌عنوان (خدا) مورد استقبال قرار می‌گیرد . این جامهوری‌است بنام یک‌مجلاب فساد .وقتی مارك آنتونی وارد شهرمیشود، صدهادختر زیبا، در حالیکه لخت‌مادرزاد و کاملا مست هستند ، پایکوبان و دست افشان به پیشوازش میشتابند .این مراسم درگذشته فقط سالی یکبار ، یعنی درروز جشن (مایا) که روز باروری وآبستنی باشد برگذار میشد .

(آنتونی) در طرسوس ، جنوب شرقی‌ترین ساحل آسیای صغیر ، رحل اقامت میافکند ، واوکه در نواحی‌مختلف شرق تحت عناوین‌خدائی (دیونیسوس) ، (باکوس) و (هراکلس) مورد پرستش قرار گرفته ، خیمه و خرگاه درپارش‌را دراین جابرپا میکند . سپس کلیه سلاطین و حکام فلمرو وسیعش را احضار میکند. احضار شدگان مجبورند به پاهایش بیفتند و خراج بپردازند .

اما بسیاری از سلاطین برای آنکه از بابت خراج مشمول تخفیف شوند، همسرانشان را پیشاپیش میفرستند وپیشکش آنتونی میکنند . فقط دو نفر به مارك آنتونی بی اعتنا می‌مانند و به پابوسش نمی آیند . این دو ،کلئوپاترا ملکه نیل و پسرش سزارین هستند .

از آنجائی‌که قانون اساسی مصر حکم میکندکه همیشه یك مرد و یك‌زن برکتور حکومت کنند ، کلئوپاترا پسرش سزارین راشریك سلطنت خود میکند . مارك‌آنتونی که شرح زیبائی ،لوندی و غرورکلئوپاترا رابسیار شنیده و خود او رابه دفعات‌درروم دیده‌است، پیکی نزد او میفرستد وخواهش میکند او را از دیدار خود محروم‌نسازد. کلئوپاترا تصمیم میگیرد این تقاضا را اجابت کند و ضمنا تصمیم میگیرد بهر نحوی شده مارك آنتونی رانیز مثل سزار در مشت بگیرد .

بهمین مناسبت قصد میکند بکمك جاسوسانش او را آنچنان که هست بشناسد نقاط ضعفش را پیداکند و سپس تسلط خود رابراو اعمال کند . چیزی نمیگذرد که این جاسوسان‌گزارش های متعددی در باره خصوصیات‌اخلاقی، نقاط ضعف ،هوسبازیها، جاه‌طلبی‌ها، تجمل پرستی های وی برایش میفرستند . روزی که کلئوپاترا از راه میرسد روزی است که مارك آنتونی‌باهمیت کلئوپاترا وبی اهمیتی خود پی‌میبرد.

دراین روز مارك آنتونی در بازار شهر طرسوس برمسند قضا نشسته است و دادرسی میکند ، ناگهان تماشاگران‌بسرعت متفرق میشوند . حتی جلادان ، محکومان رابه امان خدارها کرده ، بسمت بندر واقع در ساحل سیندفوس میدوند .

آنتونی حیرت زده ،برده‌ای را برای کسب خبر به بندر میفرستد .برده وقتی باز میگردد گزارش میدهد :

ـ ونوس آمده است ، الهه ونوس با پای خود به‌دیدن باکوس رب‌النوع آمده است تاآسیارا تقدیس کند .

آنتونی برای آنکه عظمتش را بمردم شهربشناساند ، کسی رامیفرستدتاکلئوپاترا را در همان بازار به حضورش بیاورند ، کلئوپاترا از رفتن امتناع میکند ، درنتیجه خود مارك آنتونی برمیخیزد و روانه بندر میشود . آنچه را که دربندر می‌بیند ،باور نمیکند .

کشتی حامل کلئوپاترا ، بادبان هائی ارغوانی رنگ دارد و روی‌این بادبان ها ستاره‌های طلا نقش شده‌است . کشتی خرامان خرامان در حرکت است . ازعرشه های متعدد آن صدای چنگ و نی بلند است وپاروهای نقره ، پاروزنان کشتی هماهنگ با صدای موسیقی بالا و پائین میروند وبرق نقره‌ها چشم هارا خیره میسازد . خود کلئوپاترا همانندآفرودیت برمسند زربفتش جلوس دارد . چند پسر بچه خوبرو ، از جمله (کوپیدوس)او را باد میزنند و چند دختر حوری سیما به او عطر میپاشند. بوی عطریات وبخوراتی که‌از کشتی بجانب ساحل میوزد ، ساحل‌نشینان را سرمست میکند . کشتی ملکه‌نیل رابیست‌کشتی دیگر اسکورت میکنند . این کشتی‌ها از غلام بچه‌های‌خوبرو ، کنیزکان پریوش ، اسبهای اصیل بادپا، خم های شراب کهنه ، ظروف و اشیاء طلاوبسیاری از نفایس دیگر لبریزند .

کلئوپاتراکه برای تسخیر قلب‌آنتونی نقشها کشیده ،پس از سه روز پیروز میشود .اما جالب آنکه خود نیز برای اولین بار در عمر عاشق‌میشود ،و عجیب آنکه طلوع این عشق ،باغروب عصر کلئوپاترا و خود کلئوپاترا قرین است.

کلئوپاترا از کشتی پیاده نمیشود ،اما مارك آنتونی را برای شب بعد به کشتی دعوت میکند . در سراسر آنروز فعالیت عجیبی در کشتی هامشاهده میشود . در کشتی سلطنتی ، یکصد کنیز و مشاطه‌ماهرو مامورند کلئوپاترا را برای‌روبرو شدن با مارك آنتونی آماده سازند .

کنیزان ابتدا اورا در وانی ازمرمر سفید ، که‌پراز شیرالاغ ، روغن های معطر و اسانس های خوشبواست حمام‌می‌کنند ، بدن برهنه‌اش را مشت ومال داده، نرم میسازند . سپس کنیزان (نوبه)ای‌که پوستی چون آبنوس دارند ، گروهی از غلامان زیبا وموطلائی ژرمنی نژاد راپیش میآورند و آنها باکاکل های ذرتی رنگ و لطیف خود بدن خیس ملکه خود را خشك میکنند . بعد نوبت به مشاطه‌گران میرسد . آنها برای آرایش دادن گیسوان وبزك صورت ، در صندوقخانه کشتی‌انتظار میکشند . وقتی کلئوپاترا وارد میشود ، (ایراس) مشهورترین کنیز ایرانی و مشاطه‌گر کلئوپاترا پیش میرود و بیش از یکساعت‌باهنرخود اوراجادو میکند .موها را بالای سر او جمع میکند ،به آنهارشته های مروارید غلتان و سنجاق های طلای ساخت‌فنیقی میزند . سپس کرم‌ها ومرهم‌های‌زیبائی را بصورت او میمالد. بارنگ آبی‌آنتیمون پلك چشمها و مژه‌ها راآرایش میدهد وبارنگ ارغوانی (کارمن) زاویه چشمها و لب‌ها را رنگ آمیزی میکند. به پستانها و چاك گریبان پودری ارغوانی رنگ میزند و بکمك سنداب سرب،خطوط باریکی روی بازوها ، گلوگاه ، کمر، پشت وروی شکم ترسیم‌میکند . به ناخن‌ها، دست‌ها و پاها پودر مروارید میمالد وآن وقت دست بسوی عطریات دراز میکند.

عطریات کلئوپاترا بوسیله شیمی‌دان معروف اسکندریه و مخصوص او تهیه‌می‌شود . (ایراس)خوشبوترین ، هوس‌انگیزترین و سکرآورترین عطرهاراانتخاب میکند ، به‌پشت گوش ها، زیر بغل‌ها، کشاله‌ران ها ولای انگشت پاها میمالد و برای خوشبو کردن نفس کلئوپاترا چند دانه هل‌یمانی دردهانش میاندازد . آن وقت سایر کنیزکان پیش میآیند ،جامه‌ای ابریشمی و خوش رنگ رابه تنش میکنند . جامه چنان دکولته‌است که سینه های‌خوش فورم اورا تاحدود ناف بیرون میاندازد. آنگاه بقدری جواهرات گران قیمت زیب پیکرش میکنند که حتی خبره ترین جواهرشناسان عصر نیز از برآورد کردن قیمتشان عاجز میمانند . وقتی رومیان‌می‌آیند ، کلئوپاترا با چنان عظمت و جلالی به استقبالشان میرود که هوش از سرشان میرباید .

«مارك آنتونی » با همان اولین‌نگاه عاشق میزبان‌خودمیشود.آنشب‌چنان پذیرائی باشکوهی از او وهمراهانش به عمل میآید که آنها خیال میکنند دارند خواب‌می‌بینند . در ظروف طلا غذا میخورند واز جام های کریستال جواهرنشان شراب‌می‌نوشند .

ضیافت افسانه‌ای تا صبح طول می‌کشد . در سپیده دم ، آنتونی عزم‌رحیل میکند . کلئوپاترا سخاوت را از حد می‌گذراند ، هرظرفی رابه هرکس که درآن غذا خورده می‌بخشد ، برای‌حمل آن‌ظروف به هرمهمان سه غلام بچه خوش سیماهدیه میکند وبرای آنکه مهمانان پیاده به منزل نروند ، به هرکدام یك اسب اصیل و زیبای عربی وباتخت روان های منبت‌کاری شده می‌بخشد . این ضیافت درشب دوم نیز تکرار میشود . درشب سوم مارك آنتونی ضیافت میدهد امابا‌تمام تلاشی که بکار میبرد ، ضیافتش‌یکصدم‌رونق‌ضیافت‌های کلئوپاترا را پیدا نمیکند . در این شب‌کلئوپاترا برای آنکه زرنگی‌وسیاستش را به آنتونیوس ثابت کند ،ادعا میکند که قادراست مبلغی معادل دو میلیون تومان رادر یك جرعه سر بکشد . آنتونیوس‌ادعا راغیر عملی میداند و باو شرط میکند‌که اگر کلئوپاترا ادعایش را ثابت کرد ، کشورفنیقیه را باو ببخشد . کلئوپاترادیگر درنگ نمیکند ، یکی از گوشوارهای مرواریدش را که مرواریدی نادر برنگ صورتی ، به بزرگی تخم کبوتر و شکل گلابی دارد وبیش‌از دو میلیون تومان قیمت دارد ، از گوش در میآورد ، در جام‌شراب مخلوط باسرکه‌میاندازد،مروارید فوری‌درسرکه حل میشود و کلئوپاتراشراب را لاجرعه سر میکشد و بدین ترتیب شرط رامیبرد . آن شب کلئوپاترا به عنوان‌تشکر از دریافت کشور فنیقیه ،به آغوش مارك آنتونی میرود و صبح روز بعد او را به مصر دعوت میکند .

این‌دعوت که بزودی عملی میشود ، جلای دیگری به عصر کلئوپاترا میبخشد . کلئوپاترا اصرار عجیبی دارد به‌معبودش هرچه بیشتر خوش بگذرد و بهمین دلیل، برنامه شبهای سیاه را تدارك می‌بیند و این شبهای سیاه ، شبهای اسکندریه را سیاه‌تر میکنند .

شبهای سیاه ، شبهائی هستند که ساقیان سیمین ساق به‌میهمانان شراب‌مخدر مینوشانند و مهمانان اجازه دارند تحت تاثیر شراب مخدر ، برهنه شوند و بطور حضوری هم معاشقه کنند . دراین گونه شب‌ها ،فقط کلئوپاترا است که هرگز مست‌نمیشود و همیشه بعداز سیاه مست‌شدن دیگران برمیخرد ، حمام میکند و بعد سری به پسرش سزارین میزند .

این برنامه هم بزودی خسته کننده و یکنواخت میشود . اما کلئوپاترا تنوع دیگری جور میکند و آن عبارتست از (ولگردی شبانه) . کلئوپاترا جامه کنیزان میپوشد ، آنتونیوس نیز به هیئت ولگردان در میآید و سپس بطور ناشناس به (راکوتیس) یامحله فواحش میروند ، به میخانه های پست وبدنام سر میزنند ،در محفل انس ماهیگیران می نشینند و باپیش آمدن کوچکترین ناملایمی با ملوانان و باراندازان کتك کاری میکنند ، ضمنا سری به معابد میزنند . در میان معابد گوناگون ، معبد «آفرودیت » بیشتر قبله آمال است . این معبد در شرق اسکندریه و درمیان شهر ومیدان اسب دوانی قرار دارد . معبد که دویست سال پیش ساخته شده ۹۰ متر ارتفاع و روی ۸۶ ستون عظیم تکیه دارد . وقتی شخص از ۱۷ پله بالا رود ، تازه به در یك پارچه طلای‌معبد میرسد . دورادور معبد مجسمه های رب‌النوع‌ها و الهه های عشق و قهرمانان‌تاریخ یونان قرار دارند ، در پارك عظیم پشت معبد ، پانصد راهبه زیبا که وقف معبد آفرودیت هستند ، آماده پذیرائی میباشند . این‌پارك دیوارهائی به طول ۱۴ کیلومتر وبه‌ارتفاع ۱۲متر دارد . در گوشه وکنار آن ، زیر شاخ وبال درختها یادر پناه آلاچیق‌های گلسرخ ، پانصد کلبه عشق ساخته شده است . دراتاق‌های جلو کلبه‌های عشق ، راهبه های وقف شده ، خود را برهنه عرضه میکنند . از وسط پارك جنگل

مانند،باریکه راههای پرپیچ و خمی باین کلبه ها منتهی میشوند . مهمانی که بیارك میرود ، خود رابه جلو یکی از کلبه ها میرساند و کوبه در را بصدا در میآورد. درباز میشود و مهمان به داخل میرود . پشت در یك اتاق ووسط اتاق، یك سکو دیده میشود . راهبه‌ای لخت مادرزاد روی این سکو خود را عرضه میکند .این راهبه از میان ۷۰ ملیت گوناگون ،از جمله‌نوبیری ، چینی ، اسپانیولی ،هندی، یونانی ، بریتانیائی ، آسیای صغیری واز میان زنان سرزمین گل (فرانسه امروزی) انتخاب شده‌اند .اگر مهمان ، راهبه رابه پسند ، دونفری دست در آغوش‌به اتاق بعدی که‌به خوابگاه عشق معروف‌است‌می‌روند و ساعت ها از انظارغایب میمانند ،و اگر نپسندد ، میتواند بر خیزد و سری‌به سایر کلبه ها بزند . پانصد راهبه معبد آفرودیت سالی یکبار در عشق ورزی‌مسابقه میدهند . از میان آنها دوازده نفر به عنوان قهرمانان هوس ، انتخاب میشوند و جایزه میگیرند . جایزه عبارت است از راهبه افتخاری شدن معبد (کوتی‌تو) ، تعداد راهبه های (کوتی‌تو) همیشه ثابت و سی‌وشش نفراست و قدرت هوسرانی‌آنان بحدی زیاد است که میتوانند در هر شب متجاوز از ۳۵ مرد را پذیرائی کنند . خصوصیت دیگر راهبه های «کوتی‌تو» آن است که هم مردها را اقناع میکنند وهم زنان همجنس باز را .

کلئوپاترا و آنتونیوس را نیزمیتوان از پرورپاقرص‌ترین مشتریان‌معبد«کوتی‌تو» بحساب آورد .

در بهار ، اوضاع روم به وخامت میگراید . خبر میرسد ایرانیان برای تصرف امپراتوری روم حرکت کرده‌اند و سپاهی گران تحت سرداری «لابینیوس» در راه است . آنتونیوس بناچار کلئوپاترا را تنها میگذارد و به‌روم برمیگردد . در آنجا کلئوپاترا رابه فراموشی میسپارد و با زنی بنام (اوکتاویا) ازدواج میکند . خبر ازدواج آنتونیوس کلئوپاترا را چنان ناامید و عصبانی میکند که دیوانه میشود و تمام اثاث اتاق خوابش را میشکند .

کلئوپاترا حق دارد چنین عکس‌العملی نشان دهد ، زیرا هم عاشق است و هم آبستن .

در یکی از شبهای گرم تابستان سال ۴۰ قبل از میلاد ، کلئوپاترا بارش رابه زمین میگذارد ودوقلو میزاید . نوزادان یك دخترویك پسر هستند و کلئوپاترا در سلسله بطالمه اولین زنی است که دوقلو بدنیا میآورد .

در شب زایمان ، ملکه نیل زنی‌است ۳۹ ساله ، سه‌بار شوهر کرده و سه‌باربیوه شده . زنی که یك پسر هفت ساله ودو نوزاد چند ساعته دارد . رفتار آنتونیوس باکلئوپاترا ، عین رفتار یك‌مشتری با فواحش بندری است . کام خود را گرفته و رفته‌است و ازهمه مهمتر آنکه با (اوکتاویا) خواهراوکتاویانوس‌بزرگترین دشمن کلئوپاترا ازدواج کرده‌است .

کلئوپاترا اسم پسر را (الکساندر ـ هلیوس) میگذارد و اورا وقف خورشید میکند و اسم دختر را (کلئوپاترا سلنه) میگذارد و اورا وقف ماه میکند . درانثای مراسم نامگذاری ، کلئوپاترا سوگند می‌خورد بهرنحوی شده آنتونیوس‌گریز پا را به‌آغوش خود برگرداند و برای آنکه فرزندانش بی پدر نمانند ، همسرش شود. انتظار کلئوپاترا چهار سال طول میکشدو سرانجام دو دلداده ، مجددا دراسکندریه بهم‌میرسند و کلئوپاترا تمام قدرت‌اقتصادی ونظامیش‌را فداکارانه در اختیارآنتونیوس عضو (اتحاد سه گانه) قرار میدهد و آنتونیوس نیز متقابلا سزارین فرزند سزار فقید را رسماوارث تاج وتخت مصر و جانشین کلئوپاترا میشناسد . اما آرزوی اصلی کلئوپاترا هنوز برآورد نشده و او نمیداند آنتونیوس بالاخره بااو عروسی خواهد کرد یانه . این‌آرزو نیز سرانجام به تحقق می پیوندد و آندو بسال ۳۷ قبل از میلاد در (آنیتوشیا)برای هم عقد میشوند . آنتونیوس بعداز فتح ارمنستان، پیروزی خود را بجای روم در اسکندریه جشن‌میگیرد . بعدازرژه‌پیروزی آنتونیوس و کلئوپاترا جلو معبد (سراپیس) جشن‌با شکوه‌تری برگذار میکنند .

«پلوتارك» مینویسد :

«پله های معبد باقالی های سیم‌بفت مفروش بود . بالای پله ها ، کلئوپاتراو آنتونیوس‌برمسند های زرین جلوس‌داشتند. جلوپاهایشان ، یعنی روی مسند های زرین کوچکتر ، سزارین ۱۳ ساله ، (هلیوس) و (سلنه) شش ساله و (بطلمیوس ـ فیلادلفوس) دوساله‌شده، نشسته بودند. بطلمیوس فیلادلفوس یا سومین ثمره عشق ملکه نیل و مالك‌الرقاب روم ، هنگامی که‌پدرش‌آنتونیوس مشغول جنگ‌با ایرانیان بود بدنیا آمده‌بود .»

آنتونیوس و کلئوپاترا جلو معبد سراپیس به مقام الوهیت‌میرسند.آنتونیوس به (دیونیسوس اوزیریس) و کلئوپاترا به (ایزیس) ملقب میشوند . سزارین (شاه شاهان) لقب میگیرد (هلیوس) به پادشاهی ارمنستان و حتی ماد و ایران (که هنوز تسخیر نشده) برگزیده می‌گردد ، (سلنه) ملکه (سیرنائیکا) و (لیبی) و فیلادلفوس کوچولو پادشاه سیسیل ، فنیقیه و شمال سوریه میشود .

اوکتاویانوس ، شریك امپراتوری و برادر زن آنتونیوس ، نامه شدیداللحنی‌به او مینویسد و دستور میدهد کلئوپاترا را رهاکند ، حاتم بخشی را کنار بگذارد وبه روم باز گردد . آنتونیوس در نامه‌شدیداللحن‌تری که مینویسد قید میکند :

« در غیبتم ، توهم متصرفات‌جدیدی بدست آورده‌ای که هنوز بامن تقسیم نکرده‌ای .این تنها تونیستی که درآغوش زنت (لیویا) میخوابی . دراین مورد دریاسالارت (نرو) نیز باتو شرکت‌دارد».

بدین ترتیب بوجود آمدن یك شکاف عمیق بین طرفین اجتناب ناپذیر میشود و درنتیجه کلئوپاترا و شوهرش تدارك‌جنگ بااوکتاویانوس را می‌بینند، و این همان جنگی است که کلئوپاترا سالیان دراز انتظارش را کشیده است . جنگ بین طرفین که بصورت نزاعهای پراکنده است دوسه سال طول میکشد . اما در ۳ سپتامبر سال ۳۵ قبل از میلاد ، نبرد قطعی درمی‌گیرد وطی یك جنگ دریائی شش ساعته، سرنوشت نبرد معلوم میگردد . تاریخ ، تقصیر شکست آنتونیوس را به گردن کلئوپاترا میاندازد ، زیرا در شرایطی که هنوز پیروزی قطعی برای هیچکدام از طرفین مشخص نیست ، کشتی جنگی کلئوپاترا موسوم به (آنتونیاده)بادبانهارا برمیافرازد و از معرکه فرار میکند.سایر کشتی های مصری که چنین می بینند ،از ملکه خود تبعیت میکنند .

آنتونیوس نیز ننگ رابخودهموار میکند و باکشتی‌اش سردر عقب آنان می‌گذارد . ساعتی بعد در کشتی «آنتونیاده» ازکلئوپاترا اجازه شرفیابی میخواهد ،ولی ملکه نیل به‌او بار نمیدهد . خبر شکست آنتونیوس در جنگ دریائی (آکتیوم)

لطفاً ورق بزنید

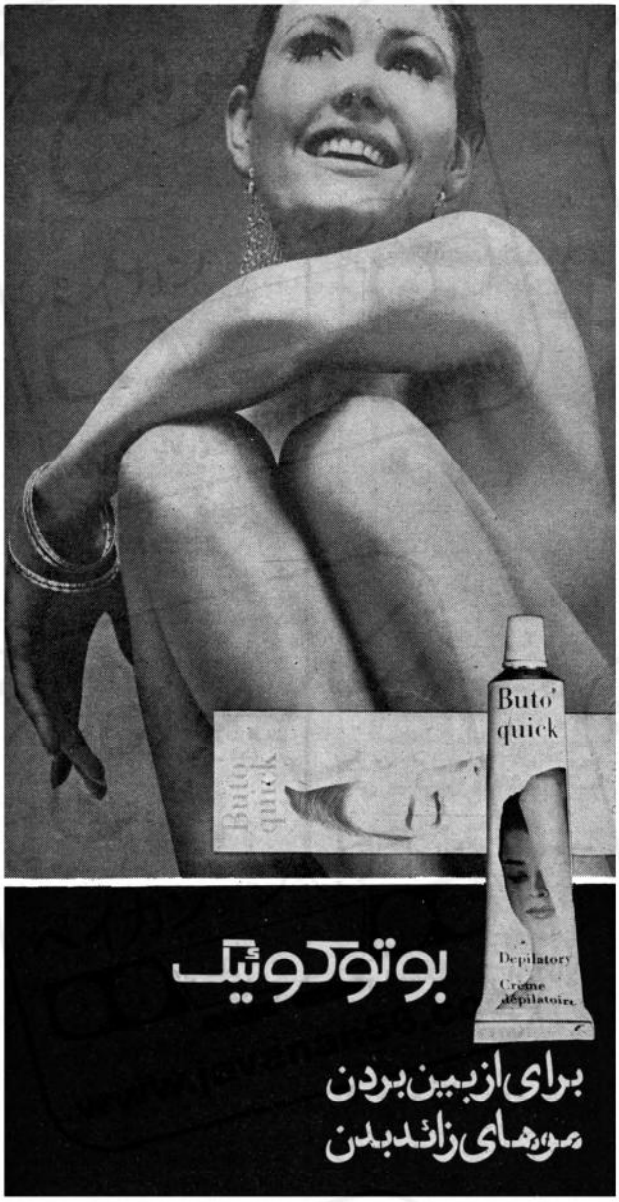

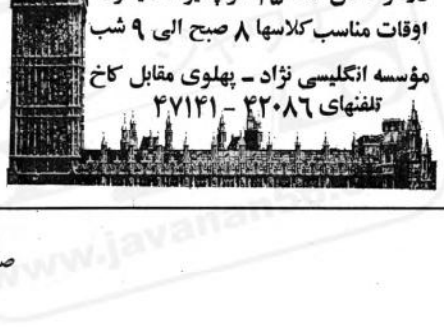
مزایای کلاسهای کنترالی انگلیسی نژاد
تدریس توسط بانوان انگلیسی با تلفظ صحیح
تضمین قبولی انگلیسی اول تاششم درششماه
دوره کامل زبان انگلیسی با تضمین کتبی
کتابها ، پلی کپی‌ها ، وتست‌ها رایگان
ماشین‌نویسی مجانی بامتد بین‌المللی
درهر کلاس فقط ۲۵ نفر پذیرفته میشود
اوقات مناسب کلاسها ۸ صبح الی ۹ شب
مؤسسه انگلیسی نژاد ـ پهلوی مقابل کاخ
تلفنهای ۴۲۰۸۶ - ۴۷۱۴۱

نیازمندیهای خانواده

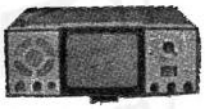

نماینده تعمیر تلویزیون پای و آگاه تعمیر تلویزیون های ترانزیستوری R.C.A-R.T.I. نادری پلاك ٤٤٢ تلفن ٣١٢٥٩٨

یگانه تعمیرگاه یخچال کیانوس

تعمیر هرنوع یخچال کولر گازی و یا آبی و لباشوئی وآبگرمکن و تلویزیون تلفن ٣١٣٦٣٩

تعمیرگاه تلویزیون های R.C.A.-R.T.I.

و (کلیه مارکهای مختلف) توسط صفائی رئیس سابق تعمیرگاه تلویزیون ایران تلفن ٨٢٤٤٣٣

نوید یکار

تعمیرگاه مجاز شماره ١٠٣ ارج سرویس و تعمیر یخچال و کولر و آبگرمکن تلفن ٤٠٦٦٤

شرکت تلویزیون هاش

تعمیر تلویزیون‌های R.C.A-R.T.I. وکلیه‌تلویزیون‌های اروپائی‌وامریکائی با سرویس سیار در تمام ساعات هفته

تلفن ٦٦٨٠٤٧

تعمیرگاه فنی کلمن

سرویس هرنوع یخچال ـ کولر ـ آبگرمکن ـ لباشوئی نصب قفل‌یخچال

تلفن ٣١٠٣٤٠

ایران صنعت

اولین سازنده وفروشنده رادیوگرامهای استریو مبله‌درایران اسلامبول ـ ساختمان پلاسکو طبقه پائین شماره ٣٨ ـ ٣٧

تلفن ٣٠٣٦٠٢

تعمیرگاه یخچال وازگن

تعمیرات یخچال ـ کولر ـ شوفاژ و ماشین‌های لباشوئی ٧٦٠٧٩٣

یخچال

تعمیرگاه یخچال فرجیدر

تحت نظر مهندسین ٣٠ سال تجربه در امور یخچال و لوازم یدکی موجود میباشد ٧٥٢٣٣٦

فروشگاه صمده ٤٩٩٨

خریدار همه نوع لوازم منزل و اشیاء قدیمی و فرشهای کهنه و یخچال و تلویزیون و کولر

کارخانه قالی شوئی مجهز برف

تلفن ٥٩١١٦٣

فروشگاه فرش شایان

تلفن ٦٦٣٣٨١ بهترین خریدار هرنوع فرش قالیچه کهنه نو یخچال تلویزیون سایر لوازم منزل

فروشگاه مشرق ٤٩٣٢٧

بهترین خریدار یخچال نفتی ـ برقی ـ فرش واثاث‌منزل‌شما

فروشگاه ایران ٦٦٢٧٢٣

خریدارانواع فرش نوکهنه اثاثیه منزل و قبوض بانك کارگشائی اشیاء قدیمی

فروشگاه تهران کالا

خریدار هرنوع فرش های نو و کهنه و لوازم منزل تلفن ٦٦٩٢٢٦

کارخانه قالی شوئی بیوك

مجهز به ماشین الات قالی تکانی با مکنده‌های قوی اتوماتیك وشست‌وشوی هرنوع فرش با سرویس مجانی

تلفن ٢٩٩١٥

فروشگاه فرش کیهان

خریدار فرشهای نو و کهنه صادراتی روزولت میدان ٢٥ شهریور

تلفن ٨٢٣٧٧٦

فروشگاه رویال ٦٦٨٠١٦

خریدار اجناس منزل شما یخچال نفتی و برقی، فرش، تلویزیون مبل و غیره

SONY

نوار ضبط شده بطریقه استریوفونیك بر روی نوار معمولی، کارتریج و کاست، موزیك (ایرانی ـ جز و کلاسیك) نمایشگاه سونی ـ نادری ـ ٤٢٠ تلفن ٣١٣٩٠٧

کارخانه قالی شوئی ادیب

مجهز بکلیه وسایل با نضمام خشك شوئی مبل و موکت وتشك اتومبیل درجای خود

تلفنهای :

٩٥٦٥٦٥-٩٥٢٤٥٤-٩٥٨٩٥٠

با ٣٠ تومان شهریه ماشین نویسی را بیاموزید و کار کنید

کار و آموزش تلفن ٤٩٤٩٤

پانسیون کوچولوها

مخصوص نوزادان وکودکان

تلفن ٦٣٠٥٧٨

آموزشگاه رانندگی پرستو

با سرویس‌های مجهز ومربیان‌آزموده مخصوص برای فرهنگیان ودانشجویان با تخفیف کلی آماده از موقعیت‌استفاده فرمائید چهارراه گمرك شاهپور

تلفن ٢٣٩١٦

آنتن آموزشی

با نصب فوری وتنظیم داخلی

فقط ٧٠ تومان

تلفن: ٩٧٧٢٤٢

حافظ بار

باركش شهروشهرستان

تلفن ٢٢٢٠ ٥٧٥٥٣

لوله بازکنی فاضل آب مقدم

٦٦٤٦٣٥

٦٦٥٣٧٤

لوله بازکنی فاضل آب

با دستگاه تراکم هوا و سرویس آبگرمکن قدیمی تلفن ٩٥٥١١٦

شستشوی مبل وفرش کلین سرویس مهر

مبتکر و پیشرو نظافت مبل وفرش درجای خود با مواد آزمایش شده و دستگاه منحصربفرد

تلفن ٩٥٢٥٤٦

خشك شوئی پرده با نصب مجانی

کلین سرویس مهر

پرده های شما را در منزل تحویل گرفته پس از خشك‌شوئی نصب مینماید.

تلفن ٩٥٢٥٤٦ـ٩٦٠٢٩٨

پانسیون مریم

ویژه بانوان و دختران دانشجو

جاده پهلوی بین هیلتون وپارك وی شماره ٥١١ تلفن ٨٩١٤٢٣

پانسیون میپذیریم ٦٦٢٤٢٢

نیازمندیهای خارجیان

خانه شما را به‌خارجیان اجاره میدهد.

تلفن ٨٢١٧٢٣ ـ ٨٢١٨١١

تخت جمشید کاشی ٣٦١

برای استخدام فوری در آموزشگاه فائز

مرکز آموزش ماشین های I. B. M. (مغز الکترونیك) و تعلیم‌ماشین‌نویسی با متد جدید

شاه‌آباد روبروی دبیرستان شاهدخت

تلفن ٣٠٢١٣٥

ژیان ٥٠

نقد و اقساط

آماده برای تحویل

نمایشگاه اتومبیل امیر

میدان محمدرضاشاه

تلفنهای ٩٥٠٠٩٠ و ٩٥٩٦٦٦

آموزشگاه آرایش فیروزه

زیر نظر بانوی متخصص برای دوره جدید هنرجو میپذیرد .
خیابان ایرانمهر (اقبال) کوچه‌رحمانی پلاك ۲۸ ــ تلفن ۷۵۳۰۸۳

قابل توجه خانمها

فال قهوه توسط مادام صدا
تلفن ۶۲۹۵۱۷

آموزشگاه خیاطی میرشکار «ویژه بانوان»

تدریس برش‌ودوخت کامل درکوتاه‌ترین مدت آدرس ــ دایره زندان قصر

لوله‌بازکنی فاضل‌آب بادستگاه تراکم هوا بدون خرابی . آزاد تلفن ۷۵۵۹۳۵

دفتر براتی مشاور املاك

تجریش خیابان پهلوی نبش‌باغ فردوس
تلفن۸۵۲۵۷۵

کلئوپاترا...

بزودی در اسکندریه می پیچد و درنتیجه فراولان کاخ سلطنتی برای خوش خدمتی به‌فاتح‌یااوکتاویانوس درصدد قتل‌کلئوپاترا بر میآیند .اما هرچه میگردند کلئوپاترا را پیدا نمیکنند ، آنها خبر ندارند که ملکه نیل از کشتی خود پیاده‌نشده ، خبرندارند که سه روزاست آنتونیوس را به‌اتاق خود راه نداده ، خبر ندارند که در روزچهارم بالاخره بامیانجیگری (کـــارمیان) و (ایراس) وفادارترین کنیزان خود بـــا آنتونیوس آشتی کرده است .

کلئوپاترا که از دسیسه قتل خودخبر دارد ، به مردم شهر حقه میزند . یعنی دستور میدهد وقتی «آنتونیاده »پیشاپیش سایر کشتی ها وارد بندر اسکندریه میشود کشتی فرماندهی را باتاجهای گل کـه علامت‌پیروزی‌است تزئین کنند و آهنگ‌هـ های پیروزی بنوازند .

بااین حقه اهالی اسکندریه رادودل میکند و باعث میشود همه از هم بپرسند: پس خبر شکست دروغ است ؟ پس‌کلئوپاترا فاتح‌برگشته ؟

بدین‌ترتیب کلئوپاترا بدون برخورد بامانعی در اسکلـه پیاده میشود و یکسره‌به قصر میرود وبکمك سربازان وفادار خود، وضعش را مستحکم میکند ، کلیه عناصر دسیسه‌گر را به دار میآویزد . در عیـن حال احساس میکند که تاج وتختش در خطر است و حس میکند آنتونیوس دیگر آن مردی نیست که بتواند گره از کارش بگشاید . آنتونیوس هم براستی دیگـــر هیچکاره‌است .او در ویلای کوچکی واقع در منتهی‌الیه یکی از دماغه های نیـل گوشه عزلت گزیده و فقط بسرنوشت‌ننگ‌بار خویش می‌اندیشد . بزودی کار از این‌هم بدتر میشود . تمام نیروهای آنتونیوس‌به اوکتاویانوس ، یعنی به دشمن می پیوندند و سنت نظامی امپراتوری حکم میکـــند سرداری که قشونش به دشمن بپیوندد‌فوری باشمشیر خودکشی کند . اماآنتونیوس‌حتی جسارت این کار را هم ندارد.

درست در اثنائیکـه اوکتاویانوس سپاهیانش را برای تصرف مصر بسیج‌می‌کند قاصدی از جانب کلئوپاترا میرسد .

لطفاً ورق بزنید

سازمان روکا

فروش نقد و اقساط
کلیه لوازم منزل
تلویزیون با ۱۰۰۰ ریال
قسط ماهیانه (با آنتن مجانی)
کولر نصب بطور اقساط بهترین نوع دریچه کولر، باتخفیف‌استثنائی، یخچال، آنتن‌رادیوگرام، آبگرمکن، لباسشوئی، اجاق گاز ، درب‌بازکن‌کلیه‌تزئینات‌منزل
کاغذ دیواری ــ پرده گرکره ــ کف‌پوش آکوستیك . آدرس : میدان ۲۴ اسفند ، بازار ایران طبقه سوم ــ تلفن ۴۵۷۷۱

تعلیم پیانو خصوصی

تلفن ۷۵۸۶۰۳

مؤسسهٔ تزئینات آسیا

انواع کاغذ های دیواری متری از ۲۰ ریال ببالا پرده کرکره آمریکائی متری ۴۵۰ ریال نقد و اقساط
چهارراه شاه بازار شانزه‌لیزه
طبقه سوم تلفن ۴۳۱۹۶

مرتاض ایرانی

گذشته را بازگو و آینده را پیش‌بینی میکند .
شما درهرکجا هستید میتوانید ازطریق روانشناسی ، روانکاوی‌پیشگوئی‌ازرازی که فقط خود میدانید و از آینده مجهول و ناآمده خـود مطلع بشوید (وخلاصه بیوگرافی خودرا بدانید)
برای توضیحات بیشتری باتهران‌صندوق پستی (۱۱۹۸) مکاتبه فرمائید .
خدابرست

کنار دریا

زمین بقطعات کوچك و بزرگ با آب‌وبرق مجاور دریاو سمت جنگل آماده فروش میباشد . با تلفن ۸۲۱۸۹۹ و ۸۲۰۹۳۱ دفتر دادوستد مذاکره فرمائید

بنفع شماست

خانم محترم توجه فرمائید تختخواب میخرید مبارك است تشك فنری قابل شت و شو بهتر است . تشك فنری عروس‌خواب اولین تشك فنری قابـل شت وشودر ایران تلفن ۳۰۵۳۶

دوزندگی اتومبیل افشار

روکش صندلی ازمخمل کاشان و غیره بـا نصب ۱۸۰ تومان سه‌راه تهران ویلا تلفن ۹۷۴۵۲۰ و ۹۷۱۶۰۸

هتل پاسارگاد

برای هم میهنان عزیز که درتهران‌محلی ندارند ایشان را با وسایل مـدرن پانسیون مینمایند و مخصوصاً فرهنگیان محترم .
جمشیدآباد جنوبی
تلفن ۴۱۲۰۷ و ۴۵۳۳۸

مرتاض اخترشناس

با سابقه درخشان خود براههای آینده شما را که نامعلوم است روشن میسازد. و گره های ناگشوده را باز میسازد.
تلفن ۸۲۸۵۷۷

دادار
الکترونیک
تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵
شاوب لورنس SCHAUB-LORENZ
تلفن ۷۶۴۲۵۱
دارای سرویس سریع و تعویض و تعمیر دستگاه های انواع تلویزیون آمریکائی اروپائی ـ ژاپنی
آدرس: عباس‌آبادی‌شرقی نبش‌بن‌چهارراه‌صفاری‌پاساژ شماره ۱۷۹

خرید و فروش تلفن وام در مقابل تلفن ۳۰۳۲۳۶

شوفاژ وتهویه

سرویس و تعمیرات کولر ـ آبگرمکن
سرویس منظم مسعود
۶۶۴۴۸۵ شعبهٔ بلوار

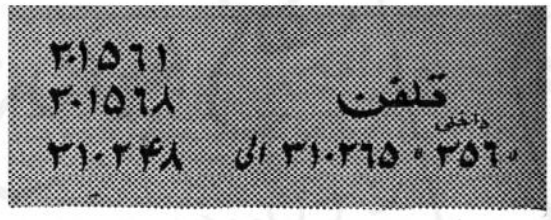

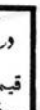

که همه جا با زیبائی سحرانگیز شما می‌درخشد وقتی از لوازم آرایش ار هاش استفاده می‌کنید هرگز زیبائی و نشاط شادابی جوانی خود را از دست نمی‌دهید.

کلئوپاترا ...

قاصد ، تاج و عصای مرصع سلطنتی مصررا به همراه دارد و شفاها توضیح میدهد، ملکه مصر بشرطی که اوکتاویانوس‌پسرش سزارین رابه عنوان پادشاه مصر برسمیت بشناسد حاضر است از سلطنت کناره ـ گیری کند و بقیه عمرش را در یکی از جزایر آتن بگذراند .

اوکتاویانوس برای کلئوپاترا پیغام میفرستد، فقط بشرطی حاضر است او را مشمول‌مراحم خود قرار دهد که‌آنتونیوس رابکشد . نقشه اوکتاویانوس مکارانه‌است، زیرامیخواهددرصورت‌عملی شدن‌پیشنهادش، کلئوپاترا رامتهم بقتل کند وبااین بهانه‌به مصربتازد . اما کلئوپاترا که دست او را خوانده‌است ، بجای دادن جواب، وقت‌ـ کشی میکند . آنتونیوس که‌از رفت و آمدهای قاصد اوکتاویانوس دچار خشم وحسادت میشود دستور میدهد قاصد را خوابانده تازیانه بزنند ، وبااین‌کار خود نه‌تنهاسر نوشت اسفناك خویش ،بلکه‌سرنوشت کلئوپاترا را قطعی میکند . جنگ علیه مصر بزودی آغاز میشود .اما این جنگ‌نیم بند است ، زیرا سپاه اوکتاویانوس به هر شهری میرسد شهر فوری تسلیم میشود. اوکتاویانوس دراوت سال ۳۰ قبل‌ازمیلاد به دروازه‌های اسکندریه میرسد . رهبری دفاع از شهر را آنتونیوس به عهده می‌ـ گیرد و ناوگان باقیمانده‌اش را در حال مستی برای جنگ بدریا میفرستد ، ولی ناوگان اودربست به اوکتاویانوس ملحق میشود . آنتونیوس بوی خیانت استشمام میکند ولی این خیانت را ازچشم‌کلئوپاترا می‌بیند و در نتیجه شمشیر را ازغلاف میکشد و برای کشتن او بسمت کاخ ملکه میدود .

در قصر هرچه میگردد کلئوپاترا را نمی‌یابد ، خبر ندارد‌که اوبه‌اتفاق‌کنیزانش (کارمیان) و(ایراس) به آرامگاه خود واقع در خارج شهر گریخته و در آنجا سنگربندی کرده است . آرامگاه ابدی کلئوپاترا که بر طبق سنت سلسله فراعنه پیشاپیش ساخته شده ،بنائی‌است مخروط شکل واز مرمرهای کمیاب و سنگهای گرانقیمت .وسط آرامگاه تابوتی از سنگ سماق سرخ قرار دارد . بالای آرامگاه غرفه کوچکی باچندین سوراخ تعبیه شده است . ازاین سوراخها آفتاب بدرون‌می‌ـ تابد . غرفه پراز جواهرات ، گنج ها و آذوقه است . مقدار زیادی هم کتان ، ملاس کتان و قیرروی هم انباشته شده است تا اگر ضرورت خودکشی پیش آید، کنیزان جسدش را بسوزانند .

در اثنائی کـه آنتونیوس دیوانه‌وار در قصر میدود ، غلامی از ترس جانش به آرامگاه رفتن ملکه رابه اوخبر میدهد . آنتونیوس این خبر را بد تعبیر میکند ، بتصور آنکه کلئوپاترا مرده و جسدش را به‌آرامگاه برده‌اند ، عشقش دوباره زبانه میکشد . ادامه زندگی را بی معشوقه گناه میداند . جوشش را میگشاید ، سینه‌اش را برهنه میکند و بغلام سوگلی‌اش (اروز) دستورمیدهد اورا بکشد ، ولی برده‌وفادار شمشیر را بجای‌فرو کردن در قلب‌صاحبش، در قلب خود فرو میکند . آنتونیوس‌فریاد میکشد :

ـ کار دلیرانه‌ای بود ،ارزو .توراه چاره را به ولی نعمتت نشان دادی.

سپس قبضه شمشیر را دودستی می‌ـ گیرد و آن رابیك ضرب در شکم خود فرو میکند . روی دیوانی می‌افتد ویی‌ـ هوش میشود ، خون زیادی از او میرود. وقتی به هوش میآید (دیومدس) منشی کلئوپاترا از راه میرسد و زنده بـودن کلئوپاترا را خبر میدهد .

آنتونیوس تقاضا میکند او را نـزد کلئوپاترا ببرند . (دیومدس) بکمك‌چند غلام ، او راروی تخت روانی‌میخوابانند ، حجاب تخت روان را میکشند و بدین طریق او را ازخیابان های اسکندریـه گذرانده‌به‌جلو آرامگاه میبرند .درآرامگاه از پشت سنگر بندی شده است وگشودنش طبعا طول میکشد . بهمین دلیل کلئوپاترا باتفاق کارمیان و ایراس با عجله طنابی از داخل سوراخ غرفه پائین می اندازند . دیومدس‌طناب را دور سینه آنتونیوس‌گره میزند و زنها سه نفری اورا بالا میکشند. و در داخل غرفه روی یك نیمکت مرمر میخوابانند . کلئوپاتراچون معبودش رادر حال احتضار می‌بیند ، گریبان چاك‌میزند، گریه وزاری میکند وباچنگ و ناخـن صورت میخراشد . اما آنتونیوس آرام‌است جامی شراب میطلبد ،از ملکه نیل تقاضا میکند سوگواری راکنار بگذارد ومی‌ـ گوید :

ـ در زندگی از همه سرافرازترشدم. حتی مرگم نیز بی نصیب از افتخار نیست. زیرا به عنوان‌یك رومی برهمه پیروز شدم‌و فقط از یك‌رومی شکست خوردم .

بعداز این رجز خوانی قهرمانانه ، زندگی رابدرود میگوید .به وقت مـرگ پنجاه و دوسال بیشتر ندارد .

هنگامیکه لژیونرهای اوکتاویانوس‌به جلو آرامگاه میرسند ، در رابه مشت‌می‌ـ گیرند . کلئوپاترا از پشت دربسته با آنان مذاکره میکند . اوبرای خود دیگر توقعی ندارد . فقط برای سه پسر و یك دخترش تقاضای زنهار میکند . صاحبمنصبی‌پیشنهاد کلئوپاترا رابه سمع اوکتاویانوس‌میرساند. اوبه تخت روانی سوار میشود و درحالیکه (آریوس) فیلسوف مشهور مصری را در کنار دارد ،دستور میدهد بسمت آرامگاه حملش کنند . اوکتاویانوس تصمیم دارد بهرقیمتی‌شده کلئوپاترا را زنده به چنگ آورد ، زیرا میخواهد روز جشن پیروزی که در روم برگذار میشود او را به‌پشت گردونه‌اش ببندد وبدنبال خود روی‌زمین بکشد . کلئوپاتراواوکتاویانوس‌درآرامگاه باهم‌چانه میزنند . کش دادن صحبت نوعی خدعه است . زیرا در اثنائی که کلئوپاترا شرایطش را قائل میشود ، سه لژیونرورومی بکمك نردبان از سوراخ غرفه بداخل می‌ـ پرند ، از کنار جسد آنتونیوس گـذشته ، آهسته آهسته از پله ها پائین میروند . «کارمیان » اولین کسی است که آنهارا می‌بیند . جیغ میکشد . کلئوپاترا متوجه خطر میشود. بلافاصله خنجری جواهرنشان در میآورد و آن رابسمت‌گلوی‌خودمیبرد. اماقبل از آنکه شاهرگش بوسیلـه خنجر پاره شود لژیونری خود را به‌او میرساند، خنجر رابزور از دستش میگیرد ، درجیب میگذارد و میگوید :

ـ به عنوان یادبود .

دو رومی دیگر چفت و بست در را کنار میزنند و آن را میگشایند . بدین ترتیب کلئوپاترا و کنیزانش دستگیر می‌ـ شوند . سربازان آنهارا به قسمت بـالای آرامگاه برده ، نگهبانانی چند برایشان میگمارند . چند روز بعد کلئوپاترا اجازه میخواهد که جسد متعفن شده شوهرش آنتونیوس را بخاك‌بسپارد . این تقاضاقبول میشود . آنتونیوس را مومیائی کرده در تابوت قرار میدهند .پس‌از تقدیس شدن آخرین قربانی برای آنتونیوس ،کلئوپاترا بیهوش بزمین می‌غلتد .تبی شدید برجانش مستولی میشود و اعتصاب غذا میکنـد . (اولیمپیوس) طبیب مخصوص ملکه کـه خود را به‌اورسانده است شب و روز از کنارش تکان نمیخورد .

تب بالاخره بند میاید ،ولی اعتصاب غذا ادامه مییابد ، کلئوپاترا میل کرده از گرسنگی بمیرد . ولی اوکتاویانوس به او پیغام میدهد که‌اگر غذانخورد واگربر سر عقل نیاید ، سزارین را خواهد کشت. از آنجائی که عاطفه مادری در ملکه مصر ازهراحساس دیگری قوی‌تراست اعتصابش را میشکند ، غذاخوردن آغاز میکند و بزودی بحال میآید . بدستوراوکتاویانوس کلئوپاترا از آرامگاهش به خوابگاهش در قصر سلطنتی‌منتقل‌میگردد ، واوکتاویانوس رویهمرفته دوبار بدیـدن او میـرود . کلئوپاترا در هردوبار سعی میکند او را اسیر فنانی های‌خویش کند . در اولیـن ملاقات نامه های عاشقانه‌ای راکه سزاریا ناپدری اوکتاویانوس نوشته است برایـش میخواند و حتی یکبار جامه لطیف وبدنـ نمایش را تعمدا ازتن میاندازد وبه کنایه میگوید :

ـ اگر موافقت کنی پسرم به تخـت بنشیند ، از همه چیز صرفنظر میکنم .

اما فاتح رومی به‌اویی اعتنا میماند.

کالای صوتی

مرکز فروش و نصب پخش صوت استریو - رادیوگرام - تلویزیون،
آتومبیل - منزل - محل کار
با ضبط بهترین آهنگهای استریوفونیک روز جهان

تلفن ۷۷۷۳۲۹
خیابان قدیم شمیران ایستگاه داودیه

حتی شما که انگلیسی میدانید

با ۱۸۵ تومان از متد (سمعی و بصری) گریدد انگلیش
استفاده کنید تا بتوانید سلیس و روان
انگلیسی را مثل انگلیسیها صحبت کنید

گریدد انگلیش
Graded
ENGLISH

برای اطلاع بیشتر فقط نام و آدرس خود را در کوپن زیر نوشته و به آدرس المتینو، صندوق پستی ۱۵۷۲ - ۱۴ بفرستید.

لطفاً اطلاعاتی مربوط به متد گریدد انگلیش اول ☐ دوم ☐
سوم ☐ برای اینجانب
نام
آدرس
شهر ـــــ تلفن ـــــ ارسال نمائید

المتینو طرحها و بررسیهای آموزشی
خیابان شاه ساختمان آلومینیم - طبقه چهارم
تلفن: ۶۶۱۰۳۴ - ۳۵ - ۳۶

می ماکس MIMAX

مراکز فروش المتینو می ماکس: کتابفروشیها و کلیه فروشگاهها

آبادان: خیابان ۱ میری سازمان گلوبانک کرمان، چهارراه کاظمی خانه آفتاب - رشت، کتابفروشی نصرت - کرمانشاه، کتابفروشی علمی

اعتراف ... بقیه از صفحه ۳۷

سفر رفتم و بازگشتم . درتمام این مدت لحظه‌ای از اندیشه دزدیدن یك کامیون با بار غافل نبودم ، اما میخواستم چیزی بدزدم که اولا دستگیرنشوم ، ثانیا جنسی باشد که بتوانم بازاری برای فروش‌آن بیابم . مثلا فشنگ توپهای صد و پنج به‌چه درد من میخورد . یا مسلسل دستی ونارنجك را کجا میتوانستم آب‌کنم ؟

سفر پنجم یا ششم بود . از قطار پیاده شدیم و کامیونها را تحویل گرفتیم . مثل همیشه نمیدانستم بار کانوا چیست . رویهمرفته هفتاد کامیون در یك ردیف ایستاده و آماده حرکت بود . (شف‌کانوا) برطبق معمول بازرسی دقیقی کرد و پس‌از اینکه مطمئن شد بارها خوب بسته‌بندی‌شده و شرایط احتفا رعایت گردیده نطق کوتاهی کرد و گفت :

ــ ایندفعه باری دارید که بهیچوجه نباید رطوبت ببیند . البته پوشش بارها غیرقابل‌نفوذ است ، اما شما باید رعایت کنید که حتی یك قطره آب روی بار نچکد . من شخصا مراقب هوا هستم و همین‌که احساس کردم ممکن است باران ببارد دستور توقف میدهم دراینصورت‌شما باید در نقطه‌ای که معین میکنم دایره‌وار جمع شوید و کامیونها را با یك برزنت امپرمابل دیگر بپوشانید و تا باران بند نیامده حرکت نکنید .

بشنیدن این سخنان بفکر فرورفتم و پیش خود گفتم « اکبر . ایندفعه گنج بارزدی . موقعیتی که انتظارشو میکشیدی بچنگت افتاده . باید زرنگ‌باشی واستفاده کنی . »حالا از شما میپرسم . فکرمیکنید بار کامیون من چه بود ؟ خودم جواب

لطفاً ورق بزنید

در دومین ملاقات ، کلئوپاترا صورت‌ریز جواهرات ، مروارید ها وزینت های‌طلای خود را به او میدهد ،ولی حتی ازاین کار نیز طرفی بسته نمیشود . اوکتاویانوس‌تنها گذشتی که میکند اینست که اجازه‌میدهد کلئوپاترا برای رفع تنهائی با جوانان رومی معاشرت کند . این معاشرت گل‌بدار میآورد ، زیرا ازمیان رومیان، جوانی بنام (دولابل‌لا) سخت دلداده کلئوپاترا میشود وهمین رومی ، روز بیست ونه اوت بزرگترین خدمت را در حق ملکه نیل انجام میدهد ، یعنی به او می‌گوید: اوکتاویانوس قصد دارد تووفرزندانت راباکشتی‌به روم برده و روز جشن‌پیروزی شمارا به پشت گردونه خودبسته‌بمردم‌عرضه بدارد . کلئوپاترا چون میفهمددیگرامیدی برایش نمانده ،تقاضا میکند او را یکبار دیگر به کنارتابوت آنتونیوس ببرند . در آنجا یکبار دیگر قربانی تقدیس میکند وبا روح آنتونیوس وداع میگوید . سپس در قصر به‌اتاق خوابش بر میگردد . چند کلمه برروی لوحه‌ای گچی مینویسد ، لوحه را لاك و مهرمیکند واز افسرنگهبان میخواهد آن را برای اوکتاویانوس ببرد. اوکتاویانوس جلو دروازه شهر مشغول رژه گرفتن از سپاهیانش است. بمحض‌آنکه لوحه به‌دستش میرسد میفهمد نقشه‌اش نقش بر آب شده و دیگر کلئوپاترای زنده‌ای وجود ندارد تا روز جشن پیروزی او را به‌پشت گردونه خود ببندد وروی خاکهای خیابان های روم بکشد .

کلئوپاترا در لوحه نوشته است « ...مرادر کنار شوهرم‌آنتونیوس بخاك بسپارید . »

آنتونیوس عده‌ای از لژیونرها را با عجله بکاخ میفرستد . آنها وقتی وارد میشوند باصحنه عجیبی‌روبرو میگردند : کلئوپاترا ملبس بجامه‌رسمی مصر و بدقت نزك شده ، روی یك دیوان دراز کشیده است . چشمهایش بسته‌اند . قلبش‌نمی تپد، بردهانش لبخند تمسخر آلودی نقش بسته. جسد (ایراس) کنیز باوفایش پائین‌پا افتاده و کنیز سوگلی‌اش (کارمیان) بالای سراو نشسته و بادستهای لرزان ،تاج دو جقه سلطنت مصر را که هر لحظه‌احتمال افتادنش‌میرود روی سربانوی‌خودنگهداشته است . لژیونری فریاد میزند :

ــ صحنه جالبی آراسته‌اند .

کارمیان با صدای ضعیفی زمزمه میکند :

ــ فقط تااندازه‌ای جالب . این‌مرگ تنها چیزی بود که ملکه مصر و یك عضو سلسله بطالمه شایسته‌اش بود .

و آنگاه خود نیز می‌افتد ومیمیرد. هیچکس نمی‌فهمد کلئوپاترا به چه‌وسیله‌ای خودکشی میکند . ولی چون در قسمت بالای بازوی چپ او ، چیزی مثل جای دونیش سوزن کشف میشود ، مارگیران مصری ادعا میکنند آندو اثر سوزن‌مانند، در حقیقت جای نیش زهرآلودمار عینکی خاکستری مصری یاهمان مارزرددرنگ متمایل‌بسبزی است که به (آسپیس) مشهور است .

اما بعید هم نیست مرگ کلئوپاترا به وسیله سنجاق موی توخالی طلا وزهرآلود که خودکشی باآن در مصر بشدت رواج دارد انجام گرفته باشد ، زیرا اگر این فرض پیش بیاید ، زهر سنجاق برای‌کشتن (ایراس) و (کارمیان) نیز کفایت میکند و خیلی احتمال دارد کارمیان سنجاق راپس از استعمال از پنجره قصر بیرون انداخته باشد .

اگر این فرض را قبول کنیم که هرسه نفر براثر نیش مار خودکشی کرده‌اند پس باید قبول کنیم که در قصر بیش‌از یك افعی وجود داشته ، چون زهر یك افعی برای کشتن سه نفر کافی نیست. از همه‌اینها گذشته ، درسراسر قصر هرچه میگردند حتی یك مار هم نمی‌یابند .

تاریخ همان علتی را قبول میکندکه اوکتاویانوس اعلام میدارد . او اعلام میکند که خودکشی براثر زهرمار انجام گرفته‌است .

کلئوپاترا در ۳۰ اوت سال ۳۰ قبل از میلاد میمیرد و بعداز مردان او،آنچه را که سزار و آنتونیوس نتوانسته‌اندبدست بیاورند اوکتاویانوس بدست میآورد : فرمانروائی برجهان و عنوان‌امپراتوری‌را.

ازاین پس وی خود را قیصر آگوستوس نام میگذارد.

قبرهای کلئوپاترا و آنتونیوس ،در قرنهای‌بعد نیز نامکشوف میمانند ، برخی از مورخان احتمال میدهند در سال ۶۴۲ پس از میلاد ،وقتی تازیان مصر را فتح میکنند ، آرامگاه‌پرارزش کلئوپاترا را نیز می‌یابند و غارت وباخاك یکسان میکنند.با اینحال هیچ بعید نیست کلئوپاترا و آنتونیوس هنوز که هنوزاست در اعماق شن های داغ سرزمین مصر ، درتابوت‌های سنگی خود در خواب ابدی باشند ■

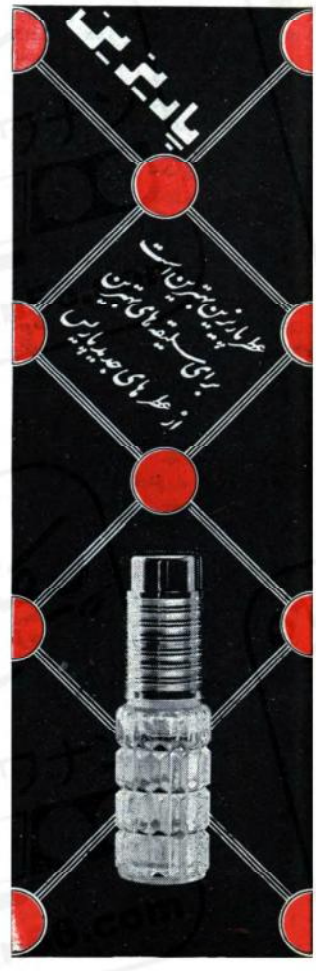

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

اعتراف ...

میدهم . شکر . جنسی که کیلوئی بیست و پنج الی سی تومان ارزش داشت. جنسی‌که گیر هیچکس نمیآمد و مردم بیچاره با توت خشك و خرما و کشمش چای میخوردند . آنها که دستشان به دهانشان میرسید و خیلی وضع مالی خوبی داشتند یك ظرف آب‌نبات بجای قندان پای سینی چای مهمان میگذاشتند و این نشانه فخر بود و مهمانان فردا برای دیگران تعریف میکردند که دیروز فلانی چای و آب‌نبات بما تعارف کرد و شوندگان چشمشان گشاد میشد و گاه این سعادت را از او باور نمیکردند . این چیزی است که خودتان دیده‌اید و حالا اگر چه کمی تخفیف یافته و وضع عوض شده اما هنوز هم قند و شکر فراوان نیست وشمادوستان عزیز شکر را بزحمت کیلوئی ده دوازده تومان میتوانید بیابید و بخرید. (سال بیست و چهار) . نان و دیگر انواع خواربار نیز همین وضع را داشتند ، اما شکر و قند چون کمی جنبه تشریفاتی داشت و غیرضروری تر بود کمتر یافت‌میشد.

عصر بود که حرکت کردیم، امامن لحظه‌ای از فکر و خیال غافل نبودم و نقشه میکشیدم که چطور کامیون را با باری که داشت برهانیم . اینکار البته خطرناك بود ، اما هیچکس بدون دست‌و پنجه نرم‌کردن با خطر متمول نمیشود. من هندهمین یا هجدهمین کامیون را میراندم . از جلو و عقب راه فرار بسته و مسدود بود . راه‌فرعی نیز وجودنداشت و تازه اگر هم بود من نمیتوانستم بروم، زیرا بسرعت دیده میشدم و هدف رگبار مسلسل قرار میگرفتم . پس چکنم ؟ خدایا بمن کمك‌کن . به‌اکبر بیچاره‌ات یاری بده. این خدانشناس‌ها پسر عموی مراکشته‌اند. اینها در هر دقیقه هزاران انسان را بیگناه و یا باگناه بقتل میرسانند و آنچه که من و دیگران داریم بجبهه جنگ می‌بریم وسیله‌ایست برای آدمکشی بیشتر ، پس‌من اگر یکی دو تن از اینها را بکشم گناهی به‌درگاه تو مرتکب نشده‌ام . خدایا . اکبر خیلی نیازمند کمك و محبت تست یك کامیون ده تنی شکر برای ارتش شوروی چیز مهمی نیست ، اما زندگی مرا عوض میکند و تا پایان عمر خیال من و افراد خانواده‌ام و شاید عده‌ای دیگر راحت میشود . .

همچنان که کامیون را میراندم با خدا راز و نیاز میکردم . نیمه شب بود که به گردنه‌های لرستان رسیدیم. آنطرف (تنگ) قهوه‌خانه‌ای بود که میدانستم آنجا دستور توقف میدهد که شام صرف‌کنیم. قهوه‌چی با (شف کانوا) دوستی داشت ومن حدس میزدم که برای او جنس قاچاق آب میکند و در عوض مشروب و سیگار باو میدهد. همانقدر که برای ما نان وگوشت و شکر و قند ارزش داشت‌سربازان روسی درمقابل ودکا و سیگارضعف‌داشتند. یك سرباز روسی باآنهمه خشونت وقتی چشمش به پاکت سیگار میافتاد میلرزید . سست میشد .

درست وسط تنگ رسیده بودیم که ناگاه صدای انفجاری شنیده شد. من‌که درانتظار فرصت بودم پیش خود گفتم خدا ناله‌های مرا شنیده و لبیك اجابت گفته. این انفجار برای کمك بمن است و حالا من باید از آن کمال استفاده را ببرم. با این فکرپای راروی ترمز فشردم و برخلاف مقررات جاری که بشدت رعایت میشدتوقف کردم . فقط دوکامیون پشت سر من بود که آنها نیز توقف کردند، اما شانزده کامیون جلوئی بی‌اعتنا بصدائی که شنیده بودند رفتند . حالا قیاس‌کنید وسط تنگ سه‌کامیون از یك کانوای هفتاد دستگاهی توقف کرده‌اند . رانندگان پیاده شدند. سه‌تائی بهم رسیدیم .

ــ بچه‌ها چی‌شده ؟

ــ نمیدونیم . پشت‌سرمون کامیونها نیومدن . مثل اینه که راه بندآومده.

ــ یه‌نفر بره ببینه چی‌شده ؟

آنها بمن پیشنهاد کردند ولی من ترجیح‌دادم بمانم . . یکی دیگر ازآنها دوان دوان به‌عقب برگشت که تحقیق‌کند و برای ما خبر بیاورد . من قصد فرار داشتم لذا بی‌توجه بوجود و حضور راننده دیگری که با من بود از دیواره کامیون بالا رفتم و یکی از طنابها را شل کردم. میخواستم مطمئن شوم که بار کامیون شکر است یا نه . این احمقانه بود که بدون تحقیق و اطمینان دست بیك کار خطرناك بزنم . همکارم که درتاریکی نیمه‌شب خیرخیره به عمل گستاخانه و مرگبار من می‌نگریست نزدیك آمد و پای مراگرفت وتکان‌داد و گفت :

ــ دیوونه . محمود .. چیکار میکنی؟ مگه عقلتو از دست‌دادی .

بله . بارکامیون من شکر بود . از بالای بار پائین جستم و به تکاندن لباس خود مشغول شدم . او باز متوحشانه گفت :

ــ محمود . فردا صبح که ببینه بند وازشده روزگارتو سیاه میکنه . ممکنه اینجا تورو نکشه ، اما همین که به‌مرز برسیم دادگاهیت میکنه.

من خندیدم و گفتم :

ــ ولش . بار من شکره.

ــ من میدونستم . همه‌اش شکره ، اما منظورت چیه ؟.

ــ میدونی کیلوئی چندمیارزه .

ــ آره میدونم اما بمن و توچه؟

ــ بمن خیلی مربوطه . من‌کامیونو میبرم .

او با یك دست پشت دست دیگر زد و میخواست حرفی بزند که راننده سومی رسید و نفس‌نفس زنان گفت:

ــ بچه‌ها . میدونین چی‌شده . یاك یکی از کامیونها ترکیده .

ــ باکش ؟ مگه‌بیخودی یاك میترکه؟

ــ نمیدونم ، بهرحال منفجر شده . راننده کشته شده ، کامیون برگشته و جاده‌رو مسدود کرده . قسمتی از کوه‌هم ریخته . اینجور که معلومه همه اونطرف موندن و تا فردا صبح هم نمیتونن راهو وازکنن .

من که این را شنیدم درنگ‌را جایز ندانستم . فرصتی از این مناسبتر به‌چنگ نمیاوردم . شف‌کانوا و سربازانش آنطرف سد مانده بودند و تا فردا صبح نمیتوانستند مرا تعقیب کنند . هشت یا نه یا دساعت وقت با سرعت صدوبیست میتوانستم هزار و دویست کیلومتر از نقطه خطر دورشوم. وقتی پشت رل قرار گرفتم و آن‌دورانده دویدند و خود را بمن رسانیدند. ظاهرا دومی باولی گفته بود که من قصدربودن کامیون را دارم . آنها هم سرهوش‌آمده بودند . آن‌که برای آوردن خبر رفته بود گفت :

ــ محمود . راستی میخوای بری ؟

ــ البته که میرم ، اگه نرم‌احمقم.

ــ پس ما هم میبریمش ، اما باید یه‌جوری بریم که توی یك خط نباشیم. نو از کدوم راه میری ؟

ــ من میرم بطرف بروجرد ، اما وارد شهر نمیشم . از بیراهه عبورمیکنم.

ــ ماهم از اونطرف میریم .

آنها نیز دویدند ولی قبل از اینکه پشت رل‌بنشینند من حرکت کردم و بسرعت از تنگ بیرون رفتم و در سیاهی شب ناپدید شدم . دیگر حتی چراغ کامیونهای پشت سرم را نمیدیدم . قهوه‌خانه ازدور پیدا بودو تعداد کثیری کامیون درزمینه روشن چراغهای قهوه‌خانه قابل تشخیص بودند ، اما من با چراغ خاموش و بسرعت از بیراهه و سنگلاخ عبور کردم وخود را به نقطه‌ای یك کیلومتر دور تر از قهوه‌خانه رسانیدم و مجددا وارد جاده شدم . خدا میداند باچه سرعتی میراندم و درعین‌حال چشم از آئینه برنمیداشتم‌و مراقب پشت سر خود بودم . هوا روشن شده بود که به‌همدان رسیدم و از یك‌راه باریك پرنشیب و فراز شهر را دور زدم وکامیون را به جاده قزوین همدان‌افکندم. تاآنجا بدون برخورد با سربازان‌وگشتی‌های امریکائی و انگلیسی و ژاندارمهای خودی آمده بودم ، اما ازآنجا ببعد بی‌اندازه خطرناك بود . بدو علت. یکی اینکه روز شده بود و کامیون نشاندار (کانوا) از دور دیده و تشخیص داده‌میشد دیگر آنکه از آنجا ببعد منطقه روسهابود و من هرلحظه با مرگ دست بگریبان بودم . اگر درهمدان یا پائین‌تر گرفتار میشدم خطر مرگ وجود نداشت ، زیرا سربازان امریکائی و انگلیسی انسان را نمیکشند . حداکثر مجازات این بود که چندی بازداشتم میکردند و بعد به‌عنوان یك راهزن مراتحویل مقامات‌صلاحیت‌دار ایران میدادند ، اما سربازان روسی بدون سؤال و جواب با یك گلوله مغزم را متلاشی میکردند و جسدم را در بیابان میانداختند و میرفتند .

در چهل‌کیلومتری شهر قزوین یك پاسگاه بود که بارها از مقابل آن عبور کرده بودیم . می‌دانستم که در آن‌پاسگاه فقط دوسرباز زندگی میکنند که یکی از آنها نیز زن است. اگر از آنجا رد‌میشدم دیگر خطری وجود نداشت تا خود شهر، چطور میتوانستم از جلو پاسگاه بگذرم بی‌آنکه‌آنها مرا ببینند . بی‌آنکه با تلفن به‌گشتی‌ها خبر دهند و راه را مسدود کنند و کامیون را به مسلسل ببندند؟ چطور ..؟

آهسته به پاسگاه نزدیك شدم. در دل دعامیخواندم و خدا خدا میکردم. ابتدا از دور پایه‌های چوبی را که روی آن نورافکن نصب کرده بودند دیدم و بعد خود پاسگاه را که رنگ‌سبز تندی داشت. دیوارهای آنرا سبز کرده بودند . رنگی تند و زننده و دیده‌آزار . بازهم‌نزدیکتر رفتم و خوشبختانه مشاهده کردم که تعداد زیادی کامیون وسواری را متوقف کرده‌اند و بازرسی میکنند . ازآن دو سرباز یکی مشغول بازرسی بود و دیگری یعنی سرباز مرد درحالیکه مسلسل خود را با هر دو دست بطور تهدیدآمیزی گرفته بود وسط جاده ایستاده و به کامیونهایست میداد . من با همان سرعت رفتم و طوری وانمود کردم که قصد توقف‌دارم و میخواهم پشت ردیف کامیونها پارك کنم . او نیز خیالش راحت شد و مسلسل را پائین آورد ، اما ناگاه پای را روی پدال گاز فشردم و یك دنده چاق کردم و با سرعت بطرف سرباز راندم. اوبرگشت و متوحشانه و خشمگین ایست داد وضامن مسلسل را زد ، اما فرصت تیراندازی نیافت ، زیرا من توی شکمش رفتم . خواست خود را عقب بکشد ، اما سپر کامیون باو گرفت و پرتابش کرد و من دیدم که دوسه تا معلق زد و کنار یکی از ماشینها افتاد . خیس عرق شده بودم و از ترس میلرزیدم ، با سرعت صدو پنجاه میرفتم . جاده نیز صاف و مساعد بود. هیچ پیچ و گردنه و پرتگاهی وجود نداشت . هنوز پانصد متر دور نشده بودم که صدای رگبار مسلسل برخاست و من در آئینه دیدم که سرباز زن روی بار یکی‌از کامیونها به‌زانو نشسته‌وبطرف‌من‌تیراندازی میکند . رل را چرخانیدم . چند ویراژ چندین‌بار به چپ و راست رفتن و بالاخره از برد اسلحه دور شدن و نفسی براحتی کشیدن .

من میدانستم که بلافاصله بوسیله بی‌سیم به کمپ سربازان روسی در شهر خبر میدهند ، وحتی از ژاندارمهای خودمان هم کمك میخواهند . من از ژاندارمها نمیترسیدم ، چون ژاندارمهادر آنوقت دیده را ندیده میگرفتند . در واقع به جبران ظلمی که آنها نسبت به هموطنان میکردند از دستگیری و تحویل فراریان شانه خالی میکردند و گزارش میدادند که شخص مذکور را نیافتیم .

خوشبختانه محلی بودم و همه راهها را خوب میشناختم . خلاصه میکنم.لزومی ندارد بگویم که ازکدام راه گذشتم و چطور وارد شهر شدم و جلو خانه خودمان توقف کردم . این شجاعانه‌ترین و قهرمانانه‌ترین کاری بود که امکان‌داشت یکنفر انجام دهد . من دل را به دریازده بودم و فکر میکردم خدائی که کامیون را وسط تنگ منفجر کرد که من بگریزم مرا گرفتار سربازان روسی نمیکند . این‌ایمان بخدا بود که بمن قوت قلب‌میبخشید.

جلو خانه خودمان توقف کردم و بکمك دوبرادرم کیسه‌های شکر را بدرون بردم . برادرم پرسید اینها را کجا قایم میکنی . میدانید باو چه جواب‌دادم . باو گفتم :

ــ میدونم میان میگردن و ممکنه شکرها رو پیدا کنن واسه اینکه اثری‌از شکر بدست نیارن همه‌رو توی‌آب‌انبارخونه خالی کنین و گونیهارو بیارین .

دستور من اجراشد و یکصد کیسه

بقیه درصفحه ۱۰۱

بریتینا اولین ومجهزترین چرخ خیاطی وگلدوزی اتوماتیک ساخت سویس **BERNINA**

سه قاب

بقیه از صفحه ۵۵

گرچه در متن خوب جا نمی‌افتد، خوب توجیه نمی‌شود و این یکی از عیب های اساسی «سه‌قاب» است که صحنه ها و گاه فصل ها بخوبی در صحنه ها و فصل های قبل وبعد خود جفت نمی‌شوند، یعنی تداومی در روایت یا فضای فیلم ظهور آنهارا اقتضا نمیکند (نظیر فصل و قبرستان یا فصلی که «برزو» به سراغ عموی‌عیالش میرود)، بهرحال‌این صحنه ها وفصل‌ها، غالبا بطور تجریدی گیرا و گویا هستند.

اشاره‌ای در مورد فصل‌قبرستان هم ضروریست . این فصل باتمام‌جذبه تصویری و مضمون خوبی چون‌گلی که موقع چیده شدن جیغ‌می‌کشد،واجد یکی از ضعف های عمده فیلم است‌وآن ظهور نابجا و زننده یك‌سمبل «فالیك» (ستون سفید) وبوسیدن این سمبل از طرف آن زن چادریست‌که فیلم‌راناگهان در یك خط سمبلیك غیرقابل هضم و ناجور میاندازد.

***

«سه قاب» سرفنظر ازتمام‌شمعهای دیگر (فیلمبرداری غیر یکدست و بد، موسیقی زیادی کوبنده،گرایش به‌تیپ‌سازی، پیش آگهی دادن به‌تماشاگر، سوق دادن قضایا بسوی یکنوع جبر دراماتیك، صحنه‌های زائد یا توجیه نشده، غفلت از جزئیات «زندگی‌ساز» در قسمت‌هایی مثل قهوه خانه یاکافه‌ساز و ضربی، کشدار شدن قسمت‌هایی مثل نوبت دوم «سه قاب» با تکیه‌های زائد روی چهره‌ها و گاه مبالغه دردلهره‌پردازی، گرایش به تیپ‌سازی آنهم تیپهای زیادی منفی و سیاه «فراری» و «اسدالله» ــ گاه اشتباهات تکنیکی وگاه سانتی مانتال شدن، جریان عروسکی‌که «برزو» برای بچه‌اش به خانه میآورد) علیرغم اینها چنانکه گفتیم، فیلمی‌است که در آن فکر واحساس و صمیمیت و راستی دخالت داشته‌وبهرترتیب «زندگی» وآدمهایش در آن راه یافته‌اند، آدمهایی چون «برزو» یا علی تاتار که به یمن‌بازی پرقدرت هنرپیشه‌ها (که البته عموما خوب بازی میکنند) آدم گرمی نفسشان را حس می‌کند و آنها تماشاگر را گاه چنان مستغرق عوالم ساده خودشان می‌کنند که ازیاد می‌برد به‌تماشای فیلم نشسته‌است.

بجاست که متذکرشویم «بهمن‌مفید» در نقش «علی‌تاتار» هنرپیشه‌ای است که نه تنها بخاطر تیپ خاص، بلکه با قدرت در نفی دوربین فیلمبرداری وارائه سیمائی بسیار ساده و درهرلحظه کاملا طبیعی، وجودی جذاب میشود که هربار روی پرده میآید، تمام‌کادر را به خود اختصاص میدهد.

صبانیت شما را زشت میکند

بقیه از صفحه ۳۱

وچین وچروکی اطراف چشمان و دهان بوجود میایند.

بمحض اینکه هیجان و فشارعصبی سراغ شما آمد، میتوانید با آن مقابله کرده و بصورت زیر اثر آنرا از صورت و چهره خود مرتفع سازید:

۱ ــ چشمها ودهان‌خودرا ببندید و سخت فشار بیاورید، بعد از یك لحظه چشمها و دهان را تا آنجا که ممکنست باز کنید و بعد این حرکت را چندین بار تکرار کنید.

۲ ــ شانه های خودرا آنقدر بالا بیاورید تا به گوشهایتان برسند، بعد یکمرتبه آنهارا آزاد کرده رها سازید تا بجای اول باز گردند. این حرکت را چندین بار تکرار کنید.

۳ ــ چند نفس عمیق بکشید (البته در هوای آزاد) باینصورت که مستقیم بایستید، بعد خیلی آهسته نفس را به داخل فرو ببرید تا آن حد که ریه‌های شما جا نداشته باشد، آنوقت خیلی آهسته شروع به بیرون دادن کنید تا ریه‌ها کاملا ازهوا تخلیه شوند. این حرکت را چندین بار تکرار کنید.

این سه روش برای خنثی کردن سریع اثرات هیجان در چهره بسیار سودمند هستند، اما گذشته از اینها روشهای کامل دیگری هستند که اثرات مزمن هیجانات را در چهره از بین میبرند، مثلا اگر خانمی بر اثر هیجانات مداوم و طولانی، چهره زیبایش گرفته شده، چروك خورده وخط انداخته است، با بکار بردن این روشها به آسانی میتواند بار دیگر چهره با طراوت، بی چروك و چین و پوست شفاف خودرا بدست آورد، گرچه اجرای این روش ساعتی وقت میخواهد، اما به زحمتش میارزد، مخصوصا یك بار که نتیجه درخشان آنرا دیدید مرتبا آنرا بکار خواهید بست، نکته جالب اینکه این روش حتی برای خانمهائی هم‌که چهره‌شان از هیجان و فشار عصبی آسیب ندیده‌است سودمند است.

برای اجـرای این روش باید بطریق زیر عمل کنید:

ابتدا تمام صورت خودرا با یك کرم ساده و یك قطعه پنبه خوب تمیز کنید (شستن لازم نیست)، بعد از آن تمام صورت و گردن و پشت‌گوشها را با روغن کافور ماساژ دهید، این کار باید چند دقیقه بطول انجامد، وقتی این کار تمام شد بدون اینکه صورت خودرا پاك کنید بر روی یك ظرف آب جوشان، صورت خودرا برای مدت پنج دقیقه بخار یا باصطلاح‌بخور دهید. باید پارچه بزرگی روی سر خود بیندازید تا تمام بخارها بصورت و گردن شما برسد و تلف نشود، عینا مثل آنکه برای زکام وسرماخوردگی بخور میدهید. بعد از پنج دقیقه کنار آمده صورت و گردن خودرا با یك پارچه تمیز خشك کنید.

بعدازاین کار باردیگر پوست صورت و گردن و اطراف آنرا برای باردوم با روغن کافور ماساژ دهید، پس از آن باز بر روی ظرف‌آب‌جوشان صورت خودرا بخور بدهید و بعد از پنج دقیقه آنرا با پارچه تمیزی‌خشك کنید.

پس از چند دقیقه در آئینه نگاه کنید، مشاهده خواهید کرد که رنگ پوست یکلی برگشته ازتیرگی و گرفتگی سابق چهره خبری نیست و رنگ شفاف و طبیعی به پوست صورت شما بازگشته است، هنگامیکه چندروز پیاپی این کار صورت گرفت، اندك اندك چین‌وچروکها و خطهائی هم که براثر هیجانات در صورت ایجادشده ازمیان خواهد رفت.

زیان دیگری که هیجانات و فشارهای عصبی بر وجود ما وارد میآورد، مربوط به پوست سرومموهای ماست. افراد عصبی و کسانی‌که زود بزود به هیجان میآیند، بیش ازافراد

بقیه درصفحه ۹۴

شیطان...

بقیه از صفحه ۷۶

ــ بله. اما این مرتبه خودم میل دارم‌معالجه بشوم. دفعات قبلی مجبورم‌میکردند. مرا محکوم به معالجه میکردند. بعدوقتی خلاص میشدم گوئی دوران محکومیتم تمام شده باشد دومرتبه شروع میکـردم.مثلا در تهران قاضی مرا برای معالجه محکوم به بستری شدن کرد. همینطوردر زندان «بومت»، امااین بارباارادهخودم آمدهام.

ــ تو میترسی؟

ــ از چی؟

ــ از اعتیاد.

ــ البته از درد و تشنج کمبود خیلی‌میترسم. واقعا وحشتناك است. بعلاوه اعتیاد جسما بیمارم کرده. اشتهایم را ازدست دادهام. تمام بدنم، در اثـر تزریق سوراخ سوراخ شده.

ــ از مرگ میترسی؟

ــ نه به اندازه ترس از کمبود.

ــ بسیارخوب. سعی میکنم کمکت‌کنم. باید بدانی‌که هشت روز اول بستری شدن ملاقات نمیتوانی داشته باشی. این‌مقررات بیمارستان است.

ــ بله میدانم.

ــ حالا میخواهم دوستت میریل راببینم. بعد بازهم ترا خواهم دید.

بیمارستان ــ سالن انتظار

۱۳ اکتبر

ساعت یازده و نیم

پاسکال برمیگردد. روی نیمکت‌کنارمیریل بی‌تفاوت می‌نشیند. میریل بلنـد میشود. به اتاق معاینه میرود. قبل ازرفتن میپرسد:

ــ چطور بودند؟

ــ عقیده بخصوصی پیدا نکردم. کم‌حرف و آرام.

میریل داخل اتاق معاینه میشود.

ــ خوب میریل.

ــ سلام دکتر.

ــ خوب...

ــ میخواهم ترك بکنم.

ــ چند تزریق در روز؟

ــ تقریبا دوازده تزریق. هروئین‌خالص. میدانید که در مارسی‌هروئین‌تقریبا خالص است.

ــ دوازده تزریق؟ خیلی زیاد است.

ــ بله. میدانم. منهم مدت زیادی است‌کـه معتاد هستم. ازچهاردهسالگی شروع کردم. اولین تزریقم در چهارده سالگی‌بود.

ــ چی‌میگوئی؟

ــ راستش را.

ــ بسیار خوب. از ما چی‌میخواهی؟

ــ یك معالجه خوب که زیادعذاب‌آورنباشد. بعد هم معالجه قطعی و کامل. میدانید. قصد دارم برای همیشه کنـارگذارم. موافقید.؟

ــ بله. البته. ضمنا همانطور کـه‌به دوستت گفتم در هشت تا ده روز اول ملاقات نمیتوانی داشته باشی.

ــ یعنی زندانی میشویم.

ــ اسمش را زندانـی شـدن نبایـدبگذاری مقررات بیمارستان است.

ــ نه، نه نمیتوانم تحمل کنم.ترجیح‌میدهم رنج اعتیاد را بکشم. برای من تنها ماندن و زندانی شدن خیلی‌دردناك‌است. میدانید من در «بومت» زندانـی بودم. خیلی سخت است.

ــ هـرطور میل خـودت است. میتوانی فکر کنی بعد تصمیم بگیری. در هرصورت دوست تو پاسکال قبول کرده‌که شرائط درمان را بپذیرد. بعد تـرا می‌بینم.

ناتمام

هسکوارنا :
با ۲۸۲ سال سابقه جهانی
ایده آل بانوان ودوشیزگان درسراسرجهان
دوخت سه جانبی هسکوارنا هرگز پاره نمیشود

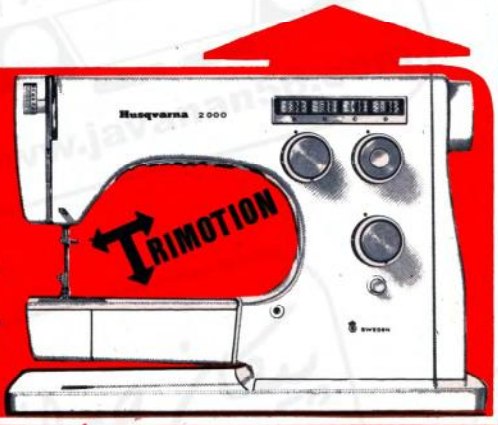

شاهکار صنعت سوئد

هسکوارنا خیابان شاه بیست متری دوم تلفن ۶۶۸۸۸۵

من از خود میگریزم...

بقیه از صفحه ۳۳

دیداری باشد ، وقتی که من ازهمه‌بریدم فقط خودم برای‌خودم ماندم ، بدیدارخودم رفتم ، باخودگپزدم و بخودم پیله‌کردم... این یك تورم روحی در من بوجود آورد و حالا فکر میکنم که روح من از دست من وس‌از دست روسم عاصی شده‌ایم. من دوپای خسته دارم که دیگر ازاین‌رهروی بستوه آمده‌اند .شاید باور نکنید، امااین تنهادعای شامگاهی من است که دیگر بامدادی بدنبال نداشته باشم ...

چشمانش ،بی نگاه ومات همچون سنگواره‌ای به نقطه‌ای که نمیتوان حدس زد کجاست دوخته شده‌است . ترجیح‌می‌دهم با پرش تازه‌ای سکوت را شکنم‌تا خودش دنباله سخن را بگیرد. پس از لحظه‌ای تکانی میخورد و چنانکه از رویائی یاکابوسی بیرون آمده باشد بطرف من‌رو میکند ولبخندی میزند :

ـشاید حرفهای من برای شما عجیب باشد . شاید بهتربود اگر میتوانستم درباره چیزهای دلپذیرتر و رنگین‌تری با شما صحبت کنم ، مثلا آب وهوا، زیبائی های طبیعت ، غذائی که تالقمه آخر میخورم یا مدل اتومبیلی که میبینم ، یا عقیده‌ام در باره مینی‌شورت ... ولی چکنم ، چگونه میتوانم راجع به چیزهائی که نمی‌اندیشم چیزی بگویم ؟ همیشه بین خودم واین مسائل حصاری بلند یافته‌ام ،از آنچه دیگران راجلب میکند روبروگردانده‌ام. در عوض دو چشم بیگناه و معصوم یك حیوان میتواند ساعتها مرا مجذوب کند و بفکر وادارد .میتوانم ساعتها بایك سگ یااسب گفت‌وگو کنم ، بدون کلمات و بازبان نگاه، ومیدانم که او میفهمد من چه میگویم‌چون از اعماق نگاهش به قلبش راه مییابم .در حالیکه هرگز نتوانسته‌ام‌با همجنسان خود چنین رابطه‌ای داشته باشم .

ـ فکر نمیکنید که اینگونه برداشت ، نتیجه نوعی واخوردگی عاطفی و غرور جریحه‌دار شده باشد ؟ چطور بگویم ، منظورم‌نوعی تبلور احساس وقبول دربست‌جهان بینی رمانتیك است ... بنظرم شماخیلی احساساتی هستید . شاید کمی بیش‌از حد لزوم .

ـبله ، من عمقا یك‌زن رمانتیك‌هستم. یعنی فکر میکنم زن فطرتا رمانتیك‌است. در عمق وجود هرزن امروزی ، علیرغم تظاهر به مدرنیسم و هرنوع «ایسم »دیگر گرایش سرکوفته‌ای بسوی عاطفه‌واحساس و صداقت و صمیمیت و صفاوجود دارد . من‌بارهاباخود فکر کرده‌ام که تاخیر ورود دارم باین دنیا، باید مثلا در قرن هفدهم بدنیا میآمدم . آن وقت میتوانستم برای مردم از عاطفه واحساس ،از مهربانی و صداقت و انسانیت حرف بزنم. امروزه تظاهر میکنیم باینکه این قبیل حرفهاکهنه شده‌است بدون اینکه بتوانیم مشخص‌کنیم که چه چیز تازه‌ای‌راجانشین آنهاکرده‌ایم. مثلا در موردروابط زن و مرد ، بنظر من در گذشته چشم انداز زیباتر واساس محکمتری وجود داشت . عشقها عمیقتر و پابرجاتر و زندگیها آرامتر و لذت‌بخش‌تر بود . مرد صندلی را میکشید جلو وزن می نشست در حالیکه حس میکرد حامی و پناهگاهی دارد . مردهم باحمایت از زن میتوانست غرورش را ارضاء کند . حالا دم از مساوات میزنیم وبرای تحقق این مساوات مجبوریم دقیقا حسابگر باشیم. همه چیز ماشینی ومادی شده‌است . مردی را از مرد ها گرفته‌ایم . زنها هم دیگر زن نیستند ...

ـ بنابراین اگر شما عاشق میشدید، عاشق پاکباز و پابرجائی بودید . گول زنگی بنام عشق را آزموده‌اید ؟

ـبله .. واین تنها اصلی است‌درجهان کهمن‌باتمام وجود میپذیرم ونام گول زنك به آن نمیدهم . بنظر من عشق تنها چیز جدی و واقعی دراین دنیای پوچ و بی سرانجام است .اگر شما بتوانید گرمای خورشید و جاذبه زمین و حرکات‌سیارات و ستارگان را انکار کنید ، آن وقت‌می‌توانید عشق راهم فریبی و سرابی بدانید. عشق، خورشید زندگی است‌وبدون آن گیاهان نمیرویند ، موجودات نمی زیندو زندگی و جنبش وتلاش در سراسر جهان بزرگ هستی خاموش میشود .بزرگترین خوشبختی من ، یعنی خوشبختی سراسر زندگیم ، همان مدت شش سالی بود که عاشق بودم :صادقانه ، عارفانه ، وباتمامی قلب و روحم ... اما هرخورشیدی‌سرانجام روزی غروب میکند و اکنون من درشب تیره‌وبی بهره‌از نور عشق تك‌وتنها رمی‌سیرم و میدانم که خورشید برای من فقط یکبار طلوع کرد و دیگر غیراز اینکه باسردی و تاریکی وتنهائی بسازم چاره‌ای ندارم .

ـ چرا گذاشتید این خورشید غروب کند ؟ بعبارت ساده‌تر چرا از هم جدا شدید ؟

ـخورشیدی که باید غروب کند بالاخره غروب میکند . یامن آنقدر مطهر نبودم و شایستگی نداشتم کهاو درتمام راه زندگی رهبرم باشد و یاآنکه ... نمیدانم چه !

ـاما شاید من بدانم !.. اینهم جلوه دیگری استاز خلق وخوی رمانتیك با هیجانات شدید و توقعات زیادکه طبعادر روابط عاطفی نیز اثر میگذارد و گاهی حتی همزیستی با فرد دلخواه را ناممکن میسازد . شما اخلاقا یك زن «تك‌زی »بار آمده‌اید و زیربنای این انزوا پسندی را در محیط دوره کودکی و بخصوص مسیر فکری سنین بحران زای نوجوانیتان باید جست‌وجو کرد . یادتان میآید که وقتی دختر نورسیده‌ای بودید چه میکردید ؟ چه طرز تفکری داشتید ؟

ـ بله ، کاملا یادم میآید هنوز هم‌از نظر فکری همان دختر تازه سال‌هستم وکوچکترین تغییری نکرده‌ام . در آن موقع هم مثل امروز تنها بودم، باخودم بودم ، بقول روانشناسان درون گرابودم ، خودم را غیراز همه همسالانم حس می‌کردم و بدنبال گمشده‌ای میگشتم که پس از سپری شدن سالها هنوز هم نمیدانم چیست !... درآن زمان ،در آن سنین پایان کودکی و آغاز نوجوانی ، تصور میکردم که این گمشده‌ام خداست. می‌خواستم اورا پیداکنم ،فکر میکردم من‌از او هستم ، دنبال جای پایش بهردر ودیوار میزدم ... یك‌بچه همیشه فکر میکند که مادرش زیباترین و پاکترین موجود روی زمین است و پدرش قویترین ... وطبیعی است که ماانسان ها فکر میکنیم خدا،یعنی آن ذات هستی بخشی که بعنوان‌آفرینشگر در پندارمان شکل گرفته و باخونمان‌عجین شده وهمش را خدا گذاشته‌ایم ، از همه زیباتر ، کاملتر ، پاکتر ، مهربانتر و قویتراست . من‌بدنبال او بودم ، چون حتی در دوران بچگی بانوعی برتری جوئی فطری همیشه عالی‌ترین ، بهترین ،و بزرگترین را میخواستم. محیط زندگی‌من‌در آن زمان طوری بودکه باینگونه اندیشه‌ها میدان میداد . اغلب تنهابودم و ازدختران همسالم کناره میگرفتم . نسبت به قوم وخویش ودوست وآشنا انس والفتی وروی خوشی نشان نمیدادم . شاید هم آنهابودند که ابتدا این روی خوش را ازمن دریغ کرده بودند و بتدریج این حالت کنارم‌جوئی و بقول شما «تك زیستی» در من بصورت نوعی خصلت غیر قابل اجتناب ریشه دوانده بود . درآن ایام هرگاه‌فرصتی بدست میآوردم وتنها میماندم ،با لذتی غیر قابل توصیف به فکر کردن می ـ پرداختم . محور همه‌این افکار خدا بود، خدائی که باتمام وجود خود میپرستیدم و میستودم و میخواستم بهرقیمت که شده‌او را پیداکنم و در جست‌وجویش گاهی نیز

بقیه درصفحه ۱۰۰

دو قطعه از آذر شیوا

آرزو

کاش باران بودم ، تا غبار غمها را می‌شستم
کاش خورشید بودم ، تا تن گلها را میبوسیدم
کاش چشمه بودم، تا در آغوش دشتها میآسودم
کاش چنگ بودم تا نغمه آرزو میسرودم
کاش عاشق بودم تا سر به پای معشوقی میسودم
اما ،
افسوس ... نه بارانم، نه‌خورشید، نه چشمه‌ام، نه چنگ و نه عاشقم.
غمم. غمی به سیاهی شب‌های بی‌ستاره.

شب زنده‌دار

بخواب ای چشم بیداری کشیده
بهر سو بهر دیدارش دویده
درون شب چه میجوئی نشانش
که شب هم رنگ چشمانش ندیده
نمیدانی دل غافل که دیگر ...
همای عشق از بامت پریده ؟
بریز از دیده اشك خون به دامن
که او مهر از دل زارت بریده

ناسیونال

مدرن‌ترین و کاملترین پنکه دنیا

F-40ELB
مدل سوپر دولوکس
مجهز به چراغ خواب

F-40GCB
مدل دولوکس

F-40XNB
مدل ایستاده

مشخصات پنکه‌های ناسیونال

- کلید پیانوئی جهت تنظیم سه سرعت و قطع آن
- چراغ مخصوص خواب برای آسایش بیشتر
- ساعت مخصوص جهت خاموش کردن پنکه در موقع دلخواه.
- محفظه فلزی و چهار پره فلزی برای ایجاد جریان هوای طبیعی.

پنکه اتواستاپ مدل انحصاری ناسیونال میباشد و با اولین تماس دست فوراً میایستد این پنکه ایمنی، آخرین پدیده صنعت پنکه سازی در جهان است

National

ناسیونال

برای زندگی بهتر

خانم نگذارید شوهرتان ... بقیه از صفحه ۳۱

شانسی استثنائی هستند . از بیست‌وپنج سالگی ببعد ، مردها اضافه وزن پیدا میکنند ، بتدریج لباسها چنان بتدریج برایشان تنگ میشود و بالاخره روزی میرسد که مجبور میشوند کت وشلوار-هایشان را قبل از اینکه از مدبیفتد کنار بگذارند ، زیرا از فرط چاقی قادر به پوشیدن آنها نمیشوند . این قبیل چاقی‌های مفرط ، بطرز عجیبی به زیبائی اندام مرد لطمه میزند و ضمنا دیری نمیگذردکه‌طبیب‌خانوادگی بطور جدی بشما میگوید مراقب رژیم غذائی شوهرتان باشید ، زیرا سلامتش در معرض خطراست . البته اکثرخانمها این مسئله را جدی نمیگیرند ، همگی فکرمیکنند که شوهرشان یك موجود استثنائی است و خطر امراضی از قبیل سکته قلبی گریبانگیر او نخواهد شد باید گفت این دلخوشی ، زائیده یك اشتباه محض است . پس در عوض‌اینکه خودتان را فریب بدهید و خطر را ندیده بگیرید ، هرچه زودتر به فکر چاره باشید ، نگذارید او آنقدر چاق شود که مجبور شوید ناگهان ده کیلو از وزنش بکاهید ، قبل از اینکه به سرعت چاق شود بهتر است در برنامه غذائیش تجدید نظر کنید و مراقب غذای روزانه‌اش باشید . با یك رژیم صحیح‌وزن‌را ثابت نگهداشتن ، ساده‌تر از اینست که برای لاغر شدن مجبور به رعایت رژیمهای دشوار غذائی شوید.

بهترین راه لاغر شدن

لاغر شدن راه آسانی دارد : هیدرات دوکربن و چربی را ازبرنامه غذائی حذف کنید ، در عوض تقریبا هرچقدر بخواهید سبزیها و مواد پروتئین‌دار درآن بگنجانید.

هیدرات دوکربن شامل مواد نشاسته‌ای و گلوسیدها است . پروتئین شامل گوشت ، ماهی و تخم‌مرغ است. سبزیهائی از قبیل لوبیا سبز ، کاهو وجعفری هم مقوی هستند و هم باعث چاقی نمیشوند . بهتر است برنج ، سیب‌زمینی و نان را از برنامه غذائی شوهر چاق خود حذف کنید ، در عوض با گوشت و سبزیها (بخصوص سالاد) میتواند معده این مرد خوش اشتها را سیر کنید.

مردی که مایل است لاغر شود ، هر روز ۲۵۰ گرم گوشت ماهی و تخم‌مرغ و ۵۰۰ گرم از نوع سبزیها و سالاد باید به وعده غذای روزانه‌اش را تشکیل دهند . تخم‌مرغ جوشانده همراه با یك ورقه بیفتك به عنوان صبحانه کافی است . ظهر و شب گوشت یا ماهی همراه با سبزیها و سالاد ، ناهار و شام مناسبی را تشکیل میدهند . البته خانم ، یادتان باشد که شما باید با همین مقدار گوشت و سبزی که ذکر شد سفره رنگینی برای او درست‌کنید تا با علاقمندی از رژیم مزبور پیروی کند.

شوهرهای چاق میتوانند روزانه ۱۵ گرم پنیر و ۱۰۰ گرم میوه هم میل کنند . از آنجائیکه میوه‌ها حاوی هیدرات دوکربن هستند درخوردنشان نباید زیاده‌روی کرد . شوهر شما همچنین میتواند هر روز آب یك پرتقال یا نصف سیب هم بنوشد.

مسئله مایعات

بدن انسان هر روز به ۶۰۰ گرم مایع احتیاج دارد . بهترین موقع‌برای نوشیدن آب یا مایعات دیگر ، صبح ناشتا ، بعدازظهر یا شب قبل ازخوردن شام است . به صلاح شماست که با غذا و بعداز غذا ، از نوشیدن مایعات خودداری کنید . غذاهای شورنخورید تا کمتر عطش کنید.

اگر روزی چند وعده غذای‌سبك بخورید بهتر از اینست که روزی یك وعده غذا بخورید ، ولی بمقدار زیاد.

بهتر است گوشت را کباب کرده بخورید ، سبزیها را هم بجای برخ کردن ، بجوشانید تا زیاد چرب نباشند.

سس های مختلف که با چربی و آرد درست میشوند بسیار مضرهستند، زیرا چربی و آرد هردو باعث چاقی میشوند.

مرد هائی هم که چاق نیستند . . .

مردهائیکه چاق نیستند باز هم باید مراقب زیبائی اندام خود باشند . این عده احتیاجی به پیروی از رژیم-های لاغری ندارند ، فقط کافی‌است پرخوری نکنند . از خوردن برنج ، نان و مواد نشاسته‌ای بمقدار زیاد خودداری کنند ، میتوانند روزانه بمقدار متعادل کره و چربی مصرف کنند ، خلاصه آنچه به این دسته از آقایان توصیه میشود رعایت تعادل و میانه‌روی در غذا خوردن است.

اصولا به‌همه مردها توصیه میشود که بهیچوجه‌تمرینهای‌ورزشی‌صبحگاهی را فراموش نکنند ، بخصوص اگر فعالیتشان در روز کم است ، یعنی‌پشت میزنشین هستند یا پیاده‌روی نمیکنند و همه‌جا با اتومبیل میروند ، ورزش-هایی از قبیل‌پیاده‌روی ، ژیمناستیك، تنیس ، اسب سواری ، شنا ، زیبائی‌اندام سلامت جسم و روح را بیمه میکند.

تعدادی ازمردان‌نیز هستندکه بدون زیاده‌روی در غذا خوردن ، مبتلا به چاقی میشوند ، عامل چاقی این‌افراد خستگی ، ناراحتی عصبی و اضطراب است . این عده بهتراست با یك‌پزشك متخصص مشورت کنند تا ناراحتیشان بطوراساسی معالجه شود.

عده‌ای هم بخاطر اختلالهای تیروئیدی‌مبتلی به چاقی میشوند ، این دسته از چاقها حتما باید با پزشك متخصص مشورت کرده بر طبق نظر او از رژیمهای مخصوص پیروی‌کنند. شاید پزشك ، با تجویزقرصهای‌آرامش-بخش آنهارا شفا دهد . یك نکته مهم را هم در نظر داشته باشید ، اینکه به توصیه این و آن عمل نکنید ، خوردن غذاهای کاملا بدون نمك ممکن است بسیار خطرناك باشد . فقط پزشك میتواند یك رژیم غذائی بدون نمك‌بشما تجویز کند.

بهرحال همه متخصصان و اطباء تعادل و میانه‌روی را به چاقهاتجویز میکنند ، زیرا محرومیت کامل ازهر نوع مواد غذائی ممکن است زیان‌بخش باشد و حتی در بعضی موافع تاثیر معکوس داشته و بیشتر باعث چاقی شود.

عصبانیت شما را زشت میکند بقیه از صفحه ۹۱

عادی دیگرگرفتار ناراحتی های مربوط به موی سر میشوند . موی اینگونه افراد زودتر از حد معمول شروع به ریزش میکند واصولا رنگ موی آنها طبیعی نبوده شفافیت و طراوت عادی را ندارد . فشارهای عصبی غالبا باعث خشکی پوست سر ، خارش . و پوسته پوسته شدن‌میگردد ، شوره در سر این افراد زودتر و زیادتر از افراد دیگر پدیدار میگردد و مختصر آنکه پوست و موی سر ، چربی طبیعی خودرا از دست میدهد .

شما میتوانید آثار زیان‌آور هیجانات و فشار عصبی‌را به‌وسیله‌ماساژ از سر و موی خود رفع کنید ، این روش هم که شرح میدهیم بنوبه خود برای بهداشت مو و پوست سر تمام افراد سودمند است .

وقتی یك یا دو روز از شامپو زدن (شستن) موی سر شما گذشت ، انگشتان خودرا روی پیشانی گذاشته و در حالیکه به پوست سر فشار وارد میآورید ، بطرف جلو ببرید و آنقدر ادامه دهید تا انگشتان شما به پشت گردن برسند ، آنوقت انگشتها را دومرتبه روی پیشانی آورده این کار را تکرار کنید ، بوسیله این کار پوست سرخودرا ماساژ خواهید داد، هم خون به قسمتهای مختلف آن خواهد رسید و هم هوا . این کار دست‌کم یك ربع ساعت باید اجرا شود .

اگر پوست سر و موهای شما خیلی خشك است و زود به زود شوره میگیرد ، بعداز این کار میتوانید آنرا روغن‌مالی کنید ، راهش هم آنستکه با مختصری روغن زیتون گرم ، پوست سر خودرا خوب چرب کنید و بعدازآن یك حوله را در آب داغ فرو کنید، بعد فشار دهید تا آب آن بچکد وبعد همان حوله خیس و گرم را دور سر خود مثل عمامه بپیچید و بگذارید مدت ده دقیقه بهمین حال باشد ، بعد حوله را باز کنید و سر خودرا با شامپو بشوئید .

وقتی شامپو زدن و شستن با آب نیم‌گرم تمام شد مدتی بگذارید تا آب سرد بر روی موها و پوست سرتان جریان یابد . آب سرد برای رفع آثار عصبی بر روی پوست بسیار سودمند است ، هم باعث به جریان انداختن‌خون تازه میشود و هم‌سوراخها ومسامات پوست را برای تنفس باز میکند.

اگر گذشته از سرو صورت ، هیجانات و فشارهای عصبی حتی بدن واعصاب شمارا نیز خسته کرده است بهتر‌آنستکه بعد از رسیدگی به پوست چهره و سر و موها ، یك حمام گرم بگیرید ، وان حمام را پراز آب نیم‌گرم کنید و به آب آن مقداری گیاهان خوشبو (مخصوص حمام) مثلا عطر کاج ، عطر اسطوخودوس ، عطر گردو و غیره بزنید ، بعد در وان دراز بکشید و سعی کنید هیچیك از عضلات بدن شما کشش و گرفتگی نداشته باشد ، یعنی مطلقا شل و آرام باشد . دست‌کم ده دقیقه در این وان با این حالت استراحت کنید و عطر گیاهان را تنفس کنید و آنوقت برخیزید وبدن را خشك‌کنید.وبهتراست بعداز استحمام فورا به کار نپردازید.

حمام گرم بطریقی که ذکر شد گذشته از باطراوت ساختن پوست ، اصولا در رفع هیجان روحی و عصبی ، اثرات سودمند دارد .

امیرخسرو دهلوی بقیه از صفحه ۵۴

امیر خسرو دهلوی اگر نخستین شاعر پارسی‌گوی هند نباشد ، نخستین شاعر نام‌آور پارسی‌گوی آن دیارست ، لیکن سبك‌خسرو «سبك هندی» نیست. این سبك دو قرن بعد شکل گرفت ، با اینهمه ، تازگی ها و غرابت هایی در اشعار امیر خسرو هست که ناشی‌از دوری اوست از حوزه رواج زبان پارسی ، و همچنین تفاوت محیط هند باایران آن روزگار ...

امیر خسرو دهلوی در علوم‌ادبی استادبود و درتصوف از شیخ نظام‌الدین محمد بداؤنی(معروف‌به«نظام‌الاولیا») که از مشایخ بزرگ هند بود ، پیروی می‌کرد.

استعداد «خسرو» زودشکفت ودر سال های نوجوانی در دربارشاهان دهلی شهرت وارجی داشت.

امیرخسرو دهلوی هفتاد و چهار سال زندگی کرد (۷۲۵-۶۵۱ هجری) و آثار فراوانی در زمینه نثر و نظم آفرید.

در غزل ، از پیروان سعدی‌بود، غزل او گرچه فصاحت غزل سعدی را ندارد ، اما از شور و حالی سرشارست واین شور و حال ، نه تنها در غزل‌های عارفانه‌ای او ، بلکه در غزل ساده عاشقانه‌اش نیز احساس میشود.بعضی غزل های او چندان لبریز از احساس است‌که استادان موسیقی سنتی‌ما، که‌به راستی در شناسایی شعر نیز استادبودند، خواندن چند غزل از امیر خسرورا همراه با دستگاه هایی چون شور و سه‌گاه ، برای خوانندگان‌آواز، سنت کردند و بدین‌گونه ، شعر خسرورا در میان مردم پراکندند.

همچنین ، بسیاری از شاعران مقلدپیشه ــ بسودای شهرت کوشیدند تا از محتوی و شکل غزل های‌معروف خسرو تقلید کنند ، وبه‌همین سبب در کار خود نیز توفیقی نیافتند .

مثلا این غزل مشهور:

ابر می‌بارد و من می‌شوم از یار جدا
چون کنم دل به چنین روز،زدلدارجدا؟

همچنین غزل شنگ وشاد سرشار از احساس، که بسیار مورد توجه استادان موسیقی مابوده‌است ــ با مطلع:

کج کلها، ستمگرا ، تنگ قبای‌کیستی؟
لعب‌گرا و دلبرا ، عشوه‌نمای کیستی؟

ادامه دارد

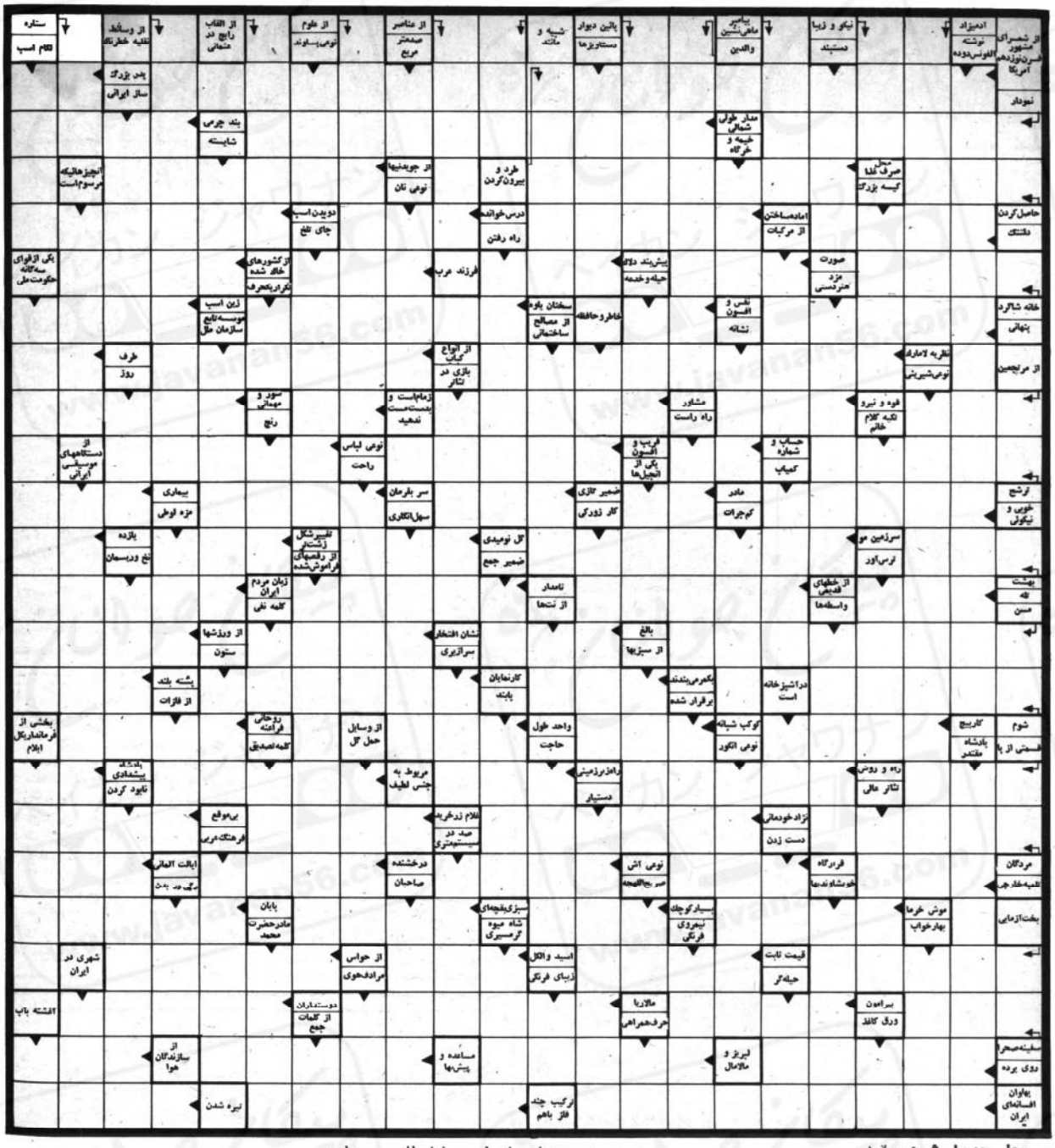

تهیه و تنظیم از: میرفخرالدین مدایني

حل جدول شماره قبل

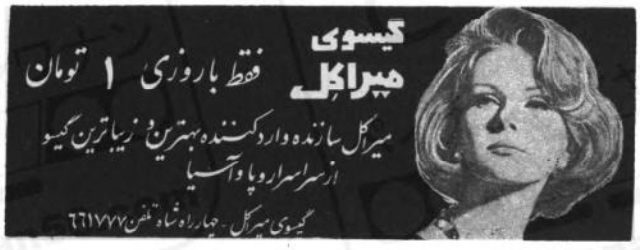

«زن‌روز»
از گروه انتشارات کیهان
صاحب امتیاز: دکتر قاسم طاهباز
مدیر: فروغ مصباح‌زاده
سردبیر: مجید دوامی
شماره تلفنهای زن‌روز
۳۱۰۳۶۰ تا ۳۱۰۴۵۱
تلفن مستقیم آگهی‌ها ۳۰۱۵۶۱
چاپخانه کیهان
گراورهای مشکی از
گراورسازی کیهان
تلفن آبونمان خارج از کشور ۳۱۲۱۹۴
خیابان فردوسی کوچه اتابک
روزنامه کیهان مجله زن‌روز

روزنامه خودمان

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش ونقل وروایات‌بامزه دارند.

لطیفه‌های هفته

تازه وارد !

روزی هوشنگ برای کبوتربازی به‌بالای پشت‌بام رفت ، اما چون‌حواسش پرت‌شد به خیابان سقوط کرد . ناگهان عده زیادی از عابران از دور ونزدیك سررسیدند و با نگـرانی پرسیدنـد .

ــ چه شده ؟ چه خبره ؟ ...

ووقتی کاملا به‌هوشنگ نزدیك‌شدند باز هم سؤالات خود را مطرح کردند و گفتند :

ــ آقا چی شده ؟ موضوع‌چیه ؟

هوشنگ‌که‌از شدت درد میناليد بابی حوصله‌گی جواب داد:

ــ والله نمیدونم . منهم‌همین‌حالا رسیدم !

اشیراز ــ ك . قصر قمری

فرمانده عصبانی

هنرپیشه‌ای رل فرمانده را بازی میکرد و در صحنه‌ای میبایست فرمـان بدهد که اسبش رابیاورند، ولی‌هنگامی که او فریاد زد : «اسب مرا بیاورید» هرکاری کردند اسب داخل سن نمایش نشد.

فرمانده چندبار دیگر صدا زد ، ولی فایده‌ای نکرد . نمایش داشت بهم میخورد و فرمانده بشدت عصبانی بود . در همین موقع یکی ازتماشاگران به عنوان شوخی با صدای بلند خطـاب به فرمانده گفت :

ــ حالا نمیشد بجای اسب یك‌الاغ برایتان بیاورند ؟

فرمانده که بشدت‌عصبانی‌وناراحت بودواین جمله بی ادبانه تماشاگر هم سخت اورا آزرده بود در صدد تلافی برآمد و گفت:

ــ هیچ اشکالی ندارد قربان. لطفا بفرمائید روی سن !

حمید رضا پلکوئی از رشت

دو لنگه یك خروار !

مرد ــ عزیزم اگر بتو بگویم‌که که دندان های من مصنوعی است بازهم حاضری بامن ازدواج کنی ؟

زن ــ آره عزیزم ... با طیب خاطر ... چون در اینصورت منهم‌می‌توانم هروقت لازم شد کلاه گیسم را از سر بردارم !

در خشکی یا درآب ؟

منوچهر دختری را بشدت‌دوست داشت ، اما خجالت میکشید باوپیشنهاد ازدواج کند . سرانجام روزی بخود جرئت داد و موضوع را باین شـکل مطرح کرد:

ــ فریده جان ! اگر روزی تو در حال غرق شدن در دریا باشی ومن نجاتت بدهم آیا آنوقت حاضری همسر من بشوی ؟

فریده با تعجب نگاهی به سراپای منوچهر انداخت وگفت:

ــ عزیزم ، حالا چه اصراری‌داری که من اول خیس بشم و بعد به عقدتو درآیم ؟!

بابل ــ حمید حکمت شعار

شکنجه گاههائی بنام سینما !

یکی از وسایل تفریح و شاید هم مهمترین وسیله‌تفریح‌مردم درشهرستانها، بخصوص شهرستانهای درجه دوم وسوم ، سینماها هستند که اغلب مردم بخاطر کمبود وسایل تفریحی دیگری که در تهران و شهرهای بزرگ‌وجود دارد اوقات فراغت خود را درسینماها میگذرانند . اما افسوس که ایـن مهمترین وسیـلـه تفریحی مردم شهرستانها ، نه‌تنها موجب نشاط و سرگرمی آنها نمیشود و چیزی‌هم به‌معلومات آنها اضافه نمیکند ، بلکـه به‌علت نمایش فیلمهای مبتذل و تجارتی دهـال پیش ، موجب بدآموزی و کسالت روحی آنها را هم فراهم‌میکند.

علاوه‌براین ، وضع داخلـی سینماها نیز چندان مناسب نیسـت . صندلیها که اکثر یا تخته‌ای یا آهنی‌است و انسان را بسختی ناراحت‌میکند. وضع دستگاههای تهویه نیز در این گرمای تابستان موجب ناراحتی‌وعذاب تماشاگران است .

م ــ ر ــ هفتگل

پذیرائی در جلسه‌امتحان !

آقای خودمانی . فصل امتـحان‌شروع شده و در هر مدرسه‌ای جلسـه امتحان و موضوع سؤالات امتحانی‌پیش از هرچیز قابل توجه است. درخانه‌ها از برنامه امتحانی بچه‌ها صحبت‌میشودوچرا یددرباره‌امتحانات‌ونحوه برگذاری آن قلم‌فرسائی‌میکنند و عجیب اینست که‌مسؤولان مدارس به هسته اصلی ایـن موضوع ، یعنی دانش‌آموزان توجـه ندارند و محصلی را که در این ایام خورد و خوراکش از نصف سابق هم‌کمتر شده ازیاد میبرند ! ناراحتی‌من ازاینست که در سر جلسه امتحان ودر آن‌لحظه که تمام فکر محصل معطوف ورقه امتحان و آینده است یکمرتبه درسالن بازمیشود و مستخدم مدرسه همراه با سینی پر از نوشیدنی های خنك وساندویچ و بستی و میوه وارد میشود و یکمرتبه دبیران و آموزگاران‌حاضر درجلسه با ولع تمام شروع به خوردن میکنند و به فکر ما تماشاگران ایـن‌صحنه نیستند و فکر نمیکنند که با این کار دل ما آب میشود و احتمالا جواب‌چند سؤال را غلط‌می‌نویسیم .

البته امیدوارم که فکر نکنید بچه شکمویی هستم ، بخدا حتـی غذای خود را در خانه از ترس امتحان نمیخورم و میتوانم ادعا کنم‌که اکثریت محصلین این‌طور هستند و درفصـل امتحانات اشتها زده میشوند. اما از شما میخواهم که با چاپ این‌نامه باین آموزگاران و دبیران یادآور شوید‌که برای رفع خستگی و گرسنگی‌وتشنگی‌در زنگ تفریح آنهم در دفتر مدرسه به سراغ خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها بروند نه جلو عده‌ای دانش‌آموز خسته و ناراحت که دیدن این صحنه‌ها برایشان نوعی شکنجه است !

از میان نامه ها

پرداخت ودریافت مهریه به چه ترتیب است ؟

بانوئی هستم ۳۵ ساله که مدت شش سال است ازدواج کرده‌ام ودارای دوپسر ویك‌دختر هستم ، مهریه من ده هزارتومان‌است که بقول معروف عندالمطالبه باید پرداخت شود ، یعنی هرآن که اراده کنم میتوانم این‌مبلغ را بگیرم . چند روز پیش بین‌من وشوهرم برسرپرداخت مهریه صحبت‌بود. البته تصور نکنید ماباهم اختلاف‌داریم، بلکه خیلی هم صمیمی و مهربان‌هستیم و زندگی خوشی داریم . منتهامیخواهیم از نحوه پرداخت و دریافت مهریه با خبرشویم.

شوهرم می‌گفت اگر مردی‌بخواهد زنش را طلاق بدهد میتواند مهریه اورا تقسیط کند و حتی ماهی ده‌تومان بپردازد ، درحالی‌که من معتقدبودم‌و هستم که وقتی مردی بخواهد زنش را طلاق بدهد باید مهریه اورا یکجـا بپردازد . اینست که باهم شرط کرده‌ایم از شما سؤال کنیم و منتظر هستیم جواب مارا بدهید تا بدانیم حق‌باکیست و آیا اصولا‌زن میتواند بدون مهریه به خانه شوهر برود یانه ؟

ف.ف

خانم ف.ف . در درجه اول معتقدیم که باید بجای نشستن ودرباره طلاق ومهریه بحث کردن ، با هم حرفهای شیرین وامیدوارکننده بزنید وازاین حرفها که بوی بی‌وفائی‌میدهد بپرهیزید ، اما بدنیست از قانـون مهریه مطلع شوید ، مشروط براینکه فقط بدانید هرگز به آن عمل نکنید !

مهریه متضمن ادامه زندگی زن در خانه شوهراست و دین مسلم اوست که هروقت زن مطالبه کرد بایدبپردازد، اعم ازاینکه زن وشوهر با هم زندگی بکنند یا نکنند و در قدیم رسم براین بوده‌است که مهریه راملك و زمین و خانه و حتی اموال منقول تعیین میکرده‌اند و بهنگام عقد تحویـل اومیداده‌اند ، ولی حالا مدتی است که مهریه از آن حالت خارج شده وبصورت نقدی درآمده و همانطـورکه نوشته‌اید عندالمطالبه کارسازی میشود. حتی اگر زن بعداز جاری شدن صیغه عقد بخواهد مهریه‌اش را بگیردحق دارد واگر شوهرامتناع کرد زن‌می‌تواند مطابق قانون اقدام کنـد و روشن است‌که در چنین شرایطی برد با زن است نه بامرد . واما قبـل از اینکه قانون حمایت خانواده بتصویب برسد بعضی مرد ها همسران خود را غیابی طلاق میدادند وزن یکباره متوجه می‌شد که طلاقنامه را باو ابلاغ‌کرده‌اند، در حالی‌که این طلاق در شرع‌اسلام جایز نیست وباید حتما زن نـزدعاقد طلاق برود و بگوید آیا شرط طلاق در اوجایز هست‌یانه واگر جایز بود صیغه طلاق جاری شودواگر زنی‌شرط طلاقش جایز نبود طلاق واقع نمیشود و خودبخود باطل است و اگر با این وضع زن فکر کند طلاق گرفته وشوهر کند ، حتی عقد دوم هم باطل وحرام است (شرط جایزبودن طلاق این‌است که زن باید در موقع طلاق ظاهرباشد و غـلی باوواجب نباشد) اما اگـرشرط

لطفاً ورق بزنید

موفقیت‌های یک بانوی نقاش ایرانی در ایتالیا

آثار نقاشی خانم عزت شریعت‌درماه گذشته درگالری هنرهای «تروسك»رم بنمایش‌گذارده شد وبااستقبال‌هنردوستان ایتالیا مواجه گردید و ناقدان هنری جراید آن‌کشور نقدهائی درباره‌آثارعزت شریعت نوشتند .

این‌بانوی هنرمند ایرانی ازسال ۱۹۶۳درآکادمی هنرهای‌زیبای‌رم‌دررشته نقاشی تحصیل‌کرده وپایان نامه‌دریافت داشته وهمچنان دررم‌اقامت‌کرده وبه‌کار نقاشی پرداخته‌است . در سال۱۹۶۷ طی یك نمایشگاه از آثارش برنده یك‌جایزه امریکائی شده ودر ۱۹۶۸ تقدیرنامه‌کاخ نمایشی‌رم را دریافت کرده‌است.

خانم عزت شریعت پس‌از کسب موفقیت‌های پی درپی درسال ۱۹۶۹ در نقد هنر دسته جمعی ایتالیانیزشرکت کرده‌است.

خانم عزت شریعت

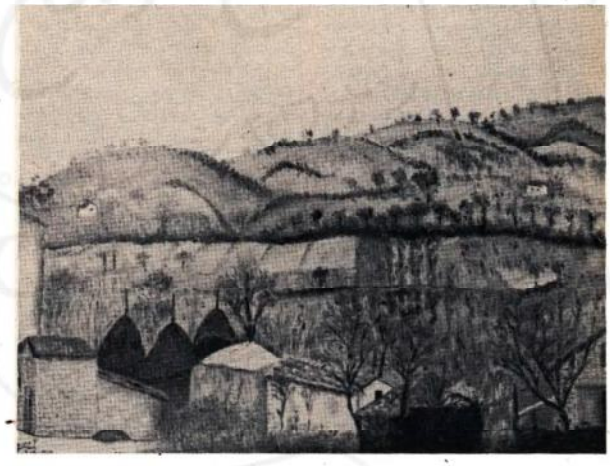

یکی از آثار خانم عزت شریعت‌در نمایشگاه نقاشی اخیر اوکه درماه‌گذشته در رم برگذارشد

تابستان و مشکل مهمان‌داری

آقای خودمانی . مقالاتی‌که‌درباره مشکلات روزمره مردم در «زن روز» میخوانیم و بخصوص مطلبی که چند هفته پیش درباره «قمار» این بلای خانمان برانداز چاپ کرده بودید بار دردهای مارا سبك میکند و اینك‌با استفاده از فرصت مناسبی که‌پیش‌آمده، یك‌مسئله دیگر را مطرح میسازیم ، شاید با چاپ آن راه حلی برای‌این‌مسئله که تقریبا برای اکثریت‌خانواده‌هامطرح است پیدا شود.

آقای خودمانی . من وعده‌ای از دوستانم شهرستانی هستیم و مدتی است که ساکن تهران شده‌ایم شوهران ما بازحمات بسیار در موسسات خصوصی کاری پیداکردند و هرکدام به فراخور حال خود و تعداد عائله ، یکی دو اتاق محقراجاره‌کردیم و ساکن شدیم. اما آقای خودمانی ، چشمت روزبد نبیند که این اقوام و خویش هـای دور و نزدیك ولایتی ما ، دمار از روزگارما برآورده‌اند . شوهران مابا سختی و درد ورنج پولی پیدا میکنند که‌بزحمت خرج‌زندگی‌وکرایه‌سرسام‌آور خانه را میکند . اما این اقوام دورو نزدیك ریز ودرشت ، مگر میگذارند ما نفسی براحت بکشیم . اگر خـاری به‌کف پای یکی‌شان فرورفت بصرف اینکه در تهران فامیلی دارند ، راهی تهران میشوند و برسرما وافرادی‌مفلوك مثل ما خراب میشوند ! حتی‌دیده‌ایم‌که بعضی از آنها دوسه ماه در خـانه مالنگر میاندازند وبدون هیچ خجالتی امروفهی هم میکنند . به ذات پاك خدا قسم که بسیار بوده شبهای دراززمستان که به علت وجود همین افراد ناخوانده، من وشوهرم و بچه‌هایمان در آشپزخانه تنگ و تاریك خانه اجاره‌ای خوابیده و تا صبح لرزیده‌ایم . چه باید بکنیم، تاکی من و دوستانم باید این وضع ناراحت‌کننده را تحمل کنیم ؟ دست بدامان توزده‌ایم که دردمارا بنویسی‌و باین اقوام دور و نزدیك ولایتی ما بگوئی که بابا ، ماهم زندگی‌داریم،خرج سرسام‌آور داریم ، در خانه اجاره‌ای زندگی میکنیم و متاسفانه صاحبخانه‌ما درست مثل «قمرخانم» معرف حضور همه‌است.

آقای خودمانی . خواهش میکنیم اگرمیخواهی لطفی در حق ما بکنی این مطلب را زودتر چاپ کن ، چون تابستان در پیش است و مدارس تعطیل میشود وآنوقت سیل دخترخاله و پسر عمو ودائی و عمه بطرف تهـران سرازیر میشود تا بقول خودشان خستگی ۹ ماه درس و مدرسه را در تهران‌بدر کنند.

بله ، آنها خستگی بدر میکنندو گردش و تفریح‌دارند ، ولی ما محکوم هستیم که بزرگترین عذابها را تحمل کنیم. آخر ما ایرانی هستیم و مهمان‌نوازیمان مشهور ومعـروف است و کمروئی‌مان نیز مانندکفرابلیس‌مشهور. رویمان نمیشود که از خانه بیرونشان کنیم ، یابقولی دکشان کنیم . خودت میدانی در آن صورت در ولایت ما چه قضاوتی برپامیشود.

آقای خودمانی . راستی فراموش کردیم بگوئیم که همین نیمـاعت پیش پستچی دونامه برای ما آورده کـه‌از همین اقوام و خویشان‌است و مرقـوم فرموده‌اند بزودی به تهران میآئیم وبه «دیدارتان شاد» میگردیم !

پری . ش ــ فاطمه . م ــ طوبی . ك ــ عشرت . ع ــ زینت . ی ــ کبری . ج

پاسخ شما

● تجریش ــ دوشیـزه ب . ن ــ بدیهی است که اگر کسی برای یك عمر زندگی فقط به عشق تکیه کند نتیجه همان خواهد شد که دوستانتان گفته‌اند ، اما اگر این جوان از هرلحاظ شایسته زندگی است هیچ مانعی ندارد که باانتظارش بنشینید البتـه بی فایده هم نیست که به دلایل‌مخالفت برادرتان توجه کنید واگرآنهارامنطقی و اصولی تشخیص دادید بپذیرید.

● بروجرد ــ خانم فاطمه غلامرضائی‌ــ نامه‌ای نوشتیم و به ضمیمه نامه شمابه وزارت آموزش و پرورش فرستادیم . امیدواریم که دادخواهی شما موردتوجه قرارگیرد.

● تهران ــ خانم ها منیژه تبریزیان و نسترن محمدحسینی. جوین‌اسفراین‌ــ آقای محمد رضا شمس‌آبادی و آقـای محمد زمانی علویجه‌ای از تهـران. از اینکه لطف‌کرده وبرای‌ماکاریکاتور فرستاده‌اید سپاسگزاریم و البته متاسف از اینکـه به دلیل کهنه بـودن سوژه کاریکاتور نتوانستیم آنها را چـاپ کنیم.

● اصفهان ــ دوشیزه ماندانا ... با اداره کل هواپیمائی کشوری‌به‌آدرس تهران ــ خیابان شاهرضا مکاتبـه کنید.

● دوشیزه م.خ ــ معمولا عشق برای دخترانی به سن وسال شما جز عقبت افتادگی تحصیلی ثمر دیگری ندارد ، کمااینکه خودتان اعتراف کرده‌اید که وضع تحصیلی‌تان به صورت نامطلوبی درآمده ، بنابراین هرچه بیشتر به‌درس و مشقتان برسید که مجبور نباشیددر کلاس فعلی درجا بزنید.

لطفاً ورق بزنید

در جست و جوی دوست

● جوانی هستم از اهالی پاکستان که فعلا مقیم ابوظبی هستم ومایلم با جوانان ایرانی مکاتبه کنم.

شریف‌الدین ــ قادری

آدرس ــ ابوظبـی ــ صندوق پستی ۴۸

● خواهران وبرادران ایرانی ،اگر مایلید بردوستانتان افزوده شود به‌آدرس زیر برای من‌نامه بنویسید !

روانبخش همت

آدرس ــ ابوظبـی ــ العین ــ ص.ب ۱۰۳۳

● مایلم با خواهران و برادران ایرانی از طریق مکاتبه طرح دوستی بریزم.

عبدالرحمن پیوست

آدرس ــ دبی ــ صندوق پستی۸۷

● مایلم باخواهران و برادرانی کـه به جمع‌آوری تمبر و سکه و همچنین به مسائل ورزشی علاقه‌مند هستند بـه زبان های فارسی ، انگلیسی یااردو مکاتبه کنم.

محمد اریف‌خان

آدرس:
Mohamad Arif Khan
503/3-1, Hyderabad — (SIND) Pakistan

زیبائی دستها

بقیه از صفحه ۲۵

«من هرکس را ازدستش‌میتوان‌تشخیص داد !» ومسلما شما نمیخواهید دستهائی پیر و خشن داشته باشید ؟ پس باانجام تمرین های زیر ، دستها را خوش فورم و جوان کنید.

۱ــ ابتدا قسمت بالای مچ دست راست را باانگشت سبابه (نشان) و انگشت شست دست چپ محکم بگیرید (وبا این دوانگشت یك دایره درحول قسمت بالای مچدست راست تشکیل دهید.) وسپس چندین‌بار دست راست را در دایره‌ای وسیع دور خود بگردانید! (از قسمت مچ به بالارا) و سپس‌این عمل را در مورد دست چپ‌هم تکرار کنید (واین‌باربادست راست دست چپ را محکم بگیرید).

۲ــ کنار یك میز بایستید وآنگاه روی نوك انگشتان دو دست خود خم شوید (روی میز) بطوریکه‌انگشتان دست ، بین بدن شما و میز حائل باشند . سپس با حرکتی آرام تمام انگشتان را روی میزقراردهید تاکف دست کاملا روی میز قرار گیردو اینکاررا چندبار در عین حال‌با هر دودست و باهم انجام دهید.

۳ــ تك‌تك انگشتان دست خودرا بنوبت بین انگشت سبابه و شست دست دیگر قراردهید و به آرامی (با فشار ملایم) ولی با یك‌حرکت سریع، انگشت مابین قرار گرفته را بکشید ، اینکار را در مورد هرانگشت وبوسیله‌انگشتان شست و سبابه دست دیگر چندین‌بار تکرار کنید.

۴ــ کف دست و انگشتان را کاملا روی میز قراردهید و سپس هرانگشت را بتنهائی بالا ببرید(بالاترازسطح‌میز) بطوریکه کف دست همچنان ثابت‌بماند و آنرا چندبار به‌بالا و پائین واطراف ببرید.

این مرحله را نیز در مورد هرانگشتی چندبار انجام‌دهید ■

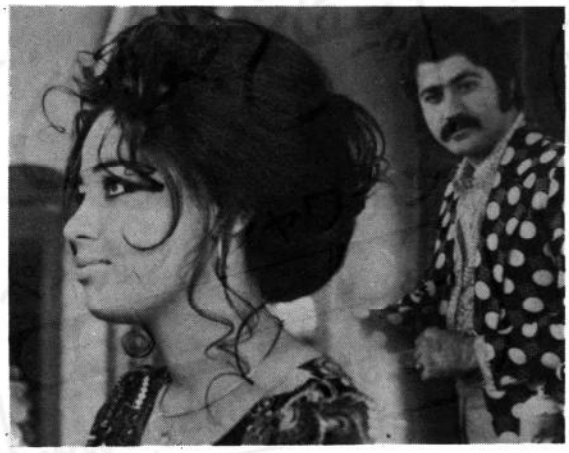

سالن آرایش الیزه

خانم های عزیز مطلع هستندکه سالن آرایش الیزه تلفن ۶۲۶۵۲۵ در اول عباس آبادواقع است .
اما خبر خیلی مهم و قابل‌توجه‌اینست کــه آقای امیر متخصص مشهــور آرایش ، تازگی همکاری‌مستقیم ودائمی خود را با الیزه شروع کرده‌وانواع آرایش مو ــ رنگ مو و توالت عروس و اپلاسیون‌تحت‌نظر شخص متخصص مزبــور امیر اداره میشود .

پاسخ شما

● ساری ــ آقای محمدیوسف‌الفقر و فخری‌ــ از توضیحات شما صمیمانه سپاسگزاریم.

● بافت ــ آقای محمد زاده گیلانی‌ــ عین نامه شمارا جهت هرگونه اقدام مقتضی به ضمیمه نامه‌ای به استانداری کرمان فرستادیم.

● دوشیزه ف.ر.ــ اگرنامه اولی شما نشانی کافی داشت لازم نبود شش‌نامه دیگر هم برای مابنویسید . درهرصورت به عاقبت این قبیل دوستی ها نمیتوانیم خوشبین باشیم . به سعادت و آینده‌خود بیشتر فکر کنید.

● اهواز ــ خانم شیرین.. طب پیشرفته امروز برای جلوگیری از بچه زیادی، راههای مختلفی را توصیه میکند کــه بهتراست به پزشك متخصص مراجعه‌و چاره‌جوئی کنید.

● همــدان ــ آقــای ت . ن ــ اگر پدرتان از دست آن شخص واقعا ناراحت است میتواند از طریق قانون مانع از مزاحمت او بشود . اماشاحق دخالت در جریان را ندارید.

● لاهیجــان ــ خــانم ف . ط ــ تنها راه چاره اینست که کاری بــه فراحور حال‌خود پیداکنید وازناراحتی خلاص شوید ، اگرهم برحسب‌اتفاق به تهران آمدید به دبیرخانه مجلــه «زن روز» مراجعه کنید تا بیشتــر راهنمائی‌تان کنیم.

● دوشیزه مریم دــ ممکن است‌کلسیم بدن شما کم شده‌باشد. به‌پزشك‌مراجعه کنید تا شمارا معاینه و در صورت‌لزوم معالجه کند.

● تهران ــ دوشیــزه و ــ س ــ امکان اینکه دچار اشتباه شده باشید زیاداست . برای اطمینان بیشتر به‌پزشك متخصص مراجعه‌کنید.

● شاهی ــ دوشیــزه بنفته ــ ح‌ــ از بیان کلماتی که‌باعث نزول قدر و قیمت و شخصیت شما میشود بپرهیزید.

● تبریز ــ دوشیزه الف ــ س ــ بنظر ما یك‌دختر ۱۵ ساله حق‌ندارد به‌این موضوع که عروس شود و به خانه شوهربرود فکر کند. چندسال دیگرصبر کنید و آنوقت در این مورد تصمیم بگیرید.

● تهــران ــ دوشیزه شایسته ... بسیاری از دختران با چنین وضعی مواجه هستند ، اما امکان خطر بسیارکم است . اگر میخواهید خیالتان کاملا راحت شود با یك‌پزشك متخصص‌مشورت کنید.

● دوشیزه م.ل.ــ هرچه زودترتماستان را باشوهر خواهرتان قطع کنید وضمنا مادرتان را درجریان بگذارید که‌بدون جنجال به قضیه خاتمه دهد.

● تهــران ــ دوشیــزه گیتــی ... حق باشماست ، اماامکان دارد پدرتان از عهده تامین مخارجتان برنیاید.بهتر است با پدرتان که بدون شك خیر و صلاح شما را میخواهد بطور جدی صحبت کنید وموافقت اورا برای انجام یکی از کارهائی که برشمرده‌اید، جلب کنید.

● تهــران ــ دوشیزه نسرین ... آری ، با عمل جراحی ساده‌ای‌میتوان خال صورت رابرداشت.

● خانــم پریســا ــ الف ــ به دوستتان توصیه کنید که خودش مستقیما بــرای ما نامه بنویسد تــا راهنمائی‌اش کنیم ، یادتان باشد که در نامه باید مشخصات و آدرس کامل نویسنده قید شود.

● تهران ــ دوشیــزه مینا ــ دــ هرکار عاقلانه‌ای بهترازنوع جنون‌آمیز آنست . عشق هم همینطور . آن‌جوان را فراموش کنید و در آغاز جوانی دست بکاری نزنید که تاابد موجب پشیمانی وندامت شما شود.

● خانم رقیه ــ تــ اگر شما اینکار را کرشان او نمیدانید اشکالی‌ندارد، بشرط اینکه در آینده‌هم همینطور فکر کنید و اورا هرطور که هست قبول داشته باشید.

● آقای فرهاد ــ الفــ بنظرما شما نه تنها ضرر نکرده‌اید ، بلکه دراین معامله انجام نشده سود هم‌برده‌اید. هیچ دلیلی ندارد که بفکر انتقامجوئی‌باشید. خودتان را تحقیر نکنید و سعی‌کنید رفتاری داشته باشید که آنها پشیمان بشوند وافسوس بخورند که چــرا بــا ازدواج دخترشان با شما موافقــت نکرده‌اند . این ، تنها راه تلافــی و عکس‌العمل رفتار غیر صمیمانه آنهاست.

● آقای حسین رشــد شما درسنی هستید که فقط باید به تحصیلاتتان‌فکر کنید ووقت خودرا بیهوده تلف نسازید. با جرئت تمام میگوئیم که «این کلاه برای سرشما گشاداست »

از میان نامه‌ها

طلاقش جایز بود طلاق صحیح است وهمین شهادت برجایزبودن شرط طلاق از طرف زن درواقع موافقت با طلاق محسوب میشود . اما در حال حاضر با بوجودآمدن دادگاه حمایت خانواده طلاق غیابی بصورت سابق مقدورنیست وزن یا شوهر وقتی تقاضای طلاق‌می‌کند باید دلیل قانع‌کننده و محکمه‌پسند ارائه بدهد واگر چنین دلیلی رادردست نداشته باشد برگ عدم سازش صادر نمی‌شود مگر اینکه زن و شوهرقبلا توافق کنند.

آنچه مسلم‌است اینست که عقد یا طلاق هردو یك قرارداداست ووقتی‌یك طرف قرارداد رضایت نداشت ، عقد قرارداد مقدورنیست ، اما اگر یکــی از طرفین قرارداد بخواهد عقد را بهم بزند باید طرف مقابل را راضی‌کند که در این صورت اگر شوهر تقاضای طلاق بکند باید با پرداخت مهریه وعده صد روزه اقدام کند و اگر دلیل قانع کننده و محکمه پسند ،ارائه‌داد تعیین تکلیف بادادگاه‌است . اگر زن تقاضای طلاق کند لازم‌است‌رضایت‌شوهر را با بخشیدن مهریه و حتی گاه بــا واگذاری جهیزیه جلب‌کند که طلاق اولی را رجعی یعنی رجوع درزمان عده از طرف مرد و طلاق‌دوم‌راخلعــی، یعنی رجوع در زمان عده از طرف‌مرد می‌نامند.

ضمنا بد نیست بدانید که‌اگرکسی بدون مهریه بخواهد شوهر کند منع قانونی ندارد ، یعنی در موقع عقد قرارداد طرفین خواسته‌اند وجهی یا تعهدی از هم نگیرند ، ولی درشرع مقدس اسلام باید حتما چیزی به‌عنوان مهریه و صداق معین شود ، ولو آن چیز یك‌شاخه نبات یایك جلد کلام‌اله مجید باشد .

بهرحال در پایان بازهم توصیــه میکنم که حتی از گفت وگو درباره مهریه باشوهرتان خودداری کنید ، چه رسد به خیال استفاده از دریافت‌مهریه که این برهم زننده سعادت زناشوئی شماست.

پناهگاه کودکان
پانسیون کودکان عقب افتاده
روزانه ـ شبانه روزی
خیابان نیاوران ـ ابتدای خیابان جماران
تلفن ۸۸۰۱۰۵

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

پسر جدی ...

باید در برابرش در پیش بگیرید بیشتر پی ببرید.

در شماره گذشته از پسرهای تیپ «اسپرت» که خلق‌وخوی ورزشکارانه و قهرمانی دارند برایتان گفت و گو کردیم و این هفته نوبت بررسی خصوصیات گروه دیگری ازپسرهاست‌که آنها را «جدی» نامگذاری میکنیم. این تیپ پسرها کمتر دوروبر دخترها می‌پلکند و بهمین جهت احتمال زیاد میرود که از تیررس شناسائی وبررسی شما دور بوده باشند. آنها را بخصوص باید بهتر و عمیق‌تر بشناسید، زیرا عدم توجهشان به‌دخترها دلیل‌این‌نیست که از جنس زن بیزار هستند، بلکه روشنگر این واقعیت است که به مسئله عشق و ازدواج، نه بصورت یك‌تفنن و سرگرمی بلکه‌بصورت‌یك‌امر«جدی» مینگرند و بنابراین چه بـا که همسر آینده خـودرا از میان آنها پیدا کنید.

مشخصات ظاهری‌واخلاقی

یك پسر «جدی» معمولا جذاب و خوش‌قیافه نیست و اگر هم باشد، این امتیاز خداداد را برای خـود مایه فخر و مباهات تلقی نمیکند، سروووضع او مرتب، پاکیزه، خوش‌آیند، اما نه چندان چشمگیر است. زیاد بـه موهایش ور نمیرود ودرانتخاب لباس خیلی پای‌بند مد نیست. به ظاهر خود همیشه مکتوم نگهمیدارد. باید کمی باو میدان داد تا برای پیشقدمی در اظهار علاقه شهامت بیشتری پیدا کند. اما اگر خجول وکمرو نباشد، تصمیمش قاطع و جدی است و آنرا صریح و ناگهانی اعلام میکند و ترجیح میدهد جواب روشن و قطعی بگیرد. بهمین جهت روی عشق او وپیشنهادازدواجش بیشتر از هر پسر دیگر میتوان حساب کرد.

اگر نامزد شما ازگروه«جدی‌ها» است توقع نداشته باشید که همه کارهایش را رها کند و صبح‌تاشب دوروبر شما بپلکد و جملات شاعرانه و عاشقانه کنار گوشتان زمزمه کند. او بین عشق و عشقبازی تفاوت عمده قائل است. همینقدر که شما فهماند دوستتان دارد، و برای زندگی مشترك آینده ترتیبات لازم را داد، اینرا برای‌اثبات عشق خود بشما کافی میداند و لازم نمی‌بیند که دراین مورد هـر روز تجدید مطلع کند و دم از احساس پاك و قلب چاك چاك بزند. حتی اینگونه تظاهر به عشق درنظرش تکرار مکررات و گاهی مضحك و بچگانه جلوه میکند.

اگر میخواهید علاقه‌اش بشمازیاد شود، تا میتوانید در باره کارش با او حرف بزنید و تشویقش کنید. بحث‌های جدی و جالب را پیش بکشید و با اظهار نظرهای روشن و آگاهانه باو بقبولانید که میتواند روی‌شخصیت شماحساب کند. در قول وقرارهایتان با او دقیق و وقت‌شناس باشید و از هدر دادن وقت یا مزاحم شدن بی‌موقع بپرهیزید.

یك پسر جدی از یك‌دختر مردد ومتزلزل گریزان است و عشق مبهم و یك جانبه را نمی‌پسندد و نمی‌پذیرد. اگر دوستش دارید یا ندارید، رل بازی نکنید و صریح و صادق باشید. فکر نکنید که برای تحریك حس حسادت او و دامن‌زدن بـه آتش عشقش، گرم گرفتن با پسر های دیگر بهترین راه حل است. این کارغرور اورا جریحه‌دار میکند و ممکنست‌برای همیشه شمارا از هم جدا سازد.

درانتخاب آرایش و لباس بـه خواست و پسند او توجه کنید، اما نه چندان که همیشه از پیش بداند در قرار ملاقات چه برتن خواهید داشت. مردها از هر دسته و هرگروه تشنه مجهولند و حتی یك پسر جدی هم از این قاعده کلی مستثنی نیست. دختر بره مانند نباشید و دست خودرا کاملا برای او رو نکنید. نگذارید مطمئن شود که قلب شمارا به تمامی وبرای همیشه بدست آورده است. همچنین برای رضای خاطر او همه افکار و عقایدش‌رادربست‌وکورکورانه نپذیرید. گاهی نغمه مخالف سربدهید و بگذارید اگر استدلال منطقـی و قانع کننده دارد ارائه بدهد. از تلاشی که دراین راه خواهدکرد، بیش از آنچه شما و خودش بتوانید حدس بزنید، لذت خواهد برد.

بقیه از صفحه ۲۴

تا آن حد اهمیت میدهد که سهل‌انگار معرفی نشود، ولی کاملا مراقب‌است که مورد تمسخر و انگشت‌نما هم نباشد.

هنگام گفت‌وگو، از او کلمات واصطلاحات عامیانه ومبتذل‌وجاهل‌وار نخواهید شنید. از ولنگاری و پرت‌و پلاگوئی و شوخی‌های جلف و رکیك بیزار است و اگر در مجلسی مصاحبانی از اینگونه داشته باشد بیشتر سکوت میکند و کـل و بیحوصله میشود. اما برای بحث واظهار نظر در مسائل جدی همیشه پیشقدم است و با شوق وهیجان از عقاید خود دفاع میکند.

یکی از خصوصیات مهم او اینست که ارزش وقت را میداند و میکوشد تا از هر لحظه زندگی خود به حد اکثر بهره‌برداری کند. او برای کار نیز ارزش و اهمیت فراوان قائل‌است و کاررا بخاطر نفس کار و نه بخاطر عوایدش دوست میدارد. این پسر اگر دانشجو باشد یك دانشجوی‌ممتاز است و اگر شغلی داشته باشد کارمند لایق و منظمی است، اگر هم فعلا بیکار باشد از این جهت بشدت رنج میکشد ودربدر بدنبال کار میگردد.

بااو بایدچگونه رفتار کرد؟

چنین پسری احتمال زیاد میرود که خجول و محجوب باشد. در این صورت توجه خودرا به جنس مخالف

فردا زاد روز من‌است

بقیه از صفحه ۲۳

اقوام خیلی نزدیکتان که احیانا ممکنست من باشند نیز میتوانند در این مهمانی شرکت کنند، ولی نه بصورت گرداننده مجلس و بتعـداد زیاد، زیرا دراینصورت جوانترهـا مجبور هستند در تمام مدت دست‌به‌زانو بنشینند و احیانا گلهای قالی را بشمارند!

برای دعوت از مهمانان چاپ کارت و ارسال آن ضرور نیست‌ونوعی خشکی و رسمیت تشریفاتی به مجلس میدهد. اگر هم تصمیم به چاپ‌کارت گرفتید فرم و مضمون آنرا ساده‌انتخاب کنید. درغیراینصورت میتوانیـد مهمانان را بوسیله تلفن دعوت کنید.

● چه برنامه‌ای و چه غذاهائی؟

طرز پذیرائی بستگی باین دارد که بخواهید مهمانی شام بدهید یـا فقط عصرانه. همچنین تعدادمهمانان و جای پذیرائی نیز مسئله قابـل ملاحظه‌ای است.

اگر مهمانی شام میدهید، کیك تولد را به عنوان دسر و پس از شام سروکنید. شام جشن زادروز یك‌دختر یا پسر جوان نباید سنگین، تشریفاتی، پرخرج و متظاهرانه باشد. نسل‌جوان امروز چندان اهمیتی برای تجمل و شکم‌چرانی قائل نیست و از یك‌مهمانی صمیمانه و خودمانی بیشتر لذت‌میبرد.

البته گرام و صفحات روز و جای مناسبی برای رقص میتواند جزو برنامه باشد. خودتان به یکایـك مهمانان درهنگام ورود خوش‌آمـد میگوئید و آنهائی را که باهم آشنا نیستند به‌یکدیگر معرفی میکنید. اگر مهمانان هدایائی باخود آورده باشند با تشکر از آنها میگیرید و درگوشه‌ای جمع میکنید. پس‌ازاینکه کیك‌تولد بریده و تقسیم شد میتوانید هدایارا بازکنید.

دردکوراسیون سالن پذیرائی‌تغییراتی بدهید و با نوارها وبادکنك هـای رنگی و اشیاء تزئینی حالت جشن و سرور درآن بوجود آورید. درانتخاب آرایش و لباس توجه داشته باشید که خیلی زیاد فانتزی یا تجملی یا بیش‌از حد افراطی و پیشتازانه نباشد. شما در این شب باندازه کافی مورد توجـه و انگشت‌نما هستید و نیازی نیست که با ساختن و پرداختن یك ریخت و قیافه عجیب و غریب سوژه بدست‌سوژه‌سازان بدهید!

با مهمانان خود صمیمی باشید، لبخند بزنید، باهمه خوش و بش کنید. دراینصورت میتوانید مطمئن باشید که زادروز موفقیت‌آمیزی را برگذار کرده‌اید ■

توئیگی ...

بقیه از صفحه ۲۴

کار مد و زیبائی بکار انداخته است. او صاحب کارخانه‌های متعدد مخصوص ساخت لوازم آرایش و لباس هـای حاضری است و درآمدی که سال گذشته از این راه بدست آورده، بر مجموع درآمدش از طریق مانکنـی مبالغ معتنابهی فزونی دارد.

در مصاحبه‌ای که یکی از مجلات انگلیسی بتازگی با توئیگی ترتیب داده است، خبرنگار از او سؤال کرد:

ــ مثل اینکه شایع بود شما بعد از کنار کشیدن از مانکنی قصد دارید وارد حرفه هنرپیشگی شوید؟ عده‌ای هم میگفتند بدنبال خوانندگی خواهید رفت؟ آیا اینها هیچکدام حقیقت نداشت؟

ــ راستش مدتی باین مسائل فکر میکردم. شهرت همیشه آدم را وسوسه میکند. دوره مانکنی برای من شانس غیر منتظره و بسیار بزرگی بود. اما اینگونه کارها معمولا دوره کوتاهی دارد و من وقتی که فهمیدم قیافه‌ام دیگر برای مردم تازگی ندارد کنار کشیدم. اگر به وسوسه شهرت طلبی تسلیم میشدم و قدم به عالم هنرپیشگی یا خوانندگی میگذاشتم باز هم نتیجه نمیگرفتم. من برای مردم فقط یـك مانکن بودم، آنهم مانکن مخصوص مینی ژوپ، حتی وقتی ماکسی مد شد و من لباسهای بلند عرضه کردم بکلی‌از نظرها افتادم!...

ــ صرفنظر از شهرت و ثروت، حرفه مانکنی برای شما چه نتیجه‌ای داشت؟

ــ نتیجه‌اش این بود که اعتماد بنفس بیشتری پیدا کردم و توانستم غرور خود را ارضاء کنم. اما نتیجه‌اش برای سایر دختران و زنان نیز کم نبود. با رواج مینی ژوپ و مد شدن هیکل های باریك و قلمی، میلیونها تن گوشت و چربی اضافی از بـدن دخترها و زنها کم شد که نه تنها از نظر مد و زیبائی بلکه از جنبه بهداشت و تندرستی نیز اهمیت فراوان دارد زیرا آمار های پزشکی نشان میدهند که آدم های لاغر سالمتر و آسیب ــ ناپذیرتر از چاق و چله‌ها هستند و بیشتر عمر میکنند.

ــ می‌بینم که شما نسبت بسالهای قبل که در اوج شهرت بودید چاقتر شده‌اید. این اضافه وزن را چگونـه توجیه میکنید؟

ــ مدتیست که رژیم چاقـی گرفته‌ام. آخر واقعا خیلی لاغـر بودم. تازه وزنم بحد طبیعی رسیده است، یعنی ۵۰ کیلو. اسم این را نمیشود چاقی گذاشت!

ــ پس باین ترتیب دیگر نبایـد لقب توئیگی بشما داد؟

ــ بله. من خودم هم اصراری ندارم که توئیگی بمانم. ترجیح میدهم زن خوشبختی باشم با هیکل معمولـی یك انسان، نه سوژه حیرت و جسرت و جر و بحث همگانی! ■

من از خود میگریزم...

بقیه از صفحه ۹۲

تك‌وتنها در تپه ها وکوهها پرسه میزدم. به کوهنوردی علاقه مفرط داشتم ، چون وقتی میرفتم بالای کوه ، فکر میکردم‌خدا باید آن بالاباشد ، جائی که‌از همه بلندتر است . دراندیشه نارس و تعقل کودکانه‌ام این پندار دلنشین بصورت یك واقعیت مسلم نقش بسته بود که ضمن این کوه ـ پیمائی ها ورهنوردیها روزی‌گمشده‌ام را برستیغ یك‌کوه و دراوج یك قله سربلند خواهم یافت ... اما آنچه سرانجام یکروز درمیان کوهها یافتم ، غیر ازآن بود که جست‌وجو میکردم و انتظار میکشیدم .آن روز برطبق معمول تك وتنهایکوهنوردی رفته بودم و ضمن راه پیمائی ناگهان‌دیدم از لابلای تخته سنگهای سخت ، یك ساقه ظریف و شکننده ، یك بوته گل کوچك‌که با اشاره دست میشکند و میمیرد ، سربیرون کشیده . گلبرگ‌هایش آبدار ، سفید و سرشار از زندگی بودند و بادست‌نوازشگر نسیم ملایمی آهسته تکان میخوردند .جثه کوچك و لرزان و شکننده او باآن تخته سنگهای سخت و خشن باندازه‌ای تضاد داشت‌که یکه خوردم . بی‌اختیار درکنارش زانو زدم وسربه نزدیکش بردم، مثل‌اینکه بخواهم از او بپرسم : «توچطور جرات کردی ازمیان قلب این‌سنگهای سخت بیرون بیائی ؟ تك‌وتنها و نحیف ولرزان درمیان این صخره‌های بیرحم چگونه به ادامه حیات خود امیدواری ؟ ازبادوباران وبرف وتوفان نمیترسی ؟» و سپس چنین بنظرم رسید که اگر آن گل زبان داشت میگفت :

«تو ای‌آدم خاکی و ضعیف، توکه‌در این دنیای پروحشت و دلهره زندگی می‌کنی ، چگونه یارای تحمل مصائب را داری ؟ عمرمن در برابر عمر توبسیارکوتاه است . توچگونه جرات تولد یافتی ؟» نتیجه آن که آنچه من درمیان کوهها شناختم و آنچه انتظار داشتم خدا باشد ، خودم بودم .دیگر به کوه نرفتم .در طلب گمشده‌ام‌باین دروآن‌درنزدم وبه‌ستیغ کوهها و آنسوی ابرها چشم ندوختم ،دانستم‌که باید در قلب خود خدا راجست وجوکنم. بقول شهریار :

«بخود باز آمدم نقش تو در خود جست‌وجو کردم». واکنون فکر میکنم راه بسیار نزدیك شده . قلبم این گواهی را میدهد که‌به پایان راه رسیده‌ام. شاید این آخرین خم کوچه باشد ...

ـ فکرنمی‌کنید که همه‌این‌ناراحتی‌ها وبقول خودتان «تورم روحی» نتیجه انزوائی باشد که از مدتها پیش بخودتان تحمیل کرده‌اید ؟کار هنرپیشگی با همه مشکلاتی که برایتان داشت دارای این امتیاز بود که بهرحال مقداری از وقتتان را می‌بلعید و شما را از خودتان بیرون میکشید .اگرچه دوای درد آدمی مثل شما نبود ،اما لااقل نوعی قرص مسکن بود. حالا که آن را کنار گذاشته‌اید ،دنبال قرص مسکن دیگری نمیگردید ؟

ـ نه . ضرر این قبیل قرصهای مسکن بیشتر از منفعت آنهاست . آدم با خوردن اولین قرص خیال میکند دردش درمان شده‌است ،اما خیلی زود پی میبرد که‌این یك تسکین موقت و تصنعی است ، وهرچه بیشتر قرص بخورد دوره این تسکین‌موقت کوتاهتر میشود تاآنجاکه قرص بکلی‌اثر خود را از دست میدهد . آن وقت درد،

بقیه درصفحه ۱۱۸

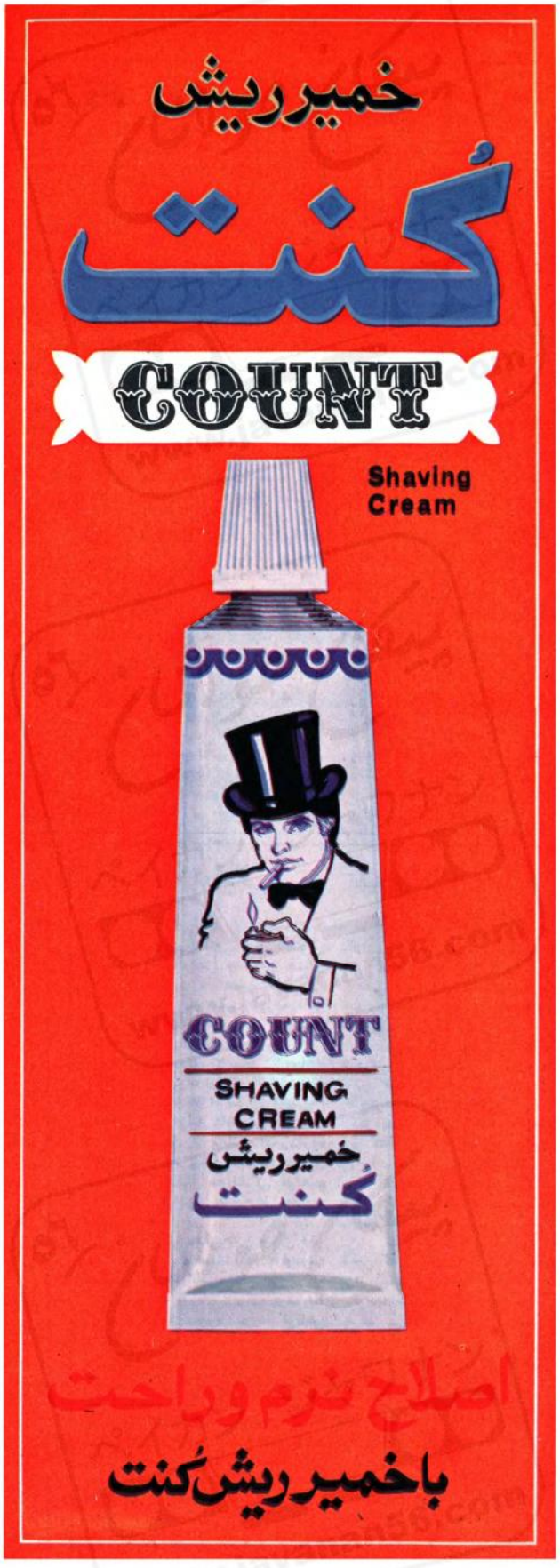

آیامینی ـ میدی ـ ماکسی ـ گیسوی I.B.S را دیده اید؟ ۶۲۳۹۰۰

اعتراف ...

بقیه از صفحه ۹۰

صدکیلوئی شکر در آب‌انبارخالی شد . قیاس کنید . خیلی خنده‌آور است. حالا بچه‌ها بجای آب‌شربت درآب‌انبار داشتند. یك انبارِبزرگ بظرفیت پنج‌درچهار در چهار مترمکعب شربت غلیظ. وقتی‌کیسه‌ها خالی‌شد گونی‌ها را با یك پیت‌بنزین در کامیون ریختم و به برادرم گفتم :

ــ سوار ماشینت بشو و دنبال‌من‌بیا.

سوار شدیم و حرکت کردیم و خلاصه دوساعت بعد درفاصله بیست‌کیلومتری شهر کامیون را آتش زدم وباا‌تومبیل برادرم به شهر بازگشتیم .

سخنان اکبر باینجا که رسید خوشه انگور تمام شده بود . او سکوت کرد . ما بهم مینگریستیم و متحیر بودیم. فکر میکردیم . راستی عمل او شجاعانه و قهرمانانه بود . دل‌شیر میخواست. روبها شوخی‌بردارنبودند . یکی از دوستان سکوت را شکست و گفت :

ــ خوب ، مردحسابی . از این شربت چطور استفاده کردی ؟

ــ خیلی ساده است . از فردای آنروزروزی‌چهارسطل‌شربت‌را میجوشانیدم و به‌آب‌نبات تبدیل میکردم و آب‌نبات‌ها را در بازارکیلوئی هجده تومان‌میفروختم. روبهمرفته چهارده تن آب‌نبات به‌بهای‌تی هجده‌هزار تومان فروختم و باین ترتیب ثروتمند شدم .

شب دیروقت بود . بعد از تشکر از پذیرائی گرمی که کرده بود از جای برخاستیم که به خانه‌های خود برویم . وقتی از باغ میگذشتیم و خود اکبر به بدرقه ما آمده بود یکی از دوستان گفت :

ــ اکبر. هیچ بتو سوءظن نبردند . بدبین نشدند . بدنبال تو نگشتند ؟

و او جواب داد :

ــ چرا . زیاد جست‌وجو کردند و عده زیادی را نیز گرفتند و تحت‌بازجوئی قرار دادند ، اما نه من و نه آنها.هیچکس محمود نبود . محمود مرده بود و آنها باور نمیکردند آب نباتهائی که در بازار بفروش میرود از همان شکری درست‌شده که بخودشان تعلق داشته است.

اکنون که این ماجرا را برای‌شما می‌نویسم وضع خوش شده . قریب یك ربع قرن از آن تاریخ گذشته وکم‌هستند کسانی که سختی و بدبختی آنروزگاران را بخاطر میآورند . حالا شکر در بازار فراوان است و شما بآسانی با مبلغی کم هرمقدار که بخواهید میتوانید بخرید . ولی یکروز بود که خریدن یك کیلو شکر از بازار همان اندازه خطرناك و گران بود که امروز کسی بخواهد یك کیلو تریاك بخرد و به خانه‌اش ببرد.

آموزشگاه خیاطی روش نو

خیاطی را در کوتاهترین مدت با

خودآموز خیاطی

که با متد گرلاوین ساده ــ روشن و کامل‌توسط دیپلمه پاریس تهیه شده فرا گیرید
اسم نویسی روزهای زوج ٤ تا ٨ بعدازظهر
بین‌کاخ و پهلوی نرسیده به‌سینما اتلانتیك‌کوچه نعیم شماره ۳۸ تلفن ۶۲۹۵۲۷

عقده‌حسادت...

بقیه از صفحه ۳۹

رفتار کنید ، اتفاقا بر عکس ، وقتی سن کودك بالا میرود باید مزایا ومسؤولیتهای بیشتری بوی تفویض کرد و بنابراین طبیعی است که مزایا و مسؤولیتهای کودك بزرگتر باید بیشتر از بچه کوچکترباشد .

یك بچه بزرگتر طبعا پول توجیبی بیشتری دریافت میدارد ،میتواند دیرتربه بستر خواب رود ، وبالاخره درموردبیرون ماندن از خانه میتواند آزادی بیشتری داشته باشد ، در این مورد بخصوص(مسئله سن)پدر و مادرهم باید تبعیض قائل شوند و هم باید علت آنرا به بچه‌های کوچکتر بگویند کهمثلا :

ــ چون سن او بیشتر از تست‌وخرج بیشتری دارد اینستکه پول توجیبی بیشتری دریافت میدارد ، تو هم که به سن اورسیدی درست همین قدرپول‌توجیبی خواهی داشت .

این مسئله باعث میشود که بچه آرزو کند که زود رشد کند و بزرگ‌شودوالبته خود همین آرزو به‌بهداشت روانی اوکمك خواهد کرد.

اگر مشاهده کردید که کودك‌کوچکتر نسبت به برادر بزرگتر و مزایای‌سنی‌او حسادت میکند به آسانی میتوانید باو کمك کنید تا احساسات درونی خودرا بیان کند ، جمله های زیر دراین‌زمینه بسیار شایسته هستند:

ــ میدانم توهم دلت میخواهد می‌توانستی مثل برادر بزرگت تادیروقت بیدار بمانی.

ــ تو دلت میخواهد هم الآن بمن بیا بمن نشان بده چقدر از اوبدت میآید.

آنوقت پدر یا مادر باید عروسك بزرگ یا متکائی را بدست او بدهندو باو بگویند:

ــ بیا ، خیال کن این برادرشیر‌خوارتست ، هرکار دلت میخواهد بااو بکن، بزن، گازبگیر، هرکاردلت میخواهد.

آنوقت با کمال تسجب مشاهده خواهد شد که کودك خردسال عروسك را کتك میزند ، آنرا برزمین میکوبد ، احیانا چشمهایش را در میآورد ، زیر پا لگد کوبش میکند ، و پاره‌ای اوقات حتی سر او را از تن جدا میسازد !

لازم بتذکر نیست‌که پدر و مادر نباید فکر قیمت عروسك و خراب شدن‌آنرا بکنند ، بگذارید این عروسك بدست او ریزریز شود در عوض آثار شوم حسادت در روان حساس باقی نماند.

دراین موقع (که کودك مشغول زدن عروسك‌است) پدر و مادر باید خونسردی و دقت فعالیت کودك را تماشا کنند و گاه وبیگاه جمله کوتاهی ادا کنند که نشان دهدوضع روحی او را خوب درك کرده‌اند ، جمله های زیر بسیار مناسب هستند :

ــ خوب نشون میدی که چقدر اوقات تلخ است !

ــ حال فهمیدم چقدر ناراحت هستی.

ــ هردقت اینقد ناراحت شدی‌حتما بیا وبمن بگو.

طبیعی است ایفای این نقش از طرف پدر ومادر محققا سودمندتر از تنبیه یا ترشروئی است وحتی اگر یك‌بارهم در زندگی کودك صورت گیرد (اگرتکرار شود بهتراست) درفرونشاندن آتش‌حسد او، مخصوصا عوارض نامطلوبش اثرات فوق ــ العاده مفید خواهدداشت.

برخلاف‌رفتارسودمندوعاقلانه‌فوق،رفتار پدر یا مادری است که هنگام مشاهده احساسات خصمانه کودك خردسال با وی مشاجره کرده این احساسات را سرکوب میکنند . جریان زیر مثال روشنی است :

مادر از آشپزخانه به اتاق نشیمن آمد ومشاهده کرد خرو چهارساله دوپای برادر شیرخوارش را گرفته اورا روی زمین میکشد ! فریاد مادر برآمدکه:

پسره احمق ، چیکار میکنی ؟ می‌خوای بچه‌رو بکشی ؟ میخوای برادرخودتو بکشی ؟ میخواهی چلاقش کنی ؟ اونوقت برادرت به عمر چلاق وناقص باشه ؟ صددفه بهت نگفتم به بچه دس‌نزن ؟ زودباش‌ولش کن از اینجاهم بروگمشو !

بایددر نظر داشت که کودکـان‌بالاتر از چهارسال (درحدود ده سال) نیز نسبت به نوزادی که یکمرتبه به خانه و محیط آنها میآید حسادت میکنند ، با این‌کودکان بزرگتر میتوان مسئله حسادت آنها را مورد بحث قرارداد وموقعیتی فراهم کرد تا احساسات خودرا آشکارا بیان کنند، پدر و مادر میتوانند در یك موقع مناسب کودك دهساله را در کنارخود بنشانند و جمله هائی نظیر جملات‌زیرباوی در میان بگذارند :

ــ من خوب میفهمم که تو این بچه کوچولو را اصلا دوست نداری ، مگرنه؟

ــ تو دلت میخواست این بچه به این خانه نمیآمد.

ــ تو دلت میخواست تنها بچه این خانواده بودی.

ــ تو دلت میخواهد من فقط و فقط مال تو باشم.

ــ وقتی من به‌این نوزاد رسیدگی میکنم تو اوقاتت تلخ میشود.

ــ تو دلت میخواهد من فقط در کنار تو باشم.

ــ تو آنقدر اوقاتت تلخ شد که‌دیروز شوخی شوخی میخواستی به بچه صدمه برنی ، من نمیگذارم تو اورا اذیت کنی، اما هروقت ناراحت شدی میتوانی‌بیائی و بمن بگوئی.

ــ هروقت تو احساس تنهائی کردی فورا بیا پیش من ، آنوقت من بتوبیشتر میرسم ، مدت بیشتری با تو صحبت میکنم وتودیگر احساس تنهائی‌نخواهی‌کرد.

بالاخره آخرین نکته‌ای که باید در مورد حسادت کودکان به پدران ومادران تذکر دهم آنستکه هرگز سعی نکنید برای جلوگیری از بروز حسادت بین‌کودکان باسطلاح عادلانه رفتار کنید و تظاهر باین کنید که همه را درست بیك اندازه دوست میدارید.

من میدانم شماهم میدانید که همه بچه های خودرا بیك اندازه دوست نمی‌دارید ! در حقیقت دانشمندان دریافته‌اند که پدر ومادر باقتضای شخصیت ، روحیه، حالت ، سن بچه ها هرکدام از آنها را به نوعی خاص دوست میدارند که نمیتوان گفت میزان این محبت کمتر از دیگریست یا بیشتر از آن ، فقط میتوان گفت پدرو مادر بهربچه‌ای محبتی خاص دارند. حال برای جلوگیری از بروز حسادت، این محبت خاص را عادلانه بهریك‌از آنها بدهید ! هربچه‌ای با پدر یامادرارتباط وانس و الفتی خاص دارد ، وقتی بایك بچه هستید این انس و الفت خاص طینت اورا ازوی دریغ ندارید ، بهمین ترتیب وقتی با بچه‌ای دیگر برمیخیزید.

آخرین کلام آنکه وقتی با یکی‌از کودکان خود بسر میبرید و باو محبت میکنید ، در آن ساعات و دقایق محدود ، مطلقا از آن او باشید !

دنباله دارد

توصیه‌هائی به دخترم...

بقیه از صفحه ۳۸

بدنبال توپ خود میروند و میدوند ، هرجا این توپ رفت آنها هم دنبالشان میروند حتی اگرجلو چرخهای اتومبیل تو باشد.

بازهم‌جوانانی هستندکه سوار برموتورو دوچرخه در خیابان ها ویراژمیروند ، اینها از بچه‌های خردسال خطرناکترندزیرا گذشته از آنکه احساس خطر نمیکنند، سرعتشان هم بسیار زیاداست ، اتومبیل‌تو یا هر کسی دیگر از آسیب این دسته در امان نیست زیرا به آسانی ممکنست خودشان وموتورشان در زیر چرخهای سنگین‌ماشین خرد و خمیر شوند.

دخترم ، من بتو اندرز خاصی در مورد رانندگی نداده‌ام یك قانون‌کلی برایت میگویم که در همه‌حال ودرهر مورد به دردت خواهد خورد:

هرگاه در اطراف خود ، در محیط حرکت ماشین خود ، بچه یا بچه هائی دیدی ، فورا پایت را از روی پدال (اهرم) گاز بردار وآنرا به‌اهرم ترمز نزدیك کن تا علاج واقعه پیش از وقوع کرده باشی و در لحظه مناسب اتومبیل رامتوقف کنی ، حتی استفاده از یك چندم ثانیه میتواند جان انسانی را ازمرگ‌نجات‌دهد.

تو در پشت فرمان ماشین دارای قدرتی هستی که میتواند تخریب ، بدبختی، مصیبت‌های نگفتنی ببار آوری ، می‌توانی عابران را بکشی ، یا ناقص کنی ، کودکان را یتیم و بی‌کس کنی، عزیزان پدرومادر را ازآنها بگیری ، مردم بیگناه را چنان بزمین‌بکوبی که دردم جان تسلیم کنند یا بدتراز آن پس از مدتی رنج و جان کندن‌به سخت‌ترین وضع مرگ را استقبال کنند، مصیبتی برای مردم ببار آوری که‌هیچ شرکت بیمه‌ای (نه ثالث و نه ثانی) نتواند آنرا جبران کند.

اسامی صدها نفر از کسانی را که در روز های تعطیل در ستون حوادث روزنامه ها میخوانی ، آنهائی هستندکه نمیدانند تو جایزالخطائی ، نمیدانند تو بااین اتومبیلت چنین قدرت مرگزائی‌داری وبازهم نمیدانند دراثر اندك غفلتی ازجانب تو کنترل ماشین از دستت بدر خواهدرفت، حال که‌این افراد این چیزها را نمیدانند اقلاتوخودآنها را بدان وخودرابشناس.

تو باید بدانی ، لحظه‌ای که از سرعت مقرر در یك جاده و شاهراه‌تندتر میرانی ، یا بعلائم راهنمائی مخصوصاعلائم خطر توجهی نمیکنی ، به قضاوت‌ودانش و تجربه تمام مهندسان راه‌سازی ، تمام کارشناسان ترافیك ، تمام پلیسهائی‌که مرگ آنی و ناگهانی مردم را در جاده ها دیده‌اند ، پوزخند میزنی و عقل وشعور خودرا ازتمام آنهابیشتر میدانی.

بهترین ضامن حفاظت‌تو دربرابرخطر و مرگ آنستکه همیشه در پشت فرمان بهوش و آگاه وبا توجه باشی ، نه به آنچه خود میکنی بلکه حتی به کار و حرکات تمام‌افراد و تمام اتومبیل هائی که در حیطه دید تو هستند ، تو دوچشم داری باید دوچشم دیگرهم قرض کنی و محیط‌اطراف‌خودرادقیقامورد‌توجه‌قراردهی.

اگر در این امر دقت و ممارست کنی رفته رفته در رانندگی صاحب یك‌حس ششم خواهی شد ، واین حس ششم مثلاقبل از آنکه فلان راننده در جلو تو یا کنار تو بخواهد حرکتی بکند و جهت را تغییر دهد ، ترا آگاه خواهد کرد و تو فرصت آنرا خواهی‌داشت که دقت و احتیاط‌لازم رابعمل بیاوری.

همینطور در مورد عابران ، اگرعابری

مدل مدل مدل

غنچه_سایه_بهار

مدل سایه
قیمت ۱۲۰ ریال

کفشهای تابستانی

کفش ملی

برای دختران و پسران

MELLI SHOE

مدل سایه
قیمت ۱۲۰ ریال

مدل سایه
قیمت ۱۲۰ ریال

مدل بهار
قیمت از ۱۵۰ تا ۱۷۰ ریال

مدل غنچه
قیمت از ۱۵۰ تا ۱۸۰ ریال

سالن آرایش ماهدخت

با مدیریت خانم بیات

طبق معمول و دکوراسیون جدید آماده پذیرائی از کلیه مشتریان عزیز میباشد . ژاله چهار راه آب‌سردار تلفن : ۳۰۳۶۵۲

آموزشگاه آرایش پرستو

هنرجو میپذیرد

چهارراه‌مولوی مقابل‌سینما زرین تلفن ۵۲۶۰۲

فرش ماشینی الیزابت

در رنگهای مختلف متر مربع ۳۵ تومان

انتهای بلوار الیزابت تلفن ۶۶۱۳۲۹۶

مردبی‌مسئولیت...

بقیه از صفحه ۲۱

زنهای خود را سیر نگهمیداشت و بخاطر آنها از عده‌ای کورو کچل دیگر نیز پذیرائی و نگهداری میکرد ولی (یونس) حتی مخارج خانه رانمیپرداخت و من مجبور بودم از بقال و عطار و کسبه سرگذر قرض بگیرم و شرمندگی بکشم و کوچك شوم .

یکشب که بعداز یك هفته بخانه آمد در کمال ناراحتی و تاسف باواطلاع‌دادم که برای سومین بار فرزندی در راه دارم. امید زیادی نداشتم اما فکر میکردم اوبا شنیدن‌این‌خبرلااقل متوجه اهمیت‌مسؤولیت و تعهد خودبشود و دست ازاین اعمال زشت و ناپسند بکشد و مردی سربراه‌بشود اما اوبااین خبر را شنید مانند گرازی که هدف گلوله قرار گرفته باشد باسربه شکم من حمله برد و مراوسط اتاق ولو کرد و پس از اینکه چندین لگد به پهلوها و شکم وسینه من زد گفت:

ـ پدرسوخته بیشرف . میرم اون پدر گوربگورشده‌نواز قبر بیرون میارم‌و آتش میزنم .این دوتاهم زیادی هستن .خودتم زیادی هستی . یاالله پاشین‌برین . دست‌از سرم وردارین . اصلازن و زندگی‌نمیخوام. چی میخوایین از جون من ؟مگه طلبکارین؟ این‌مملکت باین بزرگی . دست بچه هاتو بگیربرو یه جا کلفتی‌کن .اصلا من‌میخوام این خونه‌روبفروشم توباید ازاینجا بری . میخوام چه کنم ؟ چرا باید یه خونه‌صد هزارتومنی‌در اختیارتوبباشه . توکه‌یه دونه قرونی بدردمن نمیخوری .

بعد شروع کرد بداد زدن که :

ـ مردم . بیایین بداد من برسین .یکی بیاد باین زن نانجیب بگه که ازجون من چی میخوای ؟ چرادست‌ازسرم‌برنمیداری؟ اون روز که‌من اومدم تورو گرفتم فقیر بودم بی پول بودم بی‌سرمایه بودم فکر میکردم پدر بیشرفت میاد زیربازوی‌منو میگیره واز خاك بلند میکنه اما حالا که همه‌چی دارم تورو میخوام چکنم .من‌الان بهترین زنهارو میتونم بگیرم . بهترین خونواده‌ها حاضرن دخترشونو دودستی تقدیم من بکنن . من هنوز جوونم . چرا باید سی ودوسه سالگی صاحب سه‌تابچه‌باشم. حالا اومده باذوق و خوشحالی‌تعریف‌میکنه که خانم حامله شده .اونقدر میزنمت که خودت وبچه‌ات باهم بجهنم برین. بدرك واصل بشین .

این را گفت و بازبمن که هنوزوسط اتاق افتاده بودم حمله برد . نمیدانم‌چه‌مدت که در طول چند ثانیه ، چند لحظه ،چند آن ازاوبدم آمد . من که دیوانه‌وارشوهرم رادوست داشتم . من که عاشق اوبودم. من که او راخدای زمینی خودم میانگاشتم غفلتا چنان‌از او متنفر و منزجر شدم که از جای جستم و باهردودست پای او را گرفتم و بانمام قدرتم چنان پیچاندم که تعادلش را از دست داد وباصورت بزمین افتاد .

حالا موقع دیوانگی من بود . دیگر کارد باستخوانم رسیده و خونم جوش آمده بود . من که زندگی خود را ازدست رفته وسعادت خویش‌و فرزندانم راتباه‌شده میدیدم شایسته نبود که بازبونی و خفت‌و خواری این همه حقارت و فحش وکتك را تحمل کنم‌و دم‌برنیاورم . پیش خود گفتم منهم زن هستم. غرور و شخصیت دارم باید باوبفهمانم که آنقدرها هم که‌او فکر میکند حقیر و ناتوان نیستم .او بزمین افتاد و من از پشت خود را روی‌اوافکندم وباهردودست‌مویش را گرفتم و چندین بار سرو صورتش را بزمین زدم و در حالیکه گریه میکردم و جیغ میکشیدم‌گفتم:

ـ ای مردبی شخصیت بیشرف . تو شایسته نیستی که زنی نجیب و بچه‌های سالم و خوب داشته باشی . تاامروزحرمت شوهری ترا رعایت میکردم و بتو احترام میگذاشتم اما ازاین ببعد هرچه بگوئی پاسخ میشنوی و هرکاری بکنی‌عکس‌العمل می‌بینی .

بزحمت‌خودش را از چنگ من‌بیرون کشید وبرخاست . از منخرین او خون جاری شده بود زیرامن چندین بار سروصورتش رابزمین زده بودم . حالا کاری ندارم که بچه‌ها در آن اتاق چه میکردند و چه شیون و گریه‌ای راه انداخته بودند. تعریف نمیکنم که همسایگان روی‌بام‌خانه‌ها جمع شده‌بودند وپی‌راهی میگشتند که‌خود را بیابنیر برسانند تازوقوع یك جنایت جلوگیری کنند .اوایستاد و خیره بمن نگریست وبادستمال خون بینی خود راپاك کرد و گفت :

ـ بسیار خوب پس کارمن وتوباینجا کشیده . باشه حرفی‌ندارم‌اماگوش‌کن عزت ازحالا تاسه روز بهت مهلت میدم اگه‌برای طلاق حاضر نئی هرچی دیدی ازچشم خودت دیدی .

در پاسخ او گفتم :

ـ توهم گوش کن یونس . پدر خدا بیامرز من میدونست توچه مرد نالایق و فاقد شخصیتی هستی که توی قباله قید کرد که‌اگه منو طلاق بدی علاوه بر مهریه صدهزار تومن بدهکار باشی . بفرما. برو محضر منو طلاق بده اما باید مهریه وصد هزارتومن‌بدهی خودتوبه صندوق بسپری..

پوز خندی زد وبطرف حوض رفت که دست و صورتش را باآب تلمبه بشوید ودراین حال گفت :

ـ صبار بده آش توهمین حیال باش. توبمیری من صدوده‌هزارتومن پول نقدبتو میدم که‌بری یه‌شوهر مفت‌خور گردن‌کلفت گیربیاری و بابول من باهاش کیف بکنی و خوش بگذرونی . کاری باهات میکنم که خودت بالتماس همه حق و حقوقتو بخشی و طلاق بگیری وبری .

ـ باشه . ببینیم توپیش میبری یامن. من تامروز برای توزن خوبی بودم اما امروز فهمیدم که توليافت داشتن یك زن خوب را نداری . حالا منم مثل توبد میشم‌و باهات اونقدر مبارزه میکنم که‌یا خودم‌ازبین برم و یانورو ازبین ببرم.

او بازست تهدید آمیزی سر خودرا جنبانید و دیگر حرفی نزد واز خانه‌بیرون رفت . چند روز از او خبری نداشتم . دو سه‌بار باجادر عوضی تانزدیکی محل کارش رفتم اماورا نیافتم واز دورندیدم .شاگرد کوچکی داشت که مرا نمیشناخت اما من اورا دیده بودم ومیشناختم . پسرك رابه گوشه‌ای کشیدم واز یونس پرسیدم . او گفت «ارباب من باخانمش رفته اصفهان گردش خبرداده که دو روز دیگه‌برمی ـ گرده .»باخانمش ؟مگر او زن دیگری جز من دارد ؟. سخت دچار فکر و خیال‌شدم‌و بوحشت افتادم .باورم شد که اوزن گرفته و همه‌اینکارها برای‌اینست که من بمیل خود طلاق بگیرم و بروم تااو براحتی بتواند با زن جدیدش زندگی کند. بی‌ صبرانه درانتظار بازگشت او بودم که آن حادثه مهیب اتفاق افتاد .

من در حیاط خانه داشتم برای‌همناهار بادمجان پوست میکندم . (فاطی) چهار ساله بود و (علی) هفت سال داشت.فاطی درایوان باعروسك خودش بازی می کردو (علی) در حیاط بود .گاهی بچه‌هارابخانه میآورد وباآنها سرگرم بازی میشد و گاه خودش بیرون میرفت و در کوچه‌روبروی خانه خودمان بابچه ها بجست وخیزوبازی میپرداخت . قریب یکربع ساعت از(علی) فارغ شدم .بادمجانها را که پوست کنده بودم درآفتاب گذاشتم که رطوبتش‌جمع شود وبرای‌صداکردن پسرم بطرف درحیاط دویدم اما وقتی سرم را از در بیرون بردم همه‌بچه ها را دیدم و یافتم مگر (علی) را .ای خدای بزرگ .علی.علی.بچه‌هاعلی من‌کو ؟ بچه‌ها ازاون خبری‌نداشتند .می‌ گفتند همینجا بود . داشت بازی میکرد . ما او را ندیدیم ولی یکی ازبچه‌ها گفت‌من علی را دیدم‌که با یك‌آقائی‌حرف میزد.بعد نفهمیدم چه شد .آقا ؟کدام آقا ؟ او را میشناسی ؟ اورا قبلا دیده بودی ؟ نه.نه کسی اورا دیده بود ونه‌میشناخت. آسیمه‌سر و گریان وشیون کنان در کوچه ها به دویدن پرداختم . بصدای من بچه‌ها نیز شروع کردند بدویدن و همسایگان‌بیرون ریختند اما هرجا را گشتیم واز هرکس سراغ گرفتیم اثری وخبری از علی نیافتیم . من تقریبا از حال و هوش‌رفته بودم . زنهای همسایه زیر بغلم را گرفته بودند .یکی از آنها گوشه چادر نماز خودش را روی سرم انداخته بود . گریه میکردم . هق‌هق میکردم و بطرف خانه میرفتم . بچند قدمی خانه خودمان که رسیدم غفلتا بیاد فاطی افتادم. بلائی سر فاطی نیامده باشه ؟ او درحوض آب‌نیفتاده باشه ؟خودم را ازدست آنها بیرون‌کشیدم و دویدم و در حالیکه فاطی را صدامیزدم وارد خانه شدم اما هیچ صدائی درپاسخ من شنیده نشد زیرا فاطی هم در خانه نبود .

قیاس کنید که من چه حالی داشتم. چطور شد که نمردم ؟ چگونه این مصیبت بزرگ را تحمل کردم و قلبم از حرکت بازنایستاد . بفاصله نیمساعت دو بچه مثل دسته گل خود را که جلو چشمانم داشتند بازی میکردند از دست دادم . حالا چه کنم ؟ خانه ما پربود از زنان همسایه که متعجبانه و متحیرانه هر کس نظری داشت و عقیده‌ای و پیشنهادی میکرد . من فقط گریه میکردم . تاب وتوان نداشتم .جان‌در بدن نداشتم . قدرت تکلم را نیز از دست داده‌بودم .

شوهران همان زنهابا مهربانی آمدند. اتاقهاوبام خانه و حوض وآب انبار را گشتند .بااینکه هواسرد شده بود یکی از آنها لخت شد و خود رادرون حوض‌افکند و جستجو کرد . دیگری در آب انبار چنگك و چوب انداخت . فکر میکردند شاید هردو بچه در حوض و یابه‌آب‌انبار افتاده باشند اما همه‌اینکارها بیفایده بود. من حدس میزدم (یونس) بچه‌ها را دزدیده و وقتی گریه کنان نظر خود را بیان کردم وبهمسایگان گفتم آنها نیزتایید وتصدیق کردند و قرار شد که یکی دو نفرشان همراه من بیایند که بکلانتری مراجعه و شکایت کنم .

دراتاق افسر نگهبان کلانتری من با قاطعیت شوهرم راملتهم کردم و زنان و مردان همسایه نیز که همراه من آمده بودند این اتهام را تایید کردند وگفتند ظاهرا جز او کس دیگری نمیتواند وارد خانه بشود و دخترك چهارساله را برداردو همراه ببرد . افسر نگهبان نیز وقتی‌همه ماجرا از آغاز تاانتها شنید واز اختلاف ما آگاه شد گفت بنظر منهم‌این بك توطئه است .ابتدا (علی) را بردند که شمابدنبال پسر خود بروید و بعد پدربچه هاباتکاء

لطفاً ورق بزنید

چندین متر در جلو تو در کنار پیاده‌رو مشغول خداحافظی از عابر دیگریست توبراساس تجربه‌فورا حدس‌خواهی‌زد که ممکنست اویکمرتبه به‌وسط خیابان‌بپرد.

تجربه ممتد ، ترا از عوامل حادثه ـ آفرینی درخیابان‌ها آگاه خواهدکرد واگر ممارست کنی بخوبی میتوانی از بروزاین حوادث برای خودت وبرای دیگران جلوگیری کنی . پس مشاهده میکنی که رانندگی در حقیقت یك کارتمام‌وقت است، وهنگامیکه‌مابه‌آن اشتغال داریم‌بایدتمام‌هوش وحواس ونیرویمان‌را به‌آن اختصاص دهیم.

حال ممکنست تو سؤال کنی باین دردسرها اصلا چرا آدم اتومبیل بخرد ؟ و چرا رانندگی کند ؟

راستش جواب این سؤال را تو باید بمن بدهی نه من به تو !! معهذا چون میدانم سؤالی حاضرنداری من برایت‌توضیح میدهم ، برای اینکه در درجه اول‌این رانندگی به آدم یك‌احساس ارضاء، لذت و آزادی میدهد ، تو خودبزودی‌متوجه خواهی شد وبهمین علت علاقه‌ات‌بسرعت افزایش میپابد و اتفاقا خطر درست در همین مرحله ممکن است بسراغت بیاید، زیرا از شدت عشق به رانندگی احتمالا نصایح مرا فراموش خواهی‌کرد !

راستش رابگویم من همین الآن به‌آن لحظه‌ای که تو برای نخستین‌بار پشت فرمان ماشین خودت قرار میگیری ، غبطه میخورم ! این لحظه، لحظه‌ایست پرماجرا و لذت‌بخش ، هنگامی که پشت فرمان ماشین نو قرار میگیری ، سویچ را درجای مخصوص میگردانی ، موتور رابفرمان خود روشن میکنی ، کلاچ گرفته دنده عوض میکنی واین کوه پولاد را بحرکت درمیاوری بهر جا که دلت بخواهد آزادانه سفرمیکنی.

جالب آنکه تا آنجا که من میدانم، این عشق و این مخاطره واین ماجرا براثر مرورزمان کاهش نمییابد . برای من که ربع قرن است رانندگی میکنم هنوز هم آن شوروهیجان اولیه باقیست !

امید من آنستکه برای توهم خوشی و شادی ، منهای خطر و دردسر ومرگ ومیر پیش آورد ، مشروط‌برآنکه‌توصیه‌های صمیمانه‌مرا بپذیری.

دوستدار تو پدرت

از گیسوی مینک I.B.S که زیباترین گیسوی دنیا شناخته شده، همه روزه بین ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر دیدن فرمائید

شماره تلفنهای جدید
مهندسین باغبان
۸۲۰۸۹۶ - ۸۲۹۶۹۰

مردبی‌مسئولیت

اینکه اگر او رادر خانه ببینند مورد سوء ظن قرار میگیرد وارد شده و (فاطی) را برده‌است . برمبنای این اظهار عقیده‌ها و شهادت‌هاپرونده‌ای تشکیل دادند وماموری رابدنبال‌شوهرم فرستادند اما ماموربازگشت و خبر آورد که (یونس) در اصفهان‌است و هنوز به تهران بازنگشته . هیچکس این ادعا را باور نکرد اما متاسفانه نوزده‌بیست سال قبل مثل حالا امکان ایجاد ارتباط بین شهرها وجود نداشت وافسر نگهبان کلانتری نتوانست با شهربانی اصفهان تماس برقرار کند و بپرسد که آیا فلانکس آنجاهست یانه . ناگزیر بودیم صبر کنیم تایونس بازگردد در حالیکه همه فکر میکردیم او دروغ میگوید و خود راپنهان کرده و درتهران است .

خدا میداند من چه شبها و چه روزهائی را سپری‌کردم تادوروز بعدیونس آمد ووقتی فهمید که‌از کلانتری بدنبالش آمده بودند شخصا مراجعه و خودش را معرفی کرد . رئیس کلانتری من واو را همراه پرونده به‌ادسرا فرستاد. من یقین داشتم که یونس را محکوم میکنم‌وفرزندانم را ازاو پس میگیرم ولی او بامهارت و باتمهید و نقشه‌ای که قبلا طرح کرده و بموقع اجرا گذاشته بود ثابت کرد که در ساعت وقوع حادثه در اصفهان بوده وطبعا نمیتوانسته درتهران باشد که بچه‌های خودش را در خانه بدزدد. وقتی جواب شهربانی اصفهان رسید وبیگناهی او ثابت شد تازه از من شکایت کرد و مرا باتهام بی مبالاتی و عدم دقت در صیانت و نگهداری بچه ها بزندان فرستاد .

یازده روز در زندان بودم و شب‌و روزم با آه وناله وزاری میگذشت . آنقدر گریه میکردم و میناليدم که زنان زندانی. زنان بدکاره ، زنان خطرناك ، زنان دزد و راهزن و قاچاق فروش ، زنانی که‌بجرم آدمکشی بزندان افتاده بودند دلشان بحال من سوخت و دسته جمعی نزد رئیس زندان رفتند و حاضر شدند بخرج خودشان برای من وکیل بگیرند ولی کاربانجا نکشید زیرادرست فردای همان روز یعنی صبح‌روز دوازدهم که جمعه و روز ملاقات بود حادثه‌ای اتفاق افتاد که همه چیز راتغییر دادو به‌کتاب این زندگی عجیب‌نقطه پایان گذاشت .

صبح جمعه بود و من‌باز هم داشتم گریه میکردم که زن زشترو و کریه ـ المنظری که وظیفه زندانبانی را به عهده داشت اطلاع داد که خانم شیك وآلامدی بملاقات من آمده است . من دوست و آشنائی‌نداشتم و همسایگان نیز چندان‌شیك و مدرن و آلامد نبودند پس او کیست ؟ بااحتیاط و تردید ودودلی اشکهایم را پاك کردم و بدیدار آن زن زیبای ناشناس شتافتم . زن خوش لباس زیبا و جوانی‌بود که یکی دونبال از من کوچکتر بنظرمی‌رسید . وقتی مرا دید لبخندی زد وپیش آمد . خودش را (ژاله) معرفی کرد و در پاسخ سؤال من که پرسیدم مرا ازکجا میشناسد و بامن چکار دارد گفت :

ـ عزت خانم . من معشوقه شوهر شما هستم اما مطمئن باشین که زنش نمیشم .من اصلا زنی نیستم که بتونم شوهر داشته باشم وخونواده‌ای تشکیل بدهم و مـــردی‌رو خوشبخت بکنم . من زن آزاد خوشگذرانی هستم که هرچند بایك مرد پولدار دوست میشم . وقتی ازاون سیر شدم ولش میکنم و بسراغ یه‌مرد دیگه میرم . فعلا معشوقه یونس هستم و دارم وقتمو صرف اون احمق میکنم .

متحیرانه بدهان او خیره شده بودم. برای من شنیدن این مطالب عجیب بود . خیلی عجیب. باورم نمیشد زنی این چنین باشد و خودش در باره خودش این مطالب رابگوید .اوحیرت مرا ازنگاه خشك و پر سؤال من دریافت و خنده‌ای کـــرد و گفت :

ـ تعجب نکنین . این حرفهارو زدم که‌بدونیس من زن شوهرتون نمیشم و در بهمزدن زندگی شما هیچ نقشی نداشتم و ندارم . عقیده من درباره یونس اینه کـه مردبسیار احمقیه و من زنی نیستم که‌بیام عمروجوونی و زیبائی خودمو بپای یك‌مرد ابله تلف کنم . حالا اگه یونس عاشق من شده و پیش خودش‌فکرهائی میکنه‌ونقشه‌هائی کشیده بمن مربوط‌نیست .

برخمت برخود مسلط شدم و گفتم :

ـ پس اومدین اینجا چیکار ؟ باهن چیکار دارین ؟

ـ والله من حامل یه پیغام هستم . یونس براتون پیغام‌فرستاده واز من‌خواهش کرده که پیغامشوبشما برسونم .

ـ پیغامش چیه ؟

ـ یونس میگه بچه‌ها پیش من‌هستن. صحیح و سالم .من‌اونهارو‌بهتر میگم دونم واز زندان‌هم بادادن رضایت خلاصت‌میکنم بشرطی که بیای محضر و با طلاق موافقت بکنی . البته برای اینکه گرسنه نمونی یه مقدار پول هم بهت میدم .

بغض گلویم را گرفته بود و چنان میفشرد که میخواست خفه‌ام کند . ایـن بغض دو انگیزه داشت یکی خوشحالی از دریافت خبر سلامت و پیداشدن بچه ها و دیگری به‌اسف واندوه داشتن چنان شوهر نامرد و ناجوانمری که بچه‌های خـودش را میدزدد که زنش را به طلاق مجبور کند . گریه کنان با پیشنهاد طلاق موافقت کردم و بزندان باز گشتم . شب تا صبح نتوانستم بخوابم . فردا یونس بیازپرسی رفت و رضایت دادو در نتیجه من اززندان خلاص شدم . خودش و معشوقه‌اش وبچه‌ها در اتومبیل انتظار مرا میکشیدند . ای خدای بزرگ . فاطی و علی وقتی مـرا دیدند چه کردند . هردو خود را بمـن آویخته بودند و مادر مادر میگفتند ومی‌خواستند درآغوششان بگیرم. به تناوب‌علی و فاطی راروی سینه میگرفتم و میبوسیدم وبزمین میگذاشتم وباز دیگری را بآغوش خود میکشیدم و سروروبش را غرق بوسه میکردم . آنها خاموش نشسته بودند وحتی بر نمیگشتند‌که این صحنه بدیع وتماشائی رابینند . نیمساعت طول کشید تا من خود آرام گرفتم و بچه‌ها رانیز ساکت کردم‌وبا گلوی بغض گرفته گفتم :

ـ برو محضر. من حاضرم.

یونس هیچ حرفی نزد اتومبیل رابه حرکت در آورد و بسوی دفترخانه راند. ده دقیقه از ظهر گذشته بود که من در حالیکه دست بچه ها رادردست داشتم از دفترخانه خارج شدم و بطرف خانه رفتم. خانه‌ای که اجازه داشتم فقط پانزده روز آنجابمانم و یونس گفته بود بعداز پانزده روز دست بچه‌هایت را بگیر وبهرفرستانی که دلت میخواهدبرو.

ده روز طول کشید تا اعصاب من در کنار بچه‌های باز یافته آرام گرفت و نوانستم فکر بکنم و نقشه بکشم وراهـی برای تامین زندگی خویش و فرزندانم نیابم . بچه هائی که پدرشان‌از من سند و تعهد گرفته بود که بدون انتظار دریافت پشیزی بابت خرج‌وهزینه آنها را نگهدارم. من بخاطر اینکه بچه‌هارا نگیرد و مرااز آن دو طفل حردسال جدا نکند و آنها را زیردست زن پدرنیفکند هرچه‌گفت پذیرفتم و هرچه نوشت امضاء کردم وبدیختانه در آن موقع هیچ بیاد نجنین سه‌ماهه‌ای که‌در شکم داشتم‌نبودم ودراین موردنه با دفتردار صحبت کردم و نه‌بخودش حرفی زدم .البته یونس میدانست که من حامله هستم وشاهد موقع امضاء دفتر نیـز این را بیاد داشت اما هیچ بروی خود نیاورد و بحثی پیش نکشید .

از روز سوم مشغول‌فعالیت شدم و برای بازیافتن کار این درو آن‌درزدم ولی کی‌بیك زن بدبخت که دوبچه در آغوش‌و یك طفل دیگر در رحم دارد کار میدهدو من از کجاو به چه وسیله میتوانستم آن سه طفل بیگناه را نگهدارم و بعرصه برسانم روز اول خسته و کوفته و درمانده و ناامید و شکست خورده بخانه بازگشتم و بچه‌ها راکه به زن همسایه سپرده بودم‌گرفتم شامی خوردیم و خوابیدیم . نیمه‌شب از شدت ناراحتی بیدار شدم و دربستر نشستم. جنین در شکمم حرکت میکرد ودست وپـا میزد و بچه‌ها ، (علی) و (فاطی) آرام وبی دغدغه و خیال آرمیده بودند و نفس میکشیدند .وقتی بخاطر آوردم کـــه دوازده روز دیگر باید آن خانه را ترك کنم وبادست خالی از آنجابروم گریه‌ام گرفت و برای اینکه بچه ها بیدار نشوند باتاق دیگر رفتم و روی زمین بدون فرش بطرف قبله زانو زدم و با خدا به‌راز و نیاز مشغول شدم . همچنان که به پهنای‌صورتم اشك میریختم با خدا حرف میزدم‌واز او یاری میخواستم .بالاخره خسته شدم ونزد بچه‌هاباز گشتم و در میان آندو خوابیدم.

فردا صبح که صبحانه بچه‌ها را دادم. بآنها لباس پوشاندم که باز نزد زن همسایه ببرم و از او خواهش کنم تا غروب مراقب علی و فاطی باشد اما هنوز بندکفش علی را نبسته بودم که درباز شد و همان زن مهربان بدرون آمد وپس از ســـلام و احوالپرسی صورت مرابوسید و گفت :

ـ من دیشب با آقارضا شوهرم صحبت کردم . میدونی‌که ماهم وضع چندان‌خوبی نداریم ، اما آقارضا قبول کرد که یکی از اتاقهای خونه‌مونو بدون. اجاره بدیم که تاهرموقع‌دلت میخواد ووضع زندگیت ناجوره اونجانشینی . ضمنا آقارضا گفت من سعی میکنم برای عزت خانم کـــار مناسبی پیداکنم .

از او تشکر کردم و میخواســـتم پیشنهادش را نپذیرم ولی چون دیدم خیلی اصرار میکند، ودراین تعارف صادق است قبول کردم و همانروز با مقدار اثاثه‌ای‌که از جهیزیه‌ام باقی مانده بود بخانه همسایه که بامنزل خودمان بیست سی‌متر فاصلـه داشت نقل مکان کردم . باین ترتیب خیالم از جهت سکونت آسوده شداما با شکـم خودم وبچه ها چه میتوانستم کرد ؟ پس‌ـ اندازم نیز آنقدر نبود کـه حتی یکماه معاش مارانامین کند . آقا رضا شوهرمنیر خانم مثل همسرش مرد مهربان و پاکی بود ، میخواست خدمتی برای من‌انجام‌دهد حیف که نمیتوانست . زیاداین دروآن در زد وبالاخره کاری پیدا کرد که فقـط روزی شش تومان دستمزد داشت و مـن حساب‌کردم دیدم باروزی شش تومان‌نمی‌ـ توانم زندگی کنم. ازاین گذشته نمی ـ توانستم از منیر خانم متوقع باشم که‌برای همیشه پرستاری بچه های مرا بعهده‌بگیرد بچه‌هائی‌که حالا دوتا بودند اما بزودی‌سه‌تا میشدند و نگهداری از طفل شیرخوار باندازه پرستاری از ده طفل سه‌تا هفت‌ساله زحمت دارد . مسؤولیت دارد. پس چه‌کنم؟ شب تا صبح فکرمی کردم ومثل ماربخودم میپیچیدم وبدرگاه خداوند مینالیـــدم بالاخره‌باین نتیجه رسیدم که باید کاری پیدا کنم وبشغلی مشغول شوم که مستلزم دوری از بچه هانباشد .اینکار چیست؟

آن روز داشتم از خیابان ناصرخسرو میگذشتم که چشمم بیك دستفروش افتاد . مرد دستفروش مقداری زیر شلواری و شورت مردانه روی دست انداخته بود و برهگذران‌عرضه میکرد . نمیدانم روی چه فکری و چه نیتی ایستادم و شورتها را قیمت کردم . گفت یکی شش تومـان . پرسیدم‌چندمیخری که این مبلغ میفروشی؟ جواب داد پنج تومان . سؤال کردم از کجا میخری .نشانی داد‌که از بازارسلطانی پشت سقاخانه نوروزخان مغازه فـــلان . مستقیماًبآنجا رفتم و باصاحب مغازه وارد گفت‌وگو شدم . خلاصه می‌کنم .قرار شد من ضامنی معرفی کنم وازاو پارچه‌بگیرم مطابق مدلی که دراختیارم میگذارد ببرم وبدوزم وکش دوزی کنم وباو تحویل‌دهم و یکی هشت ریال مزد دریافت دارم . اینطرف وآن طرف چانه زیاد زدیـــم و سرانجام موافقت کردیم که اگر برش را خودش انجام دهد هشت ریال واگر من پارچه رابیرم ده ریال دستمزدبگیرم.

بخانه بازگشتم و منتظر ماندم تا آقا رضا آمد .ماجرا راباو گفتم . مردمهربان قرار شد برای من یك چرخ برقی خیاطی بخرد و در ضمن نزد صاحب کار ضمانت کند بشرطی که من بامنیر خانم زنش‌کـه خیاطی میدانست و بچه هم نداشت و در خانه بیکار بود شریك شوم . بیاس‌محبتی که بمن‌کرده بودند این پیشنهاد را پذیرفتم و از هفته بعد من و منیر خانم مردانه و قهرمانانه مشغول کار شدیم .

خلاصه میکنم . بزودی کارما بالا گرفت . فروشندگان دیگری‌با پیشنهادات بهتر بسراغ ما آمدند . سه شاگرد دختـر استخدام کردم و سه‌اتاق از اتاقهای خانه رابکارخانه خیاطی اختصاص دادیم و در نتیجـه درآمد هریك از ما بماهی هزار تومان بالغ گردید . اما این هنوز آغـاز کار بود . من و منیر باین فکر افتادیـم که‌باهمین تشکیلات میتوانیم (کلفت‌دوزی)

هم بکنیم . من مامور گرفتن سفارش شدم وبه دوخته فروشی ها مراجعه کردم وخیلی زود موفق شدم سفارش اونیفورم بگیرم‌اما اینکار مستلزم داشتن کارگر متخصص و خرید چرخ مخصوص بود . باپس‌اندازی که داشتیم چرخ خریدیم و کارگر گرفتیم و موفق شدیم روزی بیست دست‌اونیفورم از کارخانه بیرون بدهیم یعنی‌روزی پانصد تومان درآمد چون برای هردست بیست و پنج تومان اجرت میگرفتیم واز این مبلغ فقط صدوچهل تومان خرج میشد .

سالها پشت سرهم سپری میشد . حالا بچه‌های من بزرگ شده بودند (علی) هجده ساله و (فاطی) پانزده ساله و (محمد) پسر کوچکم‌ده ساله بود .خانه‌ای در شرق تهران خریده بودم‌که یك طبقه آن را خودم دراختیار داشتم و طبقه دوم رابا ماهی چهار صدو پنجاه تومان کرایه داده بودم . هنوز من و منیرباهم کار میکردیم وبچه هانیز کمك ما بودند و بمحض‌اینکه از مدرسه بازمیگشتند به‌کارخانه میآمدندو در اطوکشی ، دگمه دوزی و بسته بندی و ارسال بفروشگاه وتحویل کمك میکردند . متاسفانه در همین سال منیر خانم بیمار شد و معالجات موثر واقع نگردید و مرد. این یك ضربه بزرگ بود که کمر مرا شکست چون من‌واقعا منیر را چون‌خواهرم دوست داشتم وخود را تامّزه چشم مدیون او میدانستم . بامرگ او کار ما متوقف گردید و من سهم خودمرا گرفتم اماآقارضا که تنها وسرخورده‌ونا‌امیدمانده بود نمی‌خواست یادگارهای همسر از دست رفته‌اش رابیبند ناچار سهم منیر خانم رانیز بمن فروخت و خانه را برای من گذاشت و رفت .

مدتی دل و حوصله کار کردن‌نداشتم و کارخانه را تعطیل و کارگران را مرخص کرده بودم اماوقتی دریافتم که هنوز بچه‌ها کوچك هستند و خرج زیاد دارند مجددابکار وفعالیت مشغول شدم و کارگرفتم و کارگر استخدام کردم وبا اینکه قدرت و نیروی جوانی را ازدست داده بودم بکار و کوشش پرداختم .

بچه‌ها بزرگ شدند (علی) مهندس شد و زن گرفت .او دربیست و چهارسالگی عاشق یکی از کارمندان اداره‌ای که آنجا کار میکرد شد او بیوه بود اما من‌که دیدم (علی)راستی او رادوست دارد موافقت کردم . آنها زن وشوهر شدند و رفتند (فاطی) دانشجوی سال دوم دانشکده بود که عاشق یکی از همشاگردیهای خودشد. جوان مورد بحث از خانواده بسیارخوب و سرشناس و متمولی بود . فکر کردم‌پدر ومادر او بااین ازدواج موافقت نمیکنند و برای اینکه غرور فاطی خرد نشود ابتدا خود من مخالفت کردم . بعد که دیدم‌نه آنها موافق هستند و باسماجت و اصرار (فاطی)را خواستگاری میکنند روی‌خوش نشان دادم البته بااین شرط که او به تحصیلات خود ادامه دهد . پدر ومادر او چون متمول بودند تعهد کردند که‌خرج تحصیل هردو رابدهند باین ترتیب آنها هم ازدواج کردندورفتند و من و(محمد) را تنها گذاشتند . محمد نوزده سال دارد و کلاس ششم ریاضی است .

خوب . حالا از خودتان میپرسید دوراهی من چیست و مشکل من کدامست؟ آقای مطیعی .اجازه بدهید موضوعی را نقل کنم و بعد بمشرح ماجرائی‌که‌شب عید همین امسال اتفاق افتاد بپردازم .

وقتی یونس مرا باآن خفت وخواری طلاق داد وباآن زن بدکاره رفت من (محمد)را حامله بودم . بچه‌ها (علی) و (فاطی) نیز کوچك بودند و عقلشان‌نمی‌رسید . کمی که بزرگتر شدند و بمدرسه رفتند سراغ پدرشان را ازمن گرفتند .من که نمیدانستم جواب آنهارا چه بدهم مدتی طفره رفتم ولی بعدکه دیدم آنها دست‌بردار نیستند و زیاد سماجت نشان میدهند با منیرخانم و آقارضا مشورت کردم وازآنها چاره‌جوئی کردم . آن زن وشوهرمهربان ونیکخواه یا دچاراشتباه شدند ویا ازطریق خیر خواهی این حرف رازدند نمیدانم بهرحال آنهابمن گفتند یونس که رفته و دیگر باز نمیگردد . اگر او برگشتنی بود تاحالا میآمد . پس بهتراست به‌بچه‌هابگوئی پدرشان مرد باشخصیت و محترمی بود که به‌بیماری مرموزی مرد . باین ترتیب هم خودت را نزد بچه ها کوچك و حقیر نکرده‌ای و هم بچه‌ها نسبت به پدرشان که فکر میکنند مرده و محترمانه از این دنیا رفته بدبین نمیشوند و خاطره بدی از او حفظ نمی‌کنند . منهم عینا همین را به بچه‌ها گفتم و طفلکی‌ها هم سخنان مرا واقعی انگاشتند و پذیرفتند . حتی بدروغ از شخصیت و قدرت و شوکت پدرشان قصه‌ها میساختم و میگفتم و تعریف‌میکردم که وقتی‌زنده بود ماچه خانه مجللی داشتیم و چند کلفت ونوکر خدمت مارا انجام میدادند و چند باغبان به گلکاری باغ رسیدگی میکردند ووو... ازاین دروغها زیاد گفتم که ایکاش نگفته بودم .

حالا می‌رسم به واقعه‌ای که قبلا بآن اشاره کردم و شب عید امسال اتفاق افتاد . علی وزنش و فاطی‌وشوهرش و برادر شوهرش صبح روز اول نوروز بدیدن من آمدند .برای آنها هدایائی تهیه کرده بودم که دادم وبه‌برادر شوهر فاطی نیز که فکر نمیکردم بیاید یك پهلوی طلا عیدی دادم . گفتیم وخندیدیم ساعت ده صبح‌آنها رفتند وتصادفا ، خوشبختانه(محمد)رانیز باخودشان بردند. حقیقت اینست که زن علی خواهر هفده هجده ساله بسیار زیبائی دارد و ظاهرا محمد از او خوشش آمده و بهربهانه‌ای نزد او میرود . آن روز هم مراتنهاگذاشت ورفت چون علی و زنش میخواستند برای تبریك بآنجا بروند .

در خانه تنهابودم و داشتم به برنامه نوروزی رادیو گوش میدادم که صدای زنگ دربرخاست . گوشی را برداشتم و بوسیله اف. اف پرسیدم کیست . صدای ناتوان ولرزنده‌ای پاسخ داد . لطفا در را باز کنید . سؤال کردم که هستی که دررا بازکنم. خدا بده . بروبی‌کارت‌صبح عیدی مراحم‌نشو . فکر کردم اوگداست .صدایش به گداهای سمج شباهت داشت . باهمان التماس آمیخته بناله حرف میزد .می‌خواستم گوشی را بگذارم که‌او گفت :

ــ عزت . درووازکن . منم . بعداز بیست سال نمیخوای منو بخونه‌ات راه بدی ؟

ای خدا بزرگ .او کیست که مرا عزت مینامد ؟ باکمی تردید وترس‌وبتصور اینکه‌شاید دزدی است و میخواهد ازخلوت خانه استفاده‌کند و مرابقتل برساند واسباب واثاثه را ببرد بطرف دررفتم . راستی‌می‌ترسیدم و میلرزیدم ودلهره داشتم .بازهم پشت در که رسیدم پرسیدم :

ــ توکی هستی که اسم منو صدامی‌کنی ؟

او مجددا باهمان لحن گداماّبانه گفت :

ــ عزت. بمن رحم کن .من یونس هستم .

باور کنید که داشتم بیهوش میشدم . پشتم رابدیوار تکیه دادم وبیشتر از یکی دو دقیقه تامل کردم وبالاخره زبانه قفل را کشیدم که ایکاش هرگز آن در رابازنمیکردم . یونس . یونس شوهر زیبا وجوان من مثل بهار فرحبخش و زندگی دهنده و روحیرور بود که رفت ولی من پیش روی خود پیرمردی‌ژنده‌پوش، فقیر ، ژولیده ، درمانده و مضطر می‌دیدم که شایداز شدت ضعف و گرسنگی و یااز فرط هیجان میلرزید .و...و... اشك میریخت . قطرات‌اشك روی ریش سفیدش میچکید و آنجا ناپدید میشد .سرش پائین و دستها رابهم گرفته بود .

بدیدن او چنان منقلب شدم که‌نشستم و متوحشانه گفتم :

دیوونه . چرا اومدی ؟ تومنو ازکجا پیداکردی ؟چرابااین ریخت و قیافه‌اومدی اینجا ؟ میخوای زندگی و سعادت بچه‌هاتو از بین‌ببری ؟

خودتان میدانید و میتوانید حدس بزنید که بین من‌واو چه‌گفته وشنیده شده‌و چه گذشت . او التماس میکرد . میگریست و دست وپای مرامیبوسید و طلب بخشایش داشت . کمك میخواست و میگفت کاری کن که چند سال آخر عمرم رابافرزندانم بگذرانم .

خدایا چکنم ؟ موقتا او را به‌کارخانه بردم ورختخوابی فراهم کردم و اورا در یکی از اتاقهای کارخانه منزل‌دادم‌وبه سرایدار سپردم که رعایت احترام اورابکند و هرچه لازم دارد دراختیارش قرار دهد. دویست تومان هم بخودش دادم که سرو وضع خودش را مرتب کند تا بعد ...کدام بعد .. ؟

آقای مطیعی .اکنون که این نامه را برای شما مینویسم واقعا مضطرب ودرمانده‌و بیچاره شده‌ام و نمیدانم چه‌کنم. چهل‌روز از آن تاریخ میگذرد . یونس هنوز در کارخانه‌زندگی میکند اما مصرانه‌میخواهد بخانه‌اش ، بخانه‌ای که متعلق باو نیست ، نزد فرزندانش ، فرزندانی که من‌آنها را بزرگ کرده‌ام‌بازگردد .شما بمن‌بگوئید چه کنم ؟دوست مهربان . مرا راهنمائی کنید . بعداز آن همه دروغ که به‌بچه‌ها گفتم‌چطور میتوانم بگویم که پدرتان زنده است واین پیرمرد مفلوك همان قهرمانی است که من از شکوه و جلال خانه واز ثروت‌بیکران واز مرگ محترمانه‌اش‌حرف میزدم ؟چطور میتوانم در مقابل خویشان زن علی و پدرومادر شوهر فاطی او را در آورم و معرفی کنم و بگویم اینست پدر داماد و عروس شما ؟ بمن کمك کنید . من زن جوانی نیستم عاشق هم نشده‌ام . بدنبال هوی وهوس هم برای شما نامه ننوشته‌ام . زنی سالخورده هستم و گرفتاری و مشکل من نیز همین بود که خواندید . خواهشمندم این نامه را خارج از نوبت چاپ کنید وزودترین بگوئید با این پیرمرد چه باید بکنم ؟

پاسخ برسردوراهی شماره سیصد و نوزده

«ره‌گم‌کرده...»

من شخصا این ماجرا را یك دوراهی تشخیص نمیدادم اما وقتی نشستم و فکر کردم باین نتیجه رسیدم که آقای کاف حق دارد مردد و دودل باشد زیرازندگی کردن با زنی که مدتی اجبارا روسپی بوده و در آغوش این وآن‌میآرمیده البته غیر ممکن نیست اما سخت است . اینطور که توصیف شده و من از نوشته قهرمان ماجرا دریافتم (ملیحه) دختر بدی‌نیست و دراین شش سال نیز بااینکه آزادی داشته هیچ خطائی مرتکب نشده و یك زاویه کوچك انحراف در خط زندگیش پدید نیامده است . پس به چنین دختری‌میتوان اعتماد داشت و میتوان گذشته‌اش را فراموش کرد و ندیده گرفت بخصوص اینکه دراین میان عشقی بزرگ هست‌که قدرت فداکاری می‌بخشد واین فداکاری برای تولد یك خوشبختی عظیم زمینه‌ای مساعد فراهم میآورد .

من خود شاهد بودم وبارها دیده و شنیده‌ام که مردی یك زن‌بدکاره را توبه داده و بخانه آورده و حتی از او صاحب فرزند نیز شده‌است . با درنظر گرفتن این واقعیت که ملیحه بد کاره نبوده و فقط چندی بزور و جبر و تهدید تن باینکار داده آقای کاف میتواند باروئی‌گشاده و آغوش باز او را بپذیرد و دیگر ذکری از گذشته ها نکند و برای زندگی‌مشترك آینده شالده‌ای سعادت‌آمیز بریزد . من فکر نمیکنم خوانندگان ما نیز جزاین عقیده‌ای داشته باشند . ازاین گذشته اگر دراین شرایط آقای کاف او را بگذاردو بگذرد و بدنبال دختر دیگری‌که معلوم نیست از ملیحه پاکتر باشد برود ، او همه عمر دل شکسته وناامید وتنها خواهدماند و جرات و جسارت اعتراف مجدد را از دست خواهد داد و در نتیجه هیچ مرد جوانمرد و بزرگ منش و صاحب گذشتی دست لطف‌و محبت بسوی او دراز نخواهد کرد و این در نظر من ستمی است بزرگ و غیر قابل بخشایش که من انجام این‌ستم را از آقای کاف باتوصیفی که خود از خود کرده بعید میدانم .

من اعتقاد دارم که آقای کاف راهنمائی مرا میپذیرد و بآن عمل میکند و هرچه زودتر خبرازدواجش را بامليحه برای مجله زن روز مینویسد و همه مارا خوشحال میکند .

باز هم نامه فراوان داشتیم که برای نویسندگان آنها کارت فرستادیم و تشکر کردیم . بهترین نامه ها از خانمها وآقایان نامبرده در زیر بدست مارسیده که باین وسیله سپاسگزاری میکنیم .

خانمها و آقایان : علی شعبانپور از تهران ــ پروین‌جعفریور حقیقی‌ازتبریز ــ عزت‌الله فرحدل از شاهی ــ سید کاظم هاشمی از شاهی ــ شمسی‌دوستی ازتهران ــ منیژه شریفی از مهاباد ــ غلامحسین قریب از مشهد ــ رضائی از تهران ــ عدالت مظفری از خرمشهر ــ انیس جناب ازشهر کرد ــ فهیمه پاکزادی از رضائیه ــ علی اصغر خواجه مظفری از گنبد کاوس ــ حبیب‌الله فرجی از آمل ــ ادنا سلیم از تهران ــ عبدالله باقی نژاد از خوی ــ ربابه فیض نیشابوری از تهران ــ مجتبی هادیون از بجنورد ــ یحیی تورجی راغب از همدان ــ بتول کریمی از گنبدکاوس ــ بیروزمند از اهواز ــ غلامحسین لاهردی از بندر عباس ــ صغری اعلمی از تهران ــ بدری قریب ــ فرامرز نوروزی از ساری ــ محمد علی لقابی از تهران ــ شیرین وطنجی از کرمانشاه ــ گلی محمدنژاده از آبادان ــ عزت یزدان پناه از شیراز ــ بیژن نیرومند از مشهد ــ حسن طالبان‌از زابل ــ منصوره بابائی از میاندوآب ــ فاطمه حسینی ــ محمد رفیع عابدزاده از شیراز ــ سعید حافظیان از ساری ــ سهیلا بیات ــ نصرالله شکارچی از تهران ــ مریم خلیلی از تهران ــ سوسن قدیری از تهران ــ بتی گورجیان‌از تهران ــ مسعود پورموسی از شهمیرزاد ــ علی عشقی از تهران ــ عبدالهادی موسوی از ساری ــ پری‌احمدی از زاهدان ــ حسن دریازاده‌از بندرلنگه ــ فوزیه غیاثی از بندر گنگ.

مرض غمخواری

بقیه از صفحه ۳۵

بالاخره آن تصمیم را می‌گیرد یا رد می‌کند.

فکر می‌کنم راه دومی بهتر از راه اولی باشد.

اما مهمتر از همه چنانکه « ویلیام جیمز » روانشناس بزرگ گفته اینست که شخص بتواند تصمیم بگیرد و به‌عبارت‌دیگر گرفتن تصمیم اشتباه‌آمیز حتی بهتر از بی‌تصمیمی است، زیرا بی‌تصمیمی یك‌چیز منفی و اخذ تصمیم یك فعل مثبت‌است.

شما اگر برایتان مقدور باشد می‌توانید فهرستی از غم و غصه‌های خودتان فراهم آورید.

اینکار چنانکه آقای الف‌نتیجه‌اش را دید، بسیار سلامت‌بخش است. وقتی که غم‌های خود را روی یك صفحه کاغذ دید، وقتی که دید تعداد غم‌ها از شمار انگشتان دستش زیادتر نیستند، تعجب کرد. از این گذشته، وقتی‌که خوب بعضی از غم‌هایش را از نزدیك وارسی کرد متوجه شد که چقدر غم‌های حقیر و بی‌اهمیتی هستند.

وقتی که غم‌های خودتان را یکی بعداز دیگری در طرف راست صفحه‌کاغذ نوشتید و قطار کردید، قبل از همه باید روی غم های بی اهمیت خودتان قلم بطلان بکشید، زیرا ما نیازی نداریم که درباره این چیزهای بی‌اهمیت غم و غصه‌ای بخود راه دهیم. بعدا باید آن قسمت از غم و غصه‌های خودتان را که فعلا نمی‌توانید در باره آنها تصمیم بگیرید، از فهرست‌اولی جدا ساخته روی یك صفحه دیگر بنویسید و آنرا در جائی بگذارید و در حدود یك ماه صبر کنید و آنگاه نگاهی به آن بیفکنید. متوجه خواهید شد که چقدر آنها حل و فصل شدند و جز مشتی از بقیه، دیگر قابل توجه و غم‌خوردن نیستند.

فعلا شما باچند مشکل فوری روبرو هستید. در هرکدام از آنها کاملا دقت کنید و بیدرنگ تصمیم بگیرید که کدام‌یك از آنها بخودی خود دارد حل می‌شود. آنوقت بدون رودربایستی آنرا حذف کنید. دوباره به آن فکر کنید و به عقب برنگردید.

البته پاره‌ای از مسائل هستند که برای حل و فصل آنها احتیاج به‌گردآوری اطلاعات زیادتری داریم. اگر می‌توانید این اطلاعات را بدست آورید. اینکاررا بکنید و بعد تصمیم بگیرید.

اگر نمی‌توانید همه اطلاعاتی را که بدان نیاز دارید، به دست‌آورید. بهتر است براساس حداکثر اطلاعات و تجارت واعتقادات خودتان تصمیم‌تان را بگیرید.

آقای الف با به‌کاربستن این‌روش، احوالش خیلی بهتر شد. فعالیت، بهترین راه از بین بردن غم و غصه است. حتی اگر این فعالیت به غم و غصه‌تان مربوط نباشد.

اگر می‌بینید که حالتی غمین‌دارید که به یك‌امرویژه‌ای مربوط نمیشود، تصمیم بگیرید قدم بزنید، یا اگربرایتان امکان دارد، اره‌ای بردارید و یك تکه چوب را اره کنید و یا یك‌مساله حساب حل‌کنید.

حالا باید نگاهی به عقب بیندازیم و آنچه را که گفتم خلاصه کنم.

آقای الف وشماقبول کردیدکه ریشه‌های بیقراری هایتان را باید دردوران

برندگان ۵ گنج نیم میلیون ریالی برف

صحنه‌ای از مراسم قرعه‌کشی پنج گنج نیم میلیون ریالی برف در تلویزیون ملی ایران

مراسم قرعه‌کشی پنج گنج نیم میلیون ریالی پودر برف روز ۲۳ اردیبهشت ماه درتلویزیون ملی ایران انجام شد و آقایان :

نجف ترجیحی ساکن شهرستان قم
سید صمد هاشمی ساکن تهران
علی آقازاده ساکن شهرستان رضائیه
مهرداد راهدار ساکن شهرستان شوشتر
و خانم ثابتی ساکن شهرستان بهشهر

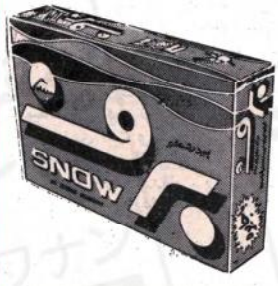

برنده پنج گنج نیم میلیون ریالی برف شدند.

هنوز هم بیش از ده هزار کارتهای گنج در قوطیهای برف موجود است هفت قطعه تصویر گنج را از داخل قوطیهای برف جور کنید وبلافاصله وبدون قرعه‌کشی یخچال، پلوپز، قالی مخمل کاشان، چرخ خیاطی، ماشین لباسشوئی وسرویس ۲۴ پارچه قاشق وچنگال جایزه بگیرید.

کودکی‌تان جست وجو کنید و دیگراینکه شیوه برداشتتان قابل تغییراست‌وبالاخره مشکلات خود را باید با نظم و ترتیب و با منطق بررسی کنید و با انجام اعمال مخصوصی آنها را حل وفصل‌کنید.

ما باید حدود مسؤولیت خودمان را دراین دنیاروشن سازیم . «هاملت» در نمایشنامه معروف شکسپیر می‌گوید:

دنیا از هم پاشیده شده است
من متولدشدم که‌دنیارادرست‌کنم

ریشه ناراحتی‌های «هاملت» نیزهمین بود . چه اوبرای این به دنیانیامده‌بود که دنیارا درست کند . شما هم وظیفه ندارید دنیارا درست کنید . ما بایدمتوجه حدود مسؤولیت ها و وظایف خودمان‌باشیم و قبول کنیم که بعضی چیزها در خارج از محدوده مسؤولیت ها و توانائی های‌ما هستند.

آقای «الف» غم دخترانش را می‌خورد. محیط خانه را برای آنها مساعد کرده بود، بطوری‌که هم به آنها محبت میکردو هم از آنها حمایت میکرد . هروقت که دخترانش به اومراجعه می‌کردند همیشه تاآنجا که برایش مقدور بود ، بهترین نصایح را بآنها میکرد. در طی معالجه به‌این واقف‌گردید که دخترانش حق‌زندگی کردن دارند وبسیاری از امور رابابد به مدد تجارب شخصی از روی روش‌آزمایش و خطا دریابند ، به عبارت دیگر او نمیتواند به جای آنها زندگی کند . قصه مردی به یادم آمد که به سرعت مشغول حفظ کردن مطالب کلاس دوم ابتدائی بود. وقتی‌که از او پرسیدند تو حالا چراکتاب ابتدائی از بر می‌کنی ، درجواب گفت که چون پسرم مریض است ، من‌به جای او حفظ می‌کنم !

آقای الف نمی‌باید انتظار داشته باشد که دخترانش همه چیز را با اوبگویند. آنها نیز مثل هر نوجوان دیگری دارای احساسات وافکاری هستند که فکر می‌کنند آدم های مسن‌تر قادر به درك آنها نیستند.

درست است‌که پدران ومادران‌درمورد فرزندانشان احساس وظیفه و دین میکنند، ولیکن باید متوجه باشند که این دین‌و وظیفه نیزحدی دارد.

در مورد امور اجتماعی هم وضع به همین منوال‌است . وظیفه ما اینست‌که به وظائف اجتماعی فرد عمل کنیم و به مملکت خود خدمت کنیم . از این حد که بگذریم دیگر بیفایده است که در دل شب برخیزیم و به خطر جنگ‌باتهدید زلزله اندیشه کنیم.

باتوجه به‌این محدودیت مسؤولیت، میتوانیم بسیاری از غم و غصه ها را از خود دورسازیم . برای اینکه کاملا بی‌ترس زندگی کنیم باید فلسفه‌ای یاامیدی در زندگی داشته‌باشیم.

آقای الف در خود فرورفت تا ببیند واقعا به چه چیزی ایمان واعتقاد دارد و هدفش را این قرار داد که باتمام قوا در پرتوآن ایمان ، زندگی‌وکار کند.

متوجه هستید که اگر برخلاف‌آنچه در اعماق وجود ما قراردارد زندگی کنیم خواه ناخواه دستخوش غم و غصه خواهیم شد.

داشتن یك‌فلسفه در زندگی بسیار مهم است، ولیکن چیز های کوچکی هم هستند که ممکنست به کار ما‌آیند.

مثلا آقای «الف» این فکر را از خود دورساخت که مسؤولیت‌همه‌دنیابردوش اوست وبه خود آموخت که آرام وبامتانت

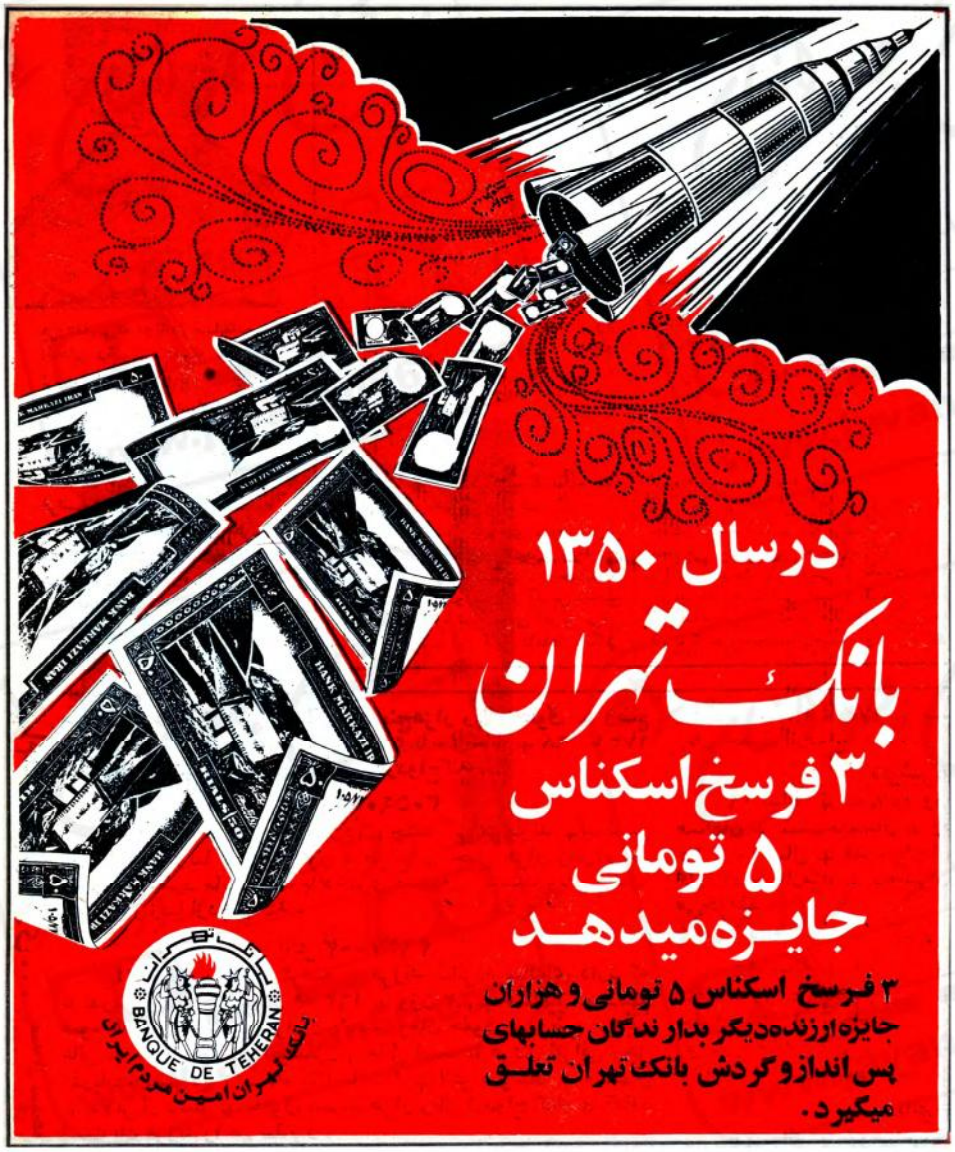

باشد وپس‌از مدتی نیز نتیجه مثبت گرفت. وی‌اکنون همه آن بیقراری‌ها را ازدست داده و به صورت یك شخصیت آرام ومتین و سالم درآمده است وشخصا قادر است همه مشکلاتش را حل وفصل کند.

حالا که آقای الف‌موفق شد دلیلی وجود ندارد که شما موفق نشوید.

دنباله‌فینالیست‌ها

حسرت و اندوه برنمی‌کند . درحقیقت فصل «شوهریابی» ازکتاب زندگی دختران جوان ، حذف شده است.

دختر امروزی میخواهد در متن زندگی ، نه درحاشیه آن باشد.میخواهد درس بخواند ، شغل و کار بیابد و استقلال مالی داشته باشد وبعد با درنظر گرفتن همه جوانب بامرد ایده‌آلش پیوند زندگی ببندد .

فینالیست‌هـــای امسال خودشان هستند . بدون شیله‌وپیله و بقول‌معروف شسته ورفته . آنها درك کرده‌اند که آزادی با مسؤولیت بهترین نعمت‌ها و کار وکوشش بهترین هدایای زندگی‌است. برگزیدگان نسل‌جوان از الکلیسم ، از هروئین ، از بی‌بندوباری و فسادبیزارند درعین حال از فناتیسم ، از فضولی در کار دیگران ، از رکود و جمود وذلت وخواری نفس نیز تنفر دارند. خواهان‌آن زندگی هستند که قرین تلاش، آموختن، شادی ، اعتدال ونوسازی باشد.

دخترهای فینالیست‌گاه خیلی صریح و جدی و گاه با شیطنت و شوخی‌بامسائل روبرو میشوند . ازآنها پرسیدیم :

ــ بنظر شما پسرها چگونه‌موجوداتی هستند ؟

بعضی‌ها شوخی کردند:

ــ موجودات موذی و آب‌زیرکاه !
ــ گربه‌صفت و خودخواه ویرافاده.
ــ گرفتار عقده‌های جنس‌برتر.
ــ کلك و حقه‌باز !

بعضی‌ها جدی جواب‌دادند :

ــ پسرها هم آدم هستند مثل همه موجودات دوپا !
ــ هرجنسی خوب و بدداره . پسرها هم همینطور .
ــ پسرهای خوب زیاد هستند. فقط باید شانس داشت و ملاقاتشون‌کرد .
ــ پسرها موجودات خوب و باوفائی هستند .

بااینهمه هر دختری در ذهن خود یك پسر ایده‌آل دارد. از فینالیست‌های مسابقه دختر شایسته پرسیدیم : از نظر شما پسر شایسته چگونه پسری است و چه شرایطی باید داشته باشد ؟

در جواب فینالیست‌ها به سه دسته تقسیم شدند و هرکدام برای پسرشایسته

لطفاً ورق بزنید

هدف یون ایران...

بقیه از صفحه ۲۲

و آنها بجهت تظاهر درجای بهتری او را پذیرفته‌اند به یون ایران نوشت : «اولین شرط زندگی مشترك راست‌گوئی است . من باید بدانم همسرم درجه محیطی بزرگ شده و کجا ساکن است . من قصد نداشتم که با خانه و زندگی عروسی کنم . من زن میخواستم ، ولی زن واقع‌بین وبی‌تظاهر» روش یون ایران مبتنی برآنست که همه‌کس راستگو باشد و خودرا غیرآنچه هست‌معرفی نکند ، زیرا چون همه اعضاء به شکل عدد هستند ، به کسی برخورنده نیست ، ولی اگرکسی دراین شرایط هم دغلی کند معلوم میشود در صفات انسانی او باید تردیدکرد. بهرحال مجموعه این عوامل است‌که مارا وامیدارد باردیگرتذکراتی درجهت مصلحت اعضاء خود بدهیم :

۱ــ روی فیش بانکی حتما نام و نام خانوادگی خودرا ذکرکنید تا معلوم شود پول از طرف چه کسی داده شده است .

۲ــ از ارسال نامه‌های بدون آدرس و نام مستعار خودداری کنید ، زیرا این نامه‌ها به سبد افکنده میشود . درخواست‌ها باید روشن با نام و نشان و آدرس صحیح باشد . ذکر شماره تلفن بجای آدرس بی‌اثر است و سرنوشت این قبیل نامه‌ها بایگانی است .

۳ــ ما نام و نشان و آدرس کسی را دراختیار هیچ کس‌نمیگذاریم‌جزدرمرحله آخرین توافق که منجر به خواستگاری‌رسمی و مراجعه مستقیم داماد به خانواده عروس باشد که با رضایت خانواده عروس و تعیین وقت انجام میگیرد . این تعیین وقتها کتبی است و به مراجعات تلفنی دراین باب اهمیت نمیدهیم . خواهش میکنیم بما بنویسید و وقت را حداقل با ده روز فاصله تعیین کنید که طرف مقابل نیز فرصت تنظیم برنامه خودرا داشته باشد.

٤ــ تعیین وقت و جای ملاقات در خیابانها و پارك‌ها و اینکه من گل سرخ دست می‌گیرم و لباس تیره میپوشم ، در شأن اعضای یون ایران نیست ، بنابراین برای آشنائی با همسر آینده خود باین ترتیبات متوسل نشوید .

٥ــ یون ایران برای جبران زحمات خود و انجام خدماتی که برعهده دارد باید مخارجی متقبل شود که حداقل آن ۱۲۰۰ ریال در مرحله نام نویسی و ۲۰۰۰ ریال در مرحله خودشناسی است و قسمت اعظم این مبلغ خرج پست در مکاتبه و چراغ و قلم وکاغذ و متخصصان میشود و یون‌ایران بهره‌ای نمی‌برد ، ازاین رو تقاضای‌پرداخت قسطی یا انجام دادن مجانی‌خدمات نفرمائید وانگهی چون باید هریك از داوطلبان صاحب شماره مخصوص بشوند تنها راه آن عضویت در یون ایران است .

٦ــ مشخصاتی که داده‌اید براساس کارتهای منکنه شده بماشین داده شده . بنابراین برطبق همان درخواست شماماشین عمل میکند و چون ماشین نمیتواند ازتغییر عقیده شما یا احتمالا نرمش خاصی کممکن است در برابر یك خواستگار داشته باشید مطلع شود ، ازاین‌رو ، ولو آنکه سایر شرایط منطبق باشد ، ولی اگر یك شرط صحیح نباشد پاسخی دریافت نخواهیدکرد. پس اولا در شرایط خود دقیق باشید و واقعا مشخصات همان مرد یازنی را بنویسید که‌میخواهید و اگرغیرآن باشد نمی‌پذیرید، ثانیا اگر در مجله شماره‌ای را می‌بینیدکه اتفاقا منطبق با خواسته‌های شماست کتبی یون ایران را مطلع سازید تا باین وسیله شانس خودرا افزایش داده باشید .

۷ــ کماکان یون ایران توصیه‌میکند پیش از مبادرت به ازدواج و همسریابی ، تست‌های خودشناسی را انجام دهید تا لااقل برخود شما روشن شود صاحب چه شخصیتی هستید و با چگونه همسری خواهید توانست خوشبخت باشید .

جزوه‌هایی‌که درپایان مسابقات انتخابی دختران شایسته توزیع گردید عطر infini که جدیدترین عطر در دنیای مد میباشد و به نام گرانترین عطر جهان معروف شده از طرف نمایندگی کارخانه CARON فرانسه در ایران نیز هدیه شد ضمنا از طرف نمایندگی عطر infini در ایران‌شب مسابقات نهائی دختران‌شایسته نیز بین کلیه مدعوین جشن نمونه های این عطر توزیع خواهد شد .

پیام‌های خواستگاری...

بقیه از صفحه ۲۲

مسلمان + آموزگار + لیسانس + پنج‌هزار ریال حقوق + وضع مزاجی خوب + مایل است با مردی ۲۸ تا ٤۰ ساله + ۱٦۸ تا ۱۷۳ سانتیمتر قد + مسلمان + لیسانس ازدواج‌کند .

آقای ۳۰۵۹۰۰۱

سی ساله + قد ۱۷۰ وزن٦٥+چشم آبی مو بلوند +لیسانس در هنرهای زیبا + دکوراتور و طراح + چهل هزار ریال‌درآمد بطور متوسط+ مایل است با دختری دیپلمه + بیست وپنج‌ساله+ قد بلند و زیبا ازدواج کند .

بانو ۳٦۲۷۰۰۲

۳٤ ساله + طلاق گرفته + فرزند شانزده ساله‌ای دارد که با پدرش زندگی میکند + قد ۱٦۳ + وزن ٦۳ + مسلمان + دیپلم متوسطه + کارمند + هزار و پانصد تومان حقوق + وضع مزاجی عالی + دارای خانه و اتومبیل + مایل است با مردی ایرانی (جز آذربایجان شرقی) + قد ۱٦۰ تا ۱۷۰ + لاغر متوسط + مسلمان + بالاتر از دیپلم + حقوق بیست هزار ریال ازدواج کند + آماده است یك فرزند را هم بپذیرد .

بانو۱۵٤۰۰۰۱

سی و پنج ساله + طلاق گرفته + قد ۱٦٥ وزن ٦۰ + چشم و مو قهوه‌ای واقعی+ مسلمان + دیپلمه + کارمند + ۱٥۰۰۰ ریال حقوق + ساکن تبریز + وضع مزاجی خوب آماده است با مردی مسلمان + (ترك زبان نباشد) + ٤۰ تا ٥۰ سال + قد ۱۷۰ ببالا + مهندس + سی هزار ریال درآمد ازدواج کند .

آقای ۰٦۰٦۰۰۱

٤٤ ساله + قد۱۸۰ وزن ۹۲+ چشم‌مشکی‌مو سیاه وسفید+ مسلمان + دکترا در پزشکی +حدود ٥۳۰۰۰ ریال درآمد + وضع مزاجی عالی + از همسر قبلی یك پسر ۱۷ ساله و یك دختر ۱۱ ساله دارد + مایل است همسری ایرانی یا خارجی (انگلیسی زبان) سی تا ۳٥ سال + قد ۱٦۰ ببالا + چاق متوسط + مسلمان یا مسیحی + لیسانس ببالا+ ده‌هزارریال حقوق + مشاغل وابسته بامور پزشکی یا آموزشی یا امور اجتماعی داشته باشد.

دوشیزه ۱۲۳۱۰۰۱

۳۷ ساله + قد ۱٥٦ وزن ٥٥ چشم قهوه‌ای روشن مو قهوه‌ای سیر+ مسلمان + دوره اول متوسطه + وضع مزاجی خوب +مایل است با مردی ایرانی (جز مشهدی و کرمانشاهی) + سن ٤۰ تا ٥۰ + قد ۱٦۰ تا ۱۷٥ + مسلمان + فوق دیپلم + بیست هزار ریال حقوق ازدواج کند .

دوشیزه ۳۱۲٦۰۰۱

۱۹ ساله + قد ۱٥۷ وزن ٥٤ + چشم قهوه‌ای مومشکی + مسلمان + ششم دبستان + وضع مزاجی عالی + همسری‌ایرانی+ ۲٥ تا ۳۰ سال + قد ۱۷۰ تا ۱۷٥ + لاغر متوسط + مسلمان + کارآزاد یا کارمند + ده هزار ریال ببالا + ششم ابتدائی ببالا می‌خواهد .

آقای ۲۱۰٦۰۰۱

۲۹ ساله + قد ۱۷۰ وزن٥٥ + چشم میشی مو مشکی + سفید رو + مسلمان + فوق‌لیسانس + کارمند عالی‌رتبه + حقوق بیش از پنجاه هزار ریال + وضع مزاجی عالی + دارای اتومبیل‌وخانه ییلاقی+ مایل‌است‌با دوشیزه‌ای ۱۷ تا ۲۲ساله+ قد ۱٦٥تا ۱۷۰متناسب+ مسلمان+دانشجو یا لیسانسیه ازدواج‌کند.

بانو ۱٤۲۱۰۰۱

۳٥ ساله + شوهر مرده + از همسر خود یکدختر ۱۲ ساله دارد + قد ۱٥۷ وزن ٥۰ + چشم میشی مو قهوه‌ای + دوره اول متوسطه + کارمند + درآمد وحقوق ۱٥۰۰۰ ریال + وضع مزاجی خوب + مایل است با مردی ایرانی + تهرانی + ٤۰ تا ٤٥ سال لاغر متوسط + بازرگان یا کارمند + دیپلم + درآمد ۲٥۰۰۰ ریال ازدواج کند + آماده است یك بچه را نیز بپذیرد .

دوشیزه ۱۲۲۳۰۰۱

سی‌وهفت ساله + قد ۱٥۷ وزن ٥۰ + چشم ومو سیاه + مسلمان + لیسانس زبان + دبیر + ۱۳۰۰۰ ریال حقوق + وضع مزاجی خوب + مالك یك خانه + مایل است با مردی تهرانی یا شیرازی + ۳۸ تا ٤۸ ساله + قد ۱٦۰ تا ۱۷۰ + چشم میشی مو مشکی + مسلمان مهندس یا کارمند عالیرتبه + لیسانس ببالا + چهل هزار ریال حقوق ازدواج کند .

دوشیزه ۲۰۳۰۰۰۳

۲۹ساله + قد۱٥٥ وزن٤٥+ چشم‌مشکی‌موقهوه‌ای‌روشن + مسلمان + سال سوم دانشکده + آموزگار + ۷۷۰۰ ریال حقوق بعلاوه عایدی ماهانه + وضع مزاجی عالی + مایل است با مردی ۳۲ تا ٤۲ سال + قد ۱٦٥ تا ۱۷٥ + لاغر + مسلمان + لیسانس+ بیست هزار ریال حقوق ازدواج کند .

فینالیست‌ها

شرایطی قائل شدند. اولین دسته عقیده داشت :

ــ بزرگترین نقطه‌ضعف اغلب پسرهای امروزی بی‌نزاکتی و فقدان ادب ومتانت و شخصیت و غرور مردانه است . پسرپسر شایسته باید قبل‌از هرچیز آداب‌دان و باشخصیت باشد . مفهوم این اظهارنظراین نیست که یك پسر خشك و عبوس واز خودراضی و باصطلاح«عصاقورت‌داده » لایق عنوان پسر شایسته است . نه . دخترها درجوابهای خود تاکید میکنند که از شوخی و بذله‌گوئی و نشاط پسرها، بشرطی که از مرز ادب و نزاکت فراتر نرود خوششان میآید .

گروه دوم میگویند :

ــ پسرشایسته باید تحصیلکرده و خوش‌تیپ و امروزی باشد . دخترهای امروز با کهنه‌پرستی و امل‌بازی میانه‌ای ندارند و بهمین جهت نمیتوانند عنوان پسر شایسته را به پسری بدهند که مثل بابابزرگش فکر کند یا به‌عنوان اینکه مرد نیازی به ظاهر آراسته ندارد کج‌سلیقه و بدلباس و نسبت به ظاهرش بی‌اعتنا باشد. نه ، پسر شایسته پسری است که از ظاهر و باطن خودش به موازات هم مراقبت می‌کند .

و بالاخره دسته سوم عقیده داشتند:

ــ پسر شایسته باید صدیق وصمیمی و وفادار باشد . یکی از بدترین صفاتی که دخترها در یك پسر غیرقابل تحمل تشخیص داده‌اند ، « دروغگوئی» است، بهمین جهت پسر شایسته پسری است که صدیق و صمیمی باشد و شهامت اینرا داشته‌باشد که درهرمورد باواقعیت روبرو شود و بجز واقعیت به زبان نیاورد. در عین‌حال درآن‌واحد با دو دختر دوست نشود !

بفرمائید آقا پسر اینهم شرایط لازم برای پسر شایسته‌شدن ! بازم از دخترها گله دارید ؟

مانند سالهای پیش فینالیست‌های امسال به مد و شیکپوشی علاقه‌مندهستند. اما مدپرستی را با خوشپوشی یاشیکپوشی برابر نمی‌دانند.

در برنامه های دسته‌جمعی ، دخترها لباسهای ساده و شیك به‌تن‌داشتند. شیکی دخترها تمایلی بسوی اسپرت‌بودن داشت . شلوارهای بلند زیبا و بلوزهای چسبان‌که راحت وسبك‌است، لباس اکثریت را تشکیل میداد . از دخترها عقیده‌شان را درباره شلوارك ، این آخرین پدیده مد پرسیدیم . عده‌ای روترش کردند و با ابروهای گره‌خورده گفتند :

ــ واه واه ، اصلا حرفش را نزنید. خیلی بی‌ریخت است . به درد پسربچه‌های دبستانی میخورد !

جمع دیگر طرفدار جدی شلوارك بودند و عقیده داشتند :

ــ مد نازی است . خیلی متین‌است. راحت و سبك هم هست .

و بالاخره عده‌ای هم موافق‌مشروط بودند و می‌گفتند :

ــ بشرطی‌که پاهای کشیده وقشنگ داشته‌باشیم شلوارك میپوشیم .

بطورکلی دخترها حاضر نبودند با شلوارك درمهمانی های عصر و شب حاضر شوند وبه‌این پدیده مدبصورت یك تفنن یا شوخی نگاه میکردند . حتی یکی از فینالیست ها گفت : شلوارك‌بیشتر بدرد زمین ورزش میخورد.

نسل جوان قهرمانان ذهنی زیاددارد. اینها گاه ستاره سینما ، آواز خوان‌یا موسیقیدان و گاه سیاستمدار، معلم‌دبیرستان و یا پدر ومادر خود آنها هستند. از فینالیست ها پرسیدیم:

ــ بهترین آدمی که در عمرتان‌دیدید چه کسی‌است ؟

جوابها نمونه‌ای از همین تجسم ذهنی‌است:

سودابه پرورش‌ازآبادان: دبیرادبیاتم. ولی مطمئن نیستم که آدمه یا نه . چون ممکنه فرشته باشه !

نسرین افشار آزادی : مادرم ، زیرا او مهربان‌ترین آدم روی زمین است.

فریمان شهروزستوده : هنوز تصمیم نگرفته‌ام . میدونید عقیده‌ام سال به‌سال تغییر میکنه . تا بحال خیال میکردم فضانوردان . ازوقتی میری ماتیوخواننده فرانسوی را دیدم دوباره تغییر عقیده دادم و حالا اصلا نمیدونم چی پیش میاد !

رویاریاحی مقدم از ملایر: نمیشه پارتی بازی کنم ودونفر را به عنوان بهترین معرفی کنم ؟ اگه بشه باید بگم پدر ومادرم هردوبهترین آدم هائی هستند‌که در عمرم دیده‌ام.

منیر میرفخرائی از تبریز: خانم‌مدیرم و بعدهم مدیر مجله زن روز بهترین‌آدم‌هائی هستند که در عمرم دیده‌ام ! (پارتی بازی موقوف!)

آلیس آقاجانیان : دکتر برناردجراح معروف قلب . خیال میکنم هیچکس در دنیاباو قابل مقایسه نباشد.

شهین عسکری از مسجد سلیمان: کسی که دوستش دارم و آرزو دارم همیشه خوشبخت باشد. (نمیشه اسمش‌رو بماهم بگید !)

گلمرمینا خطیبی : آقای‌هویدابهترین آدمی است‌که در عمرم دیده‌ام. خداکنه بارهم بعدار انتخابات نخست وزیر بته! (بفرمائید آقای هویدا . اینهم‌یك رای دیگر !)

اگر فینالیست ها به آقای هویداو دکتربرنارد و پدر ومادر خودشان‌رای دادند ، در عوض صدها هزار نفر ازمردم خوب و دوست داشتنی و خوانندگان‌زن روز به فینالیست ها رای موافق‌داده‌اند.

لطفاً ورق بزنید

گالری استار

گالری استار :

پارچه های **گالری استار** برگزیده زن روز برای لباس دختران زیبای فینالیست مسابقه دختر شایسته ایران :

گالری استار همزمان با بزرگترین مزن‌های اروپا پارچه های جدید فصل را در اختیار مشتریان خود میگذارد.

روز ۳۰ خرداد در مراسم نهائی جشن انتخاب دختر شایسته ایران **گالری استار** به مدعوین محترم کارت‌های شماره داری هدیه خواهد کرد. از این کارتها به دقت نگهداری کنید چون ممکن است یکی از دوازده قواره پارچه عالی که در مراسم هیلتون قرعه‌کشی میشود از آن شما شود و در ضمن فراموش نکنید که دوازده قواره دیگر هم بعدا همزمان با مراجعت دختر شایسته از لیسبون روی کارتها قرعه‌کشی و شماره‌های برنده در مجله زن‌روز اعلام خواهد شد.

گالری استار :

خیابان پهلوی چهارراه تخت جمشید شماره ۱۵۱ تلفن ۴۳۷۱۷

خودکشی... بقیه ازصفحه ۱۹

میخواهد در عرصه زندگی روی پای خودش بایستد . و درعین‌حال هرانسانی به‌کمك دیگران ، به‌مصاحبت دیگران نیاز دارد . این دو نیاز متضاد ، گاهی اشخاص را دربرابر یك معمای لاینحل قرار میدهد . برخی‌ها تنهائی واستقلال را تحمل نمی‌کنند ، و تنهائی بزرگتر ، یعنی مرگ را انتخاب می‌کنند .

گاهی هم ایمان و امید به آینده‌ای مجهول ــ آینده پس از مرگ ــ شخص‌را بخودکشی وامیدارد . کسی که خود را میکشد ، درحقیقت چنین میاندیشد که خود را به آینده‌ای دوردست رسانده است وخیال میکند که کاری قهرمانانه و غرورآمیز انجام میدهد . کسانی هستند که بدون این رویاهای پیروزمندانه ، نمیتوانند به زندگی خود ادامه دهند.

میدانیم‌که همه مذاهب خودکشی را عملی زشت و شنیع‌و گناهی کبیره‌میدانند، اما از سوی دیگر ، در ذهن یکایك ما ، هنوز خاطره‌ای از اعتقادات بشرغارنشین وجود دارد که خیال میکرد مردمها نیروئی برتر از زنده‌ها دارند وزندگی‌شان سعادت‌آمیز تر از زندگان است. امید به یك زندگی سعادتمندانه بعداز مرگ، و ایمان توهم‌آلود به نیرومندبودن مردگان نیز یکی از عوامل محرکه خودکشی است . »

دکتر «مرلو» به‌درستی ثابت‌میکند که اندیشه و خیال خودکشی ، در ذات هرکسی وجود دارد ، ولی رشد و بسط این خیال و اندیشه ، وابسته به‌اینستکه شخص تا چه حدی بتواند با جامعه ، واقعیت‌های زندگی ، و آزادیهای‌محدود خود سازش کند . خودکشی تنهامساله‌ای طبی وروانی نیست ، بلکه مساله‌ای‌است

لطفاً ورق بزنید

حتی این چند روز را.... با

شورتکس

همچون گل با نشاط باشید

شورت طبی **شورتکس** دوره کوتاه ماهانه را مثل سایر روزهای ماه برای شما نشاط آور میسازد

شورتکس شورت طبی مخصوص عادت ماهانه بانوان و دوشیزگان

با شورتکس همچون گل با طراوت زندگی کنید.

لطفاً در موقع خرید به طرح جعبه فوق توجه فرمائید

نمایشگاه و فروشگاه پرده فروزنده

با ضمانت ۲۰٪ ارزانتر از همه جا ـ غیر قابل رقابت

قیمت ها قیمت شکن ـ پارچه‌ها استثنائی ـ ایده ها غیر قابل رقابت

بنابتقاضای مشتریان محترم که‌مارا تشویق دراین‌راه نموده‌اند مجددا برای مدتی‌محدود دوخت و نصب مجانی اعلام میشود.

نمایشگاه فروزنده فروشنده انواع کاغذ دیواری ساندرسن کف‌پوش وفرش‌ماشینی کرکره روتختی های زیبا

خیابان پهلوی بین سینما امپایر و هتل ویکتوریا تلفن ۶۲۳۸۹۳

فینالیست‌ها

این روزها پست‌چی مجله زن روز و اداره پست‌تهران گرفتار دردسر تازه‌ای‌است. هرروز بطور متوسط پانزده هزار پاکت حاوی رای‌که هرکدام محتوی دهها و صدها امضاء است ، به دفتر مجله زن‌روز میرسد . یك تیم چهار نفره ازکارکنان تحریریه مشغول بازکردن و خواندن و جداکردن آراء هستند . باور نکردنی است، ولی حقیقت دارد ، که درکمتر انتخاباتی اینهمه رای صادقانه داده شده است.

البته فینالیست ها هم درست‌مانند کاندیداهای مجلسین برای گردآوری رای فعالیت می‌کنند وتاکنون آراء : زهرا شهرام ازبروجرد.هنگامه استوار از آبادان، شراره فرامرز پور ازتهران ، میتراغزنوی از تهران و رویا ریاحی مقدم از ملایر بیشتر از سایرین است اما هنوز برای‌اظهار عقیده زوداست . مهلت قبول رای غروب روزدوشنبه همین هفته یعنی ۱۷ خردادماه است و از صبح سه شنبه خواندن وشمارش آراء با ماشین های حساب در حضور خود فینالیست ها آغاز خواهد شد. هر فینالیستی که آراء زیادتری داشته‌باشد، دوامتیاز به مجموع امتیازات اوافزوده خواهد شد . هنوزهم فرصت باقی‌است!

***

این هفته ، هفته آخر است . دخترها که از امتحانات فارغ شده‌اند با شور و هیجان زیاد خودشان رابرای مراسم مجلل شب نهائی آماده میکنند . در این هفته خیاط باید آخرین پروهارا تمام کند، آرایشگر باید درباره مو وروی دختران آخرین تصمیمات را بگیرد . دخترهاباید راه رفتن روی صحنه ، طرز برخورد با ژوری و نحوه جواب دادن به سؤالات را تمرین کنند و خلاصه همه باید گل شوند . یك دسته گل معطر که رایحه‌ای دل‌انگیز داشته باشد.

لباس های یونیفورم فینالیست ها که در مزون «سان شاین» دوخته شده‌است، توسط خانم پروین قاجار که از طراحان خوش سلیقه تهران است ، طراحی شده. خصوصیات طرح و دوخت لباسها هنوز ازاسراراست . اما «خبرچین» گزارش میدهد که یونیفورم ها از پارچه کتان سفید و قرمز و سورمه‌ای تهیه شده که‌روی آن تکه دوزی های قشنگی جلب توجه میکند. لباسهای سواره دخترها از پارچه ارگانزا تهیه شده وبقول «خبرچین» جلوه این لباسها ، درباغ زیبای هتل هیلتون، درست شبیه گل‌های رنگارنگ و معطر بهاری خواهدبود .

آقای مرتضی قادری مدیر مزون کیف و کفش «پیکولو» مدل اختصاصی کیف وکفش دختران فینالیست ها را «پروانه» نام نهاده است. وچه اسم بامسمائی . امیدواریم دخترها در کفش‌های مدل پروانه ، همانطور راجت وسبکبال برسن محفل هیلتون راه بروند.

«خسرو» آرایشگر دختران فینالیست که دوسال قبل نیز مسؤولیت آرایش دخترها را به عهده داشت ، امسال قراراست سنگ تمام بگذارد و آخرین ابتکارات و پدیده ها و تحولات آرایش مو را برصحنه هیلتون متجلی سازد.

«گالری استار» با سخاوت همسایه پارچه های لباس دخترها را اهدا کرده است ، پارچه های گالری استار از کلکسیونهای پارچه دیور ، آبراهام و ژیوانشی انتخاب شده‌است.

«خبرچین» بازهم خبر میدهد که‌مجری برنامه امسال فریدون فرخزاد، شومن‌سال و یکی از ارکسترهای معروف تهران‌است. فرخزاد به علت اجرای موفقیت‌آمیز برنامه پارسال دعوت شده است تا مراسم امسال را نیز رهبری کند.

واما «خبرچین» باهمه گوش تیزی که دارد ، هنوز نتوانسته است ، اسامی ژوری نهائی را کشف کند . ژوری که‌از پارتی بازی و تشبث میترسد ، سعی دارد چهره خودرا تا شب مراسم نهائی مخفی نگاه دارد !

***

دختران فینالیست امسال ، همگی بلند قد و خوش اندامند و این نشان میدهد که علاقه نسل جوان به ورزش روبه‌افزایش است.

والیبال ـ بسکتبال وپینگ‌پنگ‌از ورزشهای عمومی و متداول در دبیرستانهای دخترانه سراسر کشوراست ، با اینحال دخترها اگرامکان پرداختن به ورزشی دیگر در شهرستان باشد ، از تلاش برای یادگرفتن آن دریغ ندارند . فینالیست‌های شهرستانی ، اکثر شنا ، دوچرخه‌سواری ، دومیدانی و موتورسواری و حتی‌بولینگ می‌دانند . تهرانی ها از خواهران‌شهرستانی خود جلوترند وازامکانات محیط‌بهره‌های بیشتر میبرند وبهمین جهت ورزش های مورد علاقه آنها ، تنیس ، سوارکاری ، بولینگ ، پاتیناژ (سرسره روی یخ) و شناست . چندتن از فینالیست ها حتی در ورزش های پرسانه مهارت دارند.از قبیل : هندبال، فوتبال و بیلیارد. برای اینکه ورزشکاری و ورزش‌دوستی‌فینالیستها را امتحان کرده باشیم ، یکی ازروزهای هفته گذشته را در قصر یخ گذراندیم. این کلوب ورزشی مجلل قریب چهارسال است‌که تاسیس شده وبرای اولین‌بارامکان بازی پاتیناژ را درایران متداول کرده است.

عده زیادی از جوانان عضو قصر یخ هستند وبطوریکه آقای فرهاد شیبانی

لطفاً ورق بزنید

مدل فیگارو - مدل کاسپین

مدلهای تابستانی

کفش ملی

مدل فیگارو شماره ۸۷۲ قیمت از ۱۶۰ تا ۲۵۰ ریال

مدل فیگارو شماره ۸۸۹
قیمت از ۱۶۰ تا ۲۵۰ ریال

MELLI SHOE

مدل کاسپین - شماره ۸۸۳
قیمت ۲۲۰ - ۲۸۰ ریال

مدل کاسپین شماره ۸۸۴
قیمت از ۲۲۰ تا ۲۸۰ ریال

مدل کاسپین - شماره ۸۴۹
قیمت از ۲۲۰ تا ۲۸۰ ریال

مدل فیگارو شماره ۸۶۳ قیمت از ۱۶۰ تا ۲۵۰ ریال

خودکشی...

مربوط به قلمرو فلسفه ، جامعه‌شناسی ، عدالت و دادگستری ، مردم‌شناسی و مذهب .

خودکشی، آخرین فریاد کمك

خودکشی ، این **«مرگ‌داوطلبانه»** برحسب تمدن‌ها و ملیت‌های مختلف ، چهره‌ای گوناگون به خود میگیرد. مثلا درمیان برخی از ملت‌های شرق ــ مثل ژاپنی‌ها ــ مردی که شرافتش لکه‌دار شده است ، دیگر میلی بزندگی ندارد، و خود را میکشد ، و جامعه نیز این خودکشی را به دیده تحسین مینگرد . **(برای نمونه خودکشی یکی ازبزرگترین نویسندگان ژاپن را که چندماه پیش بهسنت‌شوالیه‌های ژاپن وبه‌سبك‌هاراکیری خود را کشت ، بیادتان میآوریم .)**

آیا این امر ثابت میکندکه شرقی‌ها، غرور بیشتری ازغربی‌ها دارند ؟ نمیتوان چنین ادعائی کرد، بلکه باید گفت که در جوامع شرقی ، هرنوع احساس شرم و خجالت ، هرنوع بی‌آبروئی و رسوائی و لکه‌دار شدن دامن شرافت مرد ، عملا او را از جامعه طرد میسازد ، و آنگاه دربرابر چنین مرد مطرودی ، کدام‌افق باز است ؟ یا خودکشی ، و یا یك زندگی منزوی و دور از مردم ، و چون زندگی منزوی و منفرد ، بسیار رنج‌آور است ، شخص مرگ را ترجیح میدهد.

خودکشی ممکن است واکنشی باشد دربرابر یك فشار خارجی ، یا عکس‌العملی باشد دربرابر یك فشار درونی . گاهی چون همه درهای اعتراض به روی انسان بسته شده ، خودکشی به شکل تنها راه و وسیله اعتراض رخ مینماید . (اشاره میکنیم به خودکشی راهبان ویتنامی به عنوان اعتراض به جنگ وخونریزی)، **ولی البته این شیوه اعتراض ، بهیچوجه شیوه‌ای هوشمندانه نیست . اعتراض به مرگ ، نباید خود مایه مرگ‌باشد.**

مردم دربرابر فشارها و مشکلات خارجی ، عکس‌العمل‌های متفاوتی از خود نشان میدهند . عده‌ای به خشونت وحمله رومیآورند ، و عده‌ای دیگر این خشونت را درباره خود روامیدارند، یعنی خود را میکشند ، یا باآنکه بیماری خطرناك مبتلا هستند ، عمدا درصدد معالجه خود برنمیآیند . پس خودکشی ، پدیده‌ای صددرصد خاص‌انسان است ، زیرا که تنهاانسان است‌که‌درمورد زندگی ومرگ آگاهانه میاندیشد، و حیوان درمورد زندگی و مرگ‌خودآگاهی ندارد .

کسانی که خود را می‌کشند ، درحقیقت این امید گنگ و نامرئی را در دل دارند که دوباره ، به‌شکلی‌دیگر زنده خواهند شد ، و زندگی بهتر و سعادتمندانه‌تری خواهند داشت. آنان با این عمل خود ، سعی می‌کنند محبت معشوق یا معشوقه‌ای ، مهربانی پدریامادر، و یا توجه جامعه را جلب کنند ؛ محبت و توجهی که از آنان دریغ شده است. پس خودکشی ، درهمه‌حال از روی نومیدی نیست ، بلکه نشانه‌آخرین امید است ، یا نشانه آخرین فریاد کمك‌است.

روانشناسان و روانکاوان بلژیکی حتی **میگویند** : « کسانی که خود را می‌کشند ، بااین عمل خود، بیشتر اوقات شخص معینی را به کمك خود می‌طلبند :

لطفاً ورق بزنید

رستوران سلف سرویس **گـل** پدیده شگرف قرن ما ـ خیابان شاه چهارراه رازی

فردای کودک

کودکستان ـ دبستان ـ راهنمای تحصیلی ـ پانسیون شبانه‌روزی

برای سال تحصیلی ۵۱ ـ ۵۰ و دوره تابستانی ثبت‌نام مینماید.
برنامه دوره تابستانی تعلیم شنا در استخراختصاصی فردای‌کودک توسط مربی ورزیده
دروس تقویتی (ریاضیات‌ـادبیات فارسی) تدریس زبانهای خارجی تفریحات سالم ، وسیله آمد و رفت آماده است.

نشانی: یوسف‌آباد، خیابان محمدرضاشاه ، مقابل سینما گلدیس خیابان ۲۹ تلفن ۶۲۷۱۵۷

اطلاعیه
خانم‌عزیز

اگر مایلید پوستیژ شما تبدیل به پروک (کلاه شود) خواهشمند است بفروشگاههای گیسوی‌بلا مراجعه فرمائید.

خیابان پهلوی بین امیر اکرم وچهار راه پهلوی (شاهرضا) ، بالاتر از خانه زبان ساختمان پیروز تلفن ۶۶۱۴۶۹

پیام خوش ازپیام

بزرگترین موسسه آموزش آرایش و زیبائی **پیام** برای دوره تابستانی خود تا **۵ تیرماه ۴۰٪** تخفیف میدهد

پیام

هنر آرایش و زیبائی را زیر نظرمجربترین استادان فن شما را با آخرین تکنیک و متد بین‌المللی‌آشنا ساخته و موفقیت شما را تا اخذ دیپلم رسمی از اداره کل‌آموزش حرفه‌ای تضمین مینماید.
برای رفاه بیشتر هنرجویان وسایل کار رایگان خواهد بود

بین چهارراه پهلوی و امیراکرم جنب‌کوچه بهرامی تلفن۶۶۶۸۳۳

● **تریا رستوران مجلل قصر شیرین**
در سالن دوم کاباره دانسینگ قصر شیرین افتتاح شد.
● **دینر دانس هر شب در سالن اول قصر شیرین**
● **ته دانسان روزهای یکشنبه ـ سه‌شنبه ـ پنجشنبه و جمعه از ساعت ٤ تا ٨ بعدازظهر**
● **قصر شیرین ـ خیابان پهلوی‌مقابل تلویزیون کانال ۳**
تلفن ۶۲۴۲۵۳

استخر سر پوشیده ـ سونا ـماساژ ـ حمام پارافین و انواع وسایل‌ورزش‌جهت‌رفع چاقیهای‌عمومی وموضعی وخستگی‌اعصاب برنامه بانوان ـ روزهای زوج ازساعت ۸ صبح تا ٦ بعدازظهر و روزهای فرد از ۸ صبح تـا ۱بعدازظهر
و بقیه ساعات مخصوص استفاده‌آقایان میباشد.
ضمنا باطلاع خانواده‌های محترم‌میرساند روزهای تعطیل و جمعه خانوادگی و مخصوص خانـواده‌میباشد
نشانی ـ خیابان کاخ نرسیده‌به میدان کاخ شماره ۱۵۱

فینالیست‌ها

مدیر داخلی قصر یخ اظهار میداشت، بیشتر اعضای کلوب قصریخ‌دختران‌نوجوان هستند که در فعالیتهای ورزشی معمولا موفقتر از پسرانند . مثلا تیم تیراندازی دختران قصر یخ دوسال‌است که درایران اول میشود و بزودی این کلوب تصمیم دارد تیم فوتبال دختران را نیـز تشکیل دهد.

در قصر یخ ، ۳۰ وسیله ورزشی دیگر وجود دارد . از قبیل تیراندازی ، اسکـی مصنوعی ، بریج ، یوکا ، ژیمناستیک ، کاراته ، اسنوکر و فوتبال و دوومیدانی.

در میان فینالیست ها ، شـراره عظیمی ، نسرین افشاری آزاد ، وفیروزه تجدد بخوبی باتیناژ میدانستند . بقیه دخترها در رشته‌های دیگر از قبیـل تیراندازی ، شنا واسکی مهارت داشتند.

دخترهای فینالیست ناهار را مهمان رستوران قصر یخ بودند ، و بعداز ناهار بود که به عنوان دسر یك هدیه جـالب و ذیقیمت دریافت داشتند و آن عبارت از کارت عضویت مادام العمر در قصریخ بود !

آقای شیبانی هنگام اهدای ۲۰کارت عضویت گفت:

ـ شور و نشاط و سلامت شماحاکی از علاقه واقعی شما به ورزش است‌وچون هدف قصر یخ همیشه تشویق ورزشکاران واقعی است، لذا یك کادوی کوچك‌ازطرف آقای دکتر فریدون باتمانقلیچ مدیر عامل قصر یخ بهمه شما تقدیم میکنم وامیدوارم بزودی مورد استفاده شوهر و بچه‌هایتان هم قرار بگیرد !

یکی از فینالیـست ها با شیطنـت گفت:

ـ انشاالله دست شما خوب باشد و همین کارت ها سبب شود ماهم شوهرپیدا کنیم !

زن روز از مدیر عامل قصر یخ کـه همیشه به برنامه انتخاب دخترشایسته‌لطف داشته‌است سپاسگزاراست.

خودکشی...

شخصی که آنان را درك نکرده است . »

معمولا بعداز هر خودکشی ناموفق، شخص دوباره بزندگی علاقه‌مند میشود، و آدمها را دوست میدارد . چرا ؟ چونکـه خودکشی ناموفق او ، توجه کسانی را که نسبت باو بی‌اعتنا بودند ، جلب‌میکند، و همین توجه دیگران ، شخص را به زندگی امیدوار میسازد .

دنیـائی محـروم از سعادت معنوی

دکتر «مرلو» میگوید : « افزایش تعداد خودکشی‌ها در جوامع ماشینی‌غرب، مایه شرمساری است ، و ثابت میکند که تمدن ماشینی اگر شکم آدمها را سیرتر کرده ، درعوض نتوانسته است آنان را با سعادت معنوی و درونی آشتی دهد . متاسفانه در دوران ما ، مردم کمتـر از خوشبختی و سعادت حرف میزنند ، وحتی بیشتر اوقات این کلمه را مسخره میکنند. جامعه صنعتی وماشینی‌ما ، هرروزباهزاران آگهی رنگین ، به مردم مژده میدهد که چه اتومبیلهای لوکس و مدرنی به بازار آمده‌است ، و چه کاباره‌های جدید افتتاح شده است، و چه‌مشروبات عالی‌درفروشگاه‌ها میتوان خرید . طبیعی است که عده‌بسیار کمی از مردم میتوانند همه چیزهائی را که آگهی ها مژده‌اش را میدهند ، بخرند. هرکسی نمیتواند مثل اوناسیس ، هم‌کشتی تفریحـی داشته باشد ، هـم هواپیمای اختصاصی ، و هم با ژاکلین کندی عشق بورزد ! هرکسی نمیتواندبالتو پوست های گرانقیمت بخرد . هرکسی نمیتواند مثل یك دون‌ژوان افسانه‌ای ، گله‌ای ازدختران خوشگل را دوروبر خود جمع کند. طبیعی است در جامعه‌ای که شخصیت و احترام آدمها ، بسته به لباس شیك و اتومبیل آخرین سیستم و تعداد معشوقه های اوست، آدمهای معمولی احساس حقارت میکنند ، وحقارت آغاز نومیدی است ، و نومیدی خشت اول مرگ است .

از سوی دیگر ، در جوامع صنعتی ومدرن امروز ، مردم بیشتر از مرگ صحبت می‌کنند تا از زندگی . همه جا صحبت از جنگ و خونریزی و برادرکشی است . خشونت سکه رایج جوامع غربی شده است . حالا دیگر بچه‌های چهارساله هم کشتی کاراته و جودو یاد میگیرند . و بچه‌های دهساله هم تیراندازی میکنند . فیلم‌های وسترن ، آدمکش های حرفه‌ای‌را درمقام قهرمانان قرار میدهند . جـای عروسك های زیبای قدیمی را ، اسبـاب بازیهائی به شکل تفنگ و توپ و تانك گرفته است . و تازه اگر در کشوری ، جنگ و خونریزی هم نباشد ، صحبت‌جنگ هست . همه میدانند که تعداد بمب های آتمی و هیدرژنی قدرت های بزرگ ، چندین برابر بیشتر از آنست که همه نسل بشر را به مرگ بکشاند . در برابر خیل عظیم کسانی که از جنگ صحبت میکنند، تعداد کسانی که صلح و دوستی ومهربانی را ندا در میدهند ، بسیار کم وانگشت‌شمار است ، و طبیعی است که در چنین محیطی، افراد سالم بشری ، نمیتوانند روحیه سالم داشته باشند . خودکشی و خشونت ، یا بهتر است بگوئیم خودکشی ودیگرکشی ، دو روی یك سکه است . دربرابر محیط ترس و هراس فعلی که بر جوامع صنعتی و مدرن سایه افکنده ، گروهی بخشونت ودیگرکشی رو می‌کنند ، و گروهی دیگر، نومید از بشریت ، وشرمنده ازانسان بودن خودشان به خودکشی روی میآورند .»

دکتر«مرلو»آنگاه فریادبرمیآوردکه :

«چرا تا حال حتی یك مورخ نخواسته است که تاریخچه سعادت و خوشبختی انسانها را بنویسد ؟ آیا هرگز رئیس دولتی دیده‌شده است که‌بخوشبختی معنوی افرادوطن خود بیندیشد ؟ نه ! دولت ها معمولا از جهش های اقتصادی ، بالارفتن سطح زندگی ، تولید کالاهای بیشتر ، غرور ملی و وظیفه دفاع ازوطن حرف میزنند، اما بخوشبختی وصفا و آرامش درونی ملت ها توجهی ندارند . آنان هرگز بدین مساله توجـه ندارندکه بر فرض محال ، اگر همه چیزهائی را هم که به ملت وعده داده‌ایم ، بآنها بدهیم ، آیا آنان از نظر روحی و معنوی خوشبخت خواهند بود ؟ نـه ! خوشبختی ، شعاری نیست که درمبارزات

محلول رودکس Rodex

رودکس برای حفظ بهداشت و سلامت خانواده

میوه ها - سبزیجات ظروف آشپزخانه و غذاخوری را همگام مصرف با محلول رودکس ضدعفونی کرده آب کشیده و مصرف نمائید.

محلول رودکس «محتوی ۱۵۰ میلی لیتر» بها فقط ۴۸ ریال

تشکیل دومین دوره کلاس سکرتری عالی

اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران دومین دوره کوتاه مدت ۹ ماهه کلاس سکرتری عالی خود را با همکاری معلمین مؤسسه Pitman انگلستان و با همان برنامه از اول مهرماه سال جاری دائر خواهد نمود.
از داوطلبان قبل از ثبت نام مصاحبه‌ای بزبان انگلیسی بعمل خواهد آمد

شرایط ثبت نام :

۱ ــ قبول شدن در مصاحبه زبان انگلیسی
۲ ــ داشتن دیپلم متوسطه
۳ ــ پرداخت مبلغ پنجاه هزار ریال حق‌الثبت برای تمام دوره ۹ ماهه برای کسانیکه در مصاحبه قبول نشوند دوره زبان انگلیسی فشرده مربوط بدوره سکرتری بمدت سه ماه از پانزدهم خردادماه تا ۱۵ شهریورماه تشکیل خواهد گردید.
علاقمندان برای کسب اطلاعات بیشتر بخیابان تخت‌جمشید شماره ۵۷ ــ اتاق بازرگانی و صنایع ومعادن ایران مراجعه فرمایند.

ثبت نام در آموزشگاههای علمی و هنری البرز
آموزشگاههای هنری البرز برای دوره های جدید و کلاس های فشرده تابستانی شامل خیاطی گلسازی، آرایش، ماشین‌نویسی، دفترداری دوبل، حسابداریعالی، تجدیدی ، تقویتی ، و تک‌درسی همه روزه صبح و عصر گمافی السابق با تضمین موفقیت ثبت نام مینماید .
آموزشگاههای علمی و هنری البرز تهران چهارراه سرچشمه تلفن ۳۱۲۲۳۷ و ۳۱۲۰۵۴
آموزشگاههای هنری البرز تهران خیابان دوازده متری هاشمی (بین هاشمی وسپه غربی) تلفن ۹۵۲۶۹۲

انتخاباتی به دردی بخورد . خوشبختی کلمه‌ای فراموش شده است ، و حتی در نظر عده‌ای ، کلمه‌ای کودکانه است و یادگار اندیشه های وهم آلود عده‌ای آدمهای رمانتیک است !

تجربه نشان داده‌است که رفاه مادی نمیتواند آدمی را خوشبخت سازد . کشورهای اسکاندیناوی ، خوشبخت‌ترین کشورهای روی زمین هستند اما تعداد خودکشی درمیان مردم سوئد و نروژ و دانمارک، بیشتر از همه‌جاست . دراین کشورها همه چیز هست : پول ، زندگی راحت ، آزادی جنسی ! اما خوشبختی معنوی ، یعنی آن احساس درونی که آدمی را با خویشتن خویش آشتی میدهد ، وجود ندارد ، و حال آنکه به نظر من ، خوشبختی معنوی تنها هدف شایسته زندگی بشر است. در جوامع امروز ، اکثریت مردم بالغ ، در حقیقت بعداز دوران بلوغ ــ بعداز سپری شدن دوران رمانتیک کودکی ــ زندگی حقیقی ندارند . حتی آنها که دست به خودکشی نمیزنند، با بی اعتنائی خود به خوشبختی‌ها و شادیهای درونی و معنوی ، در حقیقت بتدریج خود را می‌کشند بیشتر مردم مثل گله های گوسفند ، سر خویش را پائین انداخته‌اند و آنطور که جامعه حکم می‌کند ، زندگی می‌کنند . همه میخواهند تلویزیون و اتومبیل وویلا داشته باشند . همه در یك عطش کاذب جنسی بسر میبرند . دیگر از کنجکاویهای فردی ، از تجربه‌های جدید در آغوش طبیعت اثری نیست . این سیری و عدم اشتها نسبت به تازگی‌ها و نوجوئی‌ها، روح بشر را مثل خوره میخورد ، و اورا از درون متلاشی میسازد .

مرکز پیشگیری ازخودکشی

زندگی امروزی ، به شکل یك‌عادت روزمره درآمده است که یك عمر تکرار میشود . زندگی ماشینی ، خانه ها و اتاق‌های مارا هم شبیه یکدیگر ساخته‌است. و حقیقت انکارناپذیر اینستکه «عادت» ، شادیها و سعادتهای واقعی زندگی را میکشد و خستگی و اندوه وبیحوصلگی ونومیدی به بار میآورد . باید پذیرفت که موجود بشری به رویاپروری ، به تخیل ، به کشیدن نقشه‌های دور ودراز ــ و حتی غیر قابل اجرا ــ نیاز دارد . انسان گاهی نیاز دارد که از محیط‌عادی زندگی خویش بگریزد ، به دشت و صحرا ، به آغوش طبیعت پناه ببرد ، در مقابل ویلای مدرن خودش ، کلبه‌ای چوبین برای خود بسازد . چیزهای تازه ببیند ، در افقهای تازه‌تری بنگرد ، آموختنی‌های تازه‌ای را بیاموزد ، و خلاصه از قالب کهنه خود بیرون آید ، ولی متاسفانه زندگی امروزی ، امکان چنین پروازهائی را به انسان نمیدهد.

سال گذشته ، در بلژیك عده‌ای از پزشکان و روانشناسان و روانکاوان و مددکارهای اجتماعی ، نخستین «مرکز پیشگیری از خودکشی» رابنیان نهادند . همه این افراد داوطلبانه دور یکدیگر جمع شده‌اند واز بابت کاری که انجام میدهندپولی هم نمیگیرند.

یك «مرکز پیشگیری از خودکشی» چگونه کار میکند ؟ روانکاوان بلژیکی میگویند که تنها دراین کشور کوچك ، هر سال ۱۴ هزار نفر دست‌بخودکشی میزنند. درسال ۱۹۶۶ ، در بلژیك ۱۳۷۳ نفر در خودکشی خود موفق شدند و مردند ! یعنی از هر ده خودکشی ، یکی منجر به مرگ شد . در همین بلژیك ، یك رفراندوم عمومی روشن ساخته است که ۸۰ درصد زنان و ۴ درصد مردان ، سعی می‌کنند با قرص‌های سمی ، گاز و یا بریدن رگهای خود خودکشی کنند . درمیان کسانی‌که درخودکشی خود موفق میشوند ، تعداد کسانی که خودرا حلق‌آویز میکنند ، بیشتر است ، وبعد نوبت کسانی میرسد که با پرت کردن خود از بلندی ، گاز و یا اسلحه گرم دست به خودکشی میزنند .

بررسی های دیگر نشان داده است که سن متوسط اکثریت کسانی که دست به خودکشی میزنند ، ۱۶ تا ۲۰ سال است. اینها بیشتر دانشجویان یا سربازان جوان هستند که مورد توجه استادان یافرماندهان خود نبوده‌اند ، و یا نتوانستند خودرا با محیط زندگی خویش تطبیق دهند . بعداز بیست‌سالگی ، از تعداد خودکشی‌ها کاسته میشود و آنگاه در۵۵ سالگی باز هم بر تعداد خودکشی‌ها افزوده میشود ، زیرا دراین سن وسال ، بسیاری از مردان و زنانی که همسر خودرا از دست داده‌اند ، نمیتوانند این جدائی را تحمل کنند ودست به خودکشی میزنند . همچنین دراین سن وسال ، عده‌ای از دیوانه‌ها ، و کسانی که احساس پیری میکنند ، خودرامی‌کشند. بالاخره روانپزشکان بلژیکی ثابت‌کرده‌اند که برخلاف اعتقاد رایج ، خودکشی یك بیماری مسری است ، اما ارثی نیست .

از سوی دیگر حرف کسانی راکه از
لطفاً ورق بزنید

شامپو استیل‌پان تونیك استیل‌پان

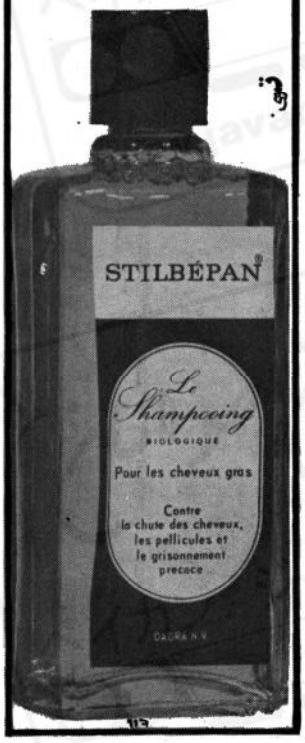

دگرگونی در روش بسته بندی تخم مرغ

خانم عزیز ـ آقای محترم در عصر حاضر دیگر تخم مرغ را با پاکت حمل نکنید. زیرا کارخانه صنعتی شرق طبق استاندارد بین المللی جعبه های مخصوص حمل تخم مرغ باندازه های ۶ و ۱۲ و ۱۸ عددی تهیه و در دسترس عموم قرار داده است.

جعبه های جای تخم مرغی ساخت کارخانه صنعتی مقوا سازی شرق صد در صد ایرانی و مواد اولیه آنهم در ایران تهیه شده و تخم مرغهای خریداری شده شما را از شکستن در بین راه بیمه مینماید. بهای جعبه های جای تخم مرغی حتی از قیمت نصف تخم مرغ هم کمتر است ولی در عوض شما میتوانید از جعبه های جای تخم مرغی هم در یخچال و هم روی میز غذاخوری و هم در پیک نیک ها از آن استفاده کنید.

بصرفه شما است موقع خرید تخم مرغ از فروشندگان بخواهید تا تخم مرغهای شما را داخل جعبه های ۶ و ۱۲ و ۱۸ عددی بگذارند

این عمل شما علاوه بر اینکه تخم مرغ را سالم و با خیال راحت بمقصد میرساند در حمایت از صنایع داخلی سهمی بسزا خواهید داشت.

پیشرفت صنایع هر مملکت بستگی بحمایت مردم آن کشور است پس شما هم با این عمل به صنایع مملکت خود کمک نمائید.

مرکز پخش جعبه های جای تخم مرغی تهران ـ بولوار جمهوری غربی مقابل پمپ بنزین پلاک ۲۱۸-۲۲۴ تلفن های ۵۱۵۳۰ / ۵۳۱۵۴

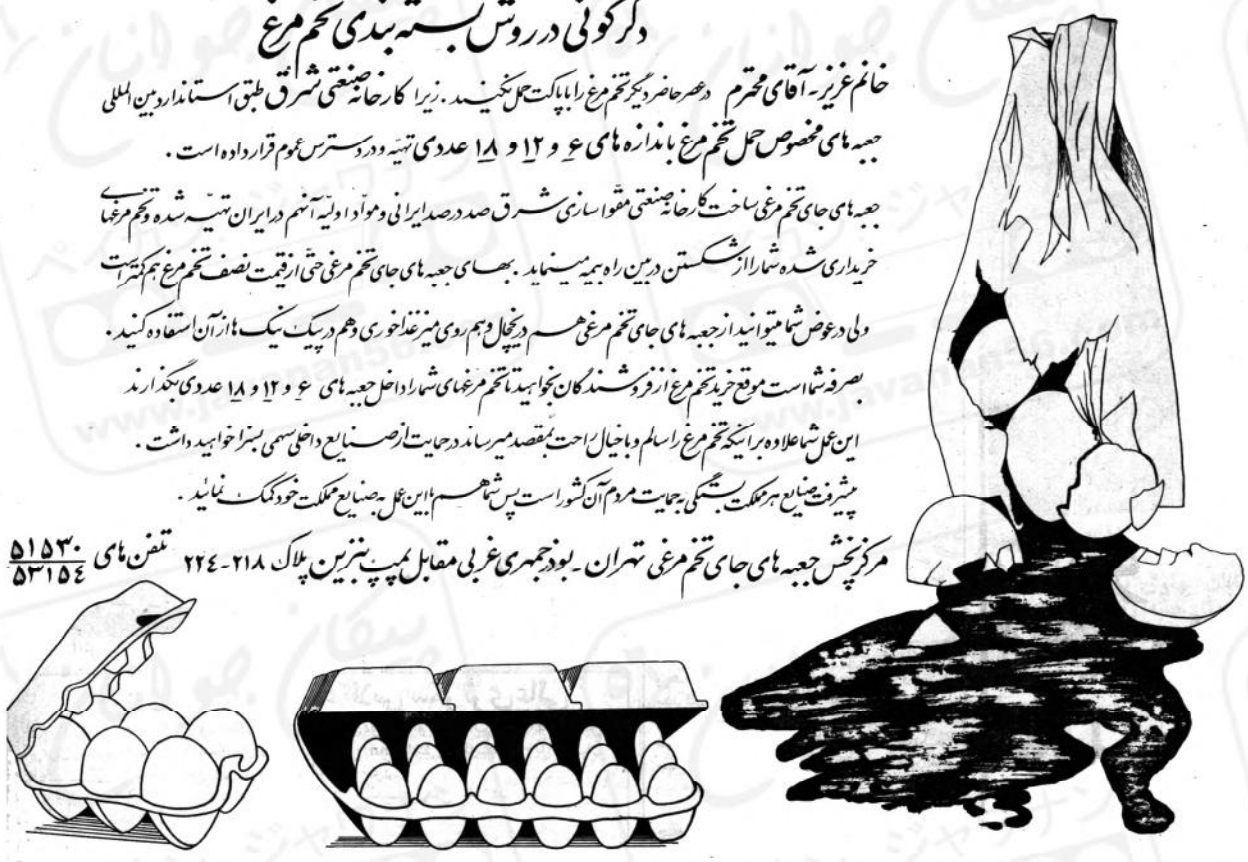

دیوار گوش دارد...

بقیه از صفحه ۱۷

آقای پالمر کتاب لغت را به گوشه‌ای انداخت و سراسیمه از اتاق سارا بیرون دوید. سارا هم صدا را شنیده بود، واز وحشت غرق در عرق بود. بالاخره وقتی پالمر به اتاق برگشت، خبرناراحت‌کننده را به سارا رسانید:

ـ خانم سارا! پرستارتان بمن گفت به اطلاعتان برسانم که چند ساعتی نزد شما نخواهد آمد، چونکه برای خانم مارگریت حادثه بدی اتفاق افتاده، و همین الان در بیمارستان است. بلی، خانم مارگریت از روی پله‌ها سقوط کرده است! خوشبختانه زنده است، ولی پایش شکسته است... ماجرای غم‌انگیزی است خانم سارا! میگویند روزیتای کوچولو، دخترخانم «آبلون» یویوی خودش را روی پله‌ها فراموش‌کرده، و خانم مارگریت هم، بی خبر از همه‌جا پایش را روی یویو گذاشته و سقوط‌کرده است. توی این کریدور، همیشه چراغ روشن بود، اما عجیب است‌که امروز صبح، وقتی خانم مارگریت از پله‌ها پائین میآمده، چراغ هم خاموش بوده است... بیچاره دخترك مدام گریه میکند، و میترسد مادرش اورا تنبیه کند. روزیتامیخواهد شمارا ببیند. اجازه میدهید که توی اتاق‌تان بیاید؟ درهرحال بهتراست تسلی‌اش بدهید، آخراوکه عمدا اینکاررا نکرده!»

روزیتا، گریان و شرمنده نزد سارا آمد، دست اورا در دست گرفت‌و گریه کنان گفت:

ـ خانم سارا! شما باید حرف مرا باور کنید! این یویو مال من نبود. من اصلا یویورا دوست ندارم. آقای مارسل این یویورا به من داده بود...»

پالمر گفت:

ـ و توهم آنرا روی پله‌ها فراموش‌کردی و جاگذاشتی؟»

روزیتا فریاد کشید:

ـ نه! آن یویو یکی دیگر بوده! قسم میخورم! باورکنید! یویوی من یك رویش رنگ قرمزش رفته بود و چوب سفیدش پیدا بود. باورکنید!»

و سارا حرف روزیتا را باور داشت... اکنون دیگر می‌فهمیدکه مارسل خواسته است اول مارگریت راکه شبها درکنار سارا کشیك می‌کشید، ومانع انجام نقشه او شده بود، از میان‌بردارد، وبعد به حساب پالمر و خود سارا برسد!! بلی، او حرف روزیتارا باور میکرد... اما هنوز دقیقا ماجرای یویورا نمی‌فهمید...

■

آنشب خانم جرترود، وقتی دواهای سارا را باو داد، گفت:

ـ من دیگر باید بروم... متاسفم‌که خانم‌مارگریت هم هنوز دربیمارستان است، اما بالاخره منهم به تفریح احتیاج دارم. امشب آقای مارسل برای تآتر ازمن دعوت کرده است. ازخانم الیزابت خواهش میکنم که چند ساعتی را نزد شما بگذراند! راستش را بخواهید چندان خوشم نمیآید که به‌تآتر بروم، اما دیگر نمیتوانم زیرقول خودم بزنم... راستی خانم مارگریت از بیمارستان تلفن زد و حرفهای عجیبی‌گفت. او میگوید و اصرار دارد که یویو را مارسل یا خانم الیزابت روی‌پلکان گذاشته‌اند. چه حرفهای عجیبی! خانم مارگریت بمن هم توصیه میکردکه شمارا با الیزابت تنها نگذارم، اما من نمیدانم ازاین زن مهربان، چه صدمه‌ای بشما میرسد. خانم مارگریت فکرهای عجیبی میکند!...»

جرترود با مارسل ازخانه بیرون رفت... مارگریت در بیمارستان‌بود... خانم سیمون هم نزد دکتر رفته بود، و سارا با خود میگفت: «امشب دیگر، شب سرنوشت است! این باردیگر نخواهم توانست از مرگ بگریزم! شاید آقای پالمرهم دیگر آفتاب فردا صبح را نخواهد دید!»

چند لحظه بعداز رفتن جرترود، الیزابت وارد اتاق سارا شد، روی کاناپه‌ای نشست و بعداز سکوتی که برای سارا بسیار اضطراب‌انگیزبود، با خونسردی تمسخرآلودی گفت:

ـ خوب، پیرزن جادوگر! تو بیشتراز آنچه ما فکرمیکردیم، حقه‌باز بودی! اما امشب، دیگر نمیتوانی کلك بزنی! خانم آبلون و دخترش روزیتا، در آپارتمان خودشان هستند و پائین نخواهند آمد. مارگریت و جرترود و سیمون هم در خانه نیستند. پالمر پیر قرص خوابش را خورده و در اتاق پائین خوابیده است، و منهم ازمصاحبت تو خوشم نمیآید. کم‌کم سردردم دارد شروع میشود!...»

سارا بلافاصله اشاره تمسخرآلود الیزابت را دریافت و فهمید که الیزابت میخواهد به بهانه سردرد به اتاق خودش برگردد، و پالمر پیررا بهبهانه مراقبت از سارا به اتاق او بفرستد، و آنگاه نقشه‌اش را اجرا کند. نقشه‌ای‌راکه طراح آن مارسل، خود از خانه بیرون رفته بود، تا جرترودرا از محیط خانه دور کند! .. یك پیرزن بیحرکت و خاموش، ویك پیرمرد خوابزده و قرص خواب خورده، دو قربانی‌ضعیف در برابر مرگ هستند!

■

الیزابت درحالیکه لبخند تمسخرآلودی به سارا میزد، از اتاق بیرون رفت، و چند دقیقه بعد پالمر پیر، درحالیکه چرت میزد، وارد اتاق سارا شد. روی کاناپه نشست و خمیازه‌ای کشید و گفت:

بالش برقی ماساژ

تاکنون چنین دستگاه
راحت و کاملی
برای لاغری
اختراع نشده

مارلن

MARLEN

این آخرین و جدیدترین
اختراع برای لاغریست.

شما بدون اینکه رژیم غذائی ، داروئی برای لاغری
داشته باشید با بالش برقی ماساژ مارلن میتوانید
خود را لاغر و متناسب کنید .

برای لاغرکردن وسفتی عضلات، بالش مارلن را
روی پهلو، شکم، باسن و یا صورت، زیرچانه قرار دهید.
پس از مدتی کوتاه بطور
محسوس از تناسب اندام وصورت خود
راضی خواهید شد .

قصر آئینه

دراگ استور تخت جمشید تلفن : ۶۶۷۸۲۳ - ۶۶۸۱۰۱

ـ خانم سارا ! امشب من خیلی خسته‌ام ، و میترسم خوابم ببرد وازشما غافل بشوم . کاش میتوانستم پرستارتان راهرجا که هست پیدا کنم . شاید بتوانم پیغامی برایش بفرستم . راستی میدانید که کجا رفته‌است ؟»

سارا میدانست که مارسل و جرترود به سینمای امپریال رفته‌اند ، اما چگونه میتوانست این کلمه را به پالمر بفهماند. سرانجام پالمر باز از حروف الفباء کمك گرفت ، و بالاخره کلمه امپریال راروی کاغذ نوشت ، اما قرص خواب تاثیرخودش را کرده بود ، وپالمر پیر مثل یك تکه چوب روی کاناپه افتاد و خوابش‌برد...

■

شاید که الیزابت پشت دراتاق کمین میکشید ، چونکه چند لحظه بعدوارداتاق شد.

پیپ پالمر در یك‌دستش بود، ودردست دیگرش چند روزنامه و مجله . پیپ روشن بود. الیزابت پیپ را کنار کاناپه طوری قرارداد که گوئی از دست پالمر روی زمین افتاده است . آنگاه روزنامه و مجلات را هم کنار پیپ روشن گذاشت و با لحن تمسخرآلودی به سارا گفت:

ـ پیرزن جادوگر ! شاید این را میدانی‌که در هرآتش سوزی ، آنچه بیشتر سبب مرگ میشود ، دود است، و نه خود آتش ! خیال نکن که‌من این‌اتاق را آتش میزنم تا شعله ها همسایه ها را خبر کند ! نه ! آنچه در این اتاق هست، ارام ارام خواهد سوخت ، ودودسراسراتاق را پرخواهد کرد ، و تو و پالمرخفه خواهید شد ! می‌بینی که نمیخواهم‌ترا در آتش بسوزانم ، وازاین بابت باید از من متشکر باشی !!..»

الیزابت روزنامه هارا به آتش پیپ نزدیك کرد ، و گوئی دچار وحشت شده باشد ، سراسیمه از اتاق بیرون دوید ودر را محکم بست...

■

کم‌کم دود روزنامه ها بلند میشد... سارا با خود میگفت: «هنوز زنده‌ام و نمرده‌ام ! اما خاموش و بی‌حرکت روی بسترم افتاده‌ام و کاری هم از دستم برنمیآید ، مگر آنکه منتظر مرگ باشم!.. پالمر پیرهم در خواب سنگینی فرو رفته است، و دود خوابش را سنگین ترخواهد کرد !»

سعی کرد فریاد بکشد ، اماصدائی از گلویش بیرون نمیآمد ... سعی میکرد تکانی به دستش بدهد ، اما نمیتوانست!..

■

آنشب خواب به چشمان روزیتانمیآمد. مادرش خانم آبلون دوبار اورا خوابانده بود و لحاف را به رویش‌کشیده بود، اما هربار متوجه شده بود که روزیتا بعداز چند دقیقه برمیخیزد و روی تختخواب خودش می‌نشیند . دیگرحسابی عصبانی‌شده بود وفریاد می‌کشید :

ـ دختر فضول ! تو امشب چرا نمی‌خوابی ؟ مگر شیطان توی پوست رفته؟»

و روزیتا لرزان و ترسان میگفت:

ـ میخواهم ببینم آقای پالمر هنوز زنده‌است ؟

ـ چه حرفهای احمقانه‌ای میزنی دختر ؟ شاید هم داری دیوانه میشوی. باید ترا نزد دکتر ببرم !

ـ تو هرکاری میتوانی بکنی‌مادر... اما من برای آقای پالمر نگرانم ...دیروز خودم دیدم که آقای مارسل توی‌آینه‌ای نگاه میکرد و مثل دیوانه‌ها میگفت:

لطفاً ورق بزنید

خودکشی...

خودکشی سخن میگویند ، نباید شوخی‌تلقی کرد ، چون از هر ده نفری که خودرا کشته‌اند ، هشت نفرشان قبلا دراین باره با اطرافیان خود حرف زده بودند ، منتها کسی حرفشان را جدی نگرفته بود . اکثریت کسانی که خودرا میکشند ، براستی آرزوی مرگ ندارند ، بلکه بین مرگ و زندگی مردد هستند . آنان با زندگی خود بازی میکنند ، یا مرگ ریسك می‌کنند ، باین امید که دیگران آنان را از مرگ نجات دهند . همه کسانی که خودرا میکشند ، قبلا اطرافیان خودرا از وضع روحی وخیم خود آگاه میسازند، و اگر توجهی به حال آنها بشود ، امید نجاتشان بسیار زیاد است .

وبالاخره : **از خودکشی نمیتوان پیشگیری کرد** ، وبهمین جهت است که عده‌ای از پزشکان وروانپزشکان بلژیکی، «مرکز پیشگیری از خودکشی» را بنیان نهاده‌اند . هدف آنان اینست که میل به خودکشی افرادرا پیش از آنکه به مرگ آنها منجر شود ، کشف و درمان کنند. این دکترها خودکشی را بمثیوه‌ای علمی مینگرند . «مرکز پیشگیری از خودکشی» یك بیمارستان نیست . درآنجا، روانکاوان و پزشکان با کسانیکه‌مراجعه می‌کنند، ساعتها حرف میزنند ، وسعی‌میکنند عواملی را که سبب ایجاد فکر خودکشی در مخیله شخص گشته ، بشناسند و رفع کنند . یك شماره تلفن معین نیز همیشه در دسترس کسانی است که میخواهند خودرا بکشند . آنان در آخرین لحظات پیش از خودکشی به مرکز مبارزه با خودکشی تلفن میزنند ، ودر بیشتر موارد فقط شنیدن صدای یك انسان دیگر ، آنان را از خودکشی بازمیدارد ■

THE LANGUAGE HOUSE
خانه‌زبان

خانه‌زبان

برای کلاسهای:

انگلیسی ـ فرانسه ـ آلمانی

ترم تابستان

به‌ترتیب زیرثبت نام میکند :

۱ ـ بعلت تقاضاهای تلفنی و مراجعات‌مکرر وپیش ازموقع داوطلبان از هم‌اکنون برنامه‌کلاسهای ترم‌تابستان خانه زبان تنظیم‌گردیده است .

۲ ـ با توجه به وضعیت اجتماعی‌داوطلبان و بمنظور فراهم آوردن رضایت همگی طبقات کلاسهای‌اختصاصی برای نوآموزان دبستانها ـ دانش آموزان‌دبیرستانها ـ دانشجویان دانشگاهها ـ بانوان خانه‌دار ـ کارمندان دولت و شرکتها و شخصیتهای اداری و اجتماعی‌پیش‌بینی شده است.

۳ ـ بمنظور جلوگیری از ازدحام و ایجادفرصت کافی برای انتخاب کلاس موردنظر از هم‌اکنون برای کلاسهای فوق ثبت‌نام‌میشود.

٤ـ کلاسهای موسسه شامل سه نوع : عادی(سه ساعت در هفته) فشرده (٦ ساعت در هفته) و سریع (۹ ساعت در هفته) است.

۵ـ برنامه کلاسها شامل تدریس یك‌دوره گرامر کامل زبان خارجه و ۸۰ نوع تست تمرینی و تدریس یك دوره کتابهای **Present Day English**

در **کلاسهای انگلیسی**

و

یك دوره کتابهای **Mauger**

در **کلاسهای فرانسه**

و یك دوره کتابهای **Deutsche Sprach Lehre Fuer Auslaender**

در **کلاسهای آلمانی** خواهد بود.

توضیح : دانشجویان کلاسها پس از اتمام‌دوره های فوق برای امتحانات دانشگاه کمبریج انگلستان ـ دانشگاه سورین فرانسه‌و انستیتو گوته آلمان آماده میشوند.

٦ـ کلاسها هرروز ازساعت ۸ صبح تا ۹ بعدازظهر تشکیل خواهد شد.

۷ـ برای ثبت نام بادوقطعه عکس مراجعه‌کنید.

خیابان پهلوی ، بالاتر از چهارراه امیراکرم، مقابل کوچه بیدی . تلفن های : ٦٦٢٠١١ ـ ٤٠٥٢٧

دیوار گوش دارد

«آینه ! آینه ! بمن بگو که آقای پالمر، فردا چه ساعتی میمیرد !...» بخدا خودم دیدم مادر !

ـ تو دروغگوی بیشرمی شده‌ای روزیتا ! و حرفهایت هم مثل هذیان است. سرت را بگذار و بخواب ، وگرنه کتك میخوری !»

ـ تو میتوانی مرا کتك بزنی مادر ، اما امروز به چشم خودم دیدم که‌خانم الیزابت قناری خودش را که آنهمه‌دوست دارد ، ته باغ برد و کنار درختها‌گذاشت! چرا ؟ بنظر تو چرا این کار راکرد؟وانگهی من سری به اتاق خانم الیزابت زدم ... او توی اتاق خودش نشسته ، و حال‌آنکه حالا باید نزد خانم سارا باشد ...»

ـ تو همه اینها را در خواب دیده‌ای روزیتا ! سرت را بگذار و بخواب ! ...

■

دود کم‌کم سراسر اتاق رامیگرفت... آتش به گوشه‌ای از فرش رسیده بودو‌آهسته آهسته آنرا میسوزانید و دود بلند میکرد... سارا ناگهان کشف‌کرد که صدائی که میشنود ، تنها صدای خرخر پیرمردنیست، بلکه از گلوی خودش نیز صداهائی‌می‌شنید ! بعداز چندین ماه ، این برای‌نخستین باربود که احساس میکرد صدای خودش را میشنود . سعی‌کرد فریاد بزند ، امانتوانست، و بااینهمه احساس میکرد که صدایش را باز میيابد . نمیتوانست کلمه‌ای بسازد، ولی همین صدای ضعیف تنها امید اوبود.. بازهم سعی کرد ، و سرانجام توانست کلمه «پالمر» را از گلوی خودش بشنود، اما حالا دیگر دود کم‌کم نفسش را قطع میکرد .. در آخرین تلاش نومیدانه‌خودش نیز شکست خورد ، و خودرا تسلیم‌مرگ کرد و چشمانش را بست .

■

اما روزیتا همچنان چشمانش بازبود، و نمیتوانست بخوابد ... آنقدر معما درمغز خودش داشت که کله‌اش راسنگین‌میساخت. وبالاخره وقتی‌ازبخواب رفتن مادرش‌مطمئن شد ، آهسته از بسترش پائین آمدوپاورچین پاورچین خودش را به کریدور رسانید. آنگاه گوئی کسی اورا صدا کرده باشد، بسوی اتاق سارا دوید . دررا کمی‌بازکرد، نخست نتوانست آنچه را میدید ، باور کند ، دود گلویش را میسوزانید . بسوی سارا دوید ، اما او چنان بی حرکت افتاده بود که روزیتا مطمئن شد که مرده است ... آقای پالمرهم کمترین حرکتی نداشت . خواست فریاد بکشد ، اما بیادش افتاد که اول باید آتش را خاموش‌کند. پتورا از روی تختخواب سارا کنارکشید و آنرا روی آتش انداخت ، و با پاهای کوچکش پتورا لگدمال کرد...ناگهان‌دستی از پشت سر گردنش را گرفت : دست‌سنگین الیزابت که دیوانه‌وار گردن روزیتا را فشار میداد ومیگفت:

ـ جادوگر فضول ! خیال می‌کنی میتوانی مانع اجرای نقشه من بشوی! حالا حساب تراهم میرسم!»

در همین لحظه ، خانه خاموش‌پراز زندگی شد ، پراز صدا شد : تلفن درطبقه اول زنگ میزد ، خانم آبلون نگران و سراسیمه به دنبال دخترش میگشت ، سارا دوباره صدای خودرا بازیافته بود و این‌بار حتی کلمات را میتوانست تلفظ‌کند و فریاد میکشید : «خدای من ! خدایا ! بـه‌روزیتا کمك کن !» در خانه راهم به شدت میزدند ..

■

صبح آنروز وقتی پلیس دستبندبه دستهای مارسل والیزابت زد ، وآقای‌پالمر وصیت‌نامه جدید خودرا امضا کردوطبق‌آن، همه ثروتش را به روزیتا بخشید، جرترودبا لحنی شرم‌آمیز گفت:

ـ من در وسط نمایشنامه بیادم افتاد که به منزل تلفن بزنم ، اما مارسل اصرارداشت که مانع من بشود . هرقدرهم احمق‌باشم ، باز مشکوك شدم ، آخر قضیه یویو و سقوط خانم مارگریت ، ناراحتم کرده‌بود . بالاخره تلفن زدم ، وچون‌جوابی نشنیدم ، دیگر معطل نشدم و باتاکسی‌خودم را بمنزل رساندم . اما شما خانم سیمون! شما چطور سروقت به خانه رسیدید ؟»

سیمون گفت:

ـ منهم با دکتر سر همین قضیه یویو صحبت میکردیم . حقیقت اینستکه مارسل دوتا یویو خریده بود ، و یویوئی که روی بلکان پیدا شد،سالم‌بود،درحالیکه یویوی روزیتا رنگش رفته‌بود . این را دیگر من با چشم خودم دیده بودم، و بهمین جهت میخواستم با دکتر مشورت کنم ! من و دکتربااین نتیجه رسیدیم که توی این خانه ، شاید اشباح دارند توطئه می‌کنند ، و گفتیم برویم وازسارا بپرسیم که آیا روزیتا راست میگوید ...»

مارگریت‌که هنوز پایش توی گچ بود، خندید وگفت:

ـ و بموقع رسیدید ! ... چون هنوز هم کبودی جای انگشتان الیزابت زیرگردن روزیتای شجاع ما دیده میشود !»

روزیتا که صدا قناری را از قفس شنیده بود،گفت:

ـ حالا می‌فهمم که چرا خانم‌الیزابت دیشب قناری را به ته باغ برده بود. اودر این دنیا ، تنها همین قناری را دوست داشت ، و نمیخواست که او در آتش بمیرد ! اما قناری قشنگ من شاید نمیداند که اکنون دردست های مطمئن‌تری قرار دارد ...»

وپالمر پیر ، روزیتا را بوسید و گفت:

ـ تو صاحب یك قناری شدی ، ومن صاحب دختر قشنگی مثل‌تو ! حیف که زنم زنده نیست . او ازاسم روزیتاخیلی خوشش میآمد ! ■

جوجه کبابی بیتا

غذای مطبوع درمحیطی آرام

خیابان پهلوی چهارراه پسیان

تلفن رزرو ۸۹۱٦۸۷

موسسه دوبری

برای زیبائی پوست و اندام با دستگاههای جدید

خیابان باغ صبا ملك ـ آق‌اولی

کوچه افسانه پلاك ٤

تلفن ۷٦۱۹۲۸

پشه کش برقی

وِیپ

Vape

هر شب یکعدد قرص وِیپ مَت را در جای مخصوص پشه کش برقی وِیپ بگذارید و
به برق وصل نمائید، تا با مداد بآسودگی استراحت فرمائید.

مراکز فروش: کلیه داروخانه ها - سوپرمارکتها و فروشگاههای معتبر

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

من از خود میگریزم...

بقیه از صفحه ۱۰۰

با شدتی بیشتر و شکنجه دهنده‌تر بوجودش چنگ میاندازد ، بدون آنکه از آن قرص یاهرقرص مسکن دیگر کاری ساخته باشد . من‌این تجربه تلخ را گذرانده‌ام و طبیعی است که اکنون بدنبال گولزنك و وسیله تسلای دیگری نگردم . بقول‌معروف « تا دردمندم آشتی با بی دوائی میکنم...» فکر نکنید که ازاین وضع شکوه وشکایتی دارم .باری که بدوش میکشم آنقدر برایم ارزش دارد ودردی که حس میکنم به اندازه‌ای شیرین و گواراست که حاضر نیستم ذره‌ای ازآن به‌کسی تعارف کنم.اگر این دردها نبود من دیگر چه داشتم ، به چه چیز میتوانستم دل خوش کنم ؟ مدتهاست‌که به‌دردهایم خوگرفته‌ام ،از تنهائی محبوبم لذت میبرم ودراین شرایط واقعاخوشبختم.

ـ اما اینگونه‌خوشبختی که من ترجیح میدهم اسم قهر ولج روی آن بگذارم،نوع دیگری از گولزنك است.این قرص مسکن هم‌باتکرار مصرف بزودی اثر خود را از دست میدهد .ببخشید که‌از قالب یك پرسشگر بیرون میآیم ، اما لازم است بشما هشدار بدهم که باانتخاب این‌راه بطرف یك‌بن‌بست تازه قدم برمیدارید . شما از سینما کنار کشیده‌اید و میخواهید بروید. اما به کجا ؟ فکر میکنید دردیار دیگران چه خواهید یافت ؟ اصلا من تعجب میکنم که زنی باطرز تفکر واحساس شما چطور هنرپیشه فیلمهای فارسی شده‌است ؟ بهتربود که شما شاعر یا نویسنده میشدید ... چه شد که هنرپیشگی را انتخاب کردید ؟

ـ من بدنبال یك زبان میگشتم .می‌خواستم وسیله ارتباطی بین خودم ودیگران پیدا کنم . فکر کردم شاید این وسیله ارتباط بازیگری سینماباشد ... واقعا هم میتوانست باشد ، اگر ما سینمای سالمی داشتیم ، اگر فیلم به مفهوم واقعی فیلم میساختیم ... اما تلاشم عبث ماند، حس کردم که بجز بازیچه‌ای درست نوار متحرك سازان بیش نیستم و هرگز نمی‌توانم آنچه راکه میخواهم ازچهارچوب فیلمهای فارسی بیان‌کنم .این بود‌که راهی بجز کنار کشیدن برایم نماند . حالا، شاید بقول شما، زبانی که من جست‌وجو کرده‌و نیافته‌ام ،زبان قلمزنی باشد . گاهی شعر میگویم و اغلب کاغذ سیاه میکنم. اما همه بنظرم مهمل‌است ،مبتذل است ،وقتی آنچه را که نوشته‌ام دوباره میخوانم خجالت میکشم و عصبانی‌میشوم و همه‌را پاره می‌کنم و آتش میزنم .بین اندیشه واحساس، و آنچه روی کاغذ میآورم ، نوعی جدائی و بیگانگی حس میکنم واز این عجزخودم دربیان کلافه میشوم .مثل کسی که بزرگترین‌آرزویش رسیدن به مقام قهرمانی دوباشد و ناگهان براثر فلج پاها زمین‌گیر شود . میدانید ، برای ما آدمها یك زبان فرمولی ساخته‌اند ،اما لغات وکلمات‌محدود این زبان غالبا برای‌بیان احساس و درك باطنی ، رسا وگویانیست .

ـ ولی‌شما خیلی راحت حرف‌میزنید، افکارتان رادر جمله بندی‌های درست و سنجیده بیان میکنید ،بنابراین هیچ دلیلی ندارد که نتوانید بنویسید . نوشتن هم نوعی است از حرف‌زدن و فکر کردن. ما باکلمات حرف میزنیم ،باصدای بلند ،وبا کلمات فکر میکنیم ،بدون صدا.بنابراین ابزار کار در هردو مورد همان کلمات است، کلماتی که‌از مجموعه آنها بقول شمایك زبان فرمولی ساخته میشود . چطور ادعا میکنید که‌بااین کلمات میتوان فکر کرد ، میتوان حرف زد ،اما نمی ـ توان نوشت ؟

ـ نمیدانم . واقعا نمیدانم . وقتی دست‌به قلم میبرم و فکرم را روی کاغذ میآورم می‌بینم بهمه چیز شبیه‌است غیر از آن فکر !...

ـ علتش شاید این باشد که خیال میکنید در نوشتن باید خیلی باصطلاح سخت گرفت ! ... سعی خود را صرف جمله پردازی میکنید وازمسیر فکر اصلی منحرف میشوید . اگر همانطوری که فکر میکنید و حرف میزنید بنویسید کار آسان‌میشود .امروزه ساده نویسی مطلوب‌تر است. نوشتن ، یعنی انتقال فکر ، واین انتقال هرچه سریعتر و راحت‌تر صورت بگیرد خواننده را بهتر وبیشتر تحت‌تاثیر قرار میدهد .

ـ شاید حق با شما باشد . اگر من قدرت نویسندگی داشتم ، یعنی بخود اجازه میدادم که به زبان قلم بین‌افکارم‌و دیگران رابطه ایجاد کنم ، طبعا ازاین پیله‌ای که بدورم تنیده‌ام بیرون میآمدم. آدم وقتی برای دیگران دردل میکند بارش سبك میشود .اما برای من مشکل است قبول کنم که میتوانم همانطوری که میاندیشم بنویسم . البته برای خودم زیاد چیز نوشته‌ام ، چه بسا شبها که درسکوت‌و تنهائی تاسبح قلم زده‌ام ، اماروز بعد همه را سوزانده‌ام .باوجود این چند قطعه‌ای‌را دردفترچه یادداشت روزانه‌ام نوشته‌ام می‌خواهید بخوانید تابینید چقدر مضحك‌و بچگانه‌است ؟

ـ حتما ... اگر واقعا مضحك باشد بعدازاین همه جروبحث جدی کمی باهم میخندیم !

برمیخیزد و برای آوردن دفترچه‌اش از اتاق بیرون میرود . وقتی تنهامیمانم‌با خودم فکر میکنم‌که این‌زن ، اگر بتواندو بخواهد بنویسد ، ممکن‌است دراین رشته، موفق‌تر وراضی‌تر ازدوره هنرپیشگی‌اش باشد . هنرپیشه ، درحد اعلای هنرش ، بهرحال بازگو ونمایشگر اندیشه یك نویسنده است و «آذر» باافکار خاص خودش ، حساسیت شدیدش ،بلندپروازیها و نکته‌بینی‌ها و انعطاف ناپذیریهایش ، بیش از آنکه یك بازیگر باشد ، میتواند به عنوان یك‌بازی ساز قدم‌به عرصه تازه‌ای‌از فعالیت گذارد .در آغاز کار، برای‌جست‌وجوی سوژه هم لازم نیست باین دروآن‌در بزند وقدرت تخیل رابکار بیندازد، فقط کافی است زندگی متلاطم و پرهیجان خودش و ماجراهای پشت پرده و روی پرده سینما رابهمان صورتی که شخصا طی چندین سال از نزدیك شاهد بوده بنویسد و بدین‌گونه‌صادقانه وواقع‌بینانه دنیای‌خودش و آنچه را که به آن معترض بوده‌است به مابشناساند ...

دربازمیشود واو بادفترچه‌ای درنست بیش میآید . نوعی لبخند تمسخر روی لبهایش پرسه میزند . مثل اینکه از پیش محتویات دفترچه را محکوم میکند . با نوعی بی میلی واکراه آمیخته به دلهره و ناباوری آن رابمن میدهد .

دفترچه را میگیرم و باز میکنم . میخوانم . ورق میزنم وباز میخوانم. شعر و نثر ، قاطی پاطی ،اینجا وآنجا، درهم‌و برهم بچشم میخورد. احساس لطیف در آنهاکم نیست . نثر ونظم ، علیرغم‌پراکنده گویی و گاهی کلمات و جملات کلیشه‌ای، از نوعی بختگی و جا افتادگی یك قلمزن آماتور که دوره سیاه مشق را پشت سر گذاشته باشد بهره‌ور است . یعنی قطعات راکه میتوان بصورت مستقل انتشار داد انتخاب میکنم واز آنها دردفترچه خودم رونوشت برمیدارم (این قطعات بصورت مجزا درهمین شماره چاپ شده‌است).بعد سربلند میکنم و برمیگردم بطرف او که‌با همان لبخند تمسخر و حالت ناباوری‌منتظر اظهار نظراست :

ـ ببینید خانم شیوا ،بااین قیافه‌ای که گرفته‌اید ،اگر منظرید باهم بخندیم خیلی متاسفم که مایوستان میکنم . درست است که شما آنطوری که فکر میکنید و حرف میزنید نوشته‌اید ،اما حاضرم شرط ببندم که‌اگر بخواهید ، میتوانید . کافی است‌دل‌بدربازنید ، چه بسا که‌درنویسندگی هم مثل بازیگری ، شاگرد قابلی از آب درآئید !

باتمسخر سری تکان میدهد :

ـ نمیتوانم . فکر نمیکنم نوشته‌هایم در خور چاپ‌باشد ...

ـ اما اگر بود ؟

ـ نمیدانم . خیلی دلم می‌خواهد بنویسم .از سالها پیش عاشق این‌کارم. اماجرات اینکه یکی‌از نوشته‌هایم را تمام کنم وبرای چاپ‌ارائه بدهم ندارم.

ـ ببینید ، برگشتیم به صحبت اولمان... شما میگفتید که‌از خودتان زیادی توقع دارید .این اعتراف ، اززبان شخص‌دیگری غیراز خودتان مفهوم «خودگذشته‌بینی » پیدا میکند ! .. می‌بخشید که صریحترحرف میزنم ..شما زیرنام «آذرشیوا» برج عاجی برای خود ساخته‌اید و نمیخواهید از آن بیرون بیائید . استعداد نویسندگی دارید و مینویسید ،اما بقول خودتان‌نوشته‌هایتان راپاره میکنید و دور میریزید ،یعنی شهامت ارائه آنها را ندارید ! میترسید قضاوت دیگران در باره‌این نوشته‌هابه‌بتی که‌از خود ساخته و دربرج عاجتان نشانده‌اید لطمه بزند !... این بنظر شما نوعی گریز از واقعیت نیست ؟

ـ نه ... برعکس ... بنظر من قبول واقعیت است .شما گفتم که من‌نویسنده نیستم ، یعنی نمیتوانم بین مغز و قلبم که‌باید بیندیشد واحساس کند از یکطرف ودستم که‌باید بنویسد از طرف دیگر ، رابطه ایجاد کنم . شمابهتراز من میدانید که نویسندگی علاوه بر فکر واحساس نیازمند تکنیك است . حالا من که‌بااین تکنیك آشنائی ندارم چطور میتوانم یك سلسله افکار درهم وبرهم را بعنوان‌نوشته عرضه کنم ؟

ـ شاید حق باشماباشد . اگرچه من هنوز هم عقیده‌دارم که اگر «آذرشیوا» نبودید این حرف را نمیزدید ! ... برای‌این ادعا دلیل هم دارم . نویسندگی را کنار میگذاریم وبر میگردیم به هنرپیشگی ... شما در حالیکه همه شهرت خود رامدیون سینما هستید به آن پشت کردید ، حتی‌بروی آن خنجر کشیدید . روی‌این کار بجز میدان خالی کردن و گریز از واقعیت چه عنوانی میشود گذاشت ؟!

ـ عنوان دیگرش همان است که‌قبلا گفتم : کنار کشیدن بخاطر اینکه سینمای ما درواقع سینما نیست....

ـ چه کسی باید آن را بصورت سینما در آورد ؟ اگر شما ازکار خودتان و دیگران دراین سینما راضی نیستید بایدبر صدد رفع نواقص برآئید ، نه اینکه‌فرار کنید .

ـ این‌حرف‌را خیلی ها بمن‌زده‌اند...

ـ پس باوجود این باز هم میخواهید بروید ؟

ـ گاهی فکر میکنم‌که بمانم و مبارزه کنم . یك نیمه شخصیت‌من جنگنده‌وستیزه‌جوست !

ـ دراینصورت چطوراست که باین نیمه بیشتر پروبال بدهید ؟

ـ اگر بمانم ،اگر بخواهم دوباره به سینما برگردم ، باید همه چیز را ازنو شروع کنم ، مثل یك آماتور ، مثل یك هنرپیشه‌تازه کار ... اتفاقا روی این موضوع گاهی فکر میکنم. یکی دوسناریو هم نوشته‌ام .شاید ، بله شاید یکی‌از آنهارا دست‌بگیرم . آن‌یکی که اسمش «آخرین تولد » است چیزیدی ازکار در نیامده . اگر بتوانم فیلمش کنم راضی خواهم شد ، چون آن وقت مردم بهتر میفهمند من‌چه میگویم .اتفاقا فیلم‌پر خرجی نیست .اگر بخواهم بسازمش باکمك عده‌ای جوان علاقمند که دیدتازه‌ای دارند شروع می‌کنم،نه آن چهره‌های قدیمی وهمیشگی...

ـ پس شماهنوز هم به سینما فکر میکنید و این کاملا طبیعی است .آدم نمیتواند یکباره از گذشته‌اش ببرد . این گذشته جزئی از وجود شما و شاید قسمت اعظم آن است . شما لج کرده‌اید که‌از خودتان بگریزید ، از خودتان بعنوان یك هنرپیشه ، حتی‌از خودتان‌بعنوان یك‌زن... اما این یك‌تلاش بیهوده‌است . بهرکجا که بروید ،این «خود»را باسماجت در خود خواهید یافت !

ـ کم‌کم دارم از شما میترسم ! ... برای مصاحبه آمده‌اید یا روانکاوی من ؟!

ـ هرطور دلتان میخواهد حساب کنید ... وحالا برای اینکه بیشتر شما رانترسانده باشم خدا حافظی میکنم.

ازجابلند میشوم ودستم را بطرفش درازمیکنم . لبخندتواضع‌روی لبهایش‌می‌لغزد ،اما چشمانش بی‌نگاه‌است.در بیرون تیرگی غروب آخرین تیغه‌های مختصر خورشید را می‌بلعد .

از محوطه یله‌یله باغ بی‌درخت‌شتابان میگذرم وباین میاندیشم که‌چه بسا درعمق یك‌سکوت ،نطفه یك‌توفان شکل‌میگیرد ■

کفش و کیف
پیکولو
منتخب دختران شایسته سال.۵۰خیابان ویلا قادری تلفن ۴۹۸۶۷

سرتیتر

این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته «در چهارگوشه عالم برسر زبانها بود

ژیمناستیک (شلوار داغ)

تابستان امسال ظاهرا (موج‌شلوار داغ) اروپارا غرق خواهد کرد، اما دراین میان تکلیف خانم هائی که بعلت داشتن پاهای کت و کلفت و نازیبا از پوشیدن شلوار داغ معذورند هنوز روشن نشده . با اینحال از وقتی الیزابت تایلور آنطور برق‌آسا لاغر شد ، در قلب اینگونه زنهای بلاتکلیف ، امیدی کور سوزد، زیرا پزشکان متد لاغری الیزابت تایلور را کشف‌کرده و آنرا تحت عنوان (پروژه لاغری شلوارداغ) بمعالجه‌مندان ارائه داده‌اند ، باینطور:

۱ـ پهلوها وران‌ها را هرروز مدت یکساعت صبح و یکساعت شب، با دستکش مخصوص ماساژ، دایره‌وارماساژ دهید . وآن جاهائی راکه چربی‌بیشتر جمع شده ، محکم نیشگون بگیرید.

۲ـ در اثنای تماشای تلویزیون ، پا ها را به هوا نگهدارید ، هرچندبار دایره‌وار بچرخانید.

۳ـ روزی یکصدبار ، به‌تناوب، روی زانوها نشست و برخاست کنید.

٤ـ به پشت بخوابید . ران راست را تاموازات سینه‌بالا بیاورید و همین کاررا با پای چپ انجام دهید.

کتاب آشپزی سوفیا

سوفیالورن ستاره ۳٦ ساله ایتالیائی هم جزو نویسندگان درآمده و یك کتاب آشپزی نوشته . دراین کتاب که در ماه دسامبر آینده از جانب بنگاه انتشارات (ریزولی)میلان منتشر خواهد گردید ، سوفیا نسخه تمام غذاهائی را که خودش دوست دارد ، از جمله اسپاگتی را نوشته است .

جینالولو رقیب سوفیا نیز برای آنکه از وی عقب نماند ، اعلام داشته بزودی کتابی هم از او منتشر خواهد گردید . منتها کتاب جینا مصور است ومحتوی عکسهائی است که خود او از پسرش (میلکو) و زادگاهش (سوبیاکو) گرفته است .

معلم قابله

اداره فرهنگ نیویورك ، طی بخشنامه‌ای به کلیه معلمان دبیرستانهای دخترانه و مختلط دستور داده ، در کلاس تربیت معلم برای مامائی شرکت کنند تا بتوانند در صورت لزوم بکمك شاگردانشان بشتابند و بچه آنها را بگیرند.

اداره فرهنگ نیویورك ناچار از اتخاذ چنین تصمیمی بود ، زیرا ماههای اخیر تعدادی دختر مدرسه‌ای باردار شده‌اند که هیچ بعید نیست برخی از آنها توی کلاس وضع حمل کنند.

به مدارس نیز دستور داده شد یك اتاق مجهز به وسائل زایمان همیشه آماده داشته باشند و بد نیست بدانید سال گذشته فقط درنیویورك ۲۵۰۰دختر مدرسه‌ای حامله ، در کلاسهای درس شرکت کردند ، و یازده نفرشان‌بارشان را در کلاس ودراثنای دروس ریاضی، طبیعی و ادبیات به زمین گذاشتند .

بچه‌ای که ۵۰ بار مرده و زنده شده

(تونی بورجس) وقتی دو سال پیش بدنیا آمد (کوچك ترین نوزاد انگلیس) لقب گرفت، زیرا۲۹سانتیمتر طول و فقط ۵۰۰ گرم وزن داشت . پزشکان بیمارستان (راش گرین) شهر (رامفورد) واقع دردولتشین(اسکس) مجبور شدند اورا در رحم مصنوعی قرار دهند.

تونی بحدی ضعیف بود که طی چهارماه قلبش ۵۰ بار از کار افتاد، ولی پزشکان با ماساژ قلبی اورا دوباره زنده کردند . وقتی بعداز چهار ماه به (رزبورجس) مادر تونی اجازه دادند برای اولین بار پسرش را بغل کند ، وزنش تازه به دو کیلوو۲۵ گرم رسیده بود.

تونی اخیرا در آستانه دومین سال تولدش به بیمارستان (راش گرین)رفت و پزشکان و پرستاران بیمارستان چنان مراسم مفصلی برایش برپا کردند که به (پارتی دومین سال تولد) معروف گردید.

اسرار خصوصی (ب.ب)

چند هفته پیش ،وقتی بریژیت‌باردو، با عشق تازه‌اش (پاتریك جیلز) بهم‌زد واز فرط عصبانیت ، اورا در حالیکه جز یك زیرشلواری کوتاه آبی‌رنگ پیا نداشت ، در یکی از خیابان‌های سن‌ـ تروپـز از اتومبیل خـودش بیرون انداخت ، خیلی ها از خنده ریسه رفتند ، اما اکنون همین پاتریك قسم خورده انتقام بگیـرد و قصد دارد خاطرات رابطه ده‌ماهه‌اش را با بریژیت بصورت کتاب منتشر کند و بقول‌خود، هیچ رازی را ناگفته نگذارد . اوگفته است :

«مثلا در کتاب خواهم نوشت : من و بریژیت چجور عشق میورزیدیم، در (لامادراگوئه) ویلای تابستانی او چه خبرها بود ، چه اشخاصی به آنجا آمدورفت میکردند ، چگونه سرشناس‌ـ ترین زنان ومردان فرانسه در آنجا حشیش میکشیدند . چگونه هیپی‌هارا از ساحل «قـر» میزدند و بغلشان می‌خوابیدند و چگونه بسمت‌هم خاویار پرت‌میکردند یا به‌هم‌شامپانی‌میپاشیدند، وچگونه دراستخر منزل «ب.ب» به هم عشق میورزیدند ، و چگونه یکدفعه هیچ نمانده بود یك زن انگلیسی در همین استخرغرق شود»

وکلای (ب . ب) و شخصیت‌های معروفی که ممکن است اسمشان درکتاب بمیان آید برای جلوگیری از انتشار این کتاب بشدت تلاش می‌کنند ، اما ظاهرا شانس موفقیتشان خیلی زیاد نیست.

مژده به خانم ها

موهای پا و زیر بغل ، مخصوصا درتابستان که مجبوریم لباسهای‌تابستانی بپوشیم زشت و زننده هستند . برای رفع این‌نقص‌زیبائی ، در آلمان‌موتراش جالبی اختراع شده که با باطری کار میکند ودر عرض چند دقیقه میتوان از شر موهای زیادی خلاص شد . حسن این ماشین بهمین جا خلاصه نمیشود ، بلکه بوسیله دستگاه دیگری که به سر آن سوار میشود در عرض یك چشم بهمزدن میتوان ناخن‌ها را سوهان کشید ، اطرافشان را تمیز کرده برای مانیکور زدن آماده کرد .

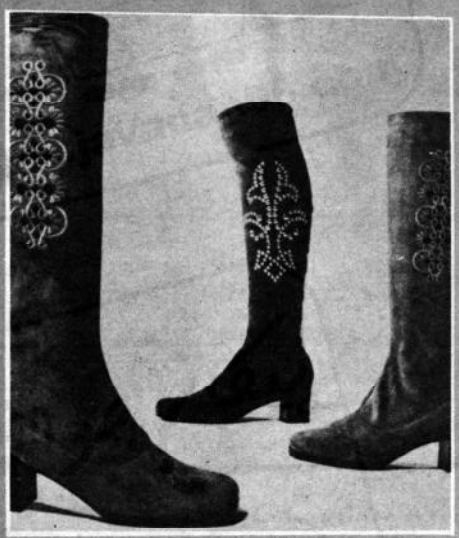

چکمه شب

«شارل ژوردان»مشهورترین‌کفاش پاریس اخیرا (چکمه شب) هم ساخته است و این چکمه را باید درضیافتهای رسمی و غیر رسمی با پیراهن شب‌یا تونیك شلوار میدی پوشید .

چکمه شب رنگی و گلدوزی و سنگدوزی شده است و جنس ساتن ، چرم و مخمل آن به بازار آمده‌است.

بقرار اطلاع استقبال خانم های آلامد ازاین چکمه های گران بی‌سابقه است.

ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه ۱۵ خرداد تاجمعه ۲۱ خرداد ماه به شما چگونه‌خواهد گذشت؟

متولدین فروردین

با زیرکی و سیاست دیگران را از افکار خود آگاه کنید ولی بهیچ وجه افکار خود را به آنها تحمیل نکنید. اجازه ندهید گرفتاریهای شغلی شما را ازمحبت کردن به عزیزانتان غافل کند. برطبق معمول دوستان نقش مهمی در زندگی شما ایفاء خواهند کرد. بزودی به هدف شغلی خود خواهید رسید. با متولدین مردادماه تفاهم کامل خواهید داشت.

متولدین اردیبهشت

آرامش خود را حفظ کنید و با اطرافیانتان رفتار صلح‌آمیزی داشته باشید. به همسر یا شخص مورد علاقه خود اعتماد کنید. کسی را با نیش زبان یا انتقاد های کوبنده آزار ندهید. با شرح مسائل وگرفتاریهایتان دیگران را غمگین نسازید. با متولد تیرماه تفاهم خواهید داشت. در خانواده در مورد اخذ تصمیم مهمی اختلافاتی بروز خواهد کرد.

متولدین خرداد

برای اخذ تصمیم مهمی دچار ناراحتی فکر و اضطراب خواهید شد. با رفتاری عاقلانه ثابت کنید که شخص منطقی هستید و بی مطالعه اظهار نظر نمیکنید. با اراده قوی با مسائل روبرو شوید زیرا دراین‌قبیل مواقع خالی کردن میدان مشکلی را حل نمیکند. ملاقاتهای عاشقانه روز بروز جالب‌تر میشوند. با متولد مرداد ماه اوقات بسیار دلپذیری میگذرانید.

متولدین تیر

حتی اگر همه چیز بر وفق مرادتان نیست باز هم آرامش و خوش بینی خود را حفظ کنید، گوشه‌گیر نشوید و با اشخاص خوش خلق بیشتر معاشرت کنید. از حمایت دوستان صمیمی خود برخوردار میشوید. در کنار متولد شهریور ماه احساس شادمانی خواهید کرد. روز تعطیل خود را اختصاص به تفریح و استراحت بدهید. احتمالا با یك مسئله مالی جزئی روبرو میشوید.

متولدین مرداد

مسئله‌ای را که تصور میکنید حل کرده و پشت سر گذاشته‌اید دوباره مطرح میشود، با جدیت و درعین حال آرامش برای حل دوباره آن کوشش کنید. بزودی باید در مورد پیوند پر اهمیتی فکر کرده و تصمیم بگیرید. در محیط خانواده شما تفاهم و همفکری برقرار میشود متولد آذرماه شما را مجذوب خود خواهد کرد. از فعالیتهای شغلی خود نتایج دلخواه عایدتان میشود.

متولدین شهریور

با عزیزانتان رفتار محبت آمیز تری داشته باشید و برای درك مسائلشان بخودتان زحمت بیشتری بدهید. در امور تحصیلی موفقیتهائی نصیبتان میشود. با متولد دی ماه تفاهم و توافق خواهید داشت. در خانواده مسئله مهمی حل خواهد شد. برای عملی کردن نقشه‌های شغلی خود بیشتر کوشش کنید، یکی از عزیزانتان در راه دور منتظر نامه‌ای از جانب شما است.

متولدین مهر

نارضائی و ناراحتی خود را به اطرافیانتان انتقال ندهید، زیرا هیچکس بجز خود شما قادر به برطرف کردن این ناراحتی نیست. دخانیات والکل دشمن سلامت شما هستند. در کنار متولد بهمن‌ماه احساس شادمانی خواهید کرد. از راهنمائیها و نصایح بسیار مفید دوستان صمیمی خود برخوردار خواهید شد. مجردها باید تردید و دودلی را کنار بگذارند و هرچه زودتر برای آینده تصمیم بگیرند.

متولدین آبان

یك مانع جزئی باعث میشود که نقشه‌هایتان با اندکی تاخیر عملی شوند، حسادت دشمن سعادت شما است. اراده خود را به همسر یا شخص مورد علاقه خود بهیچ‌وجه تحمیل نکنید. با متولد دی‌ماه تفاهم فراوان خواهید داشت. با شرح غمهای خود دوستانتان را افسرده نکنید. در محیط خانواده بگو مگوهائی پیش بینی میشود. هرچه زودتر افکار مفید و جالب خود را به مرحله عمل درآورید.

متولدین آذر

به صلاح شما است که درباره پیشرفتها و نقشه‌هایتان در برابر هر کسی داد سخن ندهید. از هر نظر هفته جالبی در پیش دارید، احتمالا تصمیم مهمی برای زندگی آینده خود خواهید گرفت. بیشتر با متولد بهمن‌ماه معاشرت کنید. مجردها ملاقاتهای مهمی در پیش دارند. شما به خواب و استراحت بیشتری احتیاج دارید. در محیط کار از کمکهای فکری همکارانتان برخوردار خواهید شد.

متولدین دی

با گذشت باشید و خطاهای دیگران را ندیده بگیرید به این ترتیب خودتان هم رنج کمتری می‌برید. برای باز یافتن آرامش و تعادل درونی خود احتیاج به‌صمیمیت و محبت بیشتری از جانب عزیزانتان دارید. بیشتر با دوستان و بخصوص دوستان خارجی خود معاشرت کنید. با متولد شهریور ماه تفاهم کامل خواهید داشت. احتمالا از دردهای ناشی از رماتیسم رنج میبرید.

متولدین بهمن

درست است که موجود فعال و پر انرژی هستید اما با کار و فعالیتهای طاقت فرسا جسم و روح خود را خسته نکنید و بیشتر به فکر تفریح و استراحت باشید. به صلاح شما است که عجولانه تصمیم نگیرید. با اشخاص محترم و با شخصیتی معاشرت خواهید داشت. در کنار متولد تیرماه احساس آرامش میکنید. به تجویز اشخاص فاقد صلاحیت هیچ داروئی مصرف نکنید.

متولدین اسفند

اگر در مواقع عصبانیت خودتان را کنترل نکنید احتمال دارد با یك کلام نابجا آرامش محیط خانواده درهم‌بریزد. فریب ظاهر اشخاص‌را نخورید، بخصوص اگر هنوز ازدواج نکرده‌اید. دوستان قدیمی خود را از یاد نبرید. ملاقاتهای سازنده‌ای با متولد اردیبهشت‌ماه خواهید داشت. زیاده‌روی در غذا خوردن و سیگار کشیدن به سلامت شما لطمه میزند.

آقای خلبان ...

زن ایده‌آل شما کیست ؟

زن ایده‌آل من :

با حقیقت و مهربان

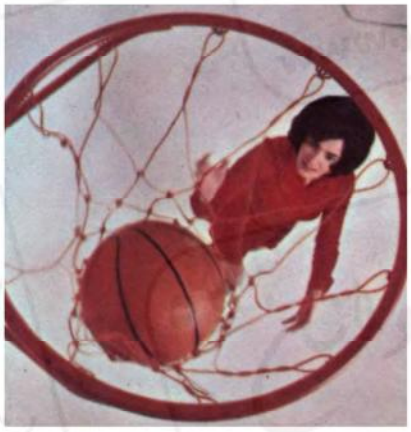

سالم و بانشاط

کدبانو و خوش سلیقه

متین و برازنده

دوست داشتنی و ...

*

باگیسوانی قشنگ وآراسته

گیسوان قشنگ وآراسته با **تافت**

*تافت ایده‌آل برای زن ایده‌آل

Schwarzkopf

تیدی

زیبائی
ساعتهای **سیکو**
چشمها را خیره میکند

SEIKO
Modern Masters of Time

سیکو بزرگترین سازنده ساعت در جهان

ضمائم

http://www.javanan56.com

سینگر

اولین چرخ دستی زیگزاگ دوزی را بخانمهای ایرانی تقدیم میکند

چرخ خیاطی سینگر مدل ۲۳۷

تنها چرخ دستی است که قادر به دوخت زیگزاگ میباشد و بقیمت چرخهای دستی معمولی عرضه میشود

چرخ سینگر مدل ۲۳۷
برای : دوخت معمولی ✿
لبه‌دوزی ✿ مغزی‌دوزی
زیگزاگ ✿ زیپ دوزی
توردوزی ✿ جا دکمه
کش دوزی ✿ چین دوزی

چرخهای خیاطی سینگر با اقساط و شرایط بسیار آسان در فروشگاههای سینگر ✿

SINGER SEWING MACHINES

از گروه انتشارات کیهان

زن روز

فینالیست‌ها برگزیده ترین دختران ایران

تاهفته‌آینده این سؤال بر سر زبان همه است : کدامیك از اینها لقب پرافتخار دختر شایسته سال ۱۳۵۰ را تصاحب می‌کند ؟